خیرخواه همیشگی شما

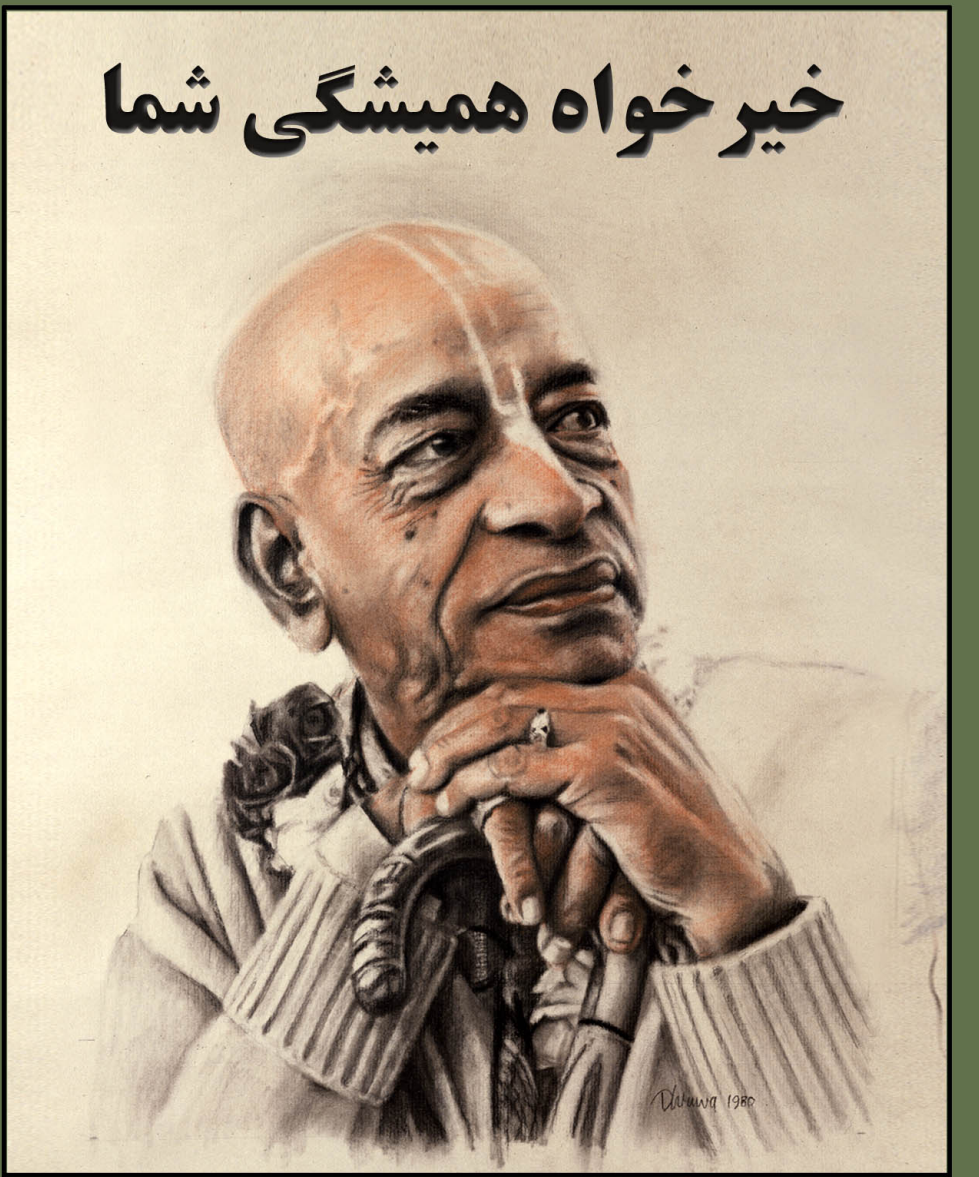

زندگی‌نامه‌ی شگفت‌انگیز پرابهوپاد

او بنایی را بنیان نهاد که می‌تواند مأوای تمامی جهانیان باشد

ساتسواروپا داسا گوسوامی

خیرخواه همیشگی شما

زندگی‌نامه شگفت‌انگیز پرابهوپاد ...
او بنایی را بنیان نهاد که می‌تواند
مأوای تمامی جهانیان باشد

ساتسواروپا داسا گوسوامی

THE BHAKTIVEDANTA BOOK TRUST

فهرست مطالب

عنوان	صفحه
پیش‌گفتار	**۱**
فصل اول: یکه و تنها در تلاش	**٤٤**
فصل دوم: بذرافشانی	**۸۵**
فصل سوم: فقط او قادر به هدایت آنها بود	**١٦٨**
فصل چهارم: در هر شهر و قصبه	**٢٤٨**
فصل پنجم: برپا داریم معبدی (بخش اول)	**٣٢٨**
فصل ششم: برپا داریم معبدی (بخش دوم)	**٣٧٣**
فصل هفتم: اتحاد دو جهان	**٤٢٢**
فصل هشتم: آخرین آموزش	**٤٩٢**
نویسنده	**٥٦٢**
واژه‌نامه	**٥٦٤**
تمجید دانشمندان از شریلا پرابهوپاد	**٥٧١**

پیش‌گفتار

آوازه حضرت ا. چ. بهاکتی‌ودانتا سوامی (A.C.Bhaktivedanta Swami)که بعدها با نام شریلا پرابهوپاد (Srila Prabhupada) اشتهار یافت، پس از سال ۱۹۶۵ و متعاقب عزیمت وی به آمریکا، جهان‌گیر شد. چنین مقدر بود، تا او که قبل از ترک هند، تنها سه جلد کتاب را تألیف نموده بود، در مدت دوازده سال بعد بیش از شصت جلد کتاب را به رشته تحریر در آورد. وی تا قبل از ترک هند به یک مرید تشرف داده بود، اما در دوازده سال بعد به بیش از چهار هزار مرید تشرف اعطا کرد. قبل از ترک هند کمتر کسی باور می‌کرد که دیدگاه‌های او در مورد انجمن جهانی عابدان کریشنا تحقق یابد. اما در دهه بعد، او انجمن بین‌المللی کریشناآگاهی را تشکل بخشید و ضمن حفاظت از آن، بیش از یکصد مرکز را افتتاح نمود. او قبل از مسافرت دریایی به آمریکا، هرگز هند را ترک نکرده بود، اما در دوازده سال بعد بارها به دور دنیا سفر کرد و در مورد جنبش کریشناآگاهی تبلیغ نمود.

اگرچه ممکن است که حاصل زندگی او به عنوان یک انفجارِ دیررس ناشی از دستاوردهای انقلاب روحانیش به نظر آید، ولی شصت و نه سال زندگی آغازین وی را باید به عنوان آمادگی برای این دستاوردها محسوب نمود. اگرچه پرابهوپاد و آموزش‌هایش برای اهالی آمریکا همانند غولی بود که از چراغ جادویی علاءالدین، یکباره با ظهوری غیرمترقبه و ناشناس بیرون جهید، ولی او سفیر صاحب عزم یک سنت فرهنگی چندین هزارساله محسوب می‌شد.

آبهِی‌چاران دِ (Abhay Charan De) که بعدها با نام شریلا پرابهوپاد شناخته شد، در اول سپتامبر ۱۸۹۶ در کلکته هند به دنیا آمد. پدرش، گورموهان دِ، تاجر پارچه و مادر وی، راجانی نام داشت. بر طبق یک سنت بنگالی، آنها از یک ستاره‌شناس برای پیش‌بینی طالع کودک خود مدد گرفتند و از اقبال فرخنده او بسیار خشنود شدند. این ستاره‌شناس پیش‌بینی ویژه‌ای نمود. او گفت: "هنگامی که این کودک به سن هفتاد سالگی برسد از اقیانوس گذر می‌نماید و به عنوان شارح بزرگ دارما یکصد و هشت معبد را افتتاح خواهد کرد."

خانه آبهِی در جاده هاریسون، شماره ۱۵۳، در قسمت هندی‌نشین شمال کلکته واقع بود. پدر آبهِی – گورموهان دِ – وابسته به طبقه اشرافی تجار پارچه سووارنا وانیک بود. او با خانواده ثروتمند مولیک، که

صدها سال با انگلیسی‌ها تجارت طلا و نمک می‌کردند، نسبت داشت. در اصل مولیک‌ها تیره‌ای از خانواده دِ هستند که نسبشان به گائوتاما حکیم باستانی می‌رسد، ولی در عصر مغولان و قبل از استیلای استعمار انگلیس در هند، شاخه‌ای ثروتمند و با نفوذ از خانواده دِ، توسط یک حاکم مسلمان به مولیک ملقب شده بودند. چند نسل بعد دختری از خانواده دِ با خانواده مولیک ازدواج نمود و از آن پس دو خانواده با یکدیگر متحد و صمیمی باقی ماندند.

قسمت بزرگی از املاک دو طرف جاده هاریسون متعلق به لوکانات مولیک بود و گورموهان و خانواده‌اش در چند اتاق از یک ساختمان سه طبقه از مایملک ملک، زندگی می‌کردند. در آن سوی خیابان و روبروی محل سکونت خانواده دِ، معبد رادها–گووِیندا که محل پرستش رادها–کریشنا بود، قرار داشت و از یکصد و پنجاه سال پیش تولیت آن به عهده خانواده مولیک بود و درآمد حاصل از چندین مغازه در املاک مولیک برای دیپتی و روحانیون مسئول اداره برگزاری مراسم عبادت صرف می‌شد. همه‌روزه صبحگاهان قبل از صرف صبحانه افراد خانواده مولیک به معبد می‌آمدند تا دیپتی رادها–گووِیندا را مشاهده کنند. آنها پلو، کیچوری و سبزیجات را در یک دیس بزرگ تقدیم می‌کردند و سپس پراسادام را بین زائران صبحگاهی دیپتی که در نزدیکی آنجا زندگی می‌کردند، پخش می‌نمودند. همه‌روزه در میان زائران، آبهِی‌چاران به همراه مادر، پدر یا خدمتکار دیده می‌شد.

گورموهان یک وایشناوای خالص بود و پسرش را نیز کریشناآگاه تربیت کرده بود. از آنجا که پدر و مادر گورموهان نیز وایشناوا بودند، او هرگز لب به گوشت، ماهی، تخم‌مرغ، چای یا قهوه نزده بود. پدر وی مردی آرام بود و پوست بدنش، رنگی روشن داشت. او شب‌ها قبل از تعطیل مغازه پارچه فروشیش، کاسه‌ای برنج برای موش‌ها روی زمین می‌گذاشت که با خوردن آن سیر شوند و از گرسنگی، پارچه‌ها را نخورند. پس از رسیدن به منزل، چیتانیاچاریتامریتا و شریمادبهاگاواتام (نوشته‌های مقدس و اصلی وایشناواهای بنگالی) را می‌خواند، بر روی تسبیح جاپای خود ذکر می‌کرد و دیپتی خداوند کریشنا را عبادت می‌نمود. او آرام و مهربان بود و هرگز آبهِی را تنبیه نمی‌کرد. حتی زمانی که مجبور به تربیت او بود، ابتدا از او عذر خواهی می‌کرد و می‌گفت: "تو پسر من هستی، بنابراین اکنون باید تو را تربیت کنم، این وظیفه من است. حتی پدر چیتانیا ماهاپرابهو نیز او را ادب می‌کرد. پس ناراحت نشو."

در حافظه پرابهوپاد همواره تصویری از پدرش در حال پرستش عابدانه خداوند کریشنا، محفوظ بود. او پدرش را که شب هنگام از مغازه پارچه‌فروشی خود باز می‌گشت و با صداقت مراسم پرستش خداوند کریشنا را در آستانه محراب منزل انجام می‌داد، به خاطر می‌آورد. پرابهوپاد این گونه نقل می‌کرد: "ما در

خواب بودیم که پدر مراسم آراتی را برگزار می‌کرد. صدای دینگ، دینگ، دینگ زنگ را می‌شنیدیم؛ بیدار می‌شدیم و او را که در برابر کریشنا سجده می‌کرد، مشاهده می‌نمودیم.“

گورموهان، خواهان اهداف وایشناوا، برای پسر خود بود. او می‌خواست که آبهِی خادم رادها–کریشنا و یک واعظ بهاگاواتام شود و هنر عابدانه نواختن طبل مریدانگا را فرا گیرد. او دائم در منزلش از سادهوها پذیرایی می‌نمود و همواره به آنها می‌گفت که: ”خواهش می‌کنم، پسرم را مورد لطف و کرم قرار دهید تا شریماتی رادهارانی به او خجستگی عطا کند.“ هنگامی که مادر آبهِی تمایل خود مبنی بر این که پسرش در آینده یک وکیل بریتانیایی شود و برای تحصیل به لندن برود را بیان نمود، یکی از عموهای آبهِی این عقیده را پسندید، ولی گورموهان حتی حاضر به شنیدن این مسئله نشد و معتقد بود که اگر آبهِی به انگلستان برود، ممکن است تحت تأثیر پوشیدن لباس و آداب و رسوم اروپایی قرار گیرد. گورموهان با اعتراض می‌گفت: ”او شرابخواری و شکار زنان را یاد خواهد گرفت؛ من پول او را نمی‌خواهم.“

از آغاز زندگی آبهِی، گورموهان نقشه‌اش را پیاده کرد. او یک نوازنده حرفه‌ای مریدانگا را استخدام کرد تا به آبهِی نواهای متداول را برای همراهی با کیرتان آموزش دهد. ولی راجانی مردد بود و می‌گفت: ”فایده آموزش مریدانگا برای بچه‌ای به این کوچکی چیست؟ مریدانگا اهمیتی ندارد.“ اما گورموهان در رؤیای پسری بود که با خواندن بهاجان و نواختن مریدانگا و صحبت راجع به شریماد بهاگاواتام رشد یابد.

راجانی، مادر آبهِی هنگام تولد وی سی سال داشت. او همانند همسرش متعلق به یک خانواده اصیل گودیا وایشناوا بود. پوست او تیره‌تر از شوهرش و برخلاف همسر آرام و خونسردش، پر حرارت و آتشی‌مزاج بود. آبهِی می‌دید که پدر و مادرش در آرامش با هم زندگی می‌کنند. هیچ اختلاف عمیق زناشویی یا نارضایتی بغرنجی خانه آنها را تهدید نمی‌کرد. راجانی فردی محجوب و مذهبی بود. از دیدگاه سنت ودایی او نمونه یک خانم خانه‌دار بود که خود را وقف همسر و فرزندانش کرده بود. آبهِی می‌دیدکه مادرش در نهایت سادگی و علاقمندی برای روند زندگی او نذر و نیاز می‌کند.

برای راجانی نیز همانند گورموهان، آبهِی فرزند سوگلی بود. در حالی که پدر، عشق خود را با ملایمت و از طریق اتخاذ تدابیری برای پیشرفت روحانی فرزندش آشکار می‌ساخت، راجانی نیز علاقمندی خود را با تلاش برای حفاظت آبهِی از تمامی خطرات، بیماری‌ها و مرگ، ابراز می‌کرد. هنگام تولد آبهِی، راجانی نذر کرد که با دست چپ غذا بخورد، تا هنگامی که پسرش متوجه شود و از او علت این کار را بپرسد. یک روز هنگامی که آبهِی کوچولو پرسید چرا به طور اشتباه غذا می‌خورد، او فوراً این کار را متوقف نمود. این فقط مجوزی برای ادامه حیات آبهِی محسوب می‌شد، زیرا راجانی بر این باور بود که با نیروی حاصل از این نذر، آبهِی حداقل تا هنگامی که بتواند از مادرش در این مورد سؤال کند، زنده خواهد ماند. مادر آبهِی

اغلب او را به رودخانه گنگ می‌برد و شخصاً او را شستشو می‌کرد. هنگام ابتلا به اسهال، با بادمجان سرخ‌شده و نمک و پوری داغ او را معالجه می‌کرد. بعضی اوقات که آبهِی بیمار بود، سرسختی خود را با امتناع از خوردن دارو نشان می‌داد. اما درست به همان میزان که او لجاجت و خودسری می‌نمود، مادرش نیز مصمم بود و به اجبار دارو را به دهانش می‌ریخت. دربعضی مواقع که آبهِی نسبت به مدرسه رفتن بی‌علاقگی نشان می‌داد، پدرش همچنان ملایم و آرام بود، اما راجانی بر انجام این کار اصرار می‌نمود و حتی شخصی را استخدام کرد که آبهِی را تا مدرسه همراهی کند.

در تمامی منطقه شمالی هند، خداوند کریشنا به صورت فرم متعال خداوند مورد قبول اکثر مردم است. در واقع این فرم کریشنا مطابق با متون ودایی و به خصوص بهاگاوادگیتاست که در زمره پرخواننده‌ترین ادبیات ودایی است. بنابراین آبهِی طبیعتاً کریشناآگاهی را از بدو تولد پذیرفته بود. مضافاً آنکه پدر او بسیار مذهبی بود و در سال‌های بعد پرابهوپاد از او به عنوان "عابد پاک کریشنا" یاد می‌کرد. گورموهان حتی قبل از این که پسرش بتواند راه برود، او را به معبد رادها–کریشنا که در نزدیکی محل زندگیشان بود و معبد رادها–گووِیندا نام داشت می‌برد. بعدها پرابهوپاد به یاد می‌آورد که وی "ساعت‌های متمادی در آستان معبد رادها–گووِیندا می‌ایستاده و به مورتی رادها–گووِیندا دعا می‌کرده است. دییتی این معبد با چشمان بادامیش بسیار زیبا بود."

آبهِی همچنین دلباخته جشن راتها یاترای خداوند جاگاناتها بود که همه ساله در کلکته برپا می‌شد. عظیم‌ترین جشن راتها یاترای کلکته در معبد رادها–گووِیندا برگزار می‌شد. سه ارابه به طور جداگانه دییتی‌های جاگاناتها(کریشنا)، بالاراما و سوبهادرا را حمل می‌کردند. آنها از معبد رادها–گووِیندا حرکت می‌کردند و پس از طی مسافت کوتاهی در جاده هاریسون به معبد باز می‌گشتند. در این روز مسئولان معبد، مقادیر زیادی پراسادام خداوند جاگاناتها را بین مردم پخش می‌نمودند.

در تمامی شهرهای هند مراسم راتها یاترا برگزار می‌شد، اما راتها یاترای اصلی که همه ساله میلیون‌ها زائر در آن شرکت می‌جستند، در چهارصد و پنجاه کیلومتری جنوب کلکته در جاگاناتها پوری برگزار می‌شد. قرن‌هاست که در پوری به منظور یادآوری یکی از لی‌لاهای ابدی کریشنا، مردم سه ارابه چوبی به بلندی حدود سیزده متر را درطول مسیر چهار کیلومتری می‌کشانند. آبهِی شنیده بود که چگونه خداوند چیتانیا، خود چهارصد سال قبل در جشن راتها یاترا در پوری رقصیده و ذکر پر شعف هاره کریشنا را هدایت نموده بود. بعضی اوقات آبهِی به جدول زمان‌بندی قطارها نگاه می‌کرد، یا قیمت بلیط قطار پوری را می‌پرسید و راجع به چگونگی تهیه پول و رفتن به آنجا فکر می‌کرد.

آبهِی خواهان آن بود که شخصاً ارابه‌ای را دارا باشد و راتها یاترای خود را به نمایش بگذارد، و طبیعتاً برای کسب کمک به پدرش رو آورد. گورموهان شبه ارابه دست دومی را به ارتفاع حدود یک متر برای او آورد و پدر و پسر با هم دیرک‌های آن را ساختند و در قسمت بالای آن سایبانی را قرار دادند که تا حد امکان شبیه به سایبان ارابه‌های بزرگ پوری بود. آبهِی همبازی‌ها و به خصوص خواهرش بهاواتارینی را به کمک گرفت و رهبر طبیعی آنان شد. در پاسخ به درخواست‌های او مادران محله که از این عمل خشنود بودند، موافقت کردند که غذاهای مخصوص را آماده کنند تا او بتواند درجشن راتها یاترا، پراسادام پخش کند.

همانند جشن پوری، راتها یاترای آبهِی هشت روز پی در پی ادامه یافت. افراد خانواده جمع شدند و بچه‌های محله به کشیدن ارابه و ذکر دسته جمعی و نواختن طبل و کاراتال پرداختند.

هنگامی که آبهِی شش ساله شد، از پدرش یک دیپتی شخصی به منظور عبادت طلب نمود. او از زمان طفولیت، پدرش را به هنگام انجام پوجا در منزل تماشا کرده وکراراً پرستش رادها گووِیندا را دیده بود و فکر می‌کرد: "آن زمان کی فرا خواهد رسید که من بتوانم کریشنا را از این طریق پرستش نمایم؟" گورموهان یک جفت دیپتی کوچک رادها–کریشنا را فراهم کرد و آنها را به پسرش داد. از آن پس آبهِی جوان هرچه را که می‌خورد ابتدا به رادها–کریشنا تقدیم می‌کرد و به تقلید از پدر و عابد معبد رادها–گووِیندا به دیپتی‌های خود آتش گی تقدیم می‌نمود و شب هنگام نیز آنان را می‌خواباند.

در اواخر دهه شصت که شریلا پرابهوپاد آغاز جشن‌های بزرگ راتهایاترا را در شهرهای آمریکا اعلام نمود و هنگامی که نصب دیپتی‌های رادها کریشنا را در معابدایسکان آغاز کرد، اظهار داشت که همه این اعمال را از پدرش آموخته است. او گفت که اهمیت چاپ و پخش ادبیات متعال که امر بسیار مهمی در کریشناآگاهی می‌باشد، تنها موردی است که از پدرش نیاموخته و این مطلب را به طور اخص از پیر روحانی خود که در ایام جوانی ملاقات کرده بود، فرا گرفته است.

به هنگام تحصیلات دانشگاهی، پدرش مقدمات ازدواج وی را با دختری به نام رادهارانی داتا که از یک خانواده تاجر و از معاشرانش بودند، فراهم آورد. برای چند سال آبهِی با خانواده خویش زندگی می‌کرد و دختر نیز با خانواده خود. بنابراین مسئولیت تأهل و اداره خانواده بلافاصله بر دوش وی نیفتاد. در ابتدا باید دانشگاه را تمام کند.

اما در سال چهارم، آبهِی نسبت به اخذ مدرک دانشگاهی بی‌علاقه شد. او طرفدار عقاید ملی‌گرایانی شده بود که حامی ایجاد مدارس دولتی و استقلال بودند.

سوبهاس چاندرا بوز، یک ملی‌گرای پر شور و شوق که بعدها به رهبری نیروی ملی هند برای برکناری حکومت انگلستان در هند رسید، در دانشگاه به تحصیل اشتغال داشت و یکسال بالاتر از او بود. هنگامی که سوبهاس چاندرا بوز، دانشجویان را به حمایت از نهضت استقلال هند تشویق می‌کرد، آبهِی به او گوش فرا می‌داد. او اشتیاق و اراده راسخ و همچنین ایمان به روحانیت بوز را دوست می‌داشت. آبهِی علاقه‌ای به فعالیت‌های سیاسی نداشت، ولی آرمان نهضت استقلال را می‌پسندید. اگرچه دعوت به سواراج (استقلال) به طور پنهانی صورت می‌گرفت، ولی تقریباً تمامی دانشجویان و از جمله آبهِی را مجذوب خود کرده بود.

آبهِی به موهانداس ک. گاندی نیز علاقمندی ویژه‌ای داشت. گاندی همیشه کتاب بهاگاوادگیتا را به همراه داشت و می‌گفت از میان تمامی کتب، بیشتر به وسیله گیتا هدایت می‌شود. او پاکی را در اعمال شخصی خویش رعایت می‌کرد و از تخدیرکننده‌ها، گوشت‌خواری و رابطه جنسی نامشروع اجتناب می‌نمود. او مانند یک سادهو، ساده زندگی می‌کرد، اما در مقایسه با سایر سادهوهای فقیری که آبهِی بارها دیده بود، از کمال بیشتری برخوردار بود. آبهِی متن سخنرانی‌های گاندی را می‌خواند و عملکردهای او را دنبال می‌کرد و بر این فکر بود که احتمالاً گاندی بتواند روحانیون را به میدان عمل بکشاند.

گاندی از دانشجویان هند می‌خواست تا تحصیل را رها سازند. او اظهار می‌داشت که مدارس اجنبی ذهنیتی برده‌وار را القا می‌کنند. آنها چیزی بیش از تربیت عروسک‌های خیمه‌شب‌بازی اسیر در دست انگلیسی‌ها را ارائه نمی‌کنند. با این همه، مدرک دانشگاهی اساس زندگی شغلی فرد بود. آبهِی با دقت امکانات خود را بررسی کرد و در سال ۱۹۲۰ پس از تکمیل دروس سال چهارم دانشگاه و فائق آمدن بر امتحانات از دریافت مدرک تحصیلی خود امتناع کرد. بدین ترتیب او اعتراض خود را تثبیت نمود و به ندای گاندی پاسخ داد.

پس از کشتار در جالیان والاباغ که سربازان انگلیسی، صدها هندی غیرمسلح در یک همایش آرام را به گلوله بستند، گاندی تقاضای عدم همکاری و تحریم کامل هر آنچه که انگلیسی است را کرد. با امتناع از اخذ مدرک تحصیلی، آبهِی نیز در جهت همگام شدن با نهضت استقلال گاندی حرکت می‌کرد. پدر آبهِی، اگرچه مضطرب شد، ولی با عملکرد پسرش مخالفتی نکرد. او بیشتر نگران آینده آبهِی بود تا اوضاع سیاسی هند. بنابراین از طریق دکتر کارتیک چاندرا بوز که یک دوست خانوادگی بانفوذ بود، شغل مناسبی را برای وی مهیا کرد. دکتر بوز به عنوان جراحی سرشناس، در صنایع شیمیایی فعالیت می‌کرد و مؤسسه‌ای با نام آزمایشگاه بوز را در کلکته داشت و با خوشحالی آبهِی را به عنوان مدیر بخشی از این مؤسسه پذیرفت.

شریلا پرابهوپاد، اغلب در طول زندگی خود با احساسی خاص، اولین ملاقات خود با پیر روحانی‌اش بهاکتی‌سیدهانتا ساراسواتی تهاکورا را در سال ۱۹۲۲ به یاد می‌آورد.

در بدو امر، آبهِی که احساس خوشایندی نسبت به سادهوهایی که به منزل پدرش می‌آمدند، نداشت حاضر به چنین ملاقاتی نبود. اما یکی از دوستان آبهِی اصرار ورزید و او را تا مقر گودیاماتا همراهی نمود و سپس در آنجا، آنها به پشت بام و به حضور بهاکتی‌سیدهانتا ساراسواتی راهنمایی شدند. به محض اینکه آبهِی و دوستش در مقابل این شخص روحانی، سجده محترمانه خود را تقدیم نمودند و خود را آماده نشستن کردند، او به آنها گفت: "شما جوانان تحصیلکرده‌ای هستید، چرا پیام خداوندچیتانیا را در تمامی جهان پخش نمی‌کنید؟"

آبهِی از این که می‌دید این سادهو، بلافاصله از آنها می‌خواهد تا از جانب او به موعظه بپردازند، بسیار شگفت‌زده شد. او که تحت تأثیر بهاکتی‌سیدهانتا ساراسواتی قرار گرفته بود، می‌خواست با پرسش‌های هوشمندانه‌ای او را آزمایش کند.

آبهِی لباسی از پارچه کهادی سفید پوشیده بود، که در آن هنگام نشانگر حامیان گاندی برای آزادی سیاسی بود. بنابراین آبهِی با روحیه یک ملی‌گرای هندی پرسید: "چه کسی پیام چیتانیای شما را خواهد شنید؟ ما یک کشور وابسته هستیم. در ابتدا لزوماً باید هند مستقل گردد. چگونه می‌توانیم در حالی که تحت سلطه حکومت انگلیس قرار گرفته‌ایم، فرهنگ هند را اشاعه دهیم؟"

شریلا بهاکتی‌سیدهانتا در جواب گفت: انتظار برای تغییر در سیاست هند و سپس اشاعه کریشناآگاهی لزومی ندارد و نیز کریشناآگاهی به این که چه کسی حکومت می‌کند، وابسته نیست. کریشناآگاهی آن قدر بااهمیت است که نمی‌تواند در انتظار بماند.

آبهِی از تهور او شگفت زده شد. کل هند در بحران بسر می‌برد و به نظر می‌رسید که اظهارات آبهِی مورد تأیید همگان باشد. بسیاری از رهبران مشهور بنگال، روحانیون، حتی خود گاندی (افرادی که تحصیل‌کرده و در عین حال دارای طرز تفکری روحانی بودند) احتمالاً همین سؤال را داشتند و شیوه تفکر این حکیم را مورد سؤال قرار می‌دادند.

اما شریلا بهاکتی‌سیدهانتا ادعا کرد که تمامی حکومت‌ها موقتی هستند؛ حقیقت ابدی کریشناآگاهی است و روح، ذات اصلی است. هیچ نظام سیاسی دست‌پرورده انسان، نمی‌تواند به بشریت کمک نماید. این فتوای متون مقدس ودایی و سلسله زنجیر پیران روحانی است. او گفت که اعمال واقعی برای رفاه عمومی باید فراتر از مسائل ناپایدار برود و انسان را برای زندگی بعدی و رابطه ابدیش با متعال آماده سازد.

آبِهی در آن هنگام به این نتیجه رسیده بود که این شخص مطمئناً یک عارف‌نما نیست و با دقت به بحث‌های شریلا بهاکتی‌سیدهانتا گوش داد و دریافت که به تدریج مجاب می‌شود. بهاکتی‌سیدهانتا ساراسواتی آیاتی به زبان سانسکریت از بهاگاوادگیتا نقل کرد که در آن خداوند کریشنا اعلام می‌فرماید که شخص باید تمامی دیگر وظایف دینی خود را کنار گذارد و به او، یعنی شخصیت اعلای خداوند تسلیم شود. آبِهی هرگز خداوند کریشنا و آموزش‌های او را در بهاگاوادگیتا از یاد نبرده بود و خانواده‌اش همواره خداوند چیتانیا ماهاپرابهو را که بهاکتی‌سیدهانتا ساراسواتی حامی رسالت وی بود، پرستش می‌کردند. اما از این آموزش‌ها که چنین ماهرانه ارائه می‌شد، در شگفت بود.

آبِهی احساس کرد که در بحث شکست خورده است، اما خشنود بود. پس از دوساعت که بحث به پایان رسید، او و دوستش از پله‌ها پایین آمدند و به خیابان رفتند. برداشت شریلا بهاکتی‌سیدهانتا از نهضت استقلال، به عنوان یک هدف موقت و ناکامل، تأثیر عمیقی بر آبِهی گذاشت. او احساس کرد که بیشتر پیرو بهاکتی‌سیدهانتا ساراسواتی است تا یک ملی‌گرا. همچنین فکر کرد ای کاش ازدواج نکرده بود. این شخصیت عظیم از او خواسته بود که موعظه کند. او می‌توانست فوراً به این کار بپردازد، اما احساس کرد که ترک خانواده‌اش بی‌عدالتی محسوب خواهد شد.

آبِهی به دوستش گفت: "او فوق‌العاده است. پیام خداوند چیتانیا نزد شخص بسیار خبره و کارآمدی قرار دارد."

بعدها شریلا پرابهوپاد نقل می‌کرد که در واقع، همان شب، بهاکتی‌سیدهانتا ساراسواتی را به عنوان پیر روحانی خود قبول نمود. پرابهوپاد گفت: "نه به طور رسمی، بلکه قلباً در این اندیشه بودم که روحانی بسیار نازنینی را ملاقات کرده‌ام."

پس از اولین ملاقات با بهاکتی‌سیدهانتا ساراسواتی، آبِهی معاشرت بیشتر با عابدان گودیامات را آغاز کرد. آنها به او کتاب می‌دادند و سرگذشت پیر روحانی خود را برای او نقل می‌کردند. شریلا بهاکتی‌سیدهانتا ساراسواتی پسر بهاکتی وینودا تهاکورا، یکی از دیگر معلمان بزرگ وایشناوا و در سلسله مریدان خداوند چیتانیا بود. پیش از بهاکتی وینودا، آموزش‌های خداوند چیتانیا توسط گروه‌ها و معلمانی که به دروغ خود را پیروان خداوند چیتانیا معرفی می‌کردند ولی به طرق گوناگون از آموزش‌های ناب او منحرف شده بودند، از اعتبار افتاده و نام نیک وایشناویسم در مخاطره قرار گرفته بود. اما بهاکتی وینودا تهاکورا، به وسیله نوشته‌های فراوان و پربار خود و نیز به واسطه منزلت اجتماعی خود به عنوان یک صاحب منصب دولتی، حرمت وایشناوا بودن را بار دگر تثبیت نمود. او موعظه می‌کرد که آموزش‌های خداوند چیتانیا، نهایت طریقت خداشناسی است و به فرقه یا مذهب یا ملیت خاصی اختصاص ندارد و برای

تمامی جهانیان است. او پیش‌بینی می‌کرد که تعالیم خداوند چیتانیا در سراسر گیتی پخش خواهد شد و مشتاقانه در انتظار چنین روزی بود.

شریلا بهاکتی‌سیدهانتا ساراسواتی نتیجه نهایی آموزش‌های خداوند چیتانیا را تعلیم می‌داد که: خداوند کریشنا شخصیت اعلای خداوند است و باید، بر ذکر نام مقدس، بیش از تمامی مناسک دیگر مذهبی تأکید نمود. در اعصار گذشته روش‌های دیگری برای نزدیکی به خدا وجود داشته است، اما در عصر کنونی کالی، ذکر هاره کریشنا تنها راه مؤثر است. با استناد به متون مقدس همچون بریهان نارادیا پورانا واوپانیشادها، بهاکتی وینودا تهاکورا و بهاکتی‌سیدهانتا ساراسواتی به طور اخص بر اهمیت ماها مانترا تأکید کرده بودند: هاره کریشنا، هاره کریشنا، کریشنا کریشنا، هاره هاره / هاره راما، هاره راما، راما راما، هاره هاره.

آبهِی متون مقدس مورد نظر را می‌شناخت و با ذکر کردن، آشنا بود. او به نتیجه گیری‌های گیتا آگاهی داشت. اما اکنون که مشتاقانه نوشته‌های آچاریاهای بزرگ را مطالعه می‌کرد، به درک تازه‌ای از عظمت مأموریت خداوند چیتانیا دست می‌یافت. اینک عمق میراث وایشناویسم خویش و تأثیر آن را در تأمین بالاترین سطح رفاه برای مردم در دوره‌ای که پر از گرفتاری است، درک می‌کرد.

در سال ۱۹۳۲ آبهِی به اتفاق خانواده‌اش و به منظور انجام امور، به الله آباد نقل مکان نمود و در آنجا تشرف یافت و مرید بهاکتی‌سیدهانتا ساراسواتی شد. داستان زندگی سی سال بعد او در هند، همگامی در روند دستور پیر روحانیش و خواسته واحد و روزافزون او برای موعظه کریشناآگاهی در سراسر جهان است.

اما مسئولیت‌های خانوادگی آبهِی و موعظه کردن، دو امر ناسازگار به نظر می‌رسید. همسرش در منزل فردی مذهبی بود، ولی علاقه‌ای به تلاش برای پخش کریشناآگاهی نداشت. حتی زمانی که آبهِی سعی در تشکیل گردهمایی و صحبت درباره بهاگاوادگیتا درخانه خود را داشت، او ترجیح می‌داد که در طبقه بالا بماند و چای بنوشد. با این وجود آبهِی به رغم لجاجت همسرش، شکیبایی خود را حفظ می‌نمود و سعی می‌کرد تا وی را هم در جلسات سهیم سازد.

آبهِی به عنوان فروشنده مواد دارویی، با قطار سفرهای فراوانی به نواحی شمالی هند می‌کرد. او تصور می‌نمود که اگر پولدار شود می‌تواند از ثروت حاصله برای تبلیغ مأموریت بهاکتی‌سیدهانتا ساراسواتی استفاده نماید، و این فکر مشوق او در کارش بود.

آبهِی اغلب قادر به دیدن پیر روحانی خود یا سفرکردن با او نبود، اما هر زمان که فرصتی می‌یافت، سعی می‌کرد تا سفر تجاری خود را همزمان با حضور پیر روحانیش در کلکته، برنامه‌ریزی کند. بنابراین طی چهار سال بعد، او موفق شد پیر روحانیش را حدود دوازده بار ملاقات کند. اگر چه بهاکتی‌سیدهانتا

ساراسواتی آن قدر در بحث علیه سایر موارد فلسفی قوی بود که حتی مریدان وی نیز از نزدیک شدن به او در تنهایی ابا داشتند و اگر چه تماس آبهِی با او بسیار محدود بود، اما شریلا بهاکتی‌سیدهانتا همواره با او به مهربانی رفتار می‌کرد. پرابهوپاد بعدها این چنین به خاطر می‌آورد: "بعضی اوقات برادران روحانیم انتقاد می‌کردند که چرا با او بی‌پروا صحبت می‌کنم و این ضرب‌المثل انگلیسی را نقل می‌کردند: آنجایی که فرشته‌ها از قدم نهادن هراسانند، احمقان در هجوم می‌باشند. اما من فکر می‌کردم، احمق؟ خوب ممکنه! ولی من این طوری هستم. پیر روحانیم همیشه نسبت به من بسیار، بسیار مهربان بود."

در سال ۱۹۳۵، به مناسبت شصت و دومین سال تولد بهاکتی‌سیدهانتا ساراسواتی، آبهِی در جلسه‌ای با برادران روحانیش در بمبئی، شعر و نوشته‌ای را ارائه کرد. نوشته‌ها شدیداً مورد استقبال قرار گرفت و متعاقباً در هارمونیست، مجله گودیامات به چاپ رسید. یکی از برادران به طور غیررسمی به آبهِی لقب کاوی یعنی شاعر فاضل را داد. اما برای آبهِی شادمانی ناشی از چاپ اولین نوشته‌اش زمانی حاصل شد که شعر او به دست بهاکتی‌سیدهانتا ساراسواتی رسید و او را خشنود کرد. به خصوص دو بیت این شعر، به قدری بهاکتی‌سیدهانتا را خوشحال کرد که آن را به همه میهمانانش نشان می‌داد.

تو اثبات نموده‌ای که مطلق دارای احساس است
و نیز بلای بی‌هویتی را تو از میان برداشته‌ای

دراین شعر ساده، آبهِی به نحوی جوهر سخنان پیر روحانیش را در رد فلسفه بی‌هویت‌گرایان، خلاصه کرده بود و شریلا بهاکتی‌سیدهانتا آن را نشانه درک آبهِی از مکنونات ذهن پیر روحانی خود دانست. همچنین شریلا بهاکتی‌سیدهانتا مقاله آبهِی را نیز مطلوب تشخیص داد و آن را به بعضی از مریدان مورد اعتمادش نشان داد. او به سردبیر مجله هارمونیست دستور داد که "هر چه او می‌نویسد چاپ کنید."

یکی از بارزترین ملاقات‌های آبهِی با پیر روحانیش در سال ۱۹۳۵ در ورینداوان رخ داد. آبهِی دیگر یک تازه‌وارد محسوب نمی‌شد، بلکه او مریدی قابل اعتماد بود که به بهترین وجه در چهارچوب یک زندگی خانوادگی عمل می‌کرد. یک روز هنگامی که شریلا بهاکتی‌سیدهانتا با آبهِی و چندتن از مریدان دیگرش در کنار دریاچه مقدس رادها کوندا قدم می‌زد، مطالب محرمانه‌ای را با آبهِی در میان گذاشت. او گفت که بعضی از مریدان برجسته با یکدیگر مجادله می‌نمایند و این پیشامد او را بسیار اندوهگین کرده است؛ مریدان بر سر این که چه کسی از امکانات و اتاق‌های متعدد مرکز گودیامات در کلکته منتفع گردد، به نزاع می‌پردازند. اگر آنها در این زمان با یکدیگر نزاع کنند، پس از وفات پیر روحانی خود، چه خواهند کرد؟ آبهِی در این جریانات هیچ دخالتی نداشت و حتی از جزئیات واقعه نیز بی‌اطلاع بود، اما با شنیدن سخنان پیر روحانیش او نیز غمگین شد.

شریلا بهاکتی‌سیدهانتا با نگرانی عمیقی به آبهِی گفت: "آتش به پا خواهد شد. در گودیاماتِ کلکته آتش به پا خواهد شد و روزی این آتش منفعت‌پرستی گروهی، گسترش می‌یابد و همه چیز را نابود خواهد کرد." آبهِی این سخنان را می‌شنید، ولی نمی‌دانست در این مورد چگونه بیاندیشد. بهاکتی‌سیدهانتا ساراسواتی گفت: "بهتر است سنگ‌های مرمر دیوارهای معبد را بردارم و پولی فراهم آورم. اگر قادر به انجام این کار باشم و کتاب چاپ کنم بهتر خواهد بود."

سپس شریلا بهاکتی‌سیدهانتا ساراسواتی به طور مستقیم به آبهِی گفت: "من آرزو داشتم کتاب‌هایی را چاپ کنم. اگر روزی پولی به دست آوردی کتاب چاپ کن." آبهِی درحالی که در کنار رادها کوندا ایستاده بود و پیر روحانیش را نظاره می‌کرد، احساس نمود که این کلمات عمیقاً در زندگانی او نفوذ می‌کند. "اگر پولی را فراهم آوردی، کتاب چاپ کن."

شریلا بهاکتی‌سیدهانتا در دسامبر ۱۹۳۶ دنیای فانی را ترک گفت. یک ماه پیش از ترک بدن، آبهِی به او نامه‌ای نوشت. او فکر می‌کرد به صورت یک گریهاستها قادر نیست که کاملاً به پیر روحانیش خدمت کند و می‌خواست بداند که چگونه می‌تواند خدمت بیشتری را انجام دهد. بنابراین سؤال کرد: "آیا خدمت خاصی هست که من بتوانم انجام دهم؟"

دو هفته بعد آبهِی جوابی را دریافت نمود:

"من کاملاً مطمئن هستم که تو می‌توانی افکار و نظرات ما را به زبان انگلیسی برای افرادی که به بنگالی و هندی صحبت نمی‌کنند، توضیح دهی ... این برای تو و برای شنوندگان تو بسیار مفید خواهد بود و من امید وافر دارم که می‌توانی به یک واعظ بسیار خوب انگلیسی زبان مبدل شوی."

آبهِی بلافاصله متوجه شد که این همان دستوری است که او در جلسه اول ملاقاتش با شریلا بهاکتی‌سیدهانتا در سال ۱۹۲۲ دریافت کرده بود. او این مطلب رابه عنوان یک تأییدیه پذیرفت و دیگر هیچ تردیدی راجع به هدف زندگانیش نداشت.

بر اساس پیش بینی شریلا بهاکتی‌سیدهانتا، آتش در ماتها تقریباً بلافاصله گسترش یافت. بعضی از پیروان ارشد برای جانشینی رهبری در ماتهاها به نزاع برخاستند و این مسائل خیلی زود به سطح اختلافات قانونی در مورد مالکیت معابد گسترش یافت. آبهِی به عنوان یک تاجر گریهاستها، نقش اندکی در فعالیت‌های گودیاماتها داشت و اکنون این مورد به نفع وی خاتمه یافت. او از نزاع دور ماند، اما از این که می‌دید دستور پیر روحانیش در باب اشتراک مساعی مریدان رعایت نمی‌شود و تشکل معابد و چاپخانه‌ها از هم می‌پاشد، اندوهگین بود.

به زودی جدال بسیار بزرگ‌تری پدیدار گشت؛ جنگ جهانی دوم. انگلیس‌ها با تاکتیک خود موسوم به "سیاست عدم پذیرش" بسیاری از قایق‌های هندی حامل مواد غذایی را غرق کردند و عمده محصول برنج هند شرقی را از بین بردند، چرا که می‌ترسیدند این مواد به دست دشمن بیفتد. این عمل باعث گرسنگی هندی‌ها و نیز از بین رفتن قایق‌های تجاری آنها شد. پیامد این واقعه، قحطی بنگال بود که در یکصد و پنجاه سال گذشته بی‌سابقه بود.

آبهِی تدابیر لازم جهت تهیه مواد کافی برای زنده ماندن خانواده‌اش را به کار بست، اما ماه‌ها پشت سر هم می‌گذشت و او می‌دید که پیاده‌روها و فضاهای باز، مالامال از فقرایی است که غذای خود را بر روی اجاق‌های دست‌ساز خود طبخ می‌کنند و در فضای باز یا زیر درختان می‌خوابند. او کودکان گرسنه را مشاهده می‌کرد که برای یافتن لقمه‌ای غذا، آشغال‌ها را زیر و رو می‌کنند. از این مرحله تا آغاز نزاع با سگ‌ها برای به دست آوردن بهره‌ای از آشغال فقط یک قدم فاصله بود و این یک صحنه آشنا در خیابان‌های کلکته شد.

آبهِی رنج گرسنگی و قحطی را از طریق آموزش‌هایی که از شریلا بهاکتی‌سیدهانتا شنیده بود، درک می‌کرد. با مشیت پروردگار، زمین امکان تأمین غذای کافی را داشت، اما اشکال در طمع و عدم مدیریت صحیح انسان‌ها بود. شریلا بهاکتی‌سیدهانتا ساراسواتی گفته بود: "در دنیا کمبودی وجود ندارد. تنها کمبود، فقدان کریشناآگاهی است." حالا بیشتر از هر زمان دیگری، این بینش روحانی درست و مناسب به نظر می‌رسید و آبهِی بسیار مشتاق بود تا روشی را که به عنوان علاج تمامی بیماری‌ها می‌شناخت، پیاده کند. او با اطمینان به این که پیامی ضروری برای افراد جنگ‌زده دنیا دارد، در مورد آغاز انتشار نشریه‌ای به تفکر پرداخت تا فاجعه دنیا را از دیدگاه متون مقدس به همان روش متهورانه پیر روحانیش بیان کند. از نظر موضوع در مضیقه نبود و بدین منظور از طریق تجارتی که می‌کرد مقداری پول را پس‌انداز کرده بود.

در اتاق جلوی آپارتمانش در کلکته، نحوه تدوین مجله را در ذهن خود پروراند، آنرا نوشت، ویراستاری و تایپ کرد و "بازگشت به نزد خدا" نام نهاد. "ناشر و مؤسس آقای آبهِی‌چاران دِ و به دستور مستقیم حضرت شری شریماد بهاکتی‌سیدهانتا ساراسواتی گوسوامی پرابهوپاد".

ولی او به کرات مجبور شد تا از مقامات رسمی تقاضا کند تا مجوز لازم جهت استفاده از کاغذ برای چاپ مجله را صادر نمایند. اگر چه او ندایی از میان بیلیونها صدا بود و هیچ پشتیبان، پول یا مریدی نداشت ولی به پیر خود و خداوند کریشنا اطمینان داشت. او به اهمیت پیامش ایمان داشت؛ بنابراین حتی در دوران جنگ و در میان انفجار و مرگ، اولین شماره از نشریه را منتشر کرد؛ چرا که معتقد بود نیاز مبرمی به نوشته‌هایی از این قبیل هست.

در طی دهه ۱۹۴۰ وقایع بزرگ ملی همچنان بر صحنه نمایش دنیا ایفای نقش می‌کرد. در سال ۱۹۴۷ هند استقلال خود را که مدت مدیدی خواستار آن بود به دست آورد. این شادی ملی خیلی سریع جای خود را به وحشت کشتار صدها هزار نفر از مردم در جریان جنگ‌های جدایی‌طلبان هند و پاکستان داد. پرابهوپاد بعدها نقل می‌کرد: "ما شاهد جنگ هندو و مسلمان در سال ۱۹۴۷ بوده‌ایم. یک گروه، هندو و گروه دیگر، مسلم. آنان می‌جنگیدند و عده زیادی کشته می‌شدند؛ و پس از مرگ تفاوتی بین این که چه کسی هندو بود یا مسلمان، وجود نداشت. مأموران شهرداری پیکر آنان را در یک جا جمع می‌کردند تا به مکانی دیگر حمل نمایند."

آبهِی امیدی به وعده صلح نداشت و استقلال هند را راه‌حل نمی‌دانست. تغییری نمی‌توانست رخ دهد، مگر این که رهبران، خدا آگاه باشند. او در مجله "بازگشت به نزد خدا" در مقاله‌ای به نام "پیام‌های گاندی – جناح" نوشت: "نزاع بین هندو و مسلمان، مسیحی و مسیحی، بودایی و بودایی تا روز قیامت ادامه خواهد داشت." در واقع او خاطر نشان ساخت که تا زمانی که مردم به وسیله تعلقات شخصی و همچنین خواسته ارضای حواس مسخر شده‌اند، جنگ ادامه خواهد داشت. وحدت واقعی تنها در سطح ادراک روحانی و خدمت به متعال ممکن می‌گردد.

حتی هنگامی که آبهِی قادر به جمع‌آوری پول کافی برای چاپ منظم شماره‌های مجله "بازگشت به نزد خدا" نبود، به نگارش ادامه می‌داد. بلندپروازانه‌ترین برنامه او، نوشتن شرحی بر بهاگاوادگیتا بود. او پیام خداوند چیتانیا را از طریق نامه نیز تبلیغ می‌کرد. او به بسیاری از مقامات دولتی، به آشنایان مورد احترام و به افرادی که مقاله‌هایشان را خوانده بود و عملکردهای آنان توجه او را در روزنامه جلب کرده بود، نامه نوشت. او خود را خادمی حقیر معرفی می‌کرد و عقایدش را در مورد این که چگونه می‌توان فرهنگ سنتی کریشنا‌آگاهی هند را به عنوان راه‌حلی موفق برای تمامی بحران‌ها به کار گرفت، شرح می‌داد. گاهی از ادارات دولتی و یا مسئولان جوابی دریافت می‌کرد. اما اکثر نامه‌هایش بی‌جواب می‌ماند.

تصور درباره اشتغال موهانداس گاندی به خدمت عابدانه، برای آبهِی اجتناب‌ناپذیر بود، زیرا گاندی به عنوان نماینده هموطنانش، با سابقه یک عمر فعالیت شجاعانه، زاهدانه و اخلاقی، قدرت و نفوذ فراوانی بر مردم هند داشت. علاوه بر این آبهِی که در ایام جوانی پیرو گاندی بود، احساس خاصی نسبت به وی داشت. در هفتم دسامبر ۱۹۴۷، آبهِی نامه‌ای طولانی به گاندی در دهلی نو نوشت. او اطلاع داشت که گاندی با بسیاری از پیروان سابقش اختلاف نظر دارد. آنها رهبری ملت را به دست گرفته، و نظریات او را در مورد اتحاد هندو – مسلمان و مالکیت ارضی نادیده انگاشته بودند. هم هندوها و هم مسلمانان از سیاست‌های او انتقاد می‌کردند. در سن هفتاد و هشت سالگی، گاندی ضعیف و افسرده بود.

با این که آبهِی می‌دانست احتمالاً نامه‌اش هیچ‌گاه به دست گاندی نخواهد رسید ولی آن را فرستاد. او که خود را با عنوان دوست ناشناس گاندی معرفی کرده بود این طور نوشت: "به عنوان یک دوست صادق می‌گویم، اگر طالب مرگی حقیر نمی‌باشید فوراً از فعالیت‌های سیاسی کناره‌گیری نمایید." او اگرچه به گرمی از حیثیت و اعتبار گاندی صحبت کرد، ولی افزود که تمامی این راه‌ها به توهم منتهی خواهد شد، مگر آن که گاندی از سیاست کناره‌گیری کند و به فراگیری و تبلیغ بهاگاوادگیتا مشغول شود. آبهِی هشدار داد که به خصوص در این مرحله که گاندی در مراحل انتهایی زندگیش قرار گرفته، باید سیاست را کنار گذارد و به حقیقت مطلق نزدیک شود. آبهِی تقاضا کرد که حداقل برای یک ماه، گاندی از کار کناره‌گیری نماید و با او به گفتگو در مورد بهاگاوادگیتا مشغول شود.

آبهِی هیچ‌گاه جواب نامه‌اش را دریافت نکرد. یک ماه بعد در سی‌ام ژانویه، گاندی با مرگ مواجه شد. نامه ماه قبل آبهِی، به طور غیر منتظره‌ای به صورت یک پیشگویی قلمداد شد.

در حالی که اشتغال آبهِی در نوشتن و موعظه، سیر صعودی خود را طی می‌کرد ولی شغل او و ارتباطات خانوادگیش، رو به افول گذاشت. او بر این باور بود که آیه خاصی که توسط خداوند کریشنا در شریماد بهاگاواتام نقل شده، بیان کننده حال اوست:"آن هنگام که کسی مورد عنایت ویژه من قرار گیرد، به تدریج تمامی مایملک مادی او را می‌ستانم و سپس دوستان و خویشان، این شخص فقیر و بدبخت را طرد می‌کنند" و تنها کریشنا را برای او باقی می‌گذارند. زمانی که امور تجاری آبهِی در الله‌آباد شدیداً با ضرر مواجه شد، تلاش نمود تا کارگاهی را در لاکناو افتتاح کند. در ابتدا این کار سودآور به نظر می‌رسید، اما در نهایت، آن کار هم ضرر کرد و اجباراً تعطیل شد.

آبهِی به نگهداری همسر و فرزندانش در آپارتمانی در کلکته ادامه داد، ولی اکثراً خود دور از آنها زندگی می‌کرد. او به الله‌آباد مراجعت نمود، اما توان کمتری را برای فروش محصولات دارویی به کار می‌گرفت. او بیشتر به موعظه کردن علاقه داشت.

هنگامی که یکی از مراجعان بیمارستان در شهر جهانسی، از آبهِی دعوت کرد تا در گیتا ماندیر سخنرانی کند، او با خوشحالی پذیرفت. حضار که اکثراً دانشجویان و کارکنان جوان حرفه پزشکی بودند از سخنرانی آبهِی استقبال کردند. اما قدردانی و درک آنها بیشتر جنبه فرهنگی و اجتماعی داشت. آنها عادت داشتند که به گفتار سخنرانان زیادی که در برنامه‌های سخنرانی از آنها دعوت می‌شد، گوش فرا دهند و هرگز در این تصور نبودند که آبهِی برای احداث یک مرکز دائمی در جهانسی، تلاش می‌کند. اما آبهِی آرمان‌گرا و بلندپرواز بود. او کارهای الله‌آباد را به پسرش سپرد و کوشش نمود تا جنبشی روحانی را در جهانسی، آغاز نماید.

او در آن هنگام پنجاه و شش ساله بود و فکر می‌کرد که دیگر باید خیلی جدی دستورات پیر روحانیش را به مرحله اجرا در آورد. طبق گفته او به آقای میترا در جهانسی:"جهان در انتظار یک انقلاب روحانی است." از آنجا که مؤسسه پیر روحانیش، گودیاماتها، به دلیل درگیری‌های متعدد و نفاق دائمی، کارآیی خود را از دست داده بود، لذا او مبادرت به ایجاد جنبشی از عابدان، با فعالیت‌های گسترده بین‌المللی نمود. اگرچه او تنها یک یا دو دستیار فعال داشت، ولی اجازه استفاده از یک معبد متروکه را به دست آورد و در راه تحقق بخشیدن به رؤیای خود مبنی بر ایجاد یک سازمان ملل متحد روحانی پرداخت. او اساسنامه‌ای نوشت و جنبش خود را به عنوان انجمن عابدان، رسماً به ثبت رساند.

اما هنگامی که آبهِی سخت مشغول این فعالیت‌ها بود، از الله‌آباد تلگرافی دریافت کرد با این مضمون که به تجارتخانه‌اش دستبرد زده شده است. مستخدمانش پول، دارو و سایر چیزهای ارزشمند را سرقت کرده بودند. وی با خواندن خبر سکوت کرد، اما سپس خندید و این آیه بهاگاواتام را زمزمه کرد: "لطف کریشنا این است که موفقیت‌های مادی عابد صادق را منهدم می‌کند." هنگامی که یکی از دوستان اهل جهانسی به آبهِی توصیه کرد که به الله‌آباد باز گردد، در جواب گفت: "نه این برای من خوب است. در ابتدا از این واقعه غمگین شدم، اما حالا می‌توانم ببینم که دلبستگی بزرگی از بین رفته، و اکنون زندگیم کاملاً در اختیار و وقف شری شری رادها–کریشنا گشته است."

در ملاقاتی با خانواده‌اش در کلکته، آبهِی آخرین پیوند خود را با مسئولیت‌های خانوادگی قطع نمود. اما او که هنوز کار و کسب کوچکی در آنجا داشت و رفته بود تا پولی برای کار تبلیغ خود در جهانسی فراهم کند، به طور اجتناب‌ناپذیری به درون مسئولیت‌های خانوادگی کشیده شد. بعضی از فرزندان او هنوز مجرد بودند وصورت‌حساب‌ها و اجاره‌بها باید پرداخته می‌شد. اگر قرار بود که او مغازه دارویی کلکته را توسعه دهد، خانواده‌اش هر آنچه را که او به دست می‌آورد، طلب می‌کردند و اگر قرار بود که او به خواسته‌های خانواده‌اش تن در دهد و در خانه زندگی کند، بزرگ‌ترین مشکل هنوز باقی می‌ماند. آنها در خدمت عابدانه جدی نبودند.

او فکر می‌کرد که اگر آنها عابد نشوند، فایده این کار چه خواهد بود. همسر و خویشانش علاقه‌ای به موعظه او در جهانسی نداشتند، بلکه می‌خواستند که او وقت بیشتری را برای کارهای تجاری و امور مربوط به خانواده صرف کند. پدر زنش شکوه می‌کرد که: "چرا همیشه راجع به خدا صحبت می‌کنی؟" با این حال هنگامی که دوستان برای ملاقات او می‌آمدند، آبهِی مثل زمانی که در جهانسی بود به وعظ و صحبت راجع به بهاگاوادگیتا ادامه می‌داد و مانند گذشته همسر و سایر افراد خانواده‌اش در اتاق دیگری به صرف چای مشغول می‌شدند. پرابهوپاد بعدها چنین نقل می‌کرد: "من می‌خواستم تا آنجا که ممکن بود

همسرم در پخش کریشناآگاهی، همراه با من کار کند و از او کمک بگیرم، اما او بسیار یکدنده بود. سرانجام پس از سی سال توانستم بفهمم که او همراه و یاور من نخواهد بود."

آبهِی همیشه به همسرش توصیه می‌کرد که چای ننوشد، چرا که این کار از آداب یک خانواده وایشناوای جدی به دور بود. بالاخره او گفت: "باید بین من و چای یکی را انتخاب کنی! یا چای از اینجا می‌رود یا من." و همسر آبهِی با شوخ لحنی گفت: "خوب پس من مجبورم همسرم را رها کنم."

پس از آن، روزی همسرش مرتکب اشتباهی جدی شد، او کتاب شریماد بهاگاواتام شوهرش را با بیسکویت مبادله کرد. هنگامی که آبهِی به منزل بازگشت و به جستجوی کتاب مقدس پرداخت، از شنیدن ماجرا متحیر شد و این باعث شد که او خانواده‌اش را برای همیشه رها کند. او با عزمی راسخ خانواده و کارش را ترک کرد.

دهه ۱۹۵۰ سال‌های بسیار سختی برای آبهِی بود. او به جهانسی بازگشت و در اثر پافشاری همسر فرماندار وقت مبنی بر اختصاص ساختمان برای باشگاه بانوان، به جای انجمن عابدان، مجبور به ترک ساختمان مذکور شد. بدون وجود مکانی برای اقامت و بدون هیچ گونه کمک جدی جهانسی را ترک نمود، اما طرح خود را برای شروع یک انجمن جهانی عابدان از یاد نبرد. پس از نقل مکان به یک آشراما در دهلی و زندگی با بعضی از برادران روحانیش، دوباره تنها شد و همچون آواره‌ای، هفته‌ها را در معابد گوناگون و یا در خانه اشخاص ثروتمند و پرهیزکاری که او را پذیرفتند، گذراند. این دوران از نظر غذا، لباس و سرپناه سخت‌ترین اوقات زندگی آبهِی بود. از دوران کودکی او همواره غذای مطبوع و لباس مناسب داشت و هرگز در مورد محل زندگی، مشکل نداشت. او فرزند سوگلی پدرش و مورد توجه و راهنمایی خاص شریلا بهاکتی‌سیدهانتا ساراسواتی بود. اما در طی سال‌های دهه ۱۹۵۰، آبهِی تنهای تنها بود.

او وقت خود را با وعظ بهاگاواد گیتا برای اشخاص اعانه‌دهنده و نگارش پر می‌کرد. هدف او پیدا کردن محلی دائمی برای اقامت نبود، بلکه خواهان چاپ نوشته‌های روحانی خود و تثبیت جنبشی قدرتمند برای پخش کریشناآگاهی بود و برای این کار، نیاز به پول داشت. بنابراین به محل کار یا منازل اشخاص ثروتمند می‌رفت، نوشته‌هایش را عرضه می‌نمود و مأموریتش را توضیح می‌داد. اما عده معدودی به دعوت او پاسخ می‌دادند و این پاسخ معمولاً فقط اعانه‌ای حدود پنج الی ده روپیه بود. اما سرانجام برای از سرگیری چاپ مجله "بازگشت به نزد خدا" پول کافی فراهم نمود.

آبهِی بدون پول کافی برای تهیه لباس مناسب، زمستان سرد دهلی را بدون کُت گذراند. او مرتباً پیاده به چاپخانه می‌رفت تا آخرین نمونه چاپی "بازگشت به نزد خدا" را غلط‌گیری کند. هنگامی که مسئول

چاپ از او پرسید که چرا با وجود این همه مشقت، مصمم به چاپ این مجله است، در جواب گفت: "این مأموریت من است." او توانست به اقساط، مقادیر مختصری پول به چاپخانه بدهد.

پس از تحویل گرفتن نسخه‌های مجله از چاپخانه، آبهِی برای فروش آنها در خیابان‌های شهر پیاده راه می‌افتاد. او بر صندلی دکه چایخانه‌ای می‌نشست و از شخص کنار خود درخواست می‌کرد تا یک نسخه مجله "بازگشت به نزد خدا" را بخرد. از طریق نوشته‌ها و سرمقاله‌هایش، آبهِی به انتقاد از گرایش‌های مادی و ملحدانه تمدن مدرن می‌پرداخت. به علاوه به تجربیات شخصی خود اشاره می‌کرد. در جواب به مخالفت‌های مؤدبانه یا بی‌ادبانه‌ای که در هنگام فروش مجله "بازگشت به نزد خدا" مشاهده کرده بود، مقاله‌ای تحت عنوان "وقت نداشتن، بیماری مزمن انسان امروزی" نوشت. به رغم فقر زیاد و اضطراری بودن پیامش، لحن نوشته‌های او هیچ گاه گوشخراش، تند و تیز و پرتعصب نبود. او با این انتظار می‌نگاشت که خواننده آماده شنیدن فلسفه‌ای معقول و خواستار پذیرش حقیقت باشد، به خصوص هنگامی که این فلسفه به روشی منطقی، بامعنی و معتبر عرضه شده باشد.

علاوه بر فروش "بازگشت به نزد خدا" در چایخانه‌ها و تحویل نسخه‌هایی به اهداکنندگان پول، آبهِی تعدادی از نسخه‌های مجله را به داخل و خارج هند به رایگان پست می‌کرد. سالیان سال، آبهِی به خوانندگان انگلیسی زبان خارج از هند می‌اندیشید و می‌خواست که پیامش را به آنها برساند. با جمع‌آوری آدرس کتابخانه ها، دانشگاه‌ها و مراکز فرهنگی و دولتی خارج از هند، آبهِی به هر تعداد که می‌توانست مجله "بازگشت به نزد خدا" را برای این مراکز می‌فرستاد. او نامه‌ای برای خوانندگان غربی تهیه کرد و اظهار داشت که آنها باید حتی بیش از هم‌میهنان وی پذیرای این مطالب باشند.

در جبهه داخلی، آبهِی نسخه‌هایی از "بازگشت به نزد خدا" را برای رئیس‌جمهور هند، دکتر راجندرا پراساد، فرستاد و همراه آن نامه‌ای هشداردهنده درباره سرنوشت خطرناک جامعه‌ای که توسط خدانشناسان رهبری می‌گردد، ضمیمه کرد. "بنابراین خواهش می‌کنم جامعه را از این سقوط عظیم نجات دهید." او از رئیس‌جمهوری تقاضا کرد حداقل نگاهی به عناوین نسخه‌های "بازگشت به نزد خدا" که ضمیمه نامه بود، بیندازد و با دادن وقتی برای مصاحبه با ناشر موافقت نماید. آبهِی نوشت: "در حال حاضر من به تنهایی در این وادی فریاد می‌زنم." رئیس‌جمهور هرگز پاسخی نداد.

حتی در گرمای تابستان دهلی نو، که درجه حرارت به یکصد و چهارده درجه فارنهایت می‌رسید، آبهِی هر روز برای فروش مجله‌اش که هر دو هفته یک بار چاپ می‌شد بیرون می‌رفت. یک بار دچار گرمازدگی شد و در خیابان‌ها با بی‌رمقی و سرگیجه، حرکت می‌کرد تا این که دوستی او را سوار اتومبیلش کرد و نزد پزشک برد. بار دیگر در اثر ضربه شاخ گاوی زخمی شده و مدت‌ها بدون کمک در کنار جاده افتاده بود. در

چنین مواقعی، گاه از خود می‌پرسید که چرا خانه و کارش را ترک کرده و چرا حالا که تسلیم کریشنا شده، همه چیز آن قدر سخت می‌گذرد. اما سال‌ها بعد، وقتی که مأموریت کریشناآگاهی او همراه با مریدانی فراوان در بسیاری از کشورها تثبیت شده بود، می‌گفت: "در آن هنگام من نمی‌توانستم بفهمم. اما حالا درک می‌کنم که تمامی آن مشکلات موهبت بود. همه آنها لطف کریشنا بود."

در حین تلاش مستمر برای چاپ و فروش "بازگشت به نزد خدا" در دهلی، آبهِی تصمیم گرفت در هشتاد کیلومتری جنوب دهلی نو در مکانی به نام ورینداوان، سکنی گزینند. از دید وایشناواهای گودیا، ورینداوان مقدس‌ترین نقطه دنیاست، زیرا خداوند کریشنا در ظهور پنج هزار سال قبل خویش، کودکی‌اش را در آن محل سپری کرده است. مریدان ارشد خداوند چیتانیا، پانصد سال قبل به ورینداوان رفته و در آنجا کتاب‌های متعددی نوشته، معابدی بر پا کرده و مکان‌های مختلف لی‌لاهای متعدد کریشنا را در جنگل‌ها، مراتع و کناره رودخانه‌ها شناسایی کرده بودند. آبهِی در نظر داشت، که مقالاتش را در محیط آرام و روحانی ورینداوان بنویسد و برای پخش نوشته‌ها و گرفتن اعانه از حامیان محترم به دهلی برود. او یک اتاق ساده و بسیار ارزان در معبد وامشی گوپالاجی در کنار رود یامونا اختیار کرد و در آنجا از کیفیت خاص زندگی در ورینداوان بهره‌مند شد.

آبهِی ورینداوان را با چشمان یک شخص عادی نمی‌دید. او به عنوان یک عابد پاک کریشنا، تنها با راه رفتن بر روی جاده خاکی یا دیدن فرم‌های دیبتی کریشنا که در هزاران خانه و معبد و در هر خیابان به چشم می‌خورد، شعف فراوانی احساس می‌کرد. او از اتاق کوچک بالای پشت‌بام می‌توانست یامونا را ببیند که در مقابل وی به صفحه مواجی مبدل می‌شد و در زیر نور خورشید بعدازظهر می‌درخشید. شب هنگام از نسیم خنک یامونا لذت می‌برد و صدای ذکر شبانه عابدان را در کِیشی‌گهاتا می‌شنید. طنین زنگ‌های معابد از تمامی شهر به گوشش می‌رسید. گاهی از نوشتن دست می‌کشید و به محله‌های پرازدحام و به میان ساکنان و زائران می‌رفت. ذکر هاره کریشنا را همه‌جا می‌شنید و بسیاری از رهگذران با عبارات مرسوم "جایا رادهه" و "هاره کریشنا" با او سلام و علیک می‌گفتند.

به همان گونه که ورینداوان مأمن کریشنا بود، آبهِی نیز خادم کریشنا بود. او در ورینداوان احساس می‌کرد که در خانه حقیقی خود قرار دارد. طبعاً به موعظه فکر می‌کرد و آرزو داشت سایرین نیز آرامش ذاتی و شعف ورینداوان را درک نمایند. کریشنا، شخصیت اعلای خداوند، از تمامی ارواح دعوت می‌کرد تا در مأمن ابدیش به او بپیوندند، ولی حتی در هند نیز عده کمی آنرا درک می‌کردند و خارج از هند، مردم درباره ورینداوان، یامونا یا این که رهایی از خواسته‌های مادی چه معنایی دارد، چیزی نمی‌دانستند. آبهِی فکر می‌کرد چرا نباید همه مردم جهان از این نعمت بهره‌مند باشند. آنجا سرزمین صلح بود، اما هیچ کس

نه چیزی از آن می‌دانست و نه علاقه‌ای به آن داشت. اما در واقع این همان چیزی بود که همگی در آرزویش بودند.

آبهِی با اشتیاق پخش شکوه وریناوان لایزال، تقریباً به طور مستمر برای آماده کردن نسخه‌های "بازگشت به نزد خدا" کار می‌کرد. اما رفت و آمد مشکل بود. او قطار صبح به مقصد دهلی را سوار می‌شد و چون شب جایی را برای اقامت نداشت، عصر به وریناوان باز می‌گشت. این رفت و آمد باعث می‌شد تا او در دهلی فرصت کمی را داشته باشد. علاوه بر این، هزینه رفت و آمد بسیار سنگین بود. بعضی اوقات شخص نیکوکاری به او جایی برای اقامت می‌داد. اما به رغم هزینه‌های شخصی مختصر، برای آبهِی تأمین مخارج سفر، چاپ و پست تنها از طریق اعانه مشکل بود. پس از فراهم آوردن دوازده شماره مجله "بازگشت به نزد خدا" که هر دو هفته یک بار چاپ می‌شد، آبهِی دوباره بی‌پول شد. مسئول چاپ گفت که نمی‌تواند تنها به خاطر دوستی با او انجام امور چاپی را ادامه دهد. آبهِی به وریناوان بازگشت و بدون برنامه‌ای برای چاپ، به نوشتن ادامه داد.

روزی در حالت انقطاع و تنهایی شعری به بنگالی سرود با عنوان وریناوان بهاجانا. که ابیات آغازین آن بسیار انحصاری و انعکاس‌دهنده مکنونات درونی او بود.

۱

تنها در سرزمین مقدس وریناوان نشسته‌ام
و در این حال به ادراکات متعددی نایل می‌آیم
من دارای همسر، پسر، دختر، نوه و همه‌چیز هستم
اما فاقد پولم، بنابراین آنها تنها مباهاتی بی‌ثمرند
کریشنا به من تصویر عریان طبیعت مادی را نمایانده
و با قدرت او تمامی این چیزها برایم بدون مزه شده است
یاسیاهام آنوگری نامی هاریش یتاد دهانام شانایهی
"به تدریج تمامی مایملک کسانی را که مورد لطف من هستند، می‌ستانم"
چگونه می‌توانستم این شفقت مهربان‌ترین مهربان‌ها را درک نمایم؟

۲

با مشاهده نداری، همه مرا ترک نمودند
همسر، خویشان، دوستان، برادران، همه‌کس
این بداقبالی است، اما مرا به خنده وا می‌دارد و تنها می‌نشینم و می‌خندم

در این مایا سامسارا چه کسی را واقعاً دوست دارم؟
والدین عاشق من اکنون به کجا رفته‌اند؟
و آن اجداد مهتر من که از خویشان من‌اند در کجایند؟
چه کسی از آنها به من خبر می‌دهد، به من بگو چه کسی؟
همه آنچه که از این زندگی خانوادگی باقی مانده است،
تنها فهرستی از نام‌هاست.

یک شب آبهِی، خوابی شگفت‌انگیز دید، همان خوابی که چندین‌بار در زمان تأهل خود دیده بود. شریلا بهاکتی‌سیدهانتا ساراسواتی ظاهر شد، به همان گونه که آبهِی او را می‌شناخت. سانیاسی بلند قد و فاضلی که مستقیماً از دنیای روحانی و از حیطه انحصاری کریشنا می‌آمد. او آبهِی را صدا زد و اشاره کرد به این که او می‌باید از این مسئله پیروی کند. چندبار او را صدا زد و اشاره نمود. او از آبهِی می‌خواست سانیاسی شود. او به اصرار می‌گفت که بیا و سانیاسی شو. آبهِی با حالتی شگفت‌زده از خواب بیدار شد. او این دستور را به صورت جلوه دیگری از دستور اصلی و اولیه شریلا بهاکتی‌سیدهانتا ساراسواتی می‌دید. دستوری که در اولین ملاقاتشان در کلکته به او داده شده بود و بعداً طی نامه‌ای تأکید گردیده بود: "یک واعظ انگلیسی‌زبان شو و کریشناآگاهی را در مغرب زمین پخش کن." سانیاسا فقط برای این منظور بود، و در غیر این صورت چرا پیر روحانیش از او می‌خواست تا آن را قبول کند؟ بنا بر معیارهای نظام اجتماعی ودایی، مردان باید در سن پنجاه‌سالگی خانواده را ترک و انقطاع اختیار نمایند و سانیاسی شوند و بنابراین روزهای باقیمانده عمرشان را به ذکر، شنیدن و وعظ درباره شکوه وعظمت خداوند بگذرانند. او پیام پیر روحانیش را این گونه تعبیر کرد: "حال سانیاسا اختیار کن و حقیقتاً قادر خواهی بود تا این مأموریت را با موفقیت به انجام رسانی. اکنون زمان مناسب فرا رسیده است."

آبهِی محتاطانه تعمق کرد، زیرا با قبول سانیاسا، یک وایشناوا، بدن، ذهن وکلامش را به طور کامل در خدمت شخصیت اعلای خداوند قرار می‌دهد و تمامی دیگر اشتغالات خود را رها می‌کند. با این که آبهِی همه این کارها را انجام می‌داد، حس کرد که با قبول انقطاع، سانیاسا، می‌تواند موقعیت خود را استوارتر کند و توان بیشتری را برای امر خطیری که در پیش رو دارد، جمع‌آوری نماید. بر طبق معیارهای ودایی و الگویی که آچاریاهای گذشته به جای گذاشته بودند، برای شخصی که می‌خواست یک جنبش موعظه را هدایت کند، سانیاسا امری لازم بود. در ابتدا، آبهِی مقاومت کرده بود، اما اکنون مجدداً در این

باره می‌اندیشید. او به برادر روحانیش، کیشاوا ماهاراج در ماتهورا متوسل شد و او تأکید نمود که آبهِی باید بلافاصله امر انقطاع را بپذیرد.

در سال‌های بعد، پرابهوپاد به خاطر می‌آورد که: "در ورینداوان به تنهایی می‌نشستم و می‌نوشتم. برادر روحانیم اصرار می‌کرد که، بهاکتی‌ودانتا پرابهو، تو باید این امر را انجام دهی، بدون قبول مرحله انقطاع در زندگی، هیچ‌کس نمی‌تواند به عنوان واعظ عمل نماید. این پیر روحانی من بود که از طریق برادر روحانیم اصرار می‌ورزید. بنابراین من با اکراه پذیرفتم."

پس از یک مراسم رسمی سانیاسا در ورینداوان نام آبهِی به آبهِی‌چاراناراوینـدا بهاکتی‌ودانتا سوامی تبدیل شد. اما مشکلات اصلی او باقی ماند. او می‌خواست راجع به کریشناآگاهی وعظ کند، اما عده قلیلی به شنیدن تمایل داشتند. با سانیاسی شدن او، این چیزها عوض نشده بود. اما تحولی حاصل شد، بهاکتی‌ودانتا سوامی تصمیم به نوشتن کتاب گرفت. هنگامی که یک کتاب‌دار به او توصیه نمود تا به نگارش کتاب اقدام نماید (چرا که کتاب ماندنی است، در حالی که روزنامه یک بار خوانده و سپس به دور انداخته می‌شود)، بهاکتی‌ودانتا سوامی چنین برداشت نمود که پیر روحانیش از طریق این شخص صحبت می‌کند. سپس یک افسر ارتش هند که به مجله "بازگشت به نزد خدا" علاقه داشت، همین پیشنهاد را تکرار کرد. در هر دو مورد بهاکتی‌ودانتا سوامی، این توصیه را به عنوان پیامی از جانب پیر روحانیش تلقی نمود.

بهاکتی‌ودانتا سوامی، شریماد بهاگاواتام را که مهم‌ترین و معتبرترین نوشته وایشناواها بود، انتخاب کرد. اگرچه بهاگاوادگیتا به عنوان چکیده علوم ودایی و به صورتی روان و خلاصه عرضه شده بود، ولی شریماد بهاگاواتام مجموعه‌ای مشروح و مفصل بود. شریلا بهاکتی‌سیدهانتا ساراسواتی و بهاکتی وینودا تهاکورا هر دو به زبان بنگالی بر بهاگاواتام شرحی را نوشته بودند. در واقع بیشتر آچاریاهای بزرگ وایشناوا در گذشته بر شریماد بهاگاواتام – نوشته مقدس ودایی بی‌نقص – شرحی نوشته بودند. یک ترجمه و شرح انگلیسی بر این کتاب می‌توانست روزی تمامی جهانیان را متحول کند و با چاپ حتی چند جلد کتاب، بهاکتی‌ودانتا سوامی می‌توانست موعظه خود را تعالی بخشد. او می‌توانست با اطمینان به خارج برود و دست خالی به نظر نرسد.

بهاکتی‌ودانتا سوامی با این هدف جدید به دهلی بازگشت. مرکز کاغذ و چاپ هند در قسمت چهاندنی چهوک دهلی قدیم بود و به نظر بهاکتی‌ودانتا سوامی مناسب‌تر آن بود که به نحوی در همان حوالی سکنی گزیند تا بتواند به طور مرتب برای چاپ کتاب مذاکره نماید. وی از طریق یک آشنای قدیمی در امور چاپ، با مسئول یک معبد آشنا شد و او اتاقی در معبد رادها کریشنا، در نزدیکی چهاندنی چهوک را به

رایگان در اختیار او گذاشت. این محله که چهی‌پی‌وادا نامیده می‌شد، با جمعیت انبوه، محل سکونت مسلمانان و هندوها بود. اینک بهاکتی‌ودانتا سوامی می‌توانست در ورینداوان ویا دهلی کار کند. با اشتیاق جدیدی به جمع‌آوری اعانه پرداخت و با مبلغی جزئی دوباره چاپ مجله "بازگشت به نزد خدا" را از سر گرفت. همزمان نیز ترجمه و نوشتن شرح برشریماد بهاگاواتام را آغاز نمود.

او درباره ابعاد طرحی که در نظر داشت، به تفکر پرداخت. بهاگاواتام شامل دوازده کنتو و هیجده هزار آیه بود که با حساب او حداقل شصت جلد می‌شد. او فکرکرد که احتمالاً می‌تواند این کار را در بین پنج تا هفت سال به پایان برساند و این چنین نوشت: "اگر خداوند بدن مرا مصون بدارد، می‌توانم در راه تحقق خواسته شریلا بهاکتی‌سیدهانتا ساراسواتی این امر را به اتمام برسانم."

قبول سانیاسا از طرف بهاکتی‌ودانتا سوامی، فکر نوشتن و چاپ شریماد بهاگاواتام و میل او به موعظه در غرب همه با هم در ارتباط بود. برای وعظ کردن، به خصوص در صورت رفتن به غرب، کتاب امری واجب بود. در غرب میلیون‌ها جلد کتاب موجود بود، اما چیزی مشابه این، که خلا روحانی زندگانی افراد را پر کند، وجود نداشت. او نه تنها کتاب‌ها را می‌نگاشت، بلکه آنها را به غرب می‌برد تا به مردم عرضه کند و شخصاً و از طریق کتاب‌هایش به آنها بیاموزد که چگونه می‌توان عشق پاک به خداوند را پرورش داد.

اگرچه بهاکتی‌ودانتا سوامی به عنوان یک واعظ انگلیسی شناخته شده بود، ولی او می‌دانست آنچه را که به زبان خارجی عرضه می‌کند، دارای اشکالات زیادی است و در عین حال، ویراستاری را برای تصحیح نوشته‌هایش در اختیار نداشت. اما این چنین کمبودهای فنی او را از چاپ شریماد بهاگاواتام باز نداشت. این یک امر فوری بود. برطبق نوشته او: "هنگامی که خانه‌ای در آتش می‌سوزد، اهالی خانه از همسایه‌ها استمداد می‌جویند. حتی ممکن است این همسایه‌ها خارجی باشند. با این وجود اهالی خانه آتش گرفته بدون آگاهی به زبان خارجی خواهند توانست، منظور خود را بفهمانند و اگرچه با همسایگان با کلمات صحیح صحبت نشود، آنها مطلب را خواهند فهمید. همین روحیه معاضدت در مورد پخش این پیام روحانی شریماد بهاگاواتام، در فضای آلوده امروزی، مورد نیاز است."

بهاکتی‌ودانتا سوامی، شریماد بهاگاواتام را بدون هیچ گونه تغییر و با احترامی والا برای نویسنده آن، یعنی شریلا ویاسادِوا آماده و ارائه می‌کرد و این اصل یک امتیاز اخلاقی برای بهاکتی‌ودانتا سوامی بود. به طور یقین او ادراکات خود را به متن می‌افزود، اما نه با این تفکر که از پیران روحانی پیشین برتر شود. بهاکتی‌ودانتا سوامی در ارتباط با مسئله بسیار مهم ارائه مطالب در سلسله متصل پارامپارا با هیچ ایراد و نقیصه فنی مواجه نشد. او می‌دانست که بدون وفاداری به سلسله متصل پیران شرح‌های بهاگاواتام بدون ارزش خواهد بود.

در اتاقش در معبد چهی پی وادا، شب و روز در پشت میزش و زیر چراغ کوچکی که از سقف آویزان بود، تایپ می‌کرد. بر روی تشکچه نازکی بر زمین می‌نشست و ماشین تحریرش را برروی صندوقی در مقابلش قرار می‌داد. صفحات رویهم جمع می‌شدند و او تمامی آنها را با گذاشتن سنگی بر رویشان نگه می‌داشت. غذا و خواب به عنوان مسائل فرعی زندگی او محسوب می‌شد. او کاملاً معتقد بود که شریماد بهاگاواتام، انقلابی را در تمدن انحراف‌یافته بشری بر پا خواهد نمود. بنابراین ترجمه هر لغت و نوشتن هر شرح را با توجه و تمرکز دقیق انجام می‌داد. اما باید این کار هرچه سریع‌تر به پایان می‌رسید.

بهاکتی‌ودانتا سوامی محل اقامت خود را در ورینداوان به معبد رادها- دامودارا منتقل کرده بود. اکنون حتی بدون ترک اتاقش می‌توانست به بیرون نگاه کند و محراب و دییتی کریشنا، ورینداوان چاندرا، را که به ارتفاع یکصد و بیست سانتی متر و از مرمر سیاه ساخته شده بود و صدها سال قبل توسط کریشناداسا کاویراجا پرستش می‌شد، ببیند. این اتاق از اتاقش در معبد وامشی گوپالاجی بهتر بود، زیرا او اکنون در معبد جیوا گوسوامی زندگی می‌کرد، معبدی که ارواح بزرگی مثل روپاگوسوامی، ساناتانا گوسوامی، راگوناتا گوسوامی و جیوا گوسوامی در آن جمع می‌شدند، پراسادام می‌خوردند، ذکر می‌کردند و راجع به خداوند کریشنا و خداوند چیتانیا به بحث می‌پرداختند. اینجا بهترین مکان برای کار بر روی شریماد بهاگاواتام بود.

در زمان اقامت در معبد رادها- دامودارا، بهاکتی‌ودانتا سوامی غذای خود را شخصاً تهیه می‌نمود و هنگامی که برای خوردن پراسادام می‌نشست، می‌توانست از لابلای پنجره مشبک، رواق سامادهی روپا گوسوامی را ببیند. او حضور روپا گوسوامی را حس می‌کرد و به مأموریت صادره از طرف پیر روحانی خود فکر می‌کرد. پیر روحانی بهاکتی‌ودانتا سوامی و پیران روحانی پیشین در سلسله متصل پیران می‌خواستند جنبش کریشناآگاهی در سراسر جهان پخش شود. بهاکتی‌ودانتا سوامی هر روز در کنار سامادهی روپا گوسوامی می‌نشست و به الهامات تازه‌ای دست می‌یافت و از پیران روحانی گذشته طلب هدایت و راهنمایی می‌کرد. راهنمایی محرمانه و صمیمانه‌ای که او از آنها دریافت می‌نمود، یک دستور مطلق بود و هیچ دولت، ناشر و یاشخص دیگری نمی‌توانست آن را متزلزل کند، یا از بین ببرد. روپا گوسوامی و شریلا بهاکتی‌سیدهانتا ساراسواتی از او می‌خواستند که به غرب برود و کریشنا نیز شرایط را به نحوی فراهم کرده بود که او به معبد رادها- دامودارا اعزام شود تا از برکات آنان بهره‌مندگردد. در معبد رادها- دامودارا، او حس می‌کرد به اقامتگاه ابدی وارد شده است، جایی که تنها عابدان پاک خداوند قادر به درک آن بودند. اگرچه این بزرگان به او اجازه می‌دادند که از معاشرت صمیمانه آنها در مکان وقوع لی‌لاهای خود برخوردار شود، ولی در عین حال حس می‌کرد که آنها به او دستور ترک آن مکان را می‌دهند؛ ترک رادها- دامودارا و ورینداوان و رساندن پیام آچاریاها به افراد فراموشکار دنیا.

نگارش فقط نیمی از مبارزه بود؛ نیمه دیگر چاپ مطالب بود. ناشران علاقه‌ای به چاپ بهاگاواتام شصت جلدی نداشتند. بهاکتی‌ودانتا سوامی هم علاقه‌ای به چیزی کمتر از این نداشت. بنابراین برای چاپ کتاب‌هایش باید اعانه جمع می‌کرد و به هزینه خود این کتاب‌ها را به چاپ می‌رساند.

فردی مطلع به امور چاپ به بهاکتی‌ودانتا سوامی توصیه کرد که به گوراکپور برود و نوشته‌هایش را به هانومان پراساد پودار، ناشر مشهور کتب مذهبی ارائه دهد. بهاکتی‌ودانتا سوامی اقدام به این سفر هشتصد کیلومتری نمود و اعانه‌ای معادل چهار هزار روپیه برای چاپ اولین جلد شریماد بهاگاواتام به دست آورد.

بهاکتی‌ودانتا سوامی شخصاً نمونه‌ها را می‌خواند و غلط‌گیری می‌کرد، و حتی هنگام چاپ اولین جلد هنوز مشغول نوشتن فصل‌های آخر کتاب بود. پس از حاضر شدن نمونه‌ها در چاپخانه او. ک. پرس، با آنها به اتاقش در چهی‌پی‌وادا باز می‌گشت و پس از تصحیح، مجدداً آنها را به چاپخانه برمی‌گرداند.

در سال ۱۹۶۲، او هر روز بین اتاقش و چاپخانه پیاده در رفت و آمد بود. محله‌ای که بهاکتی‌ودانتا سوامی در آن زندگی می‌کرد، ترکیبی بود از محل کسب و خانه‌های استیجاری با بچه‌هایی که در این خیابان‌های پرخطر به بازی مشغول بودند. بهاکتی‌ودانتا سوامی با سیمایی مهربان و در عین حال مصمم در این محیط راه می‌رفت. او از مقابل آپارتمان‌ها، کاشی‌فروشی‌ها، بقالی‌ها، قنادی‌ها و چاپخانه‌ها عبور می‌کرد. در بالای سر او سیم‌های برق، پرنده‌ها و طناب‌های لباس بر بالکن آپارتمان‌های استیجاری قرار داشت. سرانجام به او. ک. پرس که درست روبروی یک مسجد کوچک قرار داشت، می‌رسید. او آمده بود که نمونه‌های تصحیح‌شده را تحویل دهد و مشتاقانه به کار چاپ سرکشی کند.

بهاکتی‌ودانتا سوامی پس از تکمیل امور چاپی، برای فروش کتاب‌هایش با روشی مشابه آنچه که برای مجله "بازگشت به نزد خدا" انجام داده بود به بیرون می‌رفت. به زودی از هانومان پراساد پودار و از فیلسوف مشهور هند، دکتر رادها کریشنان نظرات مثبتی در رابطه با این کار دریافت کرد. نشریه معتبر آدیار لایبرری بولتن، نقدی کامل از کار او را درج نمود و به تحقیق گسترده و عمیق نویسنده درباره مطلب اشاره کرد. همین طور برادران روحانی بافضیلت وی برای او نامه‌های قدردانی فرستادند. او حتی توانست سفارش خرید هیجده جلد از این کتاب را از طریق سفارت آمریکا، برای پخش در آمریکا توسط کتابخانه کنگره، اخذ نماید. در ابتدا فروش‌های رسمی بالا بود، اما با گذشت زمان تقلیل یافت. بهاکتی‌ودانتا سوامی به عنوان تنها عامل توزیع، ساعت‌ها از وقت خود را برای فروش تنها چند نسخه صرف می‌کرد. به علاوه او به تنهایی مسئول تأمین کلیه مخارج برای چاپ جلد بعدی بود. در این میان نیز همچنان به ترجمه و نوشتن شرح معانی ادامه می‌داد. اما با روند کنونی و فروش اندک، حتی نمی‌توانست انجام این امر را تا پایان عمر هم به اتمام برساند.

بهاکتی‌ودانتا سوامی نسخه‌هایی از کتاب را برای سیاست‌مداران برجسته ارسال نمود و نظریات مساعدی از شری بیشوانات داس فرماندار اوتارپرادش و دکتر ذکیر حسین معاون رئیس‌جمهور هند دریافت نمود. مضافاً آنکه موفق به انجام یک مصاحبه خصوصی با دکتر حسین شد و چند ماه بعد امکان ملاقات با نخست وزیر، لعل بهادر شاستری را به دست آورد.

در این ملاقات رسمی که در محوطه باغ ساختمان مجلس انجام پذیرفت، نخست وزیر و دستیارانش، این سادهوی مسن را به حضور پذیرفتند. بهاکتی‌ودانتا سوامی با عینکی که به چشم داشت، همانند دانشمندان به پیش رفت و به معرفی خود و موضوع کتابش، شریماد بهاگاواتام، پرداخت و همزمان با ارائه یک نسخه از جلد اول کتاب به نخست وزیر که با تبسم آنرا دریافت می‌نمود، عکسی نیز از آنان گرفته شد.

روز بعد بهاکتی‌ودانتا سوامی نامه‌ای به شاستری نخست‌وزیر وقت نوشت و خیلی سریع پاسخ آن را دریافت نمود که شخصاً توسط نخست وزیر امضا شده بود:

"سوامی‌جی عزیز، ضمن تشکر فراوان از ارسال نامه، از این که یک جلد از شریماد بهاگاواتام را به من هدیه کرده‌اید بسیار ممنونم. من کاملاً متوجه هستم که کار شما بسیار باارزش است. خوب است کتابخانه‌های مؤسسات دولتی، نسخه‌هایی از این کتاب را تهیه کنند."

بهاکتی‌ودانتا سوامی از این نظریات مساعد، برای تبلیغ کارش استفاده نمود و به اشخاص مختلفی برای اخذ اعانه جهت چاپ جلدهای بعدی مراجعه کرد و عاقبت با دست نوشته جلد بعدی و پول کافی، مجدداً به دنیای چاپ وارد شد و به تهیه کاغذ، تصحیح نمونه‌ها و نظارت بر کار مسئول چاپ پرداخت، تا انجام آن به موقع صورت پذیرد. بنابراین تقریباً بدون هیچ‌گونه سرمایه‌ای توانست با پشتکار و استقامت سومین جلد کتاب قطورش را در اندکی بیش از دو سال به چاپ برساند.

بدین‌ترتیب او با احترام رو به تزاید در دنیای علم و تحقیق به پیش می‌رفت تا درمیان سایر هم‌میهنانش، فرد نام‌آوری گردد. اما اندیشه او معطوف به مغرب زمین بود و با چاپ سومین جلد از کتاب، احساس می‌کرد که اکنون آماده انجام این امر است. او شصت و نه سال داشت و باید هر چه زودتر کار را آغاز نماید. از زمانی که شریلا بهاکتی‌سیدهانتا ساراسواتی برای اولین بار از یک فرد متأهل در کلکته خواسته بود که به موعظه کریشناآگاهی در غرب اقدام کند، بیش از چهل سال گذشته بود. در ابتدا آبهِی‌چاران جوان آن را غیرممکن فرض کرده بود، اما اکنون موانع ناشی از مسئولیت‌های خانوادگی از سر راه برداشته شده بود و او رها از هر قیدی برای سفر به غرب آماده بود، گرچه پولی در اختیار نداشت.

اکثر مشکلات بر طرف شده بود. تنها هزینه مسافرت و بعضی از مقررات دولتی به عنوان آخرین موانع جدی در پیش رو قرار داشت. ولی در سال ۱۹۶۵ به ناگاه آخرین مشکلات نیز یکی پس از دیگری بر طرف شد.

در ورینداوان، سوامی با آقای آگاروال که تاجری از اهالی ماتهورا بود، ملاقات کرد. سوامی که در ملاقات با افراد قصد عزیمت خود به غرب را عنوان می‌نمود، به آقای آگاروال نیز تلویحاً این موضوع را گوشزد کرد. آقای آگاروال چند دقیقه‌ای بیش نبود که با بهاکتی‌ودانتا سوامی آشنا شده بود، اما داوطلب شد که توسط پسرش گوپال که در پنسیلوانیا به مهندسی اشتغال داشت، دعوت‌نامه‌ای برای سوامی اخذ نماید. بهاکتی‌ودانتا سوامی نیز از او خواهش کرد که حتماً این کار را انجام دهد.

بهاکتی‌ودانتا سوامی به دهلی مراجعت نمود و به امر فروش کتاب و جستجو برای ایجاد هر فرصت تازه و استفاده از آن ادامه داد. در کمال تعجب روزی از طرف وزارت امور خارجه با او تماس گرفته شد و اعلام گردید که مجوز عزیمت او به آمریکا مهیا شده است. از آنجا که او هیچ اقدامی برای خروج از کشور نکرده بود، باید از وزارتخانه مذکور در مورد نحوه عمل پرسش می‌نمود. آنها به او فرم رسمی دعوت‌نامه راکه توسط آقای گوپال آگاروال، اهل باتلر پنسیلوانیا امضا شده بود، نشان دادند. آقای آگاروال اعلام کرده بود که تمامی مخارج بهاکتی‌ودانتا سوامی را به هنگام اقامت در آمریکا، تقبل خواهد کرد.

حالا بهاکتی‌ودانتا سوامی یک ضامن داشت، ولی نیاز او به پاسپورت، ویزا، فرم پ و خرج سفر به قوت خود باقی بود. دریافت پاسپورت امری ساده بود. بهاکتی‌ودانتا سوامی با پاسپورت و مدارک دعوت‌نامه به بمبئی رفت، اما نه برای فروش کتاب یا جمع‌آوری اعانه برای چاپ کتاب، بلکه به لحاظ دریافت کمک جهت عزیمت به آمریکا. او به خانم سوماتی مورارجی، رئیس خطوط کشتی‌های بخار سیندیا که برای چاپ جلد دوم شریماد بهاگاواتام، کمک مالی قابل توجهی کرده بود، مراجعه نمود و مدارک دعوت‌نامه را به آقای چوکسی، منشی خانم مورارجی نشان داد. آقای چوکسی که تحت تأثیر واقع شده بود به حضور خانم مورارجی رفت.

او گفت: "سوامی اهل ورینداوان مجدداً مراجعت نموده است. او کتابش را با اعانه شما چاپ کرده و ضمن دارا بودن ضامن می‌خواهد که به آمریکا برود؛ تقاضا داردکه شما او را با یکی از کشتی‌های سیندیا اعزام نمایید." خانم مورارجی گفت: "نه؛ سوامی‌جی برای عزیمت به آمریکا و کسب موفقیت بسیار پیر است." آقای چوکسی سخنان خانم مورارجی را به سوامی منعکس نمود و او با نارضایتی مطالب را شنید. او از سوامی خواسته بود که در هند بماند و شریماد بهاگاواتام را به اتمام برساند. خانم مورارجی گفته بود: "چرا آمریکا، همین جا کار را خاتمه دهد."

اما بهاکتی‌ودانتا سوامی برای رفتن مصمم بود. او به آقای چوکسی گفت که خانم مورارجی را راضی نماید و حتی او را راهنمایی کرد تا بگوید: "من می‌بینم که این آقا برای رفتن به آمریکا و نشر پیام خداوند کریشنا برای مردم آنجا بسیار آماده و مشتاق است ..."، اما وقتی آقای چوکسی به خانم مورارجی این مطلب را گفت، او دوباره گفت: "نه، سوامی تندرست نیست. علاوه بر این مردم آمریکا خیلی احساس همکاری ندارند و احتمالاً به سخنان او گوش نخواهند داد."

بهاکتی‌ودانتا سوامی با ناراحتی از عدم تأثیر مطالب آقای چوکسی، درخواست یک ملاقات خصوصی را نمود. وقت ملاقات به او داده شد. بهاکتی‌ودانتا سوامی با موی سفید، و چهره‌ای مصمم تقاضای مؤکد خود را عنوان کرد: "خواهش می‌کنم به من یک بلیط بدهید."

خانم مورارجی که نگران بود گفت: "سوامی جی شما برای قبول این مسئولیت بسیار مسن هستید. گمان نمی‌کنید برای شما مشکل‌آفرین باشد؟"

وی خانم مورارجی را مطمئن ساخت و دستش را بلند نمود و به مانند این که بخواهد به فرزند مردد خود اطمینان دهد گفت: "نه، ایرادی نیست."

"اما می‌دانید که منشی‌های من چگونه فکر می‌کنند؟ آنها می‌گویند که سوامی‌جی در آنجا خواهد مرد."

بهاکتی‌ودانتا سوامی چنان قیافه‌ای به خود گرفت که گویی می‌خواست یک شایعه احمقانه را رد کند و مجدداً برای گرفتن بلیط اصرار نمود. خانم مورارجی گفت:"بسیار خوب، شما فرم پ را اخذ نمایید، من ترتیب مسافرت شما را با کشتی خود خواهم داد." بهاکتی‌ودانتا سوامی لبخندی پیروزمندانه زد و با خوشحالی از میان کارمندان متعجب و شکاک گذشت و دفتر خانم مورارجی را ترک کرد.

منشی خانم مورارجی طبق دستور وی، اقدامات نهایی را انجام داد و از آنجا که بهاکتی‌ودانتا سوامی فاقد لباس گرم بود، او را برای خرید کت و لباس‌های پشمی همراهی کرد. به علاوه آقای چوکسی بر حسب تقاضای بهاکتی‌ودانتا سوامی، پانصد اعلامیه کوچک، حاوی هشت آیه از خداوند چیتانیا و یک آگهی تبلیغاتی برای کتاب شریمادبهاگاواتام را نیز چاپ نمود.

خانم مورارجی در یکی از کشتی‌های خود به نام جالادوتا که در تاریخ سیزدهم اوت از کلکته عزیمت می‌کرد، محلی را برای وی در نظر گرفت و برنامه را طوری تنظیم نمود که سوامی با کشتی خاصی عزیمت نماید که ناخدایش احتیاجات یک برهمن گیاه‌خوار را بداند و به آرون پاندیا، ناخدای کشتی متذکر شد که سبزیجات و میوه اضافی را برای سوامی به همراه ببرد. آقای چوکسی در دو روز پایانی همراه با

بهاکتی‌ودانتا سوامی، سرگرم گرفتن اعلامیه‌ها از چاپخانه، تهیه لباس و رساندن سوامی به ایستگاه ترن برای رفتن به کلکته بود.

چند روز قبل از سفر جالادوتا، بهاکتی‌ودانتا سوامی به کلکته رسید. اگرچه او بیشتر عمرش را در کلکته گذرانده بود، ولی اکنون محلی برای اقامت نداشت. همان‌گونه که در "ورینداوان بهاجانا" نوشته بود: "من دارای همسر، پسر، دختر، نوه و همه‌چیز هستم، اما فاقد پولم. بنابراین آنها مباهاتی بی‌ثمرند." اگرچه در همین شهر بود که دوران طفولیت را توأم با مراقبت دلسوزانه گذرانده بود، اما آن روزها دیگر سپری شده بود. او نزد آشنایی دور اقامت گزید. روز قبل از عزیمت، برای زیارت آرامگاه شریلا بهاکتی‌سیدهانتا به مایاپور که در همان نزدیکی بود، رفت. سپس به کلکته مراجعه نمود و آماده سفر شد.

سوامی فقط یک چمدان، یک چتر و مقداری حبوبات به همراه داشت. او نمی‌دانست که در آمریکا چه چیزی را برای خوردن پیدا خواهد کرد. ممکن بود در آنجا منحصراً گوشت یافت شود و در این صورت او آمادگی داشت که با سیب‌زمینی آب‌پز و حبوباتی که همراه داشت، روزگار را بگذراند. اثاثیه اصلی او چندین صندوق شامل دویست مجموعه سه جلدی از کتاب‌هایش بود که به طور جداگانه توسط کشتی‌های باربری سیندیا حمل می‌شد، و حتی تفکر در مورد آنها به او دلگرمی می‌داد.

او به هنگام عزیمت نیاز به این دلگرمی داشت، چرا که پیر بود و می‌رفت که دگرگونی مؤثری را در زندگی گذشته‌اش اتخاذ نماید. او به کشوری ناشناخته قدم می‌نهاد، و احتمالاً از او استقبالی به عمل نمی‌آمد. فقیر و ناشناس بودن در هند چیز دیگری بود. اگرچه در این دوره کالی، رهبران هند فرهنگ هند را غیرقابل قبول می‌انگاشتند و از غرب تقلید می‌نمودند، ولی به هرحال آنجا هنوز هند بود و باقیمانده تمدن ودایی نیز وجود داشت و او توانسته بود با افراد ثروتمند، فرمانداران و نخست وزیر به سادگی و با مراجعه نمودن و انتظار کشیدن ملاقات نماید. در آنجا یک سانیاسی و شریماد بهاگاواتام از احترام برخوردار بود.

اما در آمریکا همه چیز متفاوت بود. او در آمریکا کسی نبود جز یک نفر خارجی، و در آنجا آداب مربوط به سادهو و معابد و آشرام‌های رایگان وجود نداشت. او هنگامی که به کتاب‌هایی که همراه داشت، یعنی دانش متعال به زبان انگلیسی فکر می‌کرد، دلگرم می‌شد؛ زیرا در آمریکا و به هنگام ملاقات با افراد می‌توانست یک اعلامیه ارائه دهد: "شریماد بهاگاواتام، پیام صلح و دوستی از هند".

روز سیزدهم اوت، چند روزی به جان‌ماشتامی، یعنی سالروز ظهور خداوند کریشنا باقی مانده بود. در چند سال گذشته او جان‌ماشتامی را در ورینداوان سپری کرده بود. بسیاری از اهالی ورینداوان هرگز آنجا را ترک نمی‌کردند، آنها مسن بودند و در ورینداوان آرامش داشتند. بهاکتی‌ودانتا سوامی نیز از این که احتمالاً

در خارج از ورینداوان فوت نماید، نگران بود. تمام حکیمان و بیوه‌های وایشناوا سوگند خورده بودند که هرگز ورینداوان را ترک نکنند و حتی تا ماتهورا نیز نروند؛ زیرا مرگ در ورینداوان، کمال زندگی محسوب می‌شد. سنت هندو نیز گویای این بود که یک سانیاسی نباید از اقیانوس عبور کند و به سرزمین ملچاها برود، اما فراتر از همه اینها، خواسته بهاکتی‌سیدهانتا ساراسواتی قرار داشت و خواسته او با خواسته خداوندکریشنا تفاوتی نداشت. همچنین خداوند چیتانیا ماهاپرابهو پیش‌بینی کرده بود که ذکر هاره کریشنا در تمامی شهرها و روستاهای سراسر گیتی مشهور خواهد شد.

او که چمدان، یک چتر و یک نسخه چیتانیا چاریتا مریتا به زبان بنگالی را برای خواندن در طول سفر به همراه داشت، برای رفتن به بندر کلکته تاکسی گرفت. شاید می‌توانست به نحوی در عرشه کشتی آشپزی کند و اگر انجام این امر مقدور نمی‌شد، باید گرسنگی را تحمل نماید. به هرحال هرچه خواست کریشنا باشد. او وسایل لازم را کنترل کرد: بلیط مسافرت، پاسپورت، ویزا، فرم پ و آدرس ضامنش. بالاخره انجام این مهم در حال وقوع بود.

بعدها اغلب، پرابهوپاد این مطلب را به خاطر می‌آورد که: "با مشکلات متعددی از کشور قدم بیرون نهادم! به هر تقدیر به لطف کریشنا خارج شدم تا بتوانم جنبش کریشناآگاهی را در سراسر جهان پخش نمایم. بدیهی است که در صورت ماندن در هند این امر ممکن نبود. من خواستار بنیان‌گذاری جنبش در هند بودم، ولی هیچ‌گونه استقبالی از آن نشد."

یک کشتی باری کوچک سیاه و رنگ و رو رفته، در کناره بندر لنگر انداخته بود؛ پلکانی چوبی کناره بندر را به عرشه کشتی متصل می‌کرد. دریانوردان هندی با کنجکاوی به سادهوی مسن زعفرانی‌پوش می‌نگریستند که آخرین جملات را به همراه خود در تاکسی گفت و با عزمی راسخ به سوی قایق حرکت نمود.

فصل اول

یکه و تنها در تلاش

کلکته

۱۳ اوت ۱۹۶۵

جالادوتا نام کشتی باری خطوط کشتیرانی سیندیا است که دارای یک کابین مسافری در روی عرشه است. در اوت و سپتامبر ۱۹۶۵ این کابین توسط شری آبهِی‌چاراناراویندا بهاکتی‌ودانتا سوامی که در آن زمان شصت و نه ساله بود و بلیطی رایگان همراه با غذا در اختیار داشت، رزرو شده بود.

ساعت نه صبح جمعه سیزدهم اوت، جالادوتا به فرماندهی ناخدا آرون پاندیا بندر را ترک کرد. همسر ناخدا نیز در کشتی حضور داشت. بهاکتی‌ودانتا سوامی در دفترچه خاطراتش نگاشته است: "خداوند شری کریشنا با لطف خود به سوماتی مورارجی این آگاهی را عنایت فرمود تا تمامی کارها را تنظیم نماید. من کابین بسیار راحتی در اختیار دارم. کاملاً راحتم." اما در روز چهاردهم چنین نوشته است: "دریازدگی، سرگیجه، استفراغ – بندر بنگال، باران سنگین، حالت تهوع بیشتر."

در روز نوزدهم هنگامی که کشتی به کلمبو در سیلان (سریلانکا) رسید، کم‌کم بهاکتی‌ودانتا سوامی از حالت دریازدگی رهایی یافت. ناخدا وی را به ساحل برد و او با اتومبیل، در کلمبو به گردش پرداخت. سپس کشتی به سوی کُچین در ساحل غربی هند عزیمت کرد. بیستم اوت آن سال مصادف با جانماشتامی، روز ظهور خداوند کریشنا بود. بهاکتی‌ودانتا سوامی از فرصت استفاده کرد و برای کارکنان کشتی درباره فلسفه کریشناآگاهی صحبت نمود و پراسادامی را که خود پخته بود توزیع کرد. بیست و یکم اوت مصادف با هفتادمین سال تولد او بود که بر روی دریا و بدون هیچ گونه مراسم ویژه‌ای سپری شد. در همان روز کشتی به کُچین رسید و صندوق‌های محتوی شریماد بهاگاواتام بهاکتی‌ودانتا سوامی که از بمبئی ارسال گردیده بود به کشتی انتقال یافت.

بیست و سوم اوت کشتی وارد دریای سرخ شد. در آنجا بهاکتی‌ودانتا سوامی با مشکلات بزرگی مواجه گشت و در دفترچه خاطراتش نوشت: "باران، دریازدگی، سرگیجه، سردرد، بی‌اشتهایی، استفراغ." در طی

دو روز او دو بار دچار حمله قلبی شد، ولی با تمرکز بر هدف مأموریتش ناملایمات را تحمل نمود. اما پس از وقوع چنین حملاتی در طی دو روز، در این اندیشه بود که در صورت بروز حمله‌ای دیگر مطمئناً جان سالم به در نخواهد برد.

در شب دوم در خواب دید که خداوند کریشنا به صورت فرم‌های متعددش در حال پاروزدن قایقی است و به بهاکتی‌ودانتا سوامی می‌گوید که باید به راهش ادامه دهد و نباید واهمه‌ای داشته باشد. بهاکتی‌ودانتا از حمایت خداوند کریشنا احساس اطمینان کرد و دیگر بار دچار حمله شدید قلبی نگردید.

روز اول سپتامبر جالادوتا وارد کانال سوئز شد و روز دوم در بندر سید متوقف گردید. وی به همراه کاپیتان در شهر به گردش پرداخت و اظهار داشت که از آنجا خوشش آمده است. روز ششم حال عمومی وی کمی بهبود یافت و توانست برای اولین بار همانند گذشته کیچوری و پوری را که خود تهیه نموده بود، میل کند. در دفترچه یادداشت‌های روزانه‌اش نوشت به تدریج نیروی خود را باز می‌یابد.

جمعه ۱۰ سپتامبر

"امروز کشتی به آرامی پیش می‌رود و حال من مناسب‌تر است. اما جدایی از شری ورینداوان و سرورانم شری گووینداا، گوپینات، رادها- دامودارا را احساس می‌کنم. تنها مایه تسلی خاطرم شری چیتانیا چاریتامریتاست، که در آن شهد لی‌لاهای خداوند چیتانیا را مزه می‌کنم. من بهاراتابهومی (هند) را فقط به منظور اجرای دستور شری بهاکتی‌سیدهانتا ساراسواتی ترک کردم، که آن نیز در اطاعت از دستور خداوند چیتانیا است. من از شایستگی ویژه‌ای برخوردار نیستم، اما تنها به منظور اجرای دستور آن حضرت این امر خطیر را قبول نموده‌ام و دور از ورینداوان تنها به لطف ایشان متکی هستم."

سال ۱۹۶۵ جالادوتا به آرامی مسیر خود را در اقیانوس طی می‌کرد. ناخدا پاندیا گفت که در تمامی دوران زندگیش اقیانوس اطلس را چنین آرام ندیده است. بهاکتی‌ودانتا سوامی در جواب گفت که این آرامش ناشی از لطف خداوند کریشناست. خانم پاندیا از بهاکتی‌ودانتا سوامی خواست که به همراه آنان مراجعت نماید تا بتوانند دوباره چنین سفر آرامی را داشته باشند. بهاکتی‌ودانتا سوامی در دفترچه خاطراتش نوشت: "اگر اقیانوس اطلس چهره همیشگی خود را نشان می‌داد، شاید من مرده بودم. ولی خداوند کریشنا مسئولیت کشتی را بر عهده گرفته است."

در ساعت پنج و سی دقیقه صبح هفدهم سپتامبر ۱۹۶۵ جالادوتا پس از یک سفر سی و پنج روزه از کلکته به اسکله کامون‌ولت در بوستون رسید تا قبل از ادامه سفر به سوی نیویورک در بوستون توقف کوتاهی داشته باشد.

بهاکتی‌ودانتا سوامی مجبور به انجام تشریفات گمرکی و کسب اجازه اقامت در بوستون بود. ویزای صادره، مجوز دو ماه اقامت را به وی می‌داد و مسئول مربوط تاریخ ترک آمریکا را بر آن درج نمود. ناخدا پاندیا که قصد خرید و مشاهده مغازه‌ها را داشت از بهاکتی‌ودانتا سوامی دعوت کرد تا به اتفاق در بوستون قدم بزنند. آنها از پلی گذشتند و به یک منطقه تجاری پر ازدحام با کلیساهای قدیمی، انبارها، ساختمان‌های اداری، بارها، کتاب‌فروشی‌های پرزرق و برق، کاباره و رستوران، وارد شدند. بهاکتی‌ودانتا سوامی نگاهی گذرا به شهر انداخت. شاخص‌ترین نکته در اقامت کوتاه او در بوستون به غیر از این واقعیت که او اکنون به آمریکا قدم نهاده، شعری بود که در بندر کامون‌ولت به بنگالی سرود. او این شعر را "مارکینه بهاگاواتا دارما" (آموزش کریشناآگاهی در آمریکا) نام نهاد. ابیاتی چند از شعر او که در آن روز و بر روی عرشه کشتی سروده شده، بدین قرار است:

کریشنا! ای عزیز خدای من
لطف تو همواره این روح فاقد ثمر را شامل بوده است؛
ولی نمی‌دانم، چرا مرا به اینجا کشانده‌ای؟
به هرحال، تو قادری تا هر آنچه را که طالبی
با من انجام دهی،
و من براین اندیشه‌ام که
تو را در اینجا کارهایی هست،
وگرنه چرا من را به این وادی دهشتناک می‌کشاندی؟
اغلب این مردمان پوشیده از گونه‌های جهل و شهوت‌اند
و با جذب در زندگی مادی
خود را راضی و خشنود می‌پندارند
بنابراین!
آنها برای کسب پیام روحانی واسودا (کریشنا)
اشتیاقی نخواهند داشت
و من نمی‌دانم چگونه آنها قادر به درک آن خواهند بود
ولی این را می‌دانم!
که لطف بی‌دریغ تو می‌تواند همه چیز را ممکن سازد

زیرا تو زبده‌ترین شعبده‌بازان هستی
آنها چگونه می‌توانند لطافت خدمت عابدانه را درک کنند
خداوندا!
من تنها دعا می‌کنم تا با لطف تو بتوانم
آنان را در مورد پیامت مجاب سازم
با اراده توست که تمامی موجودات زنده
تحت نفوذ انرژی توهمی قرار گرفته‌اند
بنابراین!
اگر تو بخواهی و تنها با اراده تو
آنها قادر خواهند بود تا از چنگال توهم رهایی یابند
و من آرزومندم که تو آنان را رهایی بخشی
و اگر تو نیز خواستار این باشی
آنگاه، آنان نیز به درک پیامت قادر خواهند شد
من چگونه می‌توانم پیام کریشناآگاهی را به آنها بفهمانم!
در حالی که خود بسیار بدبخت، ناشایسته و فروافتاده‌ام
پس از تو طلب آمرزش می‌نمایم تا قادر گردم
که آنان را قانع سازم
چرا که من به تنهایی فاقد چنین توانی هستم
ای خدا!
به هر طریقی که مرا به اینجا کشانده‌ای
تا درباره تو به صحبت بپردازم
حال نیز با توست که
آن چنان که مایلی مرا توفیق دهی یا ناموفقم سازی
ای پیر روحانی تمامی هستی!
من تنها توان تکرار پیام تو را دارم
پس اگر بخواهی می‌توانی قوه بیان مرا
مناسب با درک آنان گردانی

تنها با لطف بی‌شائبه توست که کلمات من ناب خواهند شد
و اطمینان دارم!
هنگامی که این پیام روحانی در قلب آنان نفوذ کند
به طور حتم احساس خشنودی خواهند کرد
و از تمامی شرایط ناخوشایند زندگی رها خواهند شد
پروردگارا!
من در دستان تو همانند یک عروسک خیمه‌شب‌بازی هستم
و اگر مرا به اینجا آورده‌ای تا برقصم، پس مرا برقصان
مرا برقصان
خداوندا!
مرا آن طور که دوست داری برقصان
من فاقد عبودیت و دانش هستم
و تنها ایمانی محکم به نام مقدس کریشنا دارم
من به عنوان بهاکتی‌ودانتا نامیده شده‌ام
و اکنون
اگر تو بخواهی، می‌توانی مفهوم بهاکتی‌ودانتا را تحقق بخشی.

امضا: بدبخت‌ترین و ناچیزترین فقیر
ا. چ. بهاکتی‌ودانتا سوامی
عرشه کشتی جالادوتا، بندر کامون‌ولت
به تاریخ ۱۸ سپتامبر ۱۹۶۵

روز نوزدهم سپتامبر، جالادوتا به بندر نیویورک وارد شد و در اسکله بروکلین در معبر هفدهم لنگر انداخت. بهاکتی‌ودانتا سوامی نیز همانند میلیون‌ها توریست و مهاجر، آسمانخراش حیرت‌انگیز و مرتفع منهتن، ساختمان امپایراستیت و مجسمه آزادی را مشاهده کرد.

بهاکتی‌ودانتا سوامی لباسی مناسب سکونت در ورینداوان را به تن داشت. او یک دوتی نخی ساده و یک چادار (شال) کهنه به تن داشت و بر گردنش کانتهی‌مالا (گردن‌بندی از تسبیح) آویخته و جاپامالا

(تسبیح ذکر) را در دست داشت. پوستش طلایی‌رنگ بود؛ سرش کاملاً تراشیده شده و فقط یک تکه موی کوتاه (شیکها) در پشت سر داشت. پیشانیش نیز با یک تیلاکای شیری‌رنگ مخصوص وایشناوا مزین شده بود. او دمپایی نوک‌تیز پلاستیکی سفیدرنگی به پا کرده بود، که برای سادهوهای هند نامتعارف نبود. اما چه کسی در نیویورک، حتی در خواب شخصی را با ظاهری همانند این وایشناوا دیده بود؟ احتمالاً او اولین سانیاسی وایشناوایی بود که بدون تغییر ظاهر خود به نیویورک آمده بود. البته نیویورکی‌ها در عدم توجه به هرگونه پدیده عجیب تازه نیز، تبحّر دارند.

بهاکتی‌ودانتا سوامی کاملاً تنها بود. او در پنسیلوانیا ضامنی به نام آقای آگاروال داشت و مطمئناً شخصی برای استقبال از او آمده بود. اما پس از ترک کشتی و قدم گذاشتن در اسکله به‌هیچ‌وجه نمی‌دانست که چه کاری را باید انجام دهد. "من نمی‌دانستم که باید به طرف چپ بروم یا به طرف راست." او از قسمت تشریفات اداری لنگرگاه گذشت و نماینده‌ای را که از سوی امور خدمات مسافران از جانب خانواده آگاروال در باتلر پنسیلوانیا اعزام شده بود، ملاقات کرد.

بهاکتی‌ودانتا سوامی چهل روپیه نقد به همراه داشت، که به گفته خودش تنها کفاف هزینه چند ساعت اقامت در نیویورک را می‌داد؛ به علاوه بیست دلار که از فروش سه جلد بهاگاواتام به ناخدا پاندیا به دست آورده بود. بهاکتی‌ودانتا سوامی با یک چتر و چمدان در دست به همراه نماینده امور خدمات مسافران به طرف ترمینال اتوبوس پورت اتوریتی می‌رفت تا ترتیب اعزامش به باتلر داده شود.

***

در ساعت چهار صبح بهاکتی‌ودانتا سوامی به منزل خانواده آگاروال در باتلر پنسیلوانیا رسید، و گوپال به او تعارف کرد که روی نیمکتی بخوابد. آپارتمان آنها شامل یک اتاق نشیمن کوچک، ناهارخوری، آشپزخانه‌ای کوچک، دو اتاق خواب در طبقه بالا و یک حمام بود. آنها با دو فرزند خردسالشان در این محل زندگی می‌کردند. گوپال آگاروال و سالی همسر آمریکایی او چند سالی بود که در باتلر زندگی می‌کردند، و احساس می‌نمودند که از موقعیت اجتماعی مناسبی برخوردار هستند. از آنجا که آپارتمانشان بسیار کوچک بود، به این نتیجه رسیدند که مناسب‌تر آن است که سوامی اتاقی را در "وای. ام. سی. اِ" مهیا نماید و روزها به نزد آنان برود. البته در واقع مشکل اصلی وجود او بود ونه کمبود جا. او چگونه می‌توانست خود را با محیط باتلر منطبق نماید؟

سالی: "معاشران ما را افراد روشنفکری تشکیل می‌دادند که همگی مجذوب او شده بودند. آنها به ندرت توان سؤال کردن از او را داشتند، زیرا آنها به اندازه کافی آگاهی نداشتند. او به مانند یک افسانه بود.

چه کسی انتظار داشت یک سوامی را در اتاق نشیمن و در میان طبقه متوسط آمریکا در باتلر پنسیلوانیا ببیند؟ او واقعاً فوق‌العاده بود. پدر و مادرم از راه دوری برای دیدن او آمدند. ما عده زیادی را در پیتسبورگ می‌شناختیم و همه آنها به نزد ما می‌آمدند. حضور او در اینجا بسیار غیرعادی بود. اما علت اصلی توجه افراد، کنجکاوی بود.

در میان دارایی مختصر او یک ماشین تحریر و یک چتر به چشم می‌خورد و جالب این که او همه جا چترش را به همراه خود می‌برد. هوا کمی سرد شده و او که سرش فاقد مو بود، همیشه کلاهی مشابه کلاه شنا را که شخصی برایش دوخته بود به سر می‌کرد. او به نوعی، خارق‌العاده بود و به قدری باهوش بود که با یک بار دیدن افراد، آنان را به خاطر می‌سپرد. او مرد برجسته‌ای بود و اگر افرادی را که در آپارتمان ما ملاقات کرده بود، در اتومبیل می‌دید، نامشان را صدا می‌کرد و برایشان دست تکان می‌داد. او فوق‌العاده بود. همه مردم او را دوست داشتند و از هوش سرشار او شگفت‌زده بودند و از این که او نامشان را به خاطر می‌آورد، حیرت می‌کردند.

او همواره بسیار جدی به نظر می‌رسید اما شخص بسیار شوخ‌طبعی بود. اگرچه ظاهر او نشان‌دهنده این مطلب نبود، ولی بسیار نازنین و دلپذیر بود.

او کم‌زحمت‌ترین مهمانی بود که من در تمام زندگی‌ام داشته‌ام. زمانی که نمی‌توانستم وقت خود را به او اختصاص دهم و یا با او صحبت کنم، او ذکر می‌کرد و من می‌دانستم که کاملاً دلشاد است. می‌دانستم که هیچ وقت حوصله‌اش سر نمی‌رود. او بسیار راحت و بی‌دردسر بود. هیچ‌گاه از داشتن چنین میهمانی، احساس مشقت و فشار نکردم. او بسیار راحت بود و هنگامی که مجبور بودم به بچه‌ها رسیدگی کنم، او فقط ذکر می‌کرد. خیلی عالی بود. به هنگام انجام اموراتم او با ذکرِ خود مشعوف می‌شد. او مهمان بسیار خوبی بود. همیشه هنگامی که میهمانان سیگار می‌کشیدند، می‌گفت:"اهمیت نده، مهم نیست." او می‌گفت:"اهمیت نده." زیرا او می‌دانست که ما متفاوت هستیم. من در نزد او سیگار نمی‌کشیدم. من می‌دانستم که نباید جلوی پدر گوپال هم سیگار بکشم و او را نیز همان‌گونه می‌دیدم. او برای هیچ‌کس مشکلی ایجاد نکرد."

در بیست و دوم سپتامبر مقاله‌ای مهم در باتلر ایگل به چاپ رسید:

"عابد آیین هندو هدف مأموریت و لزوم آمدنش به غرب را با انگلیسی روان تشریح می‌کند." عکاسی به آپارتمان خانواده آگاروال آمد و در اتاق نشیمن، عکسی تمام قد از بهاکتی‌ودانتا سوامی، در حالی که شریماد بهاگاواتام را باز کرده بود گرفت. در زیر عکس نوشته شده بود، "سفیر بهاکتی یوگا."

مقاله به این ترتیب شروع می‌شد:

"دیروز، مردی کوچک‌اندام و قهوه‌ای چرده، با لباس نارنجی رنگ‌و رورفته و کفش‌های سفید مخصوص حمام از یک اتومبیل کوچک پیاده شد تا در جلسه‌ای در وای. ام. سی. اِ باتلر شرکت نماید. او ا. چ. بهاکتی‌ودانتا سوامی‌جی، پیام‌آوری است از هند برای مردمان مغرب زمین."

در مقاله به شریماد بهاگاواتام به عنوان "متن مقدس" و به بهاکتی‌ودانتا سوامی به عنوان "معلم فاضل" اشاره شده بود. مقاله بدین ترتیب ادامه می‌یافت:

سوامی‌جی می‌گوید: مأموریت من احیای خداآگاهی در مردم است. "خداوند پدر تمامی موجودات زنده‌ای است که با هزاران فرم گوناگون، حیات دارند." او معتقد است که زندگی انسانی یک مرحله کمال‌یافته از تکامل حیات است؛ "اگر این پیام را دریافت نکنیم، دوباره به درون دور و چرخه حیات فرو خواهیم افتاد."

بهاکتی‌ودانتا مانند یک راهب زندگی می‌کند و اجازه نمی‌دهد خانمی به غذایش دست بزند. در طول سفر دریایی شش‌هفته‌ای و نیز در آپارتمان آگاروال در باتلر، او کلیه غذاها را در یک قابلمه مسی که دارای طبقات مجزا برای بخار دادن برنج و سبزیجات است، طبخ می‌کند و همزمان با آن نان هم می‌پزد. او یک گیاه‌خوار جدی است که فقط نوشیدن شیر حیوانات را مجاز می‌داند و معتقد است که: "شیر برای بچه‌ها و مردان پیر معجزه می‌کند." ... او می‌گوید که اگر آمریکایی‌ها توجه بیشتری را به زندگانی روحانی معطوف می‌داشتند، بسیار خوشحال‌تر می‌بودند.

سالی: "در هنگام طبخ غذا او فقط از یک شعله استفاده می‌نمود. بخار متصاعدشده از قابلمه تحتانی که در آن دال را آماده می‌کرد، باعث می‌شد تا بقیه سبزیجات نیز پخته شوند. به این ترتیب برای یک هفته او هر روز این ناهار عالی را می‌پخت که در حدود ساعت یازده و سی دقیقه آماده می‌شد. گوپال همیشه حدود ساعت دوازده برای صرف ناهار می‌آمد. من معمولاً برای گوپال یک ساندویچ مهیا می‌نمودم و او دوباره به محل کار خود باز می‌گشت. اما پس از مدت کوتاهی متوجه شدم که ما هم از تناول غذایی که سوامی تهیه می‌کند، لذت می‌بریم. او هم شروع کرد به پختن ناهار برای همگی ما و همه از خوردن آن بسیار لذت بردیم.

سرگرمی ما این بود که آنچه را از آمریکا می‌دانستیم به او نشان دهیم. او هرگز چنین چیزهایی را ندیده بود. رفتن به سوپر مارکت با او بسیار لذت‌بخش بود. او مشتاق گشودن بسته‌های بامیه یا لوبیای یخ‌زده بود که لزومی هم به پاک و خرد کردن آنها برای طبخ غذا نبود. او هر روز فریزر را باز می‌کرد و مواد دلخواهش را انتخاب می‌نمود. نظاره کردن او نیز لذت‌بخش بود. به هنگام تمیز کردن منزل با جارو

برقی، که برای او بسیار جالب بود، بر نیمکت می‌نشست و زمانی طولانی در این مورد صحبت مـی‌کـردیم. او موجود بسیار جالبی بود.

به این ترتیب او هر روز این ضیافت بزرگ را بر پا می‌کرد و همـه چیـز بسـیار عـالی بـود؛ واقعـاً لـذت می‌بردیم. من در خرد کردن مواد به او کمک می‌کردم. او ادویـه را اضـافه مـی‌کـرد و مـا مـی‌خندیـدیم. او شادی‌بخش‌ترین انسان بود، شادی‌بخش‌ترینِ انسان‌ها. در این مدت کوتاه خود را هماننـد دختـر او فـرض می‌کردم. همانند این که او پدرشوهرم باشد، من واقعاً با او احساس نزدیکی زیادی می‌کردم. او از همه چیـز لذت می‌برد. من اورا دوست داشتم و فکر می‌کردم که او فوق‌العاده است.

هنگامی که سوامی آمد، پسرمان بریج شش یا هفت ماه داشت. هندی‌ها عاشق پسـر بچـه‌هـا هسـتند. سوامی، بریج را دوست داشت. هنگامی که بریج برای اولین بار ایسـتاد، او حضـور داشـت. اولـین‌بـاری کـه بریج برای ایستادن تلاش کرد و موفق شد، سوامی ایستاد و دسـت زد و ایـن یـک جشـن بـود. بـار دیگـر فرزندمان کفش‌های سوامی را به دندان گرفت. من فکر کـردم، اوه ایـن کفـش‌هـا، آنهـا همـه جـای هنـد بوده‌اند و بچه‌ام دارد آنها رابه دندان می‌کشد. احساس یک مادر را که درک می‌کنید!

تقریباً هر شب او در حیاط خلوت همسایه می‌نشست. ما گاهی اوقات با او همراهی مـی‌کـردیم؛ یـا ایـن که در اتاق نشیمن می‌ماندیم. یک بار اتفاق جالبی در رابطه با دختر کوچکمان پـاملا کـه فقـط سـه سـال داشت، روی داد. من روزهای یکشنبه او را به کلاس مذهبی می‌بردم و او در آنجا چیزهایی درباره حضـرت مسیح یاد گرفته بود. پاملا به هنگامی که سوامی‌جی را با آن لباس و ظاهر ویـژه‌اش مـی‌دیـد او را سـوامی مسیح صدا می‌زد. یک بار که او، سوامی را سوامی مسیح صدا زد، و ما برای اولین بار متوجـه شـدیم کـه او چه می‌گوید، وی خندید و گفت: "و یک بچه کوچک آنها را هدایت خواهد کرد. اتفاق بامزه‌ای بود."

بهاکتی‌ودانتا سوامی برای گروه‌های مختلف جامعـه از جملـه اعضـای باشـگاه لاینـز بیانـاتی را ایـراد می‌کرد. او همچنین در کالج وای(Y) و سنت‌فیدِلیس در هِرمن پنسیلوانیا سخنرانی داشت و به طور مرتـب با مهمانان منزل آگاروال صحبت می‌کرد. او می‌دید که زمینه موعظه برای آمریکایی‌ها مسـاعد اسـت، امـا حس می‌کرد که به پشتیبانی از هند نیاز دارد.

به هر صورت با گذشت یک ماه در باتلر، او تنها یک مـاه دیگـر بـرای اقامـت درآمریکـا وقـت داشـت. بنابراین تصمیم گرفت قبل از اتمـام فرصـت بـه نیویـورک بـرود و درآنجـا بـه موعظـه بپـردازد، امـا اول می‌خواست به فیلادلفیا برود. در آنجا او قرار ملاقاتی با دکتر نورمن براون استاد زبان سانسـکریت دانشـگاه پنسیلوانیا گذاشته بود.

بهاکتی‌ودانتا سوامی یک سانیاسی بود و به مسافرت از جایی به جای دیگر عادت داشت. او در مقام یک واعظ بی‌نیاز، از رها کردن زندگی آرام "وای. ام. سی. اِ" در باتلر آشفته و غمگین نبود و به هیچ وجه، به محیط خانه که در آنجا غذا می‌پخت و به مصاحبت با سالی آگاروال در مورد مواد غذایی یخزده، جارو برقی و روش‌های آمریکایی زندگی دلبستگی نداشت.

اما اقامت طولانی در باتلر برای او مفید بود، زیرا موفق به تجربه زندگی آمریکایی شده و اطمینان یافته بود که قدرت و سلامتش را باز یافته و پیامش نیز رساست. او از این که می‌دید در آمریکا مواد لازم برای تنظیم برنامه غذای گیاهی هندی او موجود است و به علاوه مردم می‌توانند انگلیسی او را بفهمند، خوشحال بود. او متوجه شده بود که سخنرانی‌های غیررسمی و پراکنده او در جاهای مختلف از ارزش محدودی برخوردار است و با وجود مخالفت از طرف مذاهب تثبیت‌شده، افراد به صحبت‌های او بسیار علاقمند هستند. روز هیجدهم اکتبر او باتلر را به مقصد نیویورک و به منظور توقفی در فیلادلفیا ترک گفت.

سالی: در طول اقامت یک‌ماهه سوامی واقعاً به او بسیار علاقمند شده بودم و به نحوی خود را مسئول حس می‌کردم. او می‌خواست به فیلادلفیا برود. اما تصور آن برای من امکان‌پذیر نبود. به او گفتم حتی فکر این که برای دو روز به فیلادلفیا برود، برایم ممکن نیست. او می‌خواست در آنجا سخنرانی کند و بعد به نیویورک برود؛ ولی در نیویورک هیچ کس را نمی‌شناخت. اگر در فیلادلفیا شرایط مناسبی ایجاد نمی‌شد، او به نیویورک می‌رفت. اما در آنجا کسی را نداشت. حتی تصورش هم مرا ناراحت می‌کرد.

شبی را که او می‌رفت به خاطر دارم. ساعت حدود دو صبح بود. به یاد دارم که همراه او منتظر نشسته بودم تا گوپال برای سوار شدن به اتوبوس، او را به پیتسبورگ ببرد. گوپال یک مشت پول خرد به او داد و گفت چگونه پول را در شکاف مخصوص بیاندازد تا بتواند در ایستگاه اتوبوس استحمام کند؛ زیرا او باید چندین بار در طول روز حمام بگیرد و گوپال چگونگی انجام این کار را برایش توضیح داد. همین طور راجع به لباسشویی‌های سکه‌ای در نیویورک مطالبی را اظهار داشت. به او گفت که چه چیز را می‌تواند بخورد و چه چیز را نمی‌تواند. گوپال سکه‌ها را در داخل جورابی گذاشت و به سوامی داد و او تنها با همین پول ما را ترک کرد."

***

بهاکتی‌ودانتا سوامی در نیویورک کسی را نمی‌شناخت اما قراری با دکتر رامامورتی میشرا داشت. او از باتلر با دکتر میشرا مکاتبه نموده و معرفی‌نامه دریافتی از یکی از دوستانش در بمبئی را به ضمیمه نامه

ارسال داشته بود. علاوه بر این او با دکتر میشرا تماس تلفنی برقرار کرده و دکتر میشرا از آمدن سوامی به نیویورک و ملحق شدن به وی استقبال نموده بود.

در ترمینال اتوبوس پورت اوتوریتی، یکی از شاگردان دکتر میشرا از وی استقبال نمود و او را که از فیلادلفیا آمده بود، مستقیماً به یک جشنواره هندی در شهر برد. بهاکتی‌ودانتا سوامی، دکتر میشرا، راوی شانکار و برادر رقصنده‌اش اودای شانکار را در آنجا ملاقات نمود. سپس بهاکتی‌ودانتا سوامی به همراه دکتر میشرا به آپارتمان وی که در خیابان ریورساید درایو کنار رودخانه هودسون، شماره ۳۳ واقع بود، عزیمت کرد. این آپارتمان در طبقه چهاردهم قرار داشت و دارای پنجره‌های بزرگی بود که به سمت رودخانه باز می‌شد. دکتر میشرا اتاقی را به بهاکتی‌ودانتا سوامی اختصاص داد. دکتر میشرا فردی خودنما و دارای شخصیتی نمایشی بود. او نگاهش را مرتب به اطراف خود معطوف می‌نمود و برای تبیین گفتارش از حرکات دست کمک می‌گرفت و از واژه‌هایی مانند "معرکه" و "چه زیبا" استفاده می‌کرد. او تصویری رتوش‌شده از آنچه یک گورو باید باشد، ارائه می‌داد و بعضی از اهالی نیویورک او را "سوامی بالا شهری" قلمداد می‌نمودند. اگر چه او یک سانیاسی بود، ولی به جای پوشیدن دوتی و کورتای زعفرانی رنگ سنتی، کت‌های خوش‌دوخت، به سبک نهرو و شلوار سفید به تن می‌کرد. سیمای بهاکتی‌ودانتا سوامی طلایی رنگ بود، اما او چهره‌ای تیره رنگ با موهایی سیاه و پرپشت داشت. او چهل و چهار ساله بود و می‌توانست فرزند بهاکتی‌ودانتا سوامی محسوب گردد. بدین ترتیب بهاکتی‌ودانتا سوامی به زندگی دکتر میشرا وارد شد و ورودش برای او که از عدم تندرستی در رنج بود، درمان کاملی به حساب می‌آمد.

رامامورتی میشرا: "حضرت پرابهوپادا بهاکتی‌ودانتا گوسوامی‌جی واقعاً مرا تحت تأثیر عشق خود قرار داد. او در واقع تجلی عشق بود. پیکر من به پوست و استخوان تبدیل شده بود. اما او با آشپزی و به خصوص ابراز عشق و خدمت به خداوندکریشنا، به من زندگی دوباره بخشید. من در پخت و پز غذا بسیار تنبل بودم، اما او همه چیز را فراهم می‌آورد."

دکتر میشرا، بهاکتی‌ودانتا سوامی را که با دقت یک شیمی‌دان، غذاهای متنوعی را فراهم می‌ساخت و همچنین علاقه او را برای صرف غذا تحسین می‌کرد.

رامامورتی میشرا: "او به من به جای نان پراسادام می‌داد که در واقع حیات بود. او زندگی مرا نجات بخشید. در آن هنگام من از ادامه زندگی خود مطمئن نبودم. عادت به موقع غذا خوردن او به رغم این که من گرسنه باشم یا نه، چیزی بود که من بسیار دوست داشتم. او و می‌گفت: این بهاگاوات پراسادام است. و من می‌گفتم: عالیست."

بعضی اوقات بهاکتی‌ودانتا سوامی هدف از سفرش به آمریکا را برای دکتر میشرا تشریح می‌کرد و دیدگاه معلم روحانی خود را در مورد استوار نمودن کریشناآگاهی در غرب ابراز می‌داشت. او از دکتر میشرا طلب کمک می‌کرد. اما دکتر میشرا همیشه به تدریس خود که او را بسیار مشغول نگاه می‌داشت و نیز به قصد خود برای ترک سریع کشور، اشاره می‌کرد. پس از چند هفته و زمانی که نگهداری بهاکتی‌ودانتا سوامی در آپارتمان اسباب زحمت وی شد، دکتر میشرا او را به سالن هاتایوگای خود که در نزدیکی پارک سانترال و در طبقه پنجم ساختمان شماره ۱۰۰ واقع در خیابان هفتاد و دوم غربی قرار داشت، منتقل نمود. این استودیوی بزرگ در مرکز ساختمان واقع و شامل یک دفتر و یک اتاق خصوصی در جوار آن بود. بهاکتی‌ودانتا سوامی در این اتاق که فاقد پنجره بود، اقامت گزید.

دکتر میشرا از نظر مسائل فلسفی با بهاکتی‌ودانتا سوامی در تضاد بود. برای او حقیقت مطلق در وجه فاقد شخصیت خود (برهمن) نهایت همه‌چیز بود. بهاکتی‌ودانتا سوامی با استناد به فلسفه خداشناسی ودایی که کامل‌ترین درک از حقیقت مطلق در ارتباط با شخص خداوند است، بر برتری جلوه شخصی (بهاگاوان) تأکید داشت. بهاگاوادگیتا می‌گوید: "برهمن فاقد شخصیت، تابعی از بهاگاوان و جلوه‌ای از اوست. درست همانند آفتاب که جلوه‌ای از کره خورشید است." این نتیجه‌گیری توسط آچاریاهای برجسته سنتی هند باستان مانند رامانوجا و مادهوا آموزش داده شده است، اما دکتر میشرا پیرو شانکارا بود. شانکارا در آموزش‌های خود می‌گوید: "وجه فاقد هویت حقیقت مطلق، کامل است و در نهایت، اطلاق شخصیت به خداوند توهمی بیش نیست." فلسفه خدا آگاهی بهاکتی‌ودانتا سوامی ذات روحانی منفرد(آتما) را به عنوان خادم ابدی وجود روحانی متعال (بهاگاوان) می‌شناسد، در حالی که دکتر میشرا برای ذات روحانی فردیتی قائل نبود و می‌گفت: "از آنجایی که فرد با خداوند، یعنی برهمن متعال یکی است، پس نیازی به پرستش خدا در خارج از وجود خود نیست." آن طور که دکتر میشرا بیان می‌کرد، تمامی عناصر یکی هستند.

بهاکتی‌ودانتا سوامی برای تبیین این مطلب می‌گفت: "اگر هر یک از ما در حقیقت "متعال" هستیم، پس چرا این "متعال" در حال درد کشیدن و دست و پا زدن در این دنیای مادی است؟" دکتر میشرا در جواب می‌گفت: "متعال فقط به طور موقت با توهم پوشیده شده است. فرد می‌تواند از طریق هاتایوگا و تمرکز، روشن شود و به این درک برسد که "همه چیز متعال است."" بهاکتی‌ودانتا سوامی دوباره او را به مناظره دعوت می‌کرد و می‌گفت: "اگر ما قبول کنیم که توهم قادر است متعال را استتار کند، پس توهم چیزی عظیم‌تر از خدا، و بزرگ‌تر از متعال است."

بهاکتی‌ودانتا سوامی به دکتر میشرا به عنوان یک فرد مایاوادی می‌نگریست، زیرا او بر این عقیده اشتباه بود که مایا یا توهم از حقیقت مطلق عظیم‌تر است. بهاکتی‌ودانتا سوامی نه تنها از فلسفه بی‌هویت‌گرایی ناخشنود بود، بلکه آن را توهینی به شخصیت خداوند به شمار می‌آورد.

بهاکتی‌ودانتا سوامی به عنوان یک تهیدست، موقتاً به این احسان همنشین مایاوادی خود که سرپناهی را به او داده بود و با او به طور منظم غذا می‌خورد و بحث می‌کرد، متکی بود. و این وضعیت چه دردسر بزرگی بود! او به آمریکا آمده بود، تا به صراحت و به طور ناب درباره کریشنا صحبت کند، اما اکنون محدود شده بود. در باتلربه وسیله ادراکات و حساسیت‌های خاص یک خانواده طبقه متوسط – صاحبخانه‌اش – محدود شده بود، و اکنون نیز به نحوی دیگر او را به خاموشی کشانده بودند. اگرچه با او با محبت رفتار می‌شد، اما وجود وی برای آنان تهدیدی به شمار می‌آمد. دکتر میشرا نمی‌توانست به شاگردانش اجازه دهد تا درباره پرستش منحصر به فرد خداوند کریشنا به عنوان شخصیت اعلای خداوند چیزی بشنوند.

روز هشتم نوامبر، بهاکتی‌ودانتا سوامی به برادر روحانیش تیرتها ماهاراج که اکنون رئیس گودیامات بود، نامه‌ای نوشت. در آن نامه یادآور شد که پیر روحانیشان شریلا بهاکتی‌سیدهانتا ساراسواتی علاقه زیادی به تأسیس مراکز تبلیغ در کشورهای غربی داشته است و بدین منظور بارها تلاش کرده بود تا با اعزام افراد سانیاسی به انگلستان و سایر کشورهای اروپایی این امر را تحقق بخشد، اما نتیجه ملموسی به دست نیامده بود. بهاکتی‌ودانتا سوامی خاطر نشان ساخت که در اینجا گروه‌هایی متشکل ازافراد مایاوادی وجود دارند که ساختمان‌هایی را در تملک دارند، ولی پیروان زیادی راجذب نکرده‌اند. او با سوامی نیکهیلانانداز در مرکز تبلیغ راماکریشنا، که معتقد بود آمریکایی‌ها به بهاکتی یوگا تمایل دارند، صحبت کرده بود. بهاکتی‌ودانتا سوامی اعلام نمود که در صورت موافقت رهبران گودیامات با افتتاح شعبه‌ای در نیویورک، او با کمال میل آمادگی اداره آن را خواهد داشت. او در نامه خود یادآوری کرد که بدون داشتن مکان اختصاصی، قادر نخواهند بود، تا در شهر تبلیغ کنند. بهاکتی‌ودانتا سوامی نوشت که در صورت یاری برادران روحانیش قادر خواهند بود در شهرهای گوناگون کشور، مراکز متعددی را افتتاح نمایند. او به دفعات این نکته را خاطر نشان ساخت که گروه‌های فاقد فلسفه اصیل هند، ساختمان‌های متعددی را خریده‌اند، در حالی که گودیامات فاقد هرگونه امکاناتی است.

سه هفته بعد بهاکتی‌ودانتا سوامی جواب تیرتها ماهاراج را دریافت نمود. بهاکتی‌ودانتا سوامی آمال و نقشه‌های خود را برای اقامت در آمریکا بیان کرده بود، و بر این نکته پافشاری داشت که باید برادران

روحانیش به او رأی اعتماد دهند و به طور مشخص از او پشتیبانی نمایند. ولی بین آنها هیچ گونه معاضدتی وجود نداشت و هر یک از آنها به حفظ ساختمان معبد خود بیشتر تمایل داشت تا همکاری با دیگری برای پخش آموزش‌های خداوند چیتانیا در جهان. چگونه ممکن بود که آنها در طرح بهاکتی‌ودانتا سوامی جهت تأسیس مرکزی در نیویورک سهیم شوند. آنها این حرکت را یک تلاش شخصی از طرف وی می‌پنداشتند. اما با وجود این و با احتمال این که با پیشنهاد وی موافقت نشود، او با روحیه تبلیغ مذهبی به آنها متوسل شد و آرزوی پیرروحانیشان شریلا بهاکتی‌سیدهانتا ساراسواتی تهاکورا را به آنها گوشزد نمود. گوروماهاراج آنها می‌خواست تا کریشناآگاهی در غرب پخش شود، اما بالاخره بهاکتی‌ودانتا سوامی جواب نامطلوب تیرتها ماهاراج را دریافت نمود. برادر روحانیش با تلاش او درنیویورک مخالفتی نداشت، اما مؤدبانه اعلام کرد که نمی‌تواند درآمد گودیامات را به مصرف چنین امری اختصاص دهد.

***

بهاکتی‌ودانتا سوامی، هنگامی که به تنهایی در مانهاتان قدم می‌زد با تعدادی از اهالی آنجا آشنا شده بود. یکی از آنها، آقای روبن کلیمی، اهل ترکیه و مأمور بازرسی بلیط مترو بود. آغاز آشنایی او با بهاکتی‌ودانتا سوامی بر روی نیمکت پارک صورت پذیرفت و از آنجا که وی شخصی اجتماعی و دنیادیده بود، با این مرد مقدس هندی به صحبت نشست.

آقای روبن: "به نظر می‌آمد او به این که معابدی مملو از عابدان بی‌شمار خواهد داشت، آگاهی دارد. او نگاهی به دوردست می‌انداخت و می‌گفت: "من فقیر نیستم؛ ثروتمندم. معابد و کتاب‌ها موجودند. آنها هستند، اما زمان است که ما را از آنها جدا می‌کند." او همیشه می‌گفت "ما" و در مورد شخصی که او را فرستاده بود، یعنی پیر روحانیش، صحبت می‌کرد. در آن هنگام کسی را نمی‌شناخت، اما می‌گفت: "من هرگز تنها نیستم." ولی او همیشه تنها به نظر می‌آمد. به همین دلیل من او را مرد مقدسی می‌انگاشتم. همانند الی‌جاه، که همیشه تنها بیرون می‌رفت. گمان نمی‌کنم که مریدی داشت."

روز سی‌ام ژانویه، سوز و سرمای شدیدی در سواحل شرقی آمریکا پدید آمد. ارتفاع برف حدود هفده سانتی متر بود و سرعت باد به هشتاد و پنج کیلومتر در ساعت می‌رسید. شهرداری نیویورک برای افرادی که در خانه‌های فاقد مواد سوختی سکونت داشتند، اتاق و غذای گرم مهیا کرده بود. فرودگاه ج. اف. ک.، خطوط راه‌آهن و جاده‌های ورودی شهر، همه مسدود شده بودند. به دلیل برف زیاد در طی هشت روز دو بار حالت اضطراری اعلام شد.

بهاکتی‌ودانتا سوامی به عنوان فردی تنها، نمی‌توانست در مورد حالت اضطراری ناشی از برف و یا سایر گرفتاری‌های بین‌المللی که در عناوین روزنامه‌ها خوانده بود، کاری را انجام دهد. او آنها را علائمی از دوره کالی می‌دید. در دنیای مادی همیشه بدبختی وجود خواهد داشت. اما اگر او می‌توانست رادها و کریشنا را به یک ساختمان در نیویورک بیاورد ... هیچ چیز برای خداوند متعال غیرممکن نبود. حتی در دوره کالی ظهور یک دوره طلایی و نجات مردم ممکن بود. اگر آمریکایی‌ها به کریشناآگاهی گرایش پیدا می‌کردند، همه دنیا از آنها پیروی می‌نمودند. بهاکتی‌ودانتا سوامی با بینشی که از کتب مقدس کسب کرده بود، در کولاک به پیش می‌رفت و راه باریک حمایت از مأموریت کریشناآگاهی خود را دنبال می‌نمود.

از دور که نگاه می‌کنیم با مردی ریزنقش مواجه می‌گردیم که در میان هزاران انسان ریزنقش دیگر در خیابان‌های مانهاتان قدم می‌زد؛ یک خارجی که مهلت ویزای او رو به اتمام بود، اما این تنها سیمای ظاهری بهاکتی‌ودانتا سوامی است. چنین روزهای سختی، به قدر کافی واقعی و مشکل‌ساز بود، ولی آگاهی و بینش روحانی او همواره پیروز بود. آگاهی او در اتصال با کریشنا غرقه گشته بود؛ لذا او در آگاهی مانهاتان زندگی نمی‌کرد. همانند زمانی که در کشتی جالادوتا دچار حمله قلبی شده بود، خواندن چیتانیا چاریتامریتا برای او شهد زندگی را به ارمغان می‌آورد.

او موفق شده بود. بدون تردید وی خواهان آن بود تا امکانات تأسیس معبد رادها-کریشنا را در نیویورک فراهم آورد، اما موفقیت او این بود که حتی در زمستان۶۶- ۱۹۶۵ در نیویورک، همواره کریشنا را به خاطر می‌آورد؛ خواه دنیا او را به رسمیت بشناسد، خواه نشناسد. او حتی یک روز را بدون کار کردن روی کتاب کریشنا، شریماد بهاگاواتام، سپری نکرد. او روزی نبود که به کریشنا غذا تقدیم نکند و راجع به فلسفه کریشنا در بهاگاوادگیتا صحبت ننماید.

خداوند کریشنا در بهاگاوادگیتا می‌فرماید: "برای آن کس که حضور مرا در همه جا می‌بیند و همه‌چیز را در من نظاره می‌کند، هرگز ناپدید نمی‌شوم؛ و او نیز هرگز از نظر من پنهان نخواهد شد." همچنین کریشنا به عابد پاکش اطمینان می‌دهد که: "عابد من هرگز نابود نمی‌گردد." بهاکتی‌ودانتا سوامی کوچک‌ترین تردیدی در این باره نداشت. تنها ابهام او این بود که آیا آمریکایی‌ها توجهی به یک عابد پاک می‌نمایند یا نه. در این مرحله چنین به نظر می‌رسید که هیچ کس او را جدی تلقی نمی‌کند.

در پانزدهم فوریه، بهاکتی‌ودانتا سوامی از سالن یوگای دکتر میشرا به اتاق خود در شماره ۳۰۷ همان ساختمان و دو طبقه پایین‌تر نقل مکان کرد. بنا به گفته دکتر میشرا، او از آنجا رفت تا بتواند مکانی مستقل از انجمن یوگای میشرا را برای خود داشته باشد.

اما اتاق ۳۰۷ برای سکونت یا سخنرانی یا آشراما ساخته نشده بود. آنجا یک دفتر محقر و باریک بود، بدون لوازم و تلفن. درِ اتاق از شیشه مات بود که معمول دفترهای قدیمی است، و کتیبه در نیز شیشه‌ای بود. بهاکتی‌ودانتا سوامی پتوهایش را مقابل جعبه فلزی که اکنون به میز تحریر تبدیل شده بود، پهن نمود. او روی زمین می‌خوابید. در اینجا هیچ گونه امکاناتی برای پخت و پز و حتی استحمام نبود. بنابراین او مجبور بود هر روز پیاده به آپارتمان دکتر میشرا برود.

به هنگام سکونت بهاکتی‌ودانتا سوامی در آشرامای یوگای دکتر میشرا در اتاق ۵۰۱، وی احتیاجات او را تأمین می‌نمود؛ ولی اکنون او مسئول خود بود و باید آنچه را که از فروش کتاب‌ها به دست می‌آورد، برای مخارج روزانه و اجاره ماهیانه هفتاد و دو دلاری خود پرداخت نماید. او متوجه شد که می‌باید برای خرید مقدار کمی پودر فلفل قرمز از مغازه وستاند، مبلغ بیست و پنج سنت بپردازد؛ یعنی درست ده برابر قیمت آن در هند. او هیچ گونه درآمد ثابتی نداشت. مخارج او افزایش و استراحت بدنی وی کاهش یافته بود، اما حداقل مکانی را از آن خود داشت. اکنون او آزاد بود تا بر طبق میل خود موعظه کند.

او به آمریکا آمده بود تا درباره کریشنا صحبت کند و حتی از ابتدای ورودش، امکان این امر، چه در گردهمایی‌های خصوصی در اتاق نشیمن آگاروال یا در جلسه رسمی باشگاه لاینزِ باتلر و یا کلاس سانسکریت دکتر نورمن و انجمن یوگای دکتر میشرا برای وی مهیا شده بود، اما او اهمیت زیادی برای سخنرانی‌هایی که در آن مردم تنها یک بار برای شنیدن می‌آمدند، قائل نبود و این دلیل اصلی او برای به دست آوردن مکان اختصاصی در نیویورک بود تا همه امکان حضور مستمر را داشته باشند؛ هاره کریشنا را ذکر کنند، همراه وی پراسادام بخورند و بیانات او را از بهاگاوادگیتا و شریماد بهاگاواتام بشنوند.

نقل مکان از سالن یوگا به دفتر کوچک طبقه پایین همان چیزی بود که بهاکتی‌ودانتا سوامی در جستجویش بود، یعنی مکانی برای خود، اما امکان اطلاق معبد به این مکان حتی در پندار هم مقدور نبود. نام او بر روی در نوشته شده بود. هر کسی که در جستجوی او بود می‌توانست او را آنجا بیابد، اما چه کسی به آنجا می‌آمد؟ یک معبد، لزوماً با شکوه و زیبایی خود مردم را به طرف کریشنا جلب می‌نماید. اما در اتاق ۳۰۷ درست برعکس، فقر مطلق حاکم بود. حتی برای شخصی که به مطالب روحانی علاقمند بود، نشستن بر روی زمین بدون فرش، در اتاقی به باریکی یک واگن قطار ناراحت‌کننده بود.

یکی از شاگردان دکتر میشرا یک دستگاه ضبط‌صوت به او هدیه کرد و بهاکتی‌ودانتا سوامی برخی از بهاجانا را که در تنهایی و به وسیله سنج دستی اجرا می‌کرد، ضبط نمود. او همچنین یک مقاله طولانی فلسفی به نام آشنایی با گیتوپانیشاد را ضبط کرد. شریلا بهاکتی‌سیدهانتا ساراسواتی به او گفته بود: "حتی اگر کسی حضور نداشته باشد، می‌توانی برای دیوارها ذکر کنی." اما چون در شرایط جدیدی که خداوند

فراهم آورده بود او می‌توانست پیامش را آزادانه بیان کند، مصمم گشت تا سه شب در هفته (دوشنبه‌ها، چهارشنبه‌ها، جمعه‌ها) را برای هر کسی که حضور داشته باشد، سخنرانی نماید.

اولین گروه شنوندگان را به طور عمده کسانی تشکیل می‌دادند که او را در سالن یوگای دکتر میشرا دیده و یا در مورد او شنیده بودند. به رغم عدم امکانات در اتاق، این جلسات برای او سرآغاز یک زندگی جدید محسوب می‌شد.

پارادوکس رستورانی بود واقع در خیابان هفتم شرقی در منطقه لورایست ساید، شماره ۶۴ که به فلسفه جورج اوهساوا و رژیم غذایی میکرو بیوتیک اختصاص داشت. در واقع این رستوران مغازه‌ای بود پایین‌تر از سطح خیابان با روشنایی حاصل از نور شمع و میزهای کوچک غذاخوری. غذا در آنجا ارزان و خوب بود و چای مجانی به هر میزان که درخواست می‌شد، ارائه می‌گردید. پارادوکس بیش از این که یک رستوران باشد، مرکزی برای علایق روحانی و فرهنگی افراد به شمار می‌رفت؛ پاتوقی که یادآور بعضی از کافه‌های گرینویچ ویلیج یا پاریس در دهه ۱۹۲۰ بود. هر کس می‌توانست بدون هیچ گونه هزینه‌ای تمام روز را در پارادوکس بگذراند و مورد هیچ اعتراضی قرار نگیرد. محفل پارادوکس از گروهی علاقمندِ به عرفان و آموزش‌های مشرق زمین تشکیل می‌شد. هنگامی که اخبار سوامی تازه‌وارد در محل بالای شهر دکتر میشرا، به پارادوکس رسید، به سرعت پخش شد.

هاروی کوهن، هنرمندی آماتور بود و با بیل اپستاین که در پارادوکس به کار اشتغال داشت، دوست بود. پس از آن که هاروی چندین‌بار به محل سکونت بهاکتی‌ودانتا سوامی در استودیوی یوگای دکتر میشرا رفت، با بیل و سایر دوستان خود در پارادوکس درباره سوامی جدید صحبت نمود.

بیل اپستاین فردی احساساتی و زنده‌دل بود، با موهای تیره رنگ و مجعد و ریش. او خوش‌قیافه، پرشور و باهیجان بود و معمولاً خود را مسئول رساندن اخبار روحانی شهر به حاضران در رستوران می‌دانست. به محض این که او به سوامی تازه وارد علاقمند شد، وی را موضوع دائمی صحبت در رستوران کرد.

اعضای جدید که از رستوران پارادوکس می‌آمدند بر خلاف افراد مسن و ملاحظه‌کار بالای شهری که قبلاً در کلاس‌های بهاکتی‌ودانتا سوامی شرکت می‌نمودند، متشکل از جوانان و پیشتازان بودند. در آن روزها دیدن یک مرد جوان با ریش و موی بلند هنوز امری عادی نبود و به دلیل رفت و آمد چنین افرادی در جلسات سوامی که در قسمت غربی شهر تشکیل می‌شد، بعضی از افراد مسن‌تر احساس خطر کردند. طبق نظر یکی از این افراد: "سوامی بهاکتی‌ودانتا شروع کرد به جذب گروهی دیگر از مردم؛ کسانی که در

باوری و یا اتاق‌های زیر شیروانی زندگی می‌کردند، کلاه‌های مسخره به سر می‌گذاشتند و پتوهای خاکستری رنگ به دور خود می‌پیچیدند، و تعجب آور بودند.“

دیوید آلن کاوشگری بود بیست و یکساله از پارادوکس، که به تازگی به شهر آمده بود. او با خوش‌باوری مجذوب آن چیزی شده بود که درباره تأثیر مواد مخدر خوانده بود. او گروه قدیمی را به صورت ”گروهی از زنان مسن نق نقوی وِست ساید“ می دید که به سخنرانی‌های سوامی گوش می‌کردند.

دیوید: ”در آن موقع، ما را به عنوان هیپی نمی‌شناختند، اما ما برای افرادی که در ابتدا جذب او شده بودند، عجیب به نظر می‌آمدیم. برای آنها برقراری ارتباط با این گروه جدید غیرعادی بود. تصور می‌کنم که تا آن هنگام اغلب معلمانی که از هند می‌آمدند، پیروان مسن‌تری داشتند و بعضی اوقات بیوه‌های پولدار، منبع درآمدی برای آنها به شمار می‌رفتند، اما سوامی‌جی به سرعت متوجه گروه جوان و فقیرتر شد. اتفاق بعدی این بود که بیل اپستاین و دیگران شروع کردند به گفتن این مطلب که بهتر است سوامی‌جی تغییر محل دهد و به محله لور ایست ساید نقل مکان کند. در واقع همه اتفاقات در آن مکان رخ می‌داد و در بالای شهر خبری نبود. مردم پایین شهر واقعاً محتاج او بودند. آنجا محل مناسبی بود، زیرا زندگی و انرژی زیادی در آن اطراف جریان داشت.“

هنگامی که بهاکتی‌ودانتا سوامی از اتاق ۳۰۷ بیرون رفته بود، ماشین تحریر و ضبط صوت او را به سرقت برده بودند. نظافت‌چی ساختمان موضوع سرقت را چنین به اطلاع رساند: ”یک دزد با شکستن شیشه وارد اتاق شد و چیزهای باارزش را برداشته و فرار کرده است.“ با شنیدن این مطالب، بهاکتی‌ودانتا سوامی اطمینان پیدا کرد که سارق، خود آن شخص بوده است، اما او که نمی‌توانست چیزی را ثابت کند، با ناراحتی مسئله دزدی را پذیرفت.

بهاکتی‌ودانتا اشتیاق زندگی در اتاق ۳۰۷ را از دست داده بود. اگرچه بعضی از دوستان به او پیشنهاد جایگزین کردن ضبط و ماشین تحریر را کرده بودند، اما او چگونه می‌توانست امکان سرقت دوباره نظافت‌چی را از میان بردارد. هاروی کوهن و بیل اپستاین به او توصیه کرده بودند که به پایین شهر برود و به او اطمینان داده بودند که در میان جوانان آنجا پیروان علاقمندتری خواهد یافت؛ پیشنهاد جذابی بود.

در آن هنگام هاروی قصد داشت از نیویورک به کالیفرنیا نقل مکان کند و به سوامی پیشنهاد کرد که به جای او در اتاق زیر شیروانی با دیوید آلن سهیم شود. او نیز پذیرفت.

هنگامی که بهاکتی‌ودانتا سوامی آماده می‌شد تا محل اقامت خود را در خیابان هفتاد و دوم ترک کند، برق‌کار ساختمان که با سوامی آشنا شده بود، به او هشدار داد که باوری محل سکونت یک مرد محترم

نیست؛ آنجا ناسالم‌ترین منطقه دنیا است، و اگرچه وسایل سوامی از اتاق ۳۰۷ سرقت شده است، اما نقل مکان به باوری راه‌حل این مشکل نیست. ولی عزم بهاکتی‌ودانتا سوامی جزم بود.

بهاکتی‌ودانتا سوامی در باوری زندگی می‌کرد. او در زیر نور چراغ کوچکی نشسته بود، و همزمان با او صدها ولگرد و بیکاره نیز در همان محله در زیر صدها لامپ نشسته بودند. درآمد ثابت او بیشتر از آن بیکاره‌ها نبود و نیز اطمینان خاطر بیشتری از بابت محل اقامت ثابت نداشت؛ ولی آگاهی او متفاوت بود. او مشغول ترجمه شریمادبهاگاواتام به انگلیسی بود و از طریق شرح‌های بهاکتی‌ودانتای خود با دنیا صحبت می‌کرد. وظیفه او، چه در طبقه چهاردهم مجتمع مسکونی ریورساید درایو و چه در گوشه‌ای از اتاق زیر شیروانی در باوری، استقرار کریشناآگاهی به عنوان نیاز اولیه تمامی بشریت بود. او ضمن داشتن تصویر ذهنی دائمی از یک معبد کریشنا در نیویورک، به ترجمه‌اش ادامه می‌داد. او که غرق در مأموریت جهانی کریشنا بود، به محیطش به عنوان پناهگاه وابسته نبود. خانه برای او چوب و آجر نبود؛ بلکه محلی بود برای پناه بردن به کریشنا در هر شرایط. همان طور که در بالای شهر به دوستانش گفته بود: "همه جا خانه من است." در حالی که بدون پناه گرفتن به کریشنا تمامی دنیا، ویرانه‌ای بیش نمی‌بود.

خبر نقل مکان سوامی به اتاق زیر شیروانی در باوری دهن به دهن در رستوان پارادوکس گشت. مردم اندک‌اندک به مراسم ذکر عصرها پیوستند. به خصوص کیرتاناهای خوش‌آهنگ در باوری بسیار مورد توجه قرار گرفت؛ زیرا اعضای جدید از آهنگسازان و هنرمندان محلی تشکیل می‌شد که به موسیقی روحانی بیش از فلسفه علاقه نشان می‌دادند. او هر روز صبح کلاس شریماد بهاگاواتام را با حضور دیوید آلن، رابرت نلسون و یک پسر دیگر ارائه می‌داد؛ و برخی اوقات به افراد علاقمند، آشپزی هم می‌آموخت. او معمولاً آماده مذاکره خصوصی با مراجعان کنجکاو یا هم‌اتاقی جدید خود بود.

گردهمایی شبانه بهاکتی‌ودانتا سوامی، مانند جلسات بالای شهری او در روزهای دوشنبه، چهارشنبه و جمعه برگزار می‌شد. اتاق او در باوری خارج از مسیر اکثر آشنایان بود. معمولاً تعدادی ولگرد جلوی ورودی ساختمان می‌خوابیدند و راه را سد می‌کردند و میهمانان مجبور بودند از روی نیم‌جین ولگرد رد شوند تا به طبقه چهارم برسند. اما رخداد تازه این بود که آنها می‌توانستند در کنار گروهی از افراد پیشرو، بنشینند و سوامی را در حین هدایت کیرتان تماشا کنند. اتاق نور مختصری داشت و بهاکتی‌ودانتا سوامی عود می‌سوزاند. مراجعان غیرجدی بسیاری آمدند و رفتند.

تقریباً دوستان بهاکتی‌ودانتا سوامی جملگی آهنگساز و یا از دوستان آهنگسازان و غرق در موسیقی بودند؛ موسیقی، مواد مخدر، زن و تمرکزهای روحانی. چون بهاکتی‌ودانتا سوامی مانترای هاره کریشنا را آهنگین و با تمرکز روحانی عرضه می‌کرد، آنها نیز به طور طبیعی علاقمند بودند.

برای گروه باوری در ادغام موسیقی و تمرکز، صدا، روح بود و روح، صدا، اما برای بهاکتی‌ودانتا سوامی موسیقی بدون ذکر نام خدا نه تنها تمرکز نبود، بلکه ارضای حواس محسوب می‌شد و یا در نهایت نوعی تمرکز بی‌هویت‌گرایانه شیک. او از مشاهده آهنگسازان که برای نواختن در کیرتاناها، شنیدن و ذکر کردن می‌آمدند، خشنود بود. بعضی از آنها پس از شب‌زنده‌داری و نوازندگی در مکان‌های دیگر، صبح‌ها با سوامی هم‌آواز می‌شدند. او آنان را از تمرکز بر صوت منع نمی‌کرد، بلکه برای آنان صوت را ارائه می‌نمود. در وداها آمده است که اولین عنصر آفرینش مادی صوت است. منبع صوت خداست و او به طور ابدی یک شخص است. تأکید بهاکتی‌ودانتا سوامی بر تشویق مردم به ذکر نام شخصی و متعال خداوند بود. گرایش افراد به ذکر هاره کریشنا مهم بود و اجرای ذکر به صورت جاز، موسیقی سنتی، راک یا تمرکز هندی تفاوتی ایجاد نمی‌کرد.

با وجود آن که بهاکتی‌ودانتا سوامی درآن محله بد، زندگی و رفت و آمد می‌کرد، ولی به ندرت کسی مزاحمتی برایش فراهم می‌ساخت. اغلب اوقات او چندین ولگرد باوری را خفته یا مدهوش در کنار در می‌یافت و مجبور می‌شد از روی آنها عبور کند. بعضی اوقات ممکن بود که فردی مست، به لحاظ عدم تعادل با او برخورد کند و یا ولگردی مطلبی نامفهوم را زیر لب زمزمه کند و یا به او بخندد. اشخاص هشیارتر، مؤدبانه در کناری می‌ایستادند و سوامی را به درون یا بیرون درِ خانه‌اش در شماره ۹۴ باوری، راهنمایی می‌کردند. او از میان آنها عبور می‌کرد؛ آنها راه را برای او باز می‌کردند و او نشان می‌داد که متوجه رفتار خوبشان شده است.

به طور یقین تعداد بسیار اندکی از اهالی باوری و کسانی که به هنگام قدم زدن اورا مشاهده می‌کردند، در مورد این سادهوی مسن و ریزنقش که پوششی زعفرانی رنگ به تن و ساک خرید قهوه‌ای رنگ و چتری در دست داشت، چیزی می‌دانستند.

***

در ماه ژوئن، مجله ویلیج وُیس مقاله و عکسی از بهاکتی‌ودانتا سوامی چاپ نمود. در این عکس او چهارزانو نشسته بود و به طاقچه‌ای که رویش چند گلدان قرارداشت، تکیه داده بود. چادار شیری رنگ او

به حالت شل و چین‌خورده‌ای در اطراف بدنش پیچیده شده بود. او موقر و تقریباً غمگین به نظر می‌رسید. در مقاله این چنین نوشته شده بود:

"برخورد بین شرق عرفانی و غرب عمل‌گرا، تضادی عجیب را بین ا. چ. بهاکتی‌ودانتا سوامی و مریدان آمریکاییش متجلی می‌سازد. سوامی این مرد هفتاد ساله با فرهنگ و تحصیلات عالیه به مدت یک سال برای موعظه اصول صلح، سعادت، نزدیکی به خدا و جهت جمع‌آوری پول برای کلیسای آمریکاییش در اینجا به سر می‌برد ... . سوامی همانند آموزش‌هایش منطقی و صریح است. عمده آموزش او عبارت از این است که بشر با ذکر نام مقدس خداوند به او نزدیکتر می‌شود.

به رغم این واقعیت که سوامی برای یافتن ریشه مادی‌گرایی ملحدانه – به گفته او مرضی که در هند هم شیوع پیدا کرده است – به آمریکا آمده است، ولی مرد واقع‌بینی است. اگر در روی کره زمین محلی با امکانات واقعیت بخشیدن به یک معبد وجود داشته باشد، همین جاست. سوامی می‌خواهد که انجمن بین‌المللی کریشناآگاهی را در آمریکا تأسیس کند. این انجمن به روی همه از جمله زنان باز خواهد بود."

این مقاله را خبرنگاری به نام هاوارد اسمیت نوشته بود. او خبر مربوط به سوامی را تلفنی و از طریق رابطی دریافت کرده بود که راجع به یک مرد مقدس و جالب هندی که در اتاق زیر شیروانی در باوری زندگی می‌کند، صحبت می‌کرد. رابط هاوارد به او گفته بود: "هر وقت می‌خواهی به آنجا برو. او همیشه آنجاست. تصور می‌کنم برایت بسیار جالب باشد. به عقیده من او در حال پایه‌گذاری یک جنبش مذهبی مهم است."

هاوارد اسمیت: "بدین ترتیب به آنجا رفتم؛ و پس از طی پله‌ها به اتاق زیر شیروانی که خیلی جالب و هنرمندمابانه بود، وارد شدم. در انتهای اتاق متوجه یک پرده کوچک شدم – نوعی پرده هندی مَدرسی – و فکر کردم به آنجا سرک بکشم. به داخل نگاه کردم؛ سوامی بهاکتی‌ودانتا سوامی با لباسی زعفرانی رنگ و علایمی بر روی پیشانی و بینی چهار زانو نشسته بود. دستش در کیسه ذکرش بود. اگرچه یک سوامی واقعی به نظر می‌آمد، اما ظاهراً می‌شد به او نزدیک شد. گفتم: سلام! سرش را بلند کرد. سوامی بهاکتی‌ودانتا؟ – بله! من هاوارد اسمیت هستم.

سپس به صحبت نشستیم. از همان ابتدا بسیار به او علاقمند شدم. منظورم این است که من سوامی‌های متعددی را ملاقات کرده بودم، ولی از آنها خوشم نیامده بود. به نظرم عادلانه نیست که همگی آنها را در یک دسته‌بندی قرار دهیم و بگوییم: سوامی‌های هندی. او بسیار ساده و برای من بسیار

خوشایند بود. او نه تنها به من احساس آرامش داد، بلکه خود نیز خیلی گشاده‌رو و صادق به نظر می‌آمد. به عنوان مثال، او عقیده مرا در مورد بعضی از مسائل جویا شد، زیرا در این کشور تازه‌وارد بود.

نظرم این بود که امکان فراوانی برای پایه‌گذاری عقاید او وجود داشت، زیرا مرد عمل به نظر می‌رسید. افکارش رؤیایی نبود. و یک خط در میان از عرفان صحبت نمی‌کرد. آگاهی او روحانی بود، اما صحبت‌های روزمره‌اش عادی به نظر می‌رسید.

وی گفت که چندین نفر گفته‌اند که وُیس مجله خوبی برای درج مقاله‌ای درباره اوست و به طور عمده پیام آن به افرادی می‌رسد که احتمالاً به موضوع موعظه او گرایش و یا علاقه دارند و من پاسخ دادم که فکر می‌کنم این مطلب صحیح باشد. او پرسید که آیا کتابی درباره فرهنگ هند خوانده‌ام و اطلاعی در این مورد دارم یا نه. جواب دادم: نه؛ در واقع چیزی نمی‌دانم. کمی صحبت کردیم و او گفت که در هند کتاب‌هایی را به انگلیسی ترجمه کرده است و اکنون به همراه دارد. او آنها را به من داد و گفت: "اگر در این زمینه به اطلاعات بیشتری نیاز داری می‌توانی اینها را بخوانی."

برایم روشن بود که من با کسی صحبت نمی‌کنم که می‌خواهد در مورد خداوند تصوریش با مردم صحبت کند. به نظرم شخص تحصیل‌کرده‌ای آمد؛ در حقیقت خیلی باسوادتر از خود من. ضمن آن که از تواضع او خوشم آمد. خلاصه، من او را دوست داشتم.

او همه چیزهایی را که می‌خواستم بدانم، برایم شرح داد؛ مفهوم لباسی را که بر تن داشت، علامت روی پیشانی و کیسه ذکرش. از تمامی توضیحات او خوشم آمد. همه چیز بسیار عملی بود. سپس درباره برپا کردن معابدی در سراسر جهان صحبت کرد و گفت: "خوب، ما راه طولانی را در پیش رو داریم، اما من بسیار صبورم."

بهاکتی‌ودانتا سوامی به آنچه که مقاله مجله وُیس به عنوان "کلیسای آمریکایی او" اشاره کرده بود، امیدوار بود. در سخنرانی و کیرتاناهایش زندگی جریان داشت و حداقل این که یک گروه کوچک و دائمی را گرد هم آورده بود، اما امیدی به هند نبود. او مرتب با سوماتی مورارجی، برادران روحانیش و دولت مرکزی هند، مکاتبه داشت، اما پاسخ آنها امیدوارکننده به نظر نمی‌رسید.

رواج کریشناآگاهی در آمریکا باید بدون یاری دولت هند و یا سرمایه‌داران هندی انجام پذیرد. کریشنا نقشه‌هایش را برای بهاکتی‌ودانتا سوامی به شکل دیگری تجلی می‌بخشید. او باید تمامی انرژی خود را معطوف به زنان و مردان جوانی کند که در اتاق زیر شیروانی باوری حضور پیدا می‌کردند. او به سوماتی مورارجی نوشت: "اکنون تلاش من بر این است تا انجمنی متشکل از دوستان و علاقمندان محلی، به نام انجمن بین‌المللی کریشناآگاهی را به ثبت برسانم."

در میان همه دوستان و علاقمندانش، بهاکتی‌ودانتا سوامی به هم اتاقیش دیوید آلن بیشترین توجه شخصی و آموزش را مبذول می‌داشت. او احساس می‌کرد که بدین ترتیب به دیوید آلن این فرصت خاص را می‌دهد تا اولین وایشناوای واقعی آمریکا شود. در نهایت بهاکتی‌ودانتا سوامی به هند مراجعت می‌نمود و طالب آن بود که دیوید را به ورینداوان ببرد. او می‌توانست به آلن پرستش در معبد را نشان داده، برای سخنرانی‌های آتی در غرب، به وی آموزش دهد.

شبی در یک سخنرانی، بهاکتی‌ودانتا سوامی گفت: "بسیار خوشحالم که بگویم آقای دیوید هر از گاهی عنوان می‌کند که: سوامی‌جی، می‌خواهم زندگی روحانی‌ام را به سرعت ارتقا دهم." بهاکتی‌ودانتا سوامی که تقلیدِ بی‌حوصلگی دیوید را در آورده بود، خندید. من به او می‌گویم: "صبر داشته باش، صبر داشته باش. البته این کار انجام می‌شود. با چنین خواسته‌ای خدا ترا یاری خواهد کرد. او در درون توست. او فقط می‌خواهد میزان صداقت تو را ببیند. سپس تمامی امکانات را برای ارتقای زندگی روحانی تو فراهم خواهد آورد."

در ابتدا دیوید و سوامی با آرامش در آن سالن بزرگ با یکدیگر زندگی می‌کردند. سوامی در محل اختصاصی خود عمیقاً متمرکز به کارش بود و دیوید نیز در فضای بزرگ و باز حرکت می‌کرد، اما او به استفاده از ماری‌جوانا، ال. اس. دی. و داروهای آرام‌بخش اصرار می‌ورزید و سوامی چاره‌ای جز تحمل نداشت. چندین بار به دیوید متذکر شده بود که مواد مخدر و توهمات به زندگی روحانی او کمکی نمی‌کند، اما دیوید گیج و آشفته به نظر می‌آمد. او داشت با سوامی بیگانه می‌شد.

برنامه بهاکتی‌ودانتا سوامی این بود که اتاق را به معبد تبدیل کند؛ اولین معبدرادها–کریشنای نیویورک و به همکاری دیوید نیاز داشت. به رغم آن که آن محله یکی از فقیرترین مناطق دنیا بود، ولی بهاکتی‌ودانتا سوامی درباره آوردن دییتی از جاپیور یا ورینداوان و آغاز پرستش در معبد، صحبت می‌کرد. او فکر می‌کرد که شاید دیوید در این مورد کمکی کند، زیرا آنها هم‌اتاقی بودند و امکان نداشت دیوید همکاری نکند، اما او می‌بایست عادات بد خود را ترک می‌کرد.

بهاکتی‌ودانتا سوامی سعی داشت تا به دیوید کمک کند، اما دیوید آشفته‌تر از اینها بود. دیوید به سمت یک فاجعه پیش می‌رفت و همگام با او نقشه‌های بهاکتی‌ودانتا سوامی در مورد اتاق زیر شیروانی نیز این راه را می‌پیمود. بعضی اوقات حتی هنگامی که دیوید تحت تأثیر ماده مخدر نبود، در اتاق به سرعت قدم می‌زد. سایر اوقات نیز عمیقاً فکور به نظر می‌آمد. یک روز پس از استفاده از ال. اس. دی. کاملاً دیوانه شد. کارل یرگنز یکی از مهمانان سوامی چنین بیان داشت: "او از حال عادی خود خارج شده بود و سوامی

مجبور بود با یک آدم دیوانه کنار بیاید. او یک بچه خُل بود که همیشه بیش از حد مواد مصرف می‌کرد.“ وقایع بدین سان پیش می‌رفت، اما دیوانگی واقعی، ناگهان رخ داد.

بهاکتی‌ودانتا سوامی در آرامش مشغول کار با ماشین تحریرش بود که دیوید دیوانه شد. او شروع کرد به نالیدن و راه رفتن سریع به دور قسمت بزرگ و باز اتاق زیر شیروانی. او سپس در حین فریاد زدن، زوزه کشیدن و دویدن به قسمتی که سوامی در آنجا بود رفت. ناگهان بهاکتی‌ودانتا سوامی خود را با شخصی روبرو دید که هیچ گونه تشابهی با دیوید، پسر خوبی که می‌خواست او را با خود به هند ببرد و برهمنان ورینداوان را به او نشان دهد، نداشت. شخصی که روبروی او بود یک بیگانه تخدیرشده با چشمانی خشمگین و یک دیوانه بود. بهاکتی‌ودانتا سوامی سعی کرد با او صحبت کند؛ ”چی شده؟“ ولی دیوید چیزی برای گفتن نداشت. هیچ اختلاف نظر خاصی وجود نداشت؛ فقط دیوانگی ... .

بهاکتی‌ودانتا سوامی به سرعت از چهار طبقه پایین آمد. او برای جمع‌آوری متعلقاتش یا حتی برای تصمیم‌گیری درباره مقصدش و این که بر می‌گردد یا خیر، درنگ نکرده بود؛ فرصتی برای مطالعه وجود نداشت. او پس از این واقعه تکان‌دهنده، اکنون عرصه ابراز دیوانگی دیوید را ترک می‌کرد. ولگردان همیشگی در کنار در نشسته بودند و با ژست مؤدبانه همیشگی خود راه را برای او باز کردند. آنها به رفت و آمد سوامی پیر که برای خرید می‌رفت و بر می‌گشت، عادت داشتند و مزاحمش نمی‌شدند. اما امروز او به خرید نمی‌رفت. به کجا می‌رفت؟ نمی‌دانست؛ بدون آن که بداند به کجا خواهد رفت به خیابان آمده بود.

او مطمئناً به اتاق زیر شیروانی باز نمی‌گشت. اما به کجا می‌توانست برود. کبوترها از بامی به بام دیگر می‌پریدند. اتومبیل‌ها در حرکت بودند و ولگردان همیشه حاضر در آن اطراف پرسه می‌زدند و با الکل مسموم‌کننده ارزان‌قیمت، بیشتر مست می‌شدند. اگر چه خانه بهاکتی‌ودانتا سوامی ناگهان تبدیل به یک دیوانه خانه ترسناک شده بود، ولی خیابان بیرون نیز مکانی جهنمی و خطرناک بود. او به شدت منقلب شده بود. او می‌توانست به دکتر میشرا تلفن کند، و شاید آنها او را نزد خود می‌بردند، اما آن فصل از زندگی او دیگر پایان یافته بود و به دستاوردهای بهتری رسیده بود. او کلاس‌های خود را داشت که در آن افراد جوان می‌شنیدند و ذکر می‌کردند. آیا اکنون همه آن چیزها به اتمام رسیده بود؟ او بعد از نه ماه در آمریکا بالاخره پاسخ خوبی نسبت به کیرتان و سخنرانی‌هایش دریافت نموده بود و اکنون نمی‌توانست از همه چیز دست بکشد.

ماهاراج ا. چ. بهاکتی‌ودانتا سوامی را همه در ورینداوان به عنوان محقق و عابدی برجسته می‌شناختند و به او احترام می‌گذاشتند. او که هر گاه اراده می‌کرد، می‌توانست بامعاون ریاست جمهوری هند و بسیاری از افراد سرشناس دیگر ملاقات نماید، اکنون با این حقیقت عریان روبرو بود که حتی یک دوست بانفوذ

هم در آمریکا ندارد. ناگهان در حد ولگردان خیابان، بی‌سرپناه شده بود. در واقع بسیاری از آنها محل سکونتی در مهمانخانه‌ای داشتند و دارای موقعیت امن‌تری بودند. آنها در حال فنا شدن بودند، اما محلی برای اسکان داشتند. باوِری برای شخصی که در حال انجام کاری معین مثل رفتن مستقیم به مغازه یا برگشتن به خانه نباشد، می‌تواند به جهنمی تبدیل شود. آنجا محل ایستادن و فکر کردن درباره محل اقامت و یا دوستی که بتوان به او رو آورد، نبود. او نه برای خرید به محله چینی‌ها می‌رفت و نه به پیاده‌روی کوتاهی که در اسرع وقت به اتاق زیر شیروانی برگردد. او جایی را به جز اتاق زیر شیروانی نداشت.

موعظه کردن در آمریکا و در میان این آدم‌های خل‌وضع چقدر مشکل بود. در روز ورودش به بندر بوستون با نوعی آینده‌نگری در شعرش نوشته بود:

ای خدای عزیز من
نمی‌دانم چرا من را به اینجا کشانده‌ای؟
به هرحال، تو قادری تا هر آنچه را که طالبی
با من انجام دهی
و من بر این اندیشه‌ام که
تو را در اینجا کارهایی هست
و گرنه چرا من را به این وادی دهشتناک می‌کشاندی؟

کلاس‌های برنامه‌ریزی شده‌اش چه می‌شد؟ دیوید چطور؟ آیا باید مراجعت می‌نمود و سعی می‌کرد با پسرک صحبت کند؟ این اولین حمله خشونت‌آمیز دیوید بود، اما پیش از آن هم لحظات پرتنشی وجود داشت. دیوید عادت داشت صابون را کف حمام بگذارد و به لحاظ خطر این کار، بهاکتی‌ودانتا سوامی از او خواسته بود تا چنین نکند، اما دیوید گوش نمی‌داد. بهاکتی‌ودانتا سوامی به تذکر خود ادامه می‌داد. یک روز دیوید عصبانی شده و سر او داد کشیده بود، اما در واقع عداوتی وجود نداشت. حتی اتفاق امروز نیز یک اختلاف شخصی نبود؛ پسرک یک قربانی بود.

بهاکتی‌ودانتا سوامی به سرعت راه می‌رفت. او می‌توانست به طور رایگان سوار کشتی‌های خطوط کشتیرانی سیندیا شود و به موطنش، ورینداوان، باز گردد. اما پیر روحانیش به او دستور داده بود که به اینجا بیاید. هنگام عبور از اقیانوس اطلس، نوشته بود: "بنا بر خواسته مستحکم شری شریماد بهاکتی‌سیدهانتا ساراسواتی تهاکورا، نام مقدس خداوند گورانگا در تمامی کشورهای مغرب زمین پخش

خواهد شد.“ قبل از رسیدن شب باید جایی را برای اقامت و راهی را برای پیشبرد موعظه خود پیدا کند. معنی عمل کردن بدون کمک دولت، بدون حمایت سازمان‌های مذهبی و بدون پشتیبان، همین بود: آسیب پذیری و ناامنی.

بهاکتی‌ودانتا سوامی با این بحران، به عنوان آزمایشی از طرف کریشنا، روبرو شد. دستور بهاگاوادگیتا توکل به خدا بود: ”در تمامی امور فقط به من توکل کن و همواره در پناه من عمل نما. در چنین خدمت عابدانه‌ای کاملاً به من آگاه باش ... با لطف من از تمامی موانع زندگی مقید، عبور خواهی نمود.“

او تصمیم گرفت به کارل یرگنز، یکی از افرادی که به طور مرتب به گردهمایی شبانه او می‌آمد، تلفن کند و از او تقاضای کمک نماید. با شنیدن صدای سوامی که نشانگر وضعیتی اضطراری بود، کارل بی‌درنگ با آمدن او به نزد او و همسرش اِوا موافقت نمود. منزل آنها در همان نزدیکی، در خیابان سنتر و به فاصله پنج بلوک درغرب باوری و نزدیک محله چینی‌ها قرار داشت. کارل گفت که بی‌درنگ خواهد آمد.

***

پس از گذشت یک هفته هنوز کارل و دوستانش برای سوامی محل مناسبی پیدا نکرده بودند. بهاکتی‌ودانتا سوامی پیشنهاد کرد که با کارل به خانه مایک گرانت بروند و از او کمک بخواهند. مایک آهنگساز جوانی بود که در باوری زندگی می‌کرد و به جلسات سوامی می‌آمد و به آموزش‌های او علاقه و کنجکاوی نشان داده بود. او کاردان و مبتکر بود و احتمال می‌رفت که علاقه‌ای به کمک کردن داشته باشد.

با شنیدن سرگذشت سوامی، او خود را موظف دید. روز بعد به ویلیج وُیس رفت. اولین روزنامه‌ای را که از زیر چاپ بیرون آمد، برداشت و در ستون نیازمندی‌ها مورد مناسبی را پیدا کرد و به صاحبخانه تلفن نمود. محل مورد نظر مغازه‌ای در خیابان دوم بود. آقای گاردینر، مدیر دفتر معاملات املاک با مایک قرار ملاقات گذاشت. کارل و سوامی هم موافقت کردند که بیایند.

آقای گاردینر و مایک زودتر رسیدند. مایک متوجه تابلوی غیرعادی دست‌نوشته‌ای شد که بر بالای ویترین جلویی قرار داشت و بر روی آن نوشته شده بود: ”هدایای بی‌همتا.“ جلسه طولانی شد. آقای گاردینر از زمانی صحبت کرد که در این مغازه اشیای متعلق به سال‌های گذشته را می‌فروختند. مایک درباره سوامی صحبت می‌کرد. یک پیر روحانی از هند، یک نویسنده مهم و یک محقق سانسکریت. نماینده دفتر معاملات املاک موافق به نظر می‌آمد. به محض آن که سوامی و کارل رسیدند و همه به

خوبی به هم معرفی شدند، آقای گاردینر مغازه کوچک را به آنها نشان داد. سوامی، کارل و مایک امکانات محل را به دقت در نظر گرفتند. آنجا کوچک، ساده و کم‌نور بود و به رنگ‌آمیزی مجدد احتیاج داشت. برای اقامت سوامی خوب نبود، ولی با اجاره ماهیانه ۱۲۵ دلار برای برپایی جلسات به نظر مناسب می‌آمد. سپس آقای گاردینر یک آپارتمان کوچک را که در طبقه دوم حیاط و درست پشت مغازه قرار داشت، به آنها نشان داد. با هفتاد و یک دلار دیگر در ماه سوامی می‌توانست در آنجا زندگی کند. اما آقای گاردینر می‌باید آن محل را رنگ می‌کرد. کل اجاره ماهیانه ۱۹۶ دلار می‌شد که کارل، مایک و سایرین در پرداخت آن سهیم می‌شدند.

نظر بهاکتی‌ودانتا سوامی این بود که آقای گاردینر را اولین امین رسمی انجمن کریشناآگاهی نوپای خود کند. در طول صحبتشان مجموعه سه‌جلدی شریماد بهاگاواتام را به آقای گاردینر ارائه کرد و در پشت جلد نوشت: یک هدیه شخصی، و سپس آن را با عبارت "ا. چ. بهاکتی‌ودانتا سوامی" امضا نمود. آقای گاردینر که از دریافت این کتاب‌ها از شخص نویسنده، احساس افتخار و رضامندی می‌نمود، موافقت کرد که به عنوان امین انجمن جدید کریشناآگاهی محسوب شود و ماهانه بیست دلار به انجمن بپردازد.

یک هفته طول کشید تا آقای گاردینر آپارتمان را رنگ‌آمیزی کند. همزمان، مایک کار راه‌اندازی آب و برق را انجام داد و تلفنی نیز در محل نصب کرد. او و کارل اجاره ماه اول را از دوستانشان جمع‌آوری نمودند. هنگامی که همه چیز آماده شد، مایک به سوامی در خانه کارل تلفن زد.

اکنون زمان انتقال سوامی به محل جدید بود. چند تن از دوستان حاضر، همراه سوامی به اتاق زیر شیروانی باوری رفتند. شاید آنها این آمادگی را نداشتند تا جزو مریدان تسلیم‌شده سوامی گردند، اما کمک به پرداخت اجاره ماه اول و چند ساعت کار برای مرتب کردن خانه را با میل زیاد انجام دادند.

در اتاق زیر شیروانی، هر یک قسمتی از مایملک سوامی را جمع کردند و پیاده در طول باوری راه افتادند. این گروه شش نفری، با دست‌های مملو از لوازم سوامی‌جی، مانند یک کاروان به نظر می‌رسید. مایکل ضبط صوت سنگین را حمل می‌نمود و حتی سوامی نیز دو چمدان در دست داشت. آنها به قدری همه امور را سریع انجام دادند که درمیان راه و پس از آن که بازوهای مایک به درد آمد، متوجه شد که "چرا یک اتومبیل نیاوردیم؟"

آخر ماه ژوئن بود و گرمای خورشید غبارآلود تابستانی به درون جنگل باوری نفوذ می‌نمود. این کاروان عجیب که طول یک بلوک را اشغال کرده بود، با توقف‌های پیاپی به آرامی در حرکت بود. سوامی‌جی با چمدان‌هایش تقلاکنان به جلو می‌رفت، و از مقابل ردیف به ظاهر بی‌انتهای فروشگاه‌های چراغ‌فروشی و

مغازه‌های لوازم رستوران، در بین خیابان‌های گراند، بروم و اسپرینگ عبور و گاه تأمل می‌کرد تا چمدان‌هایش را پایین گذارد و استراحتی نماید. بالاخره باوِری را ترک می‌گفت و دوست برق‌کارش در خیابان هفتاد و دوم از این بابت آسوده خاطر می‌شد، اما احتمالاً محل جدید در خیابان دوم، نیز مورد تأیید او نبود؛ حداقل او سکونت در اسکیدرو را پشت سر گذاشته بود. او به راه رفتن ادامه داد؛ از کنار مردان بی‌خانمانی که جلوی پناهگاه نوانخانه بودند، گذر کرد و از مقابل میخانه‌ها گذشت؛ در برابر چراغ‌های راهنما توقف کرد و درکنار اشخاصی کاملاً بیگانه ایستاد، و حرکت دوستانش را نظاره کرد که در پشت سر او در تقلا بودند.

هنرمندان و آهنگسازان باوری او را "بسیار عالی" می‌دیدند. آنها حس می‌کردند که آنچه باعث حرکت او می‌شود روح اوست و مشتاق بودند به او کمک کنند تا محل سکنای خود را آماده کند، تا بتواند به امور روحانی خود بپردازد و آن را به دیگران منتقل نماید. او به کمک آنها متکی بود؛ با این وجود آنها می‌دانستند که او "در سطح بالاتری" قرار دارد. او حامی خود بود یا به همان گونه که اظهار می‌داشت، خدا او را حمایت می‌کرد.

سوامی و دوستان جوانش به نبش باوری و هوستون رسیدند. به سمت راست پیچیدند و به سوی شرق حرکت کردند. سوامی که در حین راه رفتن به جلو چشم دوخته بود، انتهای جنوبی خیابان دوم را که به فاصله یک بلوک در مقابلش قرار داشت، دید. او باید در خیابان دوم به طرف چپ می‌پیچید؛ فقط یک بلوک در جهت شمال خیابان اول می‌رفت و به خانه جدیدش می‌رسید. هنگام عبور از برابر ورودی متروی آی. ان. دی مغازه پدیدار شد: "هدایای بی‌همتا". او چمدان‌هایش را محکم گرفت و پیش رفت. در نبش خیابان دوم و هوستون، او از فرصتی که در عبور و مرور سریع آنجا پیش آمده بود، استفاده کرد و از خیابان گذشت. او می‌توانست نوک درختان سبزی را که از بالای دیوار بلند حیاط، همانند علف‌های بسیار بلند در فضای بین ساختمان‌های پیش و پس محل جدیدش سر به فلک کشیده بود، ببیند. سالن جلسات او در ساختمان طرف خیابان واقع بود. آپارتمانی که محل سکونت و ترجمه‌اش بود در ساختمان پشتی قرار داشت. در کنار ساختمان مغازه و در طرف شمال آن، یک انبار نه طبقه بزرگ واقع بود. ساختمان مغازه فقط شش طبقه بود و به نظر می‌آمد که مانند یک بچه کوچک به ساختمان بزرگ آویزان شده است. سمت جنوبی معبدِ جدید بهاکتی‌ودانتا سوامی، نمایی از سیمان ساده داشت و ساختمانی به آن متصل نبود و تنها زمین بزرگ تعمیرگاه پرازدحام موبیل در آنجا قرار داشت که یک طرف آن به خیابان اول متصل بود. بهاکتی‌ودانتا سوامی با نزدیک شدن به مغازه، دو فانوس کوچکی را که درِ باریک ورودی را زینت داده بود، مشاهده کرد. در اینجا به آنچه که انتظار او را می‌کشید، اطمینانی نبود. اما نشانه‌های خوبی وجود

داشت و حاکی از آن بود که در واقع این جوانان آمریکایی به رغم آن که در بعضی از مواقع رفتار احمقانه‌ای از خود بروز می‌دادند، می‌توانستند در جنبش سان‌کیرتان خداوند چیتانیا حضور داشته باشند.

شاید این مکان جدید، محلی بود که او می‌توانست به طور واقعی انجمن بین‌المللی کریشناآگاهی را استحکام بخشد.

فصل دوم

بذرافشانی

محله جدید بهاکتی‌ودانتا سوامی که در نزدیکی باوری قرار داشت، گرچه به بدی باوری نبود، اما مکـان جالب توجهی هم محسوب نمی‌شد. درست در روبروی مغازه، ویترین‌های تاریک و حزن‌انگیـز سـنگ قبـر فروشی برادران ویتزنر و پاپر، ردیفی از سنگ قبر را نشان می‌داد. در شمال مغازه برادران ویتزنر، رسـتوران کوچک سام و در کنار آن ساختمان قدیمی چهار طبقه‌ای با علامت اِ. آی. آر. قرار داشت؛ بعـد از آن بنـای بن. ج. هارویتز (باز هم سنگ قبر فروشی) و در نهایت مرکز متوفیات شوارتز. در بلوک بعـدی، شـماره ۴۳، سایبان کرباسی فرسوده‌ای در پیاده‌رو به پیش آمده بود: متوفیات پروونزانو لانزا. پـس از آن واردکننـدگان کازموس پارسلز، و چند بلوک بالاتر تابلوی سیاه و سفید برجسته تئاتر ویلیج‌ایست مشاهده می‌شد.

یک بلوک بالاتر و در سمت مغازه، کلیسای نیتیویتی قرار داشت؛ ساختمانی قدیمی و سه طبقه کـه بـه تازگی با رنگ آبی رنگ‌آمیزی، و یک صلیب طلایی‌رنگ در بالای آن نصب شـده بـود. سـاختمان شـش طبقه واقع در خیابان دوم، شماره ۲۶که نمای آن با پله اضطراری سبزرنگی پوشیده شده بود، در کنار انبـار بزرگ نُه طبقه وسایل ضد حریق نیکرباکر، کوچک و حقیر به نظر می‌آمد.

خیابان دوم به عنوان شریان اصلی عبور و مرور شرق مانهاتان بود و چراغ راهنمای تقـاطع هوسـتون و خیابان دوم، جریان متراکمی از کامیون‌ها، تاکسی‌ها و اتومبیل‌های شخصی را از مقابل منزل بهاکتی‌ودانتـا سوامی عبور می‌داد. از بامدادان تا شامگاهان صدای حرکت سریع اتومبیل‌ها و به دنبـال آن صـدای ترمـز، تنش حاصل از رقابت وسایل نقلیه‌ای که سپر به سپر در ترافیک به انتظار بودند، بوق‌های ناشـی از عجلـه، و نهایتاً صدای جا رفتن دنده‌ها و دور گرفتن موتورها و مجدداً ویراژ دادن به گوش می‌رسید. عبـور و مـرور در حد آزاردهنده‌ای، سنگین بود.

در خیابان دوم، شماره ۲۶، در واقع دو مغازه وجود داشت. مغازه شمالی یک لباسشویی سکه‌ای و مغازه جنوبی، که قبلاً به یک فروشگاه تهیه هدیه اختصاص داشت و فعلاً خالی بود. هر دو مغازه دارای رنگ تیره، ورودی باریک و ویترین‌های بزرگ بودند. در زیر تابلوی "هدایای بی همتا" ویترینی به مساحت نیم مترمربع قرار داشت که تا چند هفته قبل، محل نمایش کبریت‌های مزّین به تصویر هنرپیشگان دهه سی و چهل بود. تابلوی "هدایای بی‌همتا" تنها یادگار به جا مانده از مغازه تهیه هدیه بود که اخیراً ازآنجا انتقال یافته بود. در زیر ویترین مغازه، یک جفت در آهنی در پیاده رو، پله‌های سنگی زیرزمین و شوفاژخانه را مخفی می‌نمود. در طی سالیان گذشته قسمت‌های مختلف پیاده‌روی عریض به اشکال و اندازه‌های گوناگونی فرش شده بود. بعضی از قسمت‌ها ترک خورده و یا دچار فرورفتگی شده و گرد نرمی حاوی تکه‌های کوچک براق شیشه در ترک‌ها و فرورفتگی‌های آن جمع شده بود. یک دستگاه اطفای حریق سیاه رنگ کدر، در کنار جدول پیاده‌رو قرار داشت. ورودی اصلی ساختمان شماره ۲۶ در بین ورودی دو مغازه قرار داشت. این در به راهرویی باز می‌شد که صندوق‌های پستی و آیفون‌ها، به ردیف روی دیوار آن تعبیه شده بودند؛ سپس یک درِ بسته و در پشت آن، راهرویی وجود داشت که به پله‌ها یا حیاط واقع در عقب ساختمان منتهی می‌شد.

ورودی مغازه تهیه هدیه، در سمت چپ ویترین آن قرار داشت؛ یک درِ شیشه‌ای تمام قد با کلافی از چوب تیره‌رنگ که به مغازه باریک و بلندی باز می‌شد که اکنون کاملاً خالی بود. سمت راست و در زیر ویترین مغازه، سکویی دقیقاً به ارتفاع یک صندلی قرار داشت. در انتهای اتاق تاریک و لخت، دو پنجره میله‌دار با چهارچوب‌های کثیف، به طرف حیاط باز می‌شد. در سمت چپ پنجره یک دستشویی کوچک، بیرون یک توالت بسیار کوچک نصب شده بود. درِ توالت، روبروی ورودی مغازه بود. بر دیوار سمت چپ دری بود که به راهروی منتهی به حیاط باز می‌شد.

کف حیاط، با بلوک‌های بتونی هندسی مفروش شده بود و درختان بلند و باغچه‌های حاوی بوته، آن را محصور کرده بودند. در آنجا یک میز پیک‌نیک، یک حوضچه سیمانی و یک قفس پرنده بر روی تیری دیده می‌شد، و نزدیک مرکز حیاط دو باغچه وجود داشت. حیاط از سمت شمال و جنوب به دیوارهای بلند و از جلو و عقب به دو ساختمان محدود شده بود. گوشه آسمان، در بالای سر، آرامش‌بخش بود.

آپارتمان بهاکتی‌ودانتا سوامی، که وی اکنون در آنجا زندگی، کار و عبادت می‌نمود، در طبقه دوم ساختمان انتهایی شماره ۲۶ خیابان دوم قرار داشت و به این حیاط مشرف بود. او با کمک دوستان ساکن در باوری، منزل جدید را تمیز نمود و در آن اقامت گزید. او در اتاق عقبی، یعنی دفتر کارش یک پشتی نازک با روکشی منقوش به طرح فیل را به دیواری تکیه داده و در جلوی آن چمدان فلزی رنگ‌نشده‌اش

را که به عنوان میز از آن استفاده می‌نمود، قرار داده بود. ماشین تحریرش را روی میز و کاغذها و کتاب‌هایش را در دو طرف آن نهاده بود. اینجا محل کار وی شده بود. او نوشته‌ها را که در پارچه‌ای زعفرانی رنگ بقچه شده بودند، موجودی شریماد بهاگاواتام‌ها و لوازم شخصی معدودش را در قفسه روبروی میزش نگه می‌داشت. روی دیوار و بالای محل نشستنش صفحه‌ای از یک تقویم هندی با تصویری از خداوند کریشنا آویزان بود (کریشنا به فرم یک جوان و در حال نواختن فلوت بود و گاوی در نزدیکی و پشت سر او قرار داشت. خداوند کریشنا بر کره زمین که مانند رأس یک تپه کوچک در زیر پایش حالت کمانی پیدا کرده بود، ایستاده بود). دو پنجره بر دیوار شرقی دیده می‌شد و آفتاب صبحگاهی که از صافی پله‌های اضطراری عبور می‌کرد، بر روی زمین می‌تابید.

تنها اثاثیه اتاق کناری، میزِ جلوی مبلی شیکی بود که به محراب بهاکتی‌ودانتا سوامی تبدیل شده بود. در اینجا او تصویری قاب‌شده از خداوند چیتانیا و معاشرانش را قرار داد و تصویری از تقویم هندی خود، فرم چهار دست خداوند ویشنو و آنانتاشیشا، مار ملکوتی، را به دیوار نصب کرد و به مانند اتاق زیر شیروانی باوری، یک طناب برای لباس‌هایش نیز وصل نمود.

دو اتاق به تازگی رنگ‌آمیزی و کف آنها نیز از پارکت تمیز و محکمی پوشیده شده بود. حمام و آشپزخانه باریک مجهز، تمیز و قابل استفاده بود. بعضی اوقات بهاکتی‌ودانتا سوامی در کنار پنجره آشپزخانه می‌ایستاد و به فراسوی دیوار حیاط خیره می‌شد. او بدون هیچ‌گونه امکانی جهت پرداخت اجاره بهای ماه بعد به اینجا نقل مکان کرده بود.

چندین سال قبل از ورود بهاکتی‌ودانتا سوامی، گروه جدیدی از گودنشینان در منطقه لور ایست ساید حضور پیدا نمودند. به رغم تحلیل‌های متعدد فرهنگی و اجتماعی، واقعه حضور ناگهانی و ناپدید شدن این گروه، پس از چند سال، همچنان مبهم باقی مانده است. آمدن آنها مانند فرود دسته‌ای از پرندگان و یا مهاجرت غریزی و دسته‌جمعی حیوانات بود.

در ابتدا اکثر تازه‌واردان را هنرمندان جوان، آهنگسازان و روشنفکران تشکیل می‌دادند؛ گروهی مشابه گروه پیشرویی که پرابهوپاد در باوری با آنان همنشین بود و سپس جوانان طبقه متوسط، که ترک تحصیل کرده بودند، به آنها پیوستند. این افراد به لحاظ فضای وافر جهت زندگی و نازل بودن اجاره بها نسبت به گرینویچ‌ویلیج، در لور ایست ساید اجتماع نمودند. این مکان درمیان کارکنان بنگاه‌های معاملات املاک به ایست‌ویلیج مشهور شد. بسیاری از آنان حتی محلی برای زندگی نمی‌یافتند و در راهروی ساختمان‌های اجاری اقامت می‌گزیدند. این جوانان ترک تحصیل کرده طبقه متوسط – پیشگامان یک جنبش سراسری جوانان که کمی بعد از طریق رسانه‌های گروهی با عنوان هیپی‌ها شناخته شدند – مجذوب اجاره بهای

ارزان گردیدند و با امید برای آزادی کولی‌وار و به منظور اعتراض به زندگی مرفه مادی آمریکایی، به ویرانه‌های لور ایست سایدکشیده شدند.

جوانان گریزان در پاسخ به ندایی غریزی، به هیپی‌های مسن‌تر ملحق شدند و به دنبال آنها پلیس و مشاوران و مددکاران اجتماعی، مسافرخانه‌های مخصوص جوانان و مراکز مشاوره ترک مواد مخدر نیز در این محله استقرار یافتند. در خیابان سنت مارک، یک مرکز تجاری تازه شامل فروشگاه‌های فروش لوازم مواد افیونی، پوستر، صفحه، و گالری‌های هنری و کتاب‌فروشی‌هایی با انواع اجناس، از کاغذ سیگار گرفته تا لباس‌های تازه و عجیب و چراغ‌های الوان چشمگیر به وجود آمد.

هیپی‌ها به بخش لور ایست ساید عزیمت می‌کردند و همانند اجداد مهاجرشان کاملاً بر این اعتقاد بودند که آنجا مناسب‌ترین محل برای زندگیست. برای اروپاییان مهاجرِ دوره‌ای دیگر، بعد از توفیق رؤیت خط افق مانهاتان و مجسمه آزادی پس از مدت‌های طولانی، بندر نیویورک به عنوان دروازه سرزمین ثروت و امکانات محسوب شد. حال در سال ۱۹۶۶ جوانان آمریکایی با امیدهای ویژه خود به شهر نیویورک هجوم آورده بودند، و در تصور سرزمین عرفانی تازه یافته خود – خرابه‌های لور ایست ساید – جشن می‌گرفتند.

همزیستی هیپی‌ها از یک طرف و پورتوریکویی‌ها، لهستانی‌ها و اهالی اوکراین ازطرف دیگر، نامناسب بود. اقلیت‌های استقراریافته نسبت به تازه‌واردان که اجباری برای زندگی در خرابه‌ها را نداشتند، احساس خشم می‌کردند؛ زیرا خود جبراً محکوم به زندگی در آنجا بودند. در واقع بسیاری از این تازه‌واردان جوان، فرزندان خانواده‌های مهاجری بودند که طی تلاش چندین نسل، منزلت اجتماعی خود را به عنوان آمریکایی‌های طبقه متوسط تثبیت نموده بودند. ولی با این وصف، انتقال جوانان به لور ایست ساید به همان میزان واقعی بود که مهاجرت پورتوریکویی‌ها، لهستانی‌ها یا اوکراینی‌ها؛ اگرچه با انگیزه‌هایی متفاوت. هیپی‌ها به گرایش‌های مادی کوته‌بینانه والدین خود، شادی بی‌محتوای تلویزیون و تبلیغات – اهداف گذرای طبقه متوسط آمریکا – پشت کرده و از والدین، معلمان، روحانیون، رهبران ملی و رسانه‌های خبری سرخورده بودند. آنها از سیاست آمریکا در ویتنام ناراضی و غرق در ایدئولوژی سیاسی افراطی بودند، که آمریکا را به صورت هیولایی ستم‌پیشه، خودخواه و استثمارگر که چاره‌ای جز تحول یا فنا ندارد، به تصویر می‌کشید. آنها در جستجوی عشق حقیقی، آرامش حقیقی، موجودیت حقیقی و آگاهی روحانی حقیقی بودند.

اولین جبهه شورش بزرگ جوانان دهه شصت، قبل از تابستان و عزیمت بهاکتی‌ودانتا سوامی به خیابان دوم شماره ۲۶، به لور ایست ساید وارد شده بود. در اینجا آنان آزاد بودند؛ آزاد بودند که زندگی

ساده و محقرانه داشته باشند و از طریق هنر، موسیقی، مـواد مخـدر و رابطـه جنسـی ابـراز وجـود نماینـد. صحبت از کنجکاوی معنوی بود. ال. اس. دی و ماری جوانا به عنـوان کلیـدهایی بـرای گشـودن دری بـه سوی سرزمین‌های جدید هشیاری محسوب می‌شد. عقاید مربوط به فرهنگ و ادیان شـرقی، مُـد روز بـود. آنها از طریق مواد مخدر، یوگا و برادری، یا تنها با رها بودن، به نوعی ادراک و روشنی دست می‌یافتند. هـر کسی باید دیدی بدون تعصب می‌داشت و فلسفه کیهانی خود را از راه تجربه مستقیم و آگاهی بسـط‌یافتـه از طریق مواد مخدر و ترکیبی از مطالعات التقاطی پرورش می‌داد، و اگـر زنـدگیش بـدون هـدف بـه نظـر می‌آمد، حداقل از دورِ بازی بدون نتیجه‌ای خارج شده بود؛ بـازی بـی‌ثمـری کـه در آن بـازیگر بـه لحـاظ بهره‌مندی از مواهب مادی، روح خود را در معرض فروش قرار می‌دهد و بـدین ترتیـب از سیسـتمی فاسـد پشتیبانی می‌کند.

بنابراین در سال ۱۹۶۶ هزاران نفر از جوانان در خیابان‌های لور ایست ساید راه می‌رفتند که تنها دیوانـه یا تخدیر شده نبودند (اگر چه اغلب این طور بود)، بلکه در بی‌اعتنایی کامل نسبت بـه "تشـکیلات" و روش زندگی روزمره میلیون‌ها آمریکایی "عادی"، در جستجوی پاسخ‌های نهایی زندگی بودند.

این نکته که سرزمین مرفه آمریکا چنین تعداد زیادی از جوانان ناراضی را در درون خـود پـرورش داده بود، باعث تعجب بهاکتی‌ودانتا سوامی شد. البته این خود ثابت می‌کرد که رفاه مادی، وجه مشخصه زنـدگی آمریکایی، نمی‌تواند شادی را برای مردم به ارمغان آورد. بهاکتی‌ودانتا سـوامی نارضـایتی پیرامـون خـود را نتیجه مستقیم مسائل اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی نمی‌پنداشت. اوضاع مخروبـه‌هـا و سرکشـی جوانان هیچ یک به عنوان یک واقعیت، از اهمیت ویـژه برخـوردار نبـود. اینهـا فقـط نشـانه‌هـایی از یـک نارضایتی همگانی محسوب می‌شد که تنهـا راه درمـان آن کریشـناآگاهی بـود. او بـا نگـون‌بختـی همـه، همدردی می‌کرد، ولی راه‌حل کلی را در مد نظر داشت.

پیش از نقل مکان به لور ایست ساید، پرابهوپاد در زمینه حرکت جوانان آمریکایی مطالعه‌ای نکرده بـود و حتی برای آمدن به اینجا، در میان این همه جوان، برنامه‌ریزی خاصی نکرده بود. اما در این ده ماهی کـه کلکته را ترک نموده بود، به سبب اتفاقات، یا آن طور که او می‌دید، "بـا اراده کریشـنا" از جـایی بـه جـای دیگر قدم نهاده بود. او طبق دستور پیر روحانیش به آمریکا و بنا بر اراده کریشنا به لـور ایسـت سـاید آمـده بود. مأموریت او در اینجا همانی بود که در باوری یا در محلـه بـالای شـهر و یـا حتـی در هنـد بـود. او در اجرای دستور پیر روحانی خود و بینش ودایی استوار بود؛ بینشی کـه تحـت تـأثیر تغییـرات تنـدروی دهـه شصت قرار نمی‌گرفت. حال اگر بر حسب اتفاق این جوانان به دلیل رخدادهایی در فضای فرهنگی آمریکـا، بیشتر پذیرای او بودند، بسیار خوشایند و آن نیز اراده کریشنا بود.

در واقع به دلیل اثرات شوم دوره کالی، این دوره از نظر تاریخی بدترین زمان برای پرورش امور روحانی است؛ چه انقلاب هیپی‌ها باشد، چه نباشد. بهاکتی‌ودانتا سوامی تلاش می‌کرد تا فرهنگ ودایی را در زمینی بیگانه‌تر از آنچه که پیران روحانی قبلی تجربه کرده بودند، پرورش دهد. بنابراین او انتظار داشت کار بسیار مشکلی در پیش رو داشته باشد. اما در این دوره مجموعاً ناخوشایند، درست پیش از رسیدن بهاکتی‌ودانتا سوامی به لور ایست ساید، امواج ناشی از عدم رضایت و طغیان بر علیه فرهنگ ناشی از کالی یوگا در میان جامعه آمریکا به ارتعاش درآمد و جوانان بسیاری را به پرسه زدن در خیابان‌های لور ایست ساید نیویورک فرستاد. آنها به دنبال چیزی در ورای زندگی عادی، در جستجو جهت گزینش‌های نو و طالب تکامل معنوی بودند. این جوانان که از سوابق کلیشه‌ای مادی خود بریده و در لور ایست ساید نیویورک به هم پیوسته بودند، همان عده‌ای را شامل می‌شدند که بنا بر تقدیر یا تصادف، مقرر بود تا اجتماع مورد نظر برای کیرتان و هدایت روحانی بهاکتی‌ودانتا سوامی را در مغازه تشکیل دهند.

کسی به ورود بهاکتی‌ودانتا سوامی توجهی نکرد. همسایه‌ها می‌گفتند که شخص تازه‌واردی مغازه تهیه هدیه، واقع در کنار خشکشویی را اختیار کرده است. اکنون عکس عجیبی در ویترین مغازه قرارداشت، اما کسی از آن سر در نمی‌آورد. آنها نمی‌دانستند که بهاگاوادگیتا چیست، و آن تعداد اندکی هم که واقف بودند، تصور می‌کردند که شاید این مکان، یک کتاب‌فروشی یوگا یا چیزی شبیه آن باشد. پورتوریکویی‌های محله، نقاشی هاروی کوهن را که در ویترین قرارداشت، می‌نگریستند و مبهوت عبور می‌کردند؛ نقاشی خداوند چیتانیا و معاشرانش را در حال خواندن و رقصیدن نشان می‌داد. برای مدیر تعمیرگاه موبیل که در همسایگی بود، اهمیتی نداشت که چه کسی به آنجا نقل مکان کرده است و هیچ تفاوتی نمی‌کرد، و همچنین سنگ قبر فروش‌ها ومسئولان امور کفن و دفن آن طرف خیابان هم اهمیتی نمی‌دادند، و برای رانندگان اتومبیل‌ها و کامیون‌های بی‌شماری که از آنجا عبور می‌کردند، مغازه سوامی‌جی وجود نداشت. اما در آن اطراف جوانانی حضور داشتند که با مشاهده این نقاشی، با کنجکاوی به ویترین نزدیک می‌شدند تا مندرجات روی قطعه کوچک کاغذ را بخوانند. حتی بعضی از آنها در مورد بهاگاوادگیتا آگاهی‌های نسبی داشتند، اما ارتباط نقاشی خداوند چیتانیا و معاشران وی چندان آشکار نبود. چندتن از آنها فکر کردند، بدنیست که در کلاس‌های بهاکتی‌ودانتا سوامی شرکت کنند و کسب خبر نمایند.

یک روز صبح در ماه ژوییه، هاوارد ویلر با عجله و با امیدِ یافتن آرامش، از محل سکونتش در خیابان مات، به آپارتمان دوستش واقع در خیابان پنجم که محل آرامی بود، می‌رفت. او پیاده از خیابان مات

گذشت تا به هوستون رسید، سمت راست پیچید و به قصد خیابان دوم به سمت شرق به راه افتاد، تا از باوری رد شود و از کنار ترافیک سنگین و ولگردان افتان و خیزان عبور کند.

هاوارد: "پس از گذشتن از باوری، درست قبل از خیابان دوم، سوامی‌جی را دیدم که سرحال در پیاده رو به سمت پایین می‌آمد؛ سرش را راست نگاه داشته بود و دستش در کیسه ذکر بود. او شبیه یک هنرپیشه معروف در یک فیلم خیلی آشنا به نظرم آمد. او جاودان به نظر می‌رسید. جامه زعفرانی رنگ سنتی سانیاسا را به تن داشت و کفش‌های سفید نوک‌تیز جالبی به پا. در آن حال که از خیابان هوستون به سمت پایین می‌آمد، به مانند فرشته‌ای بود که از چراغ جادوی علاءالدین بیرون پریده باشد."

هاوارد بیست و شش ساله، مردی بلند قد و درشت استخوان با موهای بلند و تیره بود؛ ریشی پرپشت داشت و عینکی با قاب سیاه زده بود. او که در دانشگاه ایالتی اوهایو، انگلیسی تدریس می‌کرد، تازه از سفر هند بازگشته بود. او در آنجا درجستجوی پیری واقعی بود.

بهاکتی‌ودانتا سوامی متوجه هاوارد شد و هر دو همزمان متوقف شدند. هاوارد اولین سؤالی را که به ذهنش رسید، پرسید: "آیا شما اهل هند هستید؟" بهاکتی‌ودانتا سوامی لبخندی زد و گفت: "اوه بله، و شما؟" هاوارد: "من به او گفتم نه، اما به تازگی از هند مراجعت کرده‌ام و به کشور وی و فلسفه هندو بسیار علاقمندم. او گفت از کلکته آمده و تقریباً ده ماه است که در نیویورک است. او دارای چشمانی به طراوت و صمیمیت یک کودک بود و حتی زمانی که در مقابل کامیون‌هایی که غرش‌کنان مسیر خیابان هوستون را طی می‌کردند ایستاده بود، از خود آرامشی ساطع می‌کرد که بدون تردید از چیزی ورای آوای مهیب محیط بزرگ شهری که در اطرافمان بود، نشأت می‌گرفت."

در آن روز، هاوارد به منزل دوستش نرسید. او به آپارتمان خودش در خیابان مات و نزد هم‌اتاقی‌هایش، کیت و والی مراجعت نمود و با آنها و تمامی کسانی که می‌شناخت درباره گورویی که به طور غیرقابل توجیهی در میان آنان ظاهر شده بود، صحبت کرد. او گفت که با سوامی ایستاده و گفتگو کرده و سوامی اشاره نموده است که خانه‌اش در آن نزدیکی و در خیابان دوم قرار دارد، و قصد دارد در آنجا کلاس‌هایی را ارائه دهد.

هاوارد: "من تا ابتدای پیچ با او رفتم. او ساختمانی کوچک را به من نشان داد که مغازه‌هایی در جلو آن واقع شده بود. ساختمان بین خیابان‌های اول و دوم و در همسایگی پمپ بنزین موبیل بود. آنجا قبلاً مغازه تهیه هدیه بود و فردی عبارت "هدایای بی‌همتا" را بر ویترین مغازه نقاشی نموده بود. در آن زمان، من متوجه صحت این واژه‌های پیامبرگونه نشدم. او از من پرسید: آیا اینجا محله خوبی است؟ به او گفتم که به نظر من این طور است. هیچ تصوری از آن چه می‌خواست در "کلاس‌هایش" ارائه دهد، نداشتم. اما

می‌دانستم همه دوستانم از این که یک سوامی هندی به همسایگی آنها نقل مکان کرده، خوشحال خواهند شد.“

خبر انتشار یافت. اگرچه حالا برای کارل یرگنز و بعضی افراد دیگر، آمدن از باوری و چایناتاون آسان نبود – زیرا آنها کارهای دیگری نیز داشتند – ولی روی دوبوا که سوامی را در باوری ملاقات کرده بود، پس از شنیدن در مورد محل جدید تصمیم گرفت سری به آنجا بزند. روی، بیست و پنج سال داشت و نویسنده کتاب‌های کمدی بود. جیمز گرین و بیل اپستیان، سوامی را فراموش نکرده بودند و قصد داشتند به آنجا بیایند. هنوز هم رستوران پارادوکس مکان ارتباطی پویایی بود و علاقمندان جدید از آن طریق نزد سوامی می‌آمدند و دیگران مانند استفان گارینو، اعلامیه سوامی را در ویترین می‌دیدند. استیو بیست و شش ساله، مددکار اجتماعی بود که برای بخش رفاه اجتماعی شهر کار می‌کرد. یک روز هنگامی که او از اداره رفاه اجتماعی واقع در تقاطع خیابان‌های پنجم و دوم به خانه می‌رفت، اعلان سوامی را که به پنجره چسبانده بودند، مشاهده کرد. او در حال مطالعه یک کتاب گیتای جیبی بود و با خود عهد کرد که در کلاس سوامی شرکت کند. هاوارد نیز در آن روزی که با سوامی در جلوی مغازه ایستاده بود، متوجه اعلان کوچک داخل ویترین شد:

سخنرانی درباره بهاگاوادگیتا
ا. چ. بهاکتی‌ودانتا سوامی
دوشنبه، چهارشنبه و جمعه
هفت تا نه بعدازظهر

پرابهوپاد پرسیده بود: ”آیا دوستانت را می‌آوری؟“
هاوارد قول داده بود. ”بله! دوشنبه شب.“

***

یک شب گرم تابستان بود. درِ جلویی و پنجره‌های عقبی مغازه کاملاً باز بود. مردان جوان کفش‌های کتانی کهنه خود را در کنار درِ جلویی گذاشته و روی زمین نشسته بودند. تعدادی از آنها، شلوار کتانی مشکی و پیراهن‌های دکمه‌دار اسپرت با راه‌های پهن تیره‌رنگ به تن داشتند. اغلب آنها از لور ایست ساید آمده بودند. هیچ‌کس برای حضور در آنجا دچار زحمت زیادی نشده بود. اتاق محقر و لخت بود؛ نه عکسی، نه مبلی، نه فرشی و نه حتی یک صندلی. تنها چند زیرانداز حصیری کف اتاق پهن شده بود. یک لامپ از

سقف و در وسط اتاق آویزان بود. ساعت هفت بود و حدود دوازده نفر جمع شده بودند که ناگهان بهاکتی‌ودانتا سوامی درِ کناری را باز نمود و وارد اتاق شد.

او پیراهنی به تن نداشت و با پارچه زعفرانی‌رنگی که به دور خودش پیچیده بود، بازوان و قسمتی از سینه‌اش را عریان باقی گذاشته بود. چهره او به رنگ برنزه ملایم بود و با وقار خود و با آن سر تراشیده و نرمه‌های بلند گوش‌هایش، به عکس‌هایی شبیه بود که از بودا در حال مراقبه دیده بودند. اگرچه او مسن بود، ولی قامتش راست و سرحال و بشاش و پیشانی‌اش با علایم وایشناواها توسط گِل زردرنگی تزئین شده بود. بهاکتی‌ودانتا سوامی، هاواردِ ریشو و درشت هیکل را شناخت و لبخند زد. "دوستانت را آورده‌ای؟"

هاوارد با صدای بلند و پرطنینش جواب داد "بله."

"آه بسیار خوب."

بهاکتی‌ودانتا سوامی کفش‌های سفیدش را در آورد، بر روی زیرانداز نازکی در مقابل جمع نشست و اشاره نمود تا همگی آنها بنشینند. او چند جفت سنج برنجی را توزیع نمود و به اختصار ریتم را نشان داد: یک ... دو ... سه. او شروع به نواختن کرد. صدایی پرطنین و تکان‌دهنده اتاق را فرا گرفت و او شروع به خواندن کرد: هاره کریشنا، هاره کریشنا، کریشنا کریشنا، هاره هاره / هاره راما، هاره راما، راما راما، هاره هاره. حالا نوبت حضار بود. به آنها گفت "بخوانید." بعضی از آن‌ها قبلاً با ذکر آشنا بودند، بقیه نیز به تدریج آموختند و پس از چند بار همگی با هم می‌خواندند.

زمانی اغلب این مردان و اندک زنان جوان حاضر در اینجا، به منظور دستیابی به دنیای جدید آگاهی بسط‌یافته، مبادرت به سفر در عوالم توهم‌زای رنگارنگ کرده بودند. آنها جسورانه و بدون واهمه، وارد ورطه متلاطم و ممنوعه ال. اس. دی. ، پایوتی و قارچ‌های سحرآمیز شده و بدون توجه به هشدارها و با به خطر انداختن همه چیز مبادرت به انجام این کار نموده بودند. اما در جسارتشان ارزشی نهفته بود؛ اشتیاق به کشف ابعادی دیگر از ذات؛ رفتن به فراسوی موجودیت عادی، حتی زمانی که نمی‌دانستند این فراسو در کجا قرار دارد، و این که آیا هرگز به آسایش زندگی عادی بازخواهند گشت یا نه.

به هر تقدیر این مسافران جوان عوالم رنگارنگ و توهم‌زا، به هر حقیقتی که دست یازیده و به هر عالمی که رسیده بودند، همچنان ناراضی به لور ایست ساید بازگشته بودند و اکنون مانترای هاره کریشنا را امتحان می‌کردند.

هنگامی که ناگهان از سنج‌های سوامی و صدای رسای او، نوای کیرتان طنین‌انداز شد، فوراً احساس کردند که این امرِ فوق‌العاده‌ای خواهد بود. این فرصت دیگری برای "پرواز" بود و مشتاقانه شروع به همراهی نمودند. آنها ذهن خود را تسلیم می‌کردند، محدوده ذکر را کشف می‌کردند و ارزش آن را در

می‌یافتند. مانترا برای اکثر آنها اوپانیشادها و گیتای عرفانی را تداعی می‌کرد. این کتب با کلام رمزآلود خود آنها را فرا می‌خواند: "روح ابدی ... طرد توهم." آنها در این فکر بودند که این مانترای هندی هر چه باشد، خوش آید؛ باشد که امواجش ما را به دوردست‌ها و بالاها ببرد؛ مانترا را ذکرکنیم و اجازه دهیم آثارش ظاهر شود؛ به هر قیمتی که شده بگذاریم پدیدار شود. ذکر نسبتاً ساده و طبیعی به نظر می‌آمد. شیرین بود و به کسی آزاری نمی‌رساند. به نوعی، فوق‌العاده و استثنایی بود.

بهاکتی‌ودانتا سوامی در حالی که با شعف درونی خود به ذکر مشغول بود، جمعیت جور واجور را مشاهده می‌کرد. اکنون در محیطی جدید، حرکت را آغاز کرده بود. همراه با صدای سنج، آوای مانترای هاره کریشنا نیز اوج گرفت و شب را انباشت. بعضی از همسایگان از صدا ناراحت شدند. بچه‌های پورتوریکویی، شادمان به کنار در و پنجره می‌آمدند و نگاه می‌کردند. شامگاه فرا رسید.

اگر چه این آوایی ناآشنا و خارق‌العاده بود، اما هر کسی می‌فهمید که سوامی مشغول ذکر یک دعای باستانی در ستایش پروردگار است. راک یا جاز نبود. او مرد مقدسی بود؛ یک سوامی در حال اجرای یک مراسم مذهبی عمومی. اما تشکل عجیبی بود: یک سوامی پیر هندی در حال ذکر یک مانترای باستانی و مغازه‌ای پر از جوانان هیپی آمریکایی که او را همراهی می‌کردند.

بهاکتی‌ودانتا سوامی به خواندن ادامه داد. سر تراشیده‌اش را بالا و متمایل به یک سو نگاه داشته بود و بدنش از هیجان، کمی می‌لرزید. او با اطمینان، ذکر مانترا را هدایت می‌کرد. او مجذوب عبادت پاک و خالص بود و جمع نیز پاسخ می‌داد. رهگذران دیگری به طرف پنجره و درِ گشوده جلب شدند. بعضی از آنها به مسخره‌بازی پرداختند، اما ذکر باصلابت‌تر بود. در مقابل صدای کیرتان حتی صدای بوق اتومبیل‌ها، مقطّع و ضعیف بود. ارتعاش موتور اتومبیل‌ها و همهمه کامیون‌ها ادامه داشت، اما در فاصله‌ای دور و بدون جلب توجه.

گروهی که در این اتاق خالی و زیر لامپ کم‌نور اجتماع نموده بودند، به دنبال رهبرشان ذکر می‌کردند. به تدریج این گروه کُر مردّد و سست، به گروهی با صدایی نسبتاً هماهنگ تبدیل شد. آنها به خواندن و دست زدن ادامه دادند و با امید کشف رازهای ذکر، حداکثر تلاش را می‌کردند. این سوامی، تنها به نمایش یک نمونه پنج دقیقه‌ای از ذکر نپرداخته بود، بلکه در این لحظات او رهبر آنان بود؛ راهنمای آنان در قلمرویی ناشناخته. آشنایی اندک هاوارد و کیت با کیرتان در کلکته، کمکی به شناخت نزدیک آنها از ذکر نکرده بود. ذکرهای قبلی هرگز مشابهتی با این یکی نداشت؛ درست در وسط لور ایست ساید و درحالی که یک سوامی واقعی آنها را رهبری می‌کرد.

خواسته‌های مبهم و متنوع مشاهده جمال خداوندی، بینش‌ها و خیال‌پردازی‌های آموزش‌های هندی و این فرض که او "نور بدون هویت است"، در اذهان آنها موج می‌زد. بهاکتی‌ودانتا سوامی که با گروه مشابهی در باوری برخورد داشت، می‌دانست که این گروه نیز مانترا را با دانش و احترام در خور آن تجربه نمی‌کنند، اما به آنها این اجازه را می‌داد که به روش خود ذکر کنند. تسلیم شدن به این نغمه روحانی، پاک‌سازی، آگاهی و شعف حاصل از ذکر و شنیدن هاره کریشنا در زمان مناسب فرا می‌رسید.

او کیرتان را متوقف کرد. ذکر، دنیا را به عقب رانده بود، اما اکنون دوباره لور ایست ساید به درون فضا هجوم آورد. بچه‌های دم در شروع کردند به پچ‌پچ کردن و خندیدن. بار دیگر صدای غرش اتومبیل‌ها و کامیون‌ها شنیده می‌شد، و صدایی از آپارتمانی در نزدیکی با فریاد تقاضای سکوت کرد. ساعت هفت و نیم بود و نیم ساعت گذشته بود.

***

سخنرانی او بسیار ابتدایی و در عین حال (برای جوانان ناآرام) بسیار فلسفی است. بعضی‌ها توانایی پذیرفتن آن را ندارند و با شنیدن اولین کلمات سوامی بی ادبانه بر می‌خیزند؛ کنار در کفش‌هایشان را به پا می‌کنند و به خیابان باز می‌گردند. عده‌ای دیگر نیز به محض مشاهده اتمام خواندن، آنجا را ترک می‌کنند. با این وجود، این بهترین گروهی است که تا کنون اجتماع نموده‌اند. چند تن از اهالی باوری در اینجا حضور دارند. پسران خیابان مات نیز اینجا و مشخصاً در جستجوی یک گورو هستند. بسیاری از افراد گروه، قبلاً بهاگاوادگیتا را مطالعه کرده‌اند، ولی آن قدر مغرور نیستند که از شنیدن دوباره آن و اقرار به این نکته که آنرا نفهمیده‌اند، اجتناب کنند.

در بیرون اتاق، یکی دیگر از شب‌های داغ و پرازدحام ماه ژوییه است. بچه‌ها تعطیلات تابستانی خود را می‌گذرانند و تا تاریک شدن هوا در خیابان و بیرون از خانه می‌مانند. در آن نزدیکی سگ بزرگی پارس می‌کند: "واق، واق، واق!" عبور و مرور دائماً سر و صدا ایجاد می‌کند. درست در بیرون پنجره دختر بچه‌ها جیغ و ویغ می‌کنند و تمامی این مسائل، سخنرانی را مشکل می‌کند، اما به رغم مزاحمت بچه‌ها، ترافیک وسگ‌ها او می‌خواهد که در باز باشد. در صورت بسته بودن در، می‌گوید: "چرا در بسته است؟ ممکن است مردم بخواهند داخل شوند." او مصمم ادامه می‌دهد؛ از زبان سانسکریت نقل می‌کند؛ حضار را علاقمند نگه می‌دارد و درباره پیام اضطراری خود سخن می‌گوید و در این حین، سر و صدای بدون وقفه بیرون، در هر کلمه با او به رقابت بر می‌خیزد ... .

"واق، واق، واق"

"آهای ... دِهِه" دختر بچه‌های پر صدا برای تمام بلوک مزاحمت ایجاد می‌کنند. آن حوالی مردی از پنجره‌اش فریاد می‌زند: "از اینجا برید! از اینجا برید!"

بهاکتی‌ودانتا سوامی: "خواهش کنید سر و صدا نکنند."

روی (یکی از پسران حاضر در معبد): "اون مَرده داره دنبال بچه‌ها می‌کنه."

بهاکتی‌ودانتا سوامی: "بله، بله. این بچه‌ها خیلی شلوغ می‌کنند، ازشون بخواهید ..."

روی: "بله این همان کاریه که ... حالا داره دنبالشون می‌دوه."

آن مرد بچه‌ها را دور می‌کند، اما آنها دوباره باز خواهند گشت. نمی‌توان بچه‌ها را از خیابان بیرون کرد. آنها آنجا زندگی می‌کنند و سگ بزرگ از پارس کردن دست نمی‌کشد و چه کسی می‌تواند اتومبیل‌ها را متوقف کند؟ اتومبیل‌ها همیشه آنجا هستند. پرابهوپاد از اتومبیل‌ها به عنوان تمثیل استفاده می‌کند: "هنگامی که در خیابان دوم، اتومبیلی برای چند لحظه در مقابل دیدگان ما ظاهر می‌شود، مطمئناً تصور نمی‌کنیم که قبل از آن که در مقابل ما حاضر شود، وجود نداشته است و یا این که به محض آن که ازجلوی چشمان ما رد شد، دیگر وجود ندارد. به همین ترتیب، هنگامی که کریشنا از این سیاره‌ای به سیاره‌ای دیگری می‌رود به این معنا نیست که او دیگر وجود ندارد، اگر چه ممکن است این چنین به نظر آید. در واقع او فقط از نظر ما ناپدید شده است. کریشنا و ظهوراتش همواره بر سیارات بی‌شماری از کیهان‌های بی‌شمار آفرینش مادی پیدا و ناپیدا می‌شوند."

اتومبیل‌ها دائم در حال عبور هستند و در میان هر کلمه‌ای که بهاکتی‌ودانتا سوامی می‌گوید، سرو صدا می‌کنند. در باز است و او در کناره رودی از کربن منوکسید، آسفالت، چرخ‌های غران و امواج پی در پی ترافیک، بی‌حرکت نشسته است. او از کناره‌های رود یامونای خویش در ورینداوان، جایی که حکیمان و قدیسان بزرگ در طول اعصار متمادی گردهم آمده‌اند تا در مورد کریشناآگاهی به بحث بنشینند، تا به اینجا راه درازی را پیموده است. اما حضار او در اینجا زندگی می‌کنند. بنابراین او به اینجا، به کنار رودخانه پرشتاب ترافیک خیابان دوم آمده است تا پیام جاودان خود را با صدای رسا بیان کند.

او هنوز بر همان نکته تأکید دارد: "هر آنچه را که در کریشناآگاهی انجام دهید، هرچند کوچک، به طور ابدی برای شما مفید خواهد بود." اما اکنون، بیش از بالای شهر یا باوری، به شنوندگان خود توصیه می‌کند که کاملاً کریشناآگاهی را قبول کنند و عابد شوند. او آنها را مطمئن می‌کند: "بنابراین مهم نیست که فرد قبلاً چه می‌کرده و به چه کارهای گناه‌آلودی دست زده است. ممکن است شخص در ابتدا کامل نباشد، اما اگر به خدمت مشغول شود، پاک خواهد شد."

ناگهان ولگرد مستی از باوری عربده‌کشان و سوت‌زنان وارد می‌شود. حضار به حالت نشسته باقی می‌مانند و نمی‌دانند چه کنند.

مست: "چطورین؟ الان بر می‌گردم. یه چیز دیگه آوردم."

بهاکتی‌ودانتا سوامی: "مزاحم نشو. بنشین! ما داریم صحبت جدی می‌کنیم."

مست: "می ذارمش اون بالا. کلیسا؟ باشه. فوری بر می‌گردم."

او مردی موی سفید است با ریش کوتاه فلفل نمکی و لباسی کثیف و بدبو. بوی او فضای معبد را پر می‌کند، اما ناگهان راهش را به طرف در کج می‌کند و ناپدید می‌شود.

بهاکتی‌ودانتا سوامی به آرامی می‌خندد و بلافاصله به سخنانش ادامه می‌دهد.

... اما پس از پنج دقیقه ولگرد پیر باز می‌گردد و اعلام ورود می‌کند: "چطورین؟" او چیزی با خود آورده است. از میان افراد راه خود را باز می‌کند و مستقیم به عقب معبد، جایی که سوامی نشسته است، می‌رود. درِ توالت را باز می‌کند، دو بسته دستمال توالت را در آنجا می‌گذارد، در را می‌بندد و سپس به طرف دستشویی بر می‌گردد، مقداری حوله کاغذی در بالای آن می‌گذارد و دو بسته کاغذ توالت و مقدار بیشتری حوله کاغذی در زیر دستشویی قرار می‌دهد. سپس می‌ایستد و به طرف سوامی و حضار می‌چرخد. سوامی به او نگاه می‌کند و می‌پرسد: "چه خبره؟" ولگرد سکوت می‌کند، او کار خود را انجام داده است. سوامی خنده‌اش می‌گیرد و از مهمان خود که اکنون به سمت در می‌رود تشکر می‌کند: "متشکرم. خیلی متشکرم." ولگرد خارج می‌شود. بهاکتی‌ودانتا سوامی حاضران را مورد خطاب قرار می‌دهد: "ببینید، میل طبیعی انسان، خدمت کردن است. ملاحظه کنید، او در وضعیت خوبی نیست، اما فکر می‌کند اینجا یک خبری هست، بگذار خدمتی کنم. ببینید چقدر خودجوش اتفاق می‌افتد. این کاملاً طبیعی است."

مردان جوان حاضر، به یکدیگر نگاه می‌کنند؛ این واقعاً عجیب و غریب است. ابتدا ذکر با سنج‌های برنجی، سوامی که شبیه به بوداست و راجع به کریشنا و ذکر کردن صحبت می‌کند، و حال ماجرای عجیب این ولگرد. اما سوامی همچنان خونسرد است؛ او واقعاً متین است، طوری روی زمین نشسته است، انگار که از هیچ چیز نمی‌ترسد؛ تنهاراجع به فلسفه‌اش در مورد ذات، و قدیس شدن ما و حتی قدیس شدن آن مست پیر سخن می‌گوید!

پس از حدود یک ساعت، سگ همچنان پارس می‌کند و بچه‌ها هنوز جیغ می‌کشند. سوامی به چند سوال جواب می‌دهد و سپس کیرتان دیگری را شروع می‌کند. و بار دیگر لور ایست ساید محو می‌شود. ذکر شروع می‌شود. سنج‌های برنجی، صدای بهاکتی‌ودانتا سوامی که آهنگ را حفظ می‌کند و حضار که جواب می‌دهند. ذکر نیم ساعت ادامه می‌یابد و سپس متوقف می‌شود.

حضار در مقابل سوامی می‌نشینند و پسری یک سیب، یک کاسه کوچک چوبی و یک کارد می‌آورد. بیشتر حاضران هنوز نشسته‌اند و نگاه می‌کنند و اثرات ذکر را درست مثل این که یک ماده مخدر جدید بوده است، می‌سنجند. سوامی سیب را به دو قسمت تقسیم می‌کند؛ سپس چهار قسمت، بعد هشت قسمت، تا سیب به تعداد زیادی قطعات کوچک تقسیم می‌شود. او یک تکه را خود بر می‌دارد و از یکی از پسران می‌خواهد که کاسه را دور بگرداند. سوامی سرش را به عقب می‌برد و با مهارت و بدون آن که انگشتانش به لبان وی تماس پیدا کند، یک تکه سیب را در دهانش می‌گذارد. او یک گاز می‌زند، لبانش بسته است و فکر می‌کند.

اعضای گروه در سکوت قطعات کوچک سیب را می‌جوند. آنها سوامی را نگاه می‌کنند که می‌ایستد، کفش‌هایش را به پا می‌کند و از در کناری خارج می‌شود.

***

هنگامی که برای اولین بار بهاکتی‌ودانتا سوامی علائم اختصاری را بررسی کرد، با سرخوشی خندید و گفت: "نام انجمنمان را ایسکان می‌گذاریم."

او مراحل قانونی ثبت تشکیلات را در بهار گذشته، هنگامی که هنوز در باوری زندگی می‌کرد، آغاز کرده بود. اما حتی قبل از شروع مراحل قانونی، او راجع به "انجمن بین‌المللی کریشناآگاهی" خود صحبت می‌کرد و به همین دلیل در نامه‌هایش به هند و در ویلیجویس، این نام هویدا شده بود. دوستی پیشنهاد کرده بود که عنوانی آشناتر برای غربی‌ها انتخاب کنند، مانند "انجمن بین‌المللی خداآگاهی." اما "خدا" عبارتی مبهم بود، در حالی که "کریشنا" دقیق و علمی بود. "خداآگاهی" از نظر روحانی سست‌تر و غیرمتشخص‌تر بود. و اگر غربی‌ها اطلاع نداشتند که کریشنا خداست، انجمن بین‌المللی کریشناآگاهی از طریق پخش شکوه خداوند "در هر شهر و قصبه" این را به آنها می‌آموخت.

عبارت "کریشناآگاهی" ترجمه بهاکتی‌ودانتا سوامی بود از عبارتی در پادیاوالی، نوشته شریلا روپاگوسوامی متعلق به قرن شانزدهم: کریشنا بهاکتی راسابهاویتا، به معنای مجذوب مزه مطبوع انجام خدمت عابدانه و عاشقانه خدا شدن.

اهداف ذکرشده در اساس‌نامه ایسکان طرز تفکر بهاکتی‌ودانتا سوامی را آشکار می‌سازد. هفت اصل موجود، مشابه آن چیزی است که در طرح برای "انجمن عابدان" داده شده بود. او این انجمن را در سال ۱۹۵۴ در جهانسی هند تشکیل داده بود. اگرچه آن تلاش به موفقیتی دست نیافته بود، اما اهداف او ثابت باقی ماند.

هفت هدف انجمن بین‌المللی کریشناآگاهی:

الف – اشاعه منظم و اصولی دانش روحانی در اجتماع به صورت عام، و آموزش روش زندگی روحانی به عموم مردم به منظور متوقف نمودن عدم تعادل ارزش‌ها در زندگی و رسیدن به صلح و وحدت واقعی در جهان.

ب – اشاعه آگاهی کریشنا به همان گونه که در بهاگاواد گیتا و شریماد بهاگاواتام متجلی است.

ج – نزدیک نمودن اعضای انجمن به یکدیگر، و به کریشنا، وجود اصلی، و به این ترتیب بسط این طرز تفکر در بین اعضا و بشریت به طور عموم، که هر روح به عنوان ذره و جزئی کیفی از خدا (کریشنا) است.

د – آموزش و تشویق جنبش سان‌کیرتان، ذکر دسته‌جمعی نام مقدس خداوند، به همان ترتیب که در آموزش‌های خداوند شری چیتانیا ماهاپرابهو هویدا شده است.

ه – برپا نمودن مکان مقدس به منظور طی اوقات روحانی برای اعضای انجمن وکل جامعه که مختص کریشنا باشد.

و – نزدیک کردن اعضا به یکدیگر به منظور آموزش یک روش زندگی ساده‌تر و طبیعی‌تر.

ز – چاپ و پخش نشریات دوره‌ای، مجلات، کتب و سایر نوشته‌ها به منظور رسیدن به اهداف ذکرشده.

به رغم طرز تفکر اعضای رسمی ایسکان نسبت به اهداف انجمن، بهاکتی‌ودانتا سوامی آنها را به صورت واقعیت‌های قریب‌الوقوع مشاهده می‌کرد. همان گونه که آقای روبن، بازرس مترو که در سال ۱۹۶۵، بر نیمکت پارک مانهاتان نیویورک با بهاکتی‌ودانتا سوامی آشنا شده بود، تشخیص داده بود: "به نظر می‌آمد که او می‌داند که معابدی مملو از عابدان خواهد داشت. او می‌گفت: کتاب‌ها و معابد وجود دارند، آنها هستند، اما زمان ما را از آنها جدا کرده است."

مطمئناً هیچ یک از رهروان اولیه او که مفاد اساس‌نامه ایسکان را امضا کردند، تصور نمی‌کردند که امیال سوامی به این زودی شکل حقیقت به خود می‌گیرد. اما این هفت هدف، الفاظی خداپرستانه برای قانع کردن چند مأمور دولتی ایالت نیویورک نبود. بهاکتی‌ودانتا سوامی تصور داشت، تک‌تک موارد اساسنامه را اجرا نماید.

***

به دلیل حضور سوامی و کلام او و کیرتانا، همه آن مغازه را با عنوان "معبد" خطاب می‌کردند. اما آنجا هنوز هم یک مغازه خالی و فقیرانه بود. پسران خیابان مات به فکر تزئین آن محل افتادند. هاوارد، کیت و والی نقشه‌ای کشیدند تا سوامی را هنگام ورود به کیرتان شبانه متعجب سازند. والی پرده‌های آپارتمانش را کند و به لباسشویی برد (که از کثافت، آب را به رنگ قهوه‌ای تیره در آورد) و سپس آنها را به رنگ بنفش در آورد. آپارتمان آنها در خیابان مات با پوسترها، نقاشی‌ها و آویزهای بزرگ ابریشمی که کیت و هاوارد از هند با خود آورده بودند، تزئین شده بود. پسران تمامی عکس‌ها، پارچه‌های گوبلن، جاعودی و سایر تزئینات را همراه با پرده‌های بنفش به مغازه بردند وکار تزئین را آغاز کردند.

پسران در مغازه یک جایگاه چوبی را برای نشستن سوامی درست نمودند و آن را با یک پارچه مخمل قدیمی پوشاندند. در پشت این جایگاه بر روی دیوار و بین دو پنجره‌ای که به حیاط باز می‌شد، پرده‌های بنفش‌رنگ و در دو طرف آنها یک جفت پرده نارنجی آویزان کردند. بر روی یکی از پارچه‌های نارنجی، درست در بالای محل نشستن سوامی، یک تابلوی رادها و کریشنا را که بر روی یک پارچه کرباس گرد توسط پسری به نام جیمز گرین نقاشی شده بود، آویزان کردند. بهاکتی‌ودانتا سوامی از او خواسته بود تا در مقابل دستمزد نقاشی کند و جلد شریماد بهاگاواتام خود، با نقاشی ابتدایی هندیش را به عنوان مدل به او داده بود. اشکال رادها و کریشنا تقریباً مبهم بودند. اما منتقدان لور ایست ساید که اغلب به مغازه می‌آمدند، کار را به عنوان یک موفقیت شگفت‌آور ستودند.

کیت و هاوارد مطمئن نبودند که آیا سوامی نقاشی‌ها و پارچه‌های منقش را که از هند آورده بودند، تأیید خواهد کرد یا نه. بنابراین آنها را نزدیک به سمت خیابان معبد و دور از صندلی سوامی آویختند. یکی از این پارچه‌های منقش که در هند معروف است، هانومان را در آسمان نشان می‌داد که کوهی را برای خداوند راماچاندرا می‌برد. پسران هیچ نمی‌دانستند که هانومان چه نوع موجودی است. آنها تصور می‌کردند که شاید او به دلیل شکل لب بالای خود یک گربه باشد. تصویر بعدی یک شخص مذکر با شش دست بود: دو دست سبز رنگ، یک تیر و کمان را نگه داشته بود؛ جفت دیگر به رنگ آبی، یک فلوت را نگه داشته بود و جفت سوم، طلایی رنگ، یک چوب و یک کاسه را نگه داشته بود.

تا اواخر بعدازظهر آنها جایگاه نشستن را پوشانده، پرده‌ها را آویزان کرده، پارچه‌ها و ابریشم‌های تزئینی را به دیوار زده و نقاشی‌ها را نصب کرده بودند و مشغول تزئین سکو با گُل و شمع بودند. یک نفر بالشی را برای نشستن سوامی و پشتی رنگ و رو رفته یک صندلی را برای تکیه‌گاه آورد.

علاوه بر ذخایر خیابان مات، رابرت نلسون یکی از دوستان بالای شهر سوامی، یکی از فرش‌های شرقی مدل بلژیکی پدر بزرگش را از گاراژ او در حومه شهر برداشت و آن را با مترو به خیابان دوم شماره

۲۶ آورد. حتی رافایل و دان، دو هیپی‌ای که به نظر می‌آمد تنها به غذای مجانی و مکانی برای خوابیدن علاقمندند، در تزئین آن محل شرکت کردند.

راز آنان به خوبی مخفی نگه داشته شد و پسران منتظر عکس‌العمل سوامی شدند. در آن شب، هنگامی که او برای کیرتان به درون اتاق قدم گذاشت، به معبد تازه تزئین‌شده، که در آن حتی عود هم می‌سوخت، نگاهی کرد و با رضایت ابروانش را بالا برد. در حالی که به اطراف اتاق نگاه می‌کرد و لبخند عظیمی به لب داشت، گفت: "دارید پیشرفت می‌کنید" و اضافه کرد: "بله این کریشناآگاهی است." خوشحالی غیرمنتظره او قریباً به مثابه پاداشی برای زحمات صمیمانه و مشتاقانه آنان بود. او سپس به روی سکو رفت. در این هنگام پسران نفس‌هایشان را در سینه حبس کرده و امیدوار بودند که سکو محکم باشد. او نشست و به عابدان و تزئینات آنها نگاه کرد.

آنها رضایت او را فراهم آورده بودند. ولی اکنون او ظاهری بسیار جدی به خود گرفته بود و اگرچه آنها می‌دانستند که مطمئناً او همان سوامی‌جی است، خنده‌اشان درگلویشان شکست و ناگهان نگاه‌های پرشعف آنها به یکدیگر، تبدیل به عدم اطمینان و دلشوره شد. با ملاحظه جدیت سوامی‌جی ناگهان شادی چند لحظه قبلشان به نظر بچگانه رسید. همان طور که ابر همانند سایبانی تاریک به سرعت خورشید را می‌پوشاند، سوامی‌جی نیز حال خود را از شادی به جدیت و غم تغییر داد و آنها نیزسریعاً تغییر حالت دادند، تا به همان میزان جدی و سنگین گردند. او کاراتالها را برداشت و دوباره به منظور قدردانی لبخندی زد و قلب‌های آنها دوباره منور شد.

معبد هنوز یک مغازه کوچک با تعداد زیادی سوسک پنهان و آشکار، زمین کج و نور نامناسب بود. اما اکنون به دلیل تزئینات اتاق که اکثر آنها هندی بود و به خصوص حضور سوامی‌جی بر سکو، حالتی اصیل را دارا شده بود. اکنون مهمانانی که وارد می‌شدند، ناگهان خود را در یک معبد کوچک هندی می‌یافتند.

بهاکتی‌ودانتا سوامی به جمع پیروانش نظری افکند. او تحت تأثیر تقدیم کرسی افتخار آنها و نیز تلاششان در تزئین مغازه کریشنا قرار گرفته بود. دیدن عابدی که به کریشنا چیزی را تقدیم می‌کند، برای او تازه نبود، اما این جدید بود. در نیویورک بذر بهاکتی در حال رشد بود و طبیعتاً به عنوان باغبان آن جوانه نازک، تحت تأثیر لطف کریشنا قرار گرفته بود. او نگاهی به عکس‌های روی دیوار انداخت و گفت: "فردا می‌آیم به عکس‌ها نگاهی می‌کنم و می‌گویم که کدام خوب است."

روز بعد بهاکتی‌ودانتا سوامی پایین آمد تا کار هنری جدیدِ به نمایش گذاشته‌شده را ارزیابی کند. یک نقاشی آبرنگ قاب‌شده، مردی را در حال طبل زدن و دختری را در حال رقصیدن نشان می‌داد. گفت: "این بد نیست." اما نقاشی دیگری از یک زن، بیشتر دنیوی می‌نمود. او گفت: "نه، این نقاشی خیلی خوب

نیست.“ او به طرف انتهای معبد رفت و هاوارد، کیت و والی نگران او را دنبال می‌کردند. هنگامی که به نقاشی شخص شش دست رسید، گفت: ”این خیلی زیبا است.“

والی پرسید: ”او کیست؟“

سوامی‌جی جواب داد: ”این خداوند چیتانیا است.“

– ”چرا شش دست دارد؟“

– ”زیرا او نشان داد که هم راما است و هم کریشنا. اینها دست‌های راما و اینها دست‌های کریشنا هستند.“

کیت سؤال کرد: ”دو دست دیگر چه هستند؟“

– ”اینها دستان یک سانیاسی هستند.“

او به طرف عکس بعدی رفت. ”این هم خیلی قشنگ است.“

هاوارد پرسید: ”او کیست؟“

– ”این هانومان است.“

– ”او یک گربه است؟“

سوامی‌جی در جواب گفت: ”نه، او یک میمون است.“

هانومان در متون مقدس رامایانا به عنوان خادم باوفا و شجاع خداوند راماچاندرا مورد تجلیل قرار گرفته است. میلیون‌ها هندی ظهور خداوند راما و خادمش هانومان را جشن می‌گیرند. شاهکارهای هانومان کراراً در تئاتر، سینما، هنر و معابد به نمایش گذاشته می‌شود. در عدم شناسایی هانومان، جهل پسران خیابان مات کمتر از خانم‌های مسن بالای شهری نبود؛ خانم‌هایی که در پاسخ به پرسش بهاکتی‌ودانتا سوامی، مبنی بر این که آیا هیچ یک از آنها عکسی از کریشنا را دیده‌اند، همگی مات و مبهوت به او نگریسته بودند. عارفان لور ایست ساید، هانومان را از گربه تمیز نمی‌دادند. آنها، از هند عکسی از خداوند چیتانیا ماهاپرابهو را به همراه آورده بودند؛ بدون آن که حتی بدانند او کیست. با این حال تفاوت مهمی بین این پسران و خانم‌های بالای شهر وجود داشت. پسران به سوامی‌جی خدمت می‌کردند و ذکر هاره کریشنا می‌گفتند. آنها از زندگی مادی و عوارض کار و پاداش طبقه متوسط بریده بودند. قلب‌های آنها با تعهد سوامی‌جی در مورد کریشناآگاهی بسط یافته، بیدار شده بود و در مصاحبت شخصی با او، چیزی متعال را حس می‌کردند. همانند ولگرد باوری، که به هنگام سخنرانی بهاکتی‌ودانتا سوامی، کاغذ توالت به آنجا اهدا کرده بود، پسران لور ایست ساید نیز دارای ذهنی کاملاً مرتب و منظم نبودند،

ولی در عین حال به نظر بهاکتی‌ودانتا سوامی، کریشنا آنها را از درون قلبشان هدایت می‌کرد. بهاکتی‌ودانتا می‌دانست که با ذکر کردن و شنیدن راجع به کریشنا، آنها به افراد بهتری تبدیل خواهند شد.

***

تابستان ۱۹۶۶ به اوت رسید و پرابهوپاد از سلامت خوبی برخوردار بود. برای او این روزها، روزهای خوشی بود. نیویورکی‌ها از هوای بسیار گرم تابستان شکایت می‌کردند. اما این مسئله برای شخصی که به حرارت بالای یک صد درجه فارنهایت و تابستان‌های سوزان ورینداوان عادت داشت، باعث ناراحتی نمی‌شد. او در حالی که بدون پیراهن، راحت به نظر می‌آمد، گفت: "مثل هند است." او تصور می‌کرد که در آمریکا مجبور خواهد شد از سیب‌زمینی آب‌پز ارتزاق کند (زیرا به غیر از گوشت چیزی نخواهد بود)، اما او در اینجا همچون هند شادمانه همان برنج، دال و چاپاتی را می‌خورد و در همان قابلمه سه طبقه غذا می‌پخت. از هنگام نقل و انتقال به آپارتمان خیابان دوم، کار بر روی شریماد بهاگاواتام نیز به صورت مرتب به پیش می‌رفت و اکنون کریشنا این مردان جوان صادق را آورده بود که طبخ می‌نمودند، تایپ می‌کردند، مرتباً به او گوش می‌دادند، هاره کریشنا ذکر می‌کردند و بیشتر می‌خواستند.

پرابهوپاد همچنان سخنرانی یکه و تنها بود؛ آزاد بود تا اقامت و یا عزیمت نماید؛ کتاب‌هایش را در پیوند شخصی و صمیمانه خویش با کریشنا بنویسد و کاملاً از پسران مغازه بی‌نیاز باشد. ولی اکنون او انجمن بین‌المللی کریشناآگاهی را به عنوان فرزند روحانیش پذیرفته بود. مردان جوان جستجوگر، که بعضی از آنها بیشتر از یک ماه دائم ذکر کرده بودند، مانند طفلان روحانی، افتان و خیزان بودند و او خود را مسئول راهنمایی آنها می‌دانست. آنها کم‌کم او را پیر روحانی خود قلمداد می‌کردند و اطمینان داشتند که او آنها را به دنیای روحانی هدایت خواهد کرد. اگرچه آنها قادر نبودند بلافاصله قوانین گوناگونی را که برهمنان و وایشناواها در هند رعایت می‌کنند، انجام دهند، اما او امیدوار بود. بنا بر نظریه روپا گوسوامی مهم‌ترین اصل این بود که شخص "به نحوی" کریشناآگاه شود. مردم باید ذکر هاره کریشنا کنند، خدمت عابدانه انجام دهند و هرچه را که داشتند در خدمت کریشنا قرار دهند و پرابهوپاد این اصل بنیادین کریشناآگاهی را در وسیع‌ترین حیطه‌ای که در تاریخ وایشناوا مشاهده می‌شد، عمل می‌کرد.

اگرچه پرابهوپاد کار تایپ و آشپزی را به پسران واگذار کرده بود، اما خودش هیچ کمتر از آنها کار نمی‌کرد. در مقابل هر روح صادقی که برای خدمت کردن قدم پیش می‌نهاد، یکصد نفر دیگر نیز، نه برای خدمت که برای اعتراض و ستیزه‌جویی، حضور پیدا می‌کردند. پرابهوپاد با آنها گفتگو می‌کرد، و بعضی اوقات فریاد می‌کشید، و مشتانش را می‌کوبید. او در برابر فلسفه مایاوادا از کریشنا دفاع می‌کرد. به علاوه

این خدمت او به شریلا بهاکتی‌سیدهانتا ساراسواتی تهاکورا بود. او برای بازنشستگی به آمریکا نیامده بود. بنابراین هر روز که می‌گذشت تأییدی بود براین نکته که کار او، و تعداد مریدان و معترضانش افزونی خواهد یافت.

آنچه که می‌توانست انجام دهد به کریشنا بستگی داشت. او می‌گفت: "من مرد پیری هستم، ممکن است هر آن بروم." اما اگر قرار بود که او هم اکنون "برود"، مطمئناً کریشناآگاهی نیز می‌رفت، زیرا انجمن کریشناآگاهی چیزی جز او نبود. او به هدایت ذکر می‌پرداخت و سر خود را به لحاظ شعف به جلو و عقب تکان می‌داد. او از طریق حیاط به معبد یا آپارتمان رفت و آمد می‌کرد و با چهره خندان خود در هنگام نشستن، قادر بود تا هر آن درباره فلسفه سخن گوید. او تنها حامل و نگاهدارنده محیط محدود، شکننده و کوچک کریشناآگاهی در لور ایست ساید نیویورک بود.

پرابهوپاد معمولاً در اتاق انتهایی آپارتمانش تنها بود، به خصوص در صبحگاهان – ساعت دو، سه و یا چهار – و هنگامی که تقریباً هیچ کس دیگر بیدار نبود. در این نیمه‌های شب اتاقش ساکت بود و او تنها و در خلوت خود با کریشنا کار می‌کرد. او بر روی زمین پشت میز تحریرش که در حقیقت یک چمدان بود، می‌نشست و با تایپ ترجمه‌ها و شرح‌های خویش بر شریماد بهاگاواتام، کریشنا را پرستش می‌کرد.

اما، همین اتاق عقبی برای جلسات نیز مورد استفاده قرار می‌گرفت و هرکس در هر زمان که درِ اتاق سوامی را می‌نواخت، می‌توانست وارد شود و با او، رو در رو صحبت کند. پرابهوپاد از ماشین تحریرش فاصله می‌گرفت و وقت خود را به صحبت، شنیدن، پاسخ به سؤالات و گاهی اوقات بحث و شوخی اختصاص می‌داد. ممکن بود مهمانی برای نیم ساعت با او تنها بنشیند و سپس شخص دیگری در بزند و سوامی‌جی از شخص تازه‌وارد بخواهد که به آنها ملحق شود. مهمانان جدید می‌آمدند و دیگران می‌رفتند، اما سوامی‌جی نشسته بود و صحبت می‌کرد.

عموماً ملاقات‌ها به طور رسمی صورت می‌گرفت. مهمانان پرسش‌های فلسفی خود را مطرح می‌کردند و او پاسخ می‌داد؛ مشابه پرسش‌ها و پاسخ‌های بعد از سخنرانی‌های مغازه. بعضی از مواقع، پسرانی که دستورات او را به طور جدی دنبال می‌کردند، وقت او را کاملاً به خود اختصاص می‌دادند؛ به خصوص سه‌شنبه، پنج‌شنبه، شنبه و یک‌شنبه شب‌ها که در معبد برنامه سخنرانی شبانه نبود. آنها اغلب پرسش‌های خصوصی خود را برای او مطرح می‌کردند: در ابتدا که به نیویورک آمده بود، وضع چگونه بود؟ هند چطور بود؟ در آنجا مریدی داشت؟ آیا اعضای خانواده‌اش عابدان کریشنا بودند؟ پیر روحانی وی چگونه بود؟ آنگاه او به طرز متفاوتی صحبت می‌کرد. آرام‌تر، خودمانی‌تر و با شوخ‌طبعی بیشتر.

یک شب او راجع به نحوه آشنا شدن با پیر روحانیش صحبت کرد، همچنین راجع به کودکیش در هند و این که چطور حرفه خود را در زمینه شیمی آغاز کرده و چگونه خانه را ترک نموده و در سال ۱۹۵۹ سانیاسا پذیرفته بود. پسران علاقمند بودند، اما چنان در مورد مطالب مورد بحث سوامی ناآگاه بودند که اجبار داشتند تا معنی کلماتی مانند، مردانگا و یا سانیاسا را بپرسند و او به صحبت‌های حاشیه‌ای ادامه می‌داد و ادویه‌های هندی، طبل‌های هندی و حتی زنان هندی را توصیف می‌کرد. راجع به هر چه که صحبت می‌نمود، نهایتاً نوری از شاسترا را بر آن می‌تابانید. او چنین صحبت‌هایی را جیره‌بندی نمی‌نمود، بلکه تا هنگامی که یک پرسشگر واقعی و سرزنده وجود داشت، هر روز و هر ساعت به وفور صحبت می‌کرد.

هنگام ظهر اتاق جلویی آپارتمان سوامی‌جی، تالار غذاخوری می‌شد و شب‌ها مکان پرستش محرمانه. سوامی‌جی اتاق را که حدود ده متر مربع بود و کفپوش چوبی داشت، تمیز و خالی نگه داشته بود. تنها مبلمان آنجا میز کوچکی بود که در کنار دیوار و بین دو پنجره رو به حیاط قرار داشت. اکنون، ظهرها حدود دوازده نفر در آنجا با او ناهار می‌خوردند. کیت تمام صبح را در آشپزخانه می‌گذراند و غذاها را می‌پخت.

در ابتدا، کیت فقط برای سوامی غذا طبخ می‌نمود. او در پختن دال، برنج و سابجی در قابلمه سه طبقه سوامی ماهر شده بود و معمولاً غذا برای یکی دو مهمان هم کافی بود. اما به زودی مهمانان بیشتری جمع شدند و سوامی‌جی به کیت گفته بود که مقدار غذا را افزایش دهد (و قابلمه سه طبقه کوچک را کنار گذارد) تا جایی که برای دوازده مرد گرسنه، غذا طبخ می‌نمود. رافایل و دان که در آنجا زندگی می‌کردند، اگرچه زیاد به مطالب سوامی‌جی علاقمند نبودند، معمولاً همراه یکی دو دوست دیگر که در مغازه پرسه می‌زدند، همه‌روزه سر وقت، برای پراسادام حاضر می‌شدند. استیو از محل کارش در اداره مددکاری می‌آمد و گروه خیابان مات و بعضی اشخاص دیگر نیز می‌آمدند.

آشپزخانه پر از ادویه‌جات متداول هندی بود: فلفل قرمز تازه، ریشه زنجفیل تازه، دانه‌های زیره سبز، زردچوبه و آنغوزه. کیت با تسلط بر اصول اولیه آشپزی آنها را به دوستش چاک که دستیار او شده بود، آموزش داده بود. برخی از پسران در کنار آشپزخانه باریک به تماشای کیت می‌ایستادند که چاپاتی‌ها را، که بر روی شعله آتش به بزرگی یک توپ فوتبال می‌شد، یکی پس از دیگری برروی بقیه نان‌ها می‌گذاشت.

درحالی که برنج بهاسماتی می‌جوشید تا به صورت چلوی سفید نرم و آبداری در آید و سابجی، آهسته قل‌قل می‌کرد، آشپزی ظهر با چاشنی به نقطه اوج می‌رسید. کیت، چاشنی را درست همان طوری که سوامی‌جی به او نشان داده بود، تهیه می‌کرد. در یک فنجان فلزی تا نیمه کره صاف‌شده می‌ریخت و آن

را بر روی آتش می‌نهاد. سپس دانه‌های زیره سبز را در آن می‌ریخت، هنگامی که دانه‌ها تقریباً سیاه‌رنگ می‌شد، فلفل قرمز را اضافه می‌کرد و با سیاه شدن فلفل، دود خفه‌کننده‌ای از فنجان متصاعد می‌شد. اکنون چاشنی آماده بود و کیت با گیره آشپزی، فنجان را بلند می‌کرد و مخلوط جوشان و پر سر و صدا را که مثل کتری جادوگرها دود می‌کرد، نزدیک قابلمه دال جوشان می‌آورد. در قابلمه را کمی بلند می‌کرد، چاشنی جوشان را با یک حرکت سریع به داخل دال می‌ریخت و فوراً در قابلمه را می‌بست. بومب ... مخلوط چاشنی و دال، انفجاری می‌آفرید که با هیاهوی شادی‌آفرینی که از آستانه در می‌آمد، استقبال می‌شد. این نشانه اتمام آشپزی بود. این عملیات نهایی به قدری ظریف بود که یک بار درِ قابلمه با صدای بلندی به طرف سقف پرتاب و باعث سوختگی‌های جزئی در دست کیت شد. بعضی از همسایگان از دود تند و نافذی که در آنجا می‌پیچید، شکایت می‌کردند، اما عابدان عاشق آن بودند.

هنگامی که ناهار حاضر می‌شد، سوامی‌جی دست و دهان خود را در دستشویی می‌شست و به اتاق جلویی می‌آمد؛ کف پاهای صورتی رنگ و نرم او همیشه لخت بود و دوتی زعفرانی رنگ او به مچ پایش می‌رسید. او در کنار میز کوتاهش که حاوی عکس خداوند چیتانیا و معاشرانش بود، می‌ایستاد و همراهانش دور او و در کنار دیوارها می‌ایستادند. کیت یک سینی بزرگ پر از چاپاتی را که در دسته‌های دوازده تایی روی هم قرار داشت، می‌آورد و آن را بر روی زمین در مقابل میز محراب در کنار ظروف برنج، دال و سابجی می‌گذاشت. سپس سوامی‌جی دعای بنگالی تقدیم غذا به خداوند را می‌خواند و تمامی حضار با سجده کردن و تکرار تقریبی کلمه به کلمه دعای بنگالی از او پیروی می‌کردند. در حالی که بخار و بوهای خوش گوناگون، همانند دود ناشی از عود تقدیم‌شده در مقابل عکس خداوند چیتانیا، به هوا بر می‌خاست، پیروان سوامی بر زمین چوبی سجده می‌نمودند و دعا را زیر لب زمزمه می‌کردند.

سپس سوامی‌جی با دوستانش می‌نشست و همان پراسادامی را که آنها می‌خوردند، می‌خورد؛ به علاوه یک موز و یک کاسه فلزی پر از شیر داغ. او موز را با فشار دادن به لبه کاسه، تکه می‌کرد و تکه‌ها به داخل شیر داغ می‌افتاد.

دستور بهاکتی‌ودانتا سوامی در مورد این که هرکس تا سر حد امکان باید پراسادام بخورد، باعث ایجاد فضایی خانوادگی و شادی‌بخش می‌شد. هیچ کس مجاز نبود که فقط بنشیند و به غذایش نوک بزند و کم‌کم و مؤدبانه غذا بخورد. آنها با شوق و ذوق غذا را تناول می‌کردند و سوامی‌جی تقریباً بر آن مصر بود. اگر وی کسی را می‌دید که با اشتها غذا نمی‌خورد، نام شخص را صدا می‌کرد و لبخندزنان اعتراض می‌کرد که: "چرا نمی خوری؟ پراسادام بخور." و می‌خندید و می‌گفت: "وقتی که با کشتی به کشور شما

می‌آمدم، فکر می‌کردم آمریکایی‌ها چطور این غذا را خواهند خورد؟" وقتی کـه پسـران بشـقاب‌هایشـان را برای غذای بیشتر جلو می‌آوردند، کیت باز هم برایشان غذا می‌ریخت: برنج، دال، چاپاتی و سابجی.

بالاخره غذای روحانی بود. باید زیاد می‌خوردید. شما را پاک می‌کرد. از چنگ مایا نجاتتان مـی‌داد. بـه علاوه خوب، خوشمزه و پرادویه بود. از غذای آمریکایی بهتر بود؛ مثل ذکر، اسـتثنایی بـود. از خـوردن ایـن غذا نشئه می‌شدید.

آنها به سبک هندی با دست راست غذا می‌خوردند. کیت و هاوارد قبلاً ایـن طـرز غـذا خـوردن را یـاد گرفته بودند و حتی غذاهای مشابهی را چشیده بودند، اما همان طور که به سوامی و پیروانی که اتـاق را پـر کرده بودند، گفتند، غذای هند هرگز به این خوبی نبود.

استانلی یکی از پسران جمع، بسیار جوان بود و سوامی‌جی تقریباً مثـل پـدری دلسـوز و فـداکار مراقـب خوردن او بود. مادر استانلی شخصاً سوامی‌جی را دیده و گفته بود در صـورتی کـه سـوامی‌جـی شخصـاً از پسرش مواظبت کند، به فرزندش اجازه می‌دهدکه در معبد زندگی کنـد. سـوامی‌جـی قبـول کـرده بـود. او پیوسته این پسر را به خوردن تشویق می‌کرد تا این که استانلی به تدریج اشتهای سیری‌ناپذیری بـه دسـت آورده و در هر وعده غذا، ده چاپاتی می‌خورد و در صورتی که سوامی به او نمی‌گفت کـه کـافی اسـت، بـاز هم می‌خورد. اما به استثنای استانلی که به ده چاپاتی محدود می‌شد، سوامی‌جی همواره می‌گفت: "بیشـتر، بیشتر، بخورید" سوامی‌جی پس از اتمام غذا بر می‌خاست و اتاق را ترک مـی‌کـرد. کیـت بـرای کمـک بـه نظافت آنجا دو داوطلب را انتخاب می‌کرد و بقیه آنجا را ترک می‌کردند.

بعضی اوقات، یکشنبه‌ها، سوامی‌جی شخصاً با پخـتن غـذاهای مخصـوص هنـدی، جشـنی را تـدارک می‌دید.

استیو: "سوامی‌جی شخصاً پراسادام را می‌پخت و سپس در اتاق طبقه بالا از ما پذیرایی می‌کرد. مـا بـه صف می‌نشستیم. به یاد می‌آورم که او در میان ردیف‌های پسران بالا و پایین می‌رفت، با پاهـای برهنـه از جلوی ما رد می‌شد و با قاشقی از ظرف‌های مختلف برای ما غذا می‌کشید. او می‌پرسید، چـه مـی‌خـواهیم. آیا از این غذا بیشتر می‌خواهیم و با لذت به ما غذا می‌داد. اینها غذاهای معمولی نبود، بلکه انواع شیرینی‌هـا و خوراکهای خوشمزه از قبیل شیر برنج و کاچوری بود. حتی پس از آن کـه همگـی یـک بشـقاب پـر غـذا خورده بودیم، او باز می‌گشت و ما را به خوردن بیشتر دعوت می‌کرد.

او یک بار به نزد من آمد و پرسید که از چه غذایی مجدداً می‌خواهم. آیا کمی شـیر بـرنج مـی‌خـواهم؟ من با درک ابتدایی و اشتباهی که از زندگی روحانی داشتم، تصور می‌کردم کـه نبایـد آنچـه را کـه بیشـتر

دوست دارم به خود روا دارم، لذا مقداری برنج ساده را درخواست کردم. اما حتی آن برنج ساده نیز، چلوی مجلسی زرد با قطعات پنیر سرخ شده بود.“

در شب‌های تعطیل، آپارتمان سوامی‌جی آرام بود. ممکن بود تمام شب را تنها بماند و به ترجمه و تایپ شریماد بهاگاواتام بپردازد و یا در محیطی آرام فقط با یکی دو مهمان تا ساعت ده به گفتگو بنشیند. اما در شب‌های جلسه – دوشنبه، چهارشنبه و جمعه – در کلیه اتاق‌های آپارتمانش جنب و جوش برقرار بود. او دیگر تنها نبود، پیروان جدیدش به او کمک می‌کردند و در گرایش و تلاش او به دعوت از مردم برای ذکر هاره کریشنا و شنیدن درباره کریشناآگاهی، سهیم بودند.

دوشنبه، چهارشنبه و جمعه‌شب‌ها، کیرتان شبانه برقرار بود. بعضی از عابدان پایین می‌ماندند و به مهمانان خوش‌آمد می‌گفتند و توضیحاتی راجع به ذکر و سوامی ارائه می‌نمودند. اما بدون سوامی امکان شروع چیزی نبود. هیچ کس نمی‌دانست چگونه طبل را بنوازد و هیچ کس جرأت تصور هدایت ذکر مانترا، بدون سوامی‌جی را نداشت. تنها هنگامی که او در ساعت هفت وارد می‌شد، آنها می‌توانستند شروع کنند.

سوامی جی که تازه استحمام کرده و ملبس به پارچه دستباف هندی تمیزی بود، و بازوان و بدنش با علائم تیر مانند وایشناوا تزئین شده بود، آپارتمانش را ترک می‌کرد و به پایین می‌رفت تا با یک فرصت وجدآور دیگر، برای ستایش شکوه کریشنا روبرو گردد. معبد کوچک پر از آمریکایی‌های جوان بی‌ریا، غیربرهمن و لجام‌گسیخته بود.

***

کیت طبق معمول در آشپزخانه مشغول پختن ناهار بود، اما امروز سوامی‌جی درکنار چراغ خوراک پزی آشپزخانه ایستاده بود و شاگردش را می‌نگریست. کیت مکثی کرد و سرش را از آشپزی بلند کرد: ”سوامی‌جی، من می‌توانم مرید شما شوم؟“

سوامی‌جی جواب داد: ”بله، چرا نه؟ نامت کریشنا داسا خواهد بود.“

این گفت و شنود ساده، اولین تقاضا برای مرید شدن و اولین تشرف دادن سوامی‌جی بود. اما به این سادگی هم نبود. سوامی‌جی اعلام کرد که به زودی مراسم تشرفی برپا خواهد کرد. یکی از پسران پرسید: ”تشرف چیست؟“ و سوامی‌جی جواب داد: ”بعداً می‌گویم.“

در ابتدا آنها باید تسبیح داشته باشند. کیت به شرکت چرم تاندی رفت و دانه‌های تسبیح چوبی یک سانتی متری و ریسمانی برای اتصال آنها خرید. سوامی‌جی گفت خیلی بهتر است که بر تسبیح ذکر کنید؛ دقیقاً ۱۰۸ دانه تسبیح. این کار حس لامسه را به کار می‌گرفت و مثل وایشناواهای هند، می‌توانستند

دفعات ذکر مانترا را بشمارند. او گفته بود که بعضی از عابدان در هند بارها بر تسبیح‌های حاوی بیش از هزار دانه ذکر می‌کردند. او به پسران یاد داد که چگونه بین هر دو دانه از ۱۰۸ دانه تسبیح دو گره بزنند. عدد ۱۰۸ اهمیت خاصی داشت: ۱۰۸ اوپانیشاد وجود دارد و به علاوه ۱۰۸ گوپی اصلی. گوپی‌ها مهم‌ترین عابدان خداوند کریشنا هستند.

او گفت که تشرف‌یافتگان، تعهداتی خواهند داشت و یکی از تعهدات این است که هر روز تعداد معینی ذکر بر تسبیح انجام دهند. حدود دوازده نفر از پسران سوامی‌جی شایستگی تشرف داشتند. اما روش دقیقی برای انتخاب آنها وجود نداشت؛ اگر می‌خواستند می‌توانستند تشرف بگیرند.

استیو: "با وجودی که من هر آنچه را که سوامی پیشنهاد کرده بود، انجام می‌دادم، حس می‌کردم که تشرف تعهد سنگینی است و با آخرین تمایلات قوی خود برای حفظ استقلال کامل، در مشرّف شدن درنگ کردم."

دوستان سوامی‌جی تشرف را به صور گوناگون می‌دیدند. بعضی، آن را بسیار جدی می‌پنداشتند و بعضی آن را به صورت یک مهمانی و یا یک واقعه مشاهده می‌کردند. چند روز قبل از مراسم، والی و هاوارد در حین نخ کردن تسبیح‌های خود، با یکدیگر صحبت کردند.

والی: "فقط یک تشریفاته. سوامی‌جی را به عنوان پیر روحانیت قبول می‌کنی."

هاوارد: "معنی این کار چیه؟"

والی: "کسی به طور دقیق نمی‌دونه. در هند یک رسم متداوله. فکر نمی‌کنی که بخوای او را به عنوان پیر روحانی بپذیری؟"

هاوارد: "نمی‌دونم. نمی‌دونم مفهوم پیر روحانی چیه، ولی پیر روحانی خوبی به نظر می‌آد. منظورم اینه که، من، اون و آموزش‌هایش رو دوست دارم، بنابراین فکر می‌کنم در واقع الان هم به شکلی او پیر روحانی منه. فقط نمی‌دونم که این کار چه چیزی را تغییر می‌دهد."

والی: "من هم نمی‌دونم. به نظرم تغییری نمی‌دهد. فقط یه تشریفاته."

***

هشتم سپتامبر، جان‌ماشتامی، روز ظهور خداوند کریشنا بود. یک سال قبل بهاکتی‌ودانتا سوامی، روز تولد کریشنا را بر عرشه جالادوتا در دریا و در نزدیکی کلمبو برگزار کرده بود. حال درست یک سال بعد، او یک گروه کوچک ذاکر هاره کریشنا داشت. او همه آنها را با هم جمع می‌کرد و از آنها می‌خواست که یک روز ذکر، خواندن متون مقدس، روزه و جشن را برگزار کنند و روز بعد، روز تشرف بود.

ساعت شش، سوامی‌جی پایین آمد و می‌خواست کلاس صبحگاهی را مطابق معمول شروع کند که یکی از پسران از او خواست که از نوشته‌های خود بخواند. سوامی‌جی به نظر شرمگین آمد، اما شادی خود را از این که از او درخواست شده بود تا شرح خود بر بهاگاواد گیتا را بخواند، مخفی نکرد. معمولاً او آیه‌ای از چاپ آکسفورد دکتر رادهاکریشنان را از گیتا می‌خواند. اگرچه شرح این چاپ گیتا، فلسفه بی‌هویت‌گرایی را عرضه می‌کرد، ولی سوامی‌جی می‌گفت که نود درصد ترجمه‌ها دقیق هستند. آن روز صبح، او روی را به طبقه بالا فرستاد تا نوشته‌اش را بیاورد و مدت یک ساعت از روی صفحات تایپ‌شده خواند.

قوانین خاصی برای برگزار کردن جان‌ماشتامی وجود داشت: خوردن ممنوع بود و آن روز را باید به ذکر، خواندن و بحث در مورد کریشناآگاهی سپری کرد. او گفت در صورتی که کسی احساس ضعف بسیار کند، میوه در آشپزخانه است، اما بهتر است مثل عابدان هند تا جشن نیمه‌شب روزه بگیرند. او گفت در هند میلیون‌ها نفر هندو، مسلمان و پیروان سایر ادیان، روز تولد خداوند کریشنا را جشن می‌گیرند و در تمامی معابد، جشن و بزرگداشت لی‌لاهای کریشنا برگزار می‌شود.

در خاتمه او گفت: "و حالا به شما می‌گویم که منظور از تشرف چیست. تشرف، یعنی این که پیر روحانی شاگرد را قبول می‌کند و مسئولیت او را به عهده می‌گیرد و شاگرد، پیر روحانی را می‌پذیرد و قبول می‌کند که او را مثل خدا پرستش کند." او مکثی کرد؛ هیچ کس صحبتی نکرد. "سؤالی نیست؟" چون سؤالی نبود، او بلند شد و بیرون رفت.

عابدان میخکوب شده بودند. هم اکنون آنها چه شنیده بودند؟ برای هفته‌ها او تأکید کرده بود که اگر کسی ادعای خدایی کند، او را باید سگ محسوب نمود.

والی گفت: "الان مغزم منفجر شد."

هاوارد گفت: "مغز همه منفجر شد، سوامی‌جی همین الان یک بمب منفجر کرد."

آنها به فکر کیت افتادند. او عاقل بود. با کیت مشورت کنیم. اما کیت در بیمارستان بود. با صحبت کردن با یکدیگر، بیشتر و بیشتر گیج شدند. گفته سوامی‌جی قدرت تمیز آنها را در هم ریخته بود. بالاخره والی تصمیم گرفت برای دیدن کیت به بیمارستان برود.

کیت به تمامی داستان گوش داد. او شنید که چگونه سوامی‌جی به آنها گفته که روزه بگیرند و چگونه از نوشته‌های خود خوانده و گفته که تشرف را توضیح می‌دهد، و چگونه همه خود را به جلو کشیده و سراپا گوش شده بودند ... و سوامی‌جی یک بمب منفجر کرده بود: "شاگرد، پیر روحانی را می‌پذیرد و قبول می‌کند که او را همانند خدا پرستش کند. سؤالی نیست؟" و آن گاه سوامی‌جی بیرون رفته بود. والی اعتراف کرد:"من نمی‌دونم که حالا دلم می‌خواد تشرف پیدا کنم یا نه، باید او را مثل خدا بپرستیم."

کیت در جواب گفت: "خوب همین الان داری با پذیرفتن هر آنچه که او به تو می‌گه همین کار را انجام می‌دهی." و پیشنهاد کرد که قبل از تشرف در این مورد با سوامی‌جی صحبت کنند.

سپس والی به معبد رفت و با هاوارد مشورت کرد و با هم، بالا به آپارتمان سوامی‌جی رفتند. هاوارد پرسید: "آیا آنچه امروز صبح گفتید به این معنی است که ما باید قبول کنیم که پیر، خداست؟"

"به دلیل این که او نماینده خداست، شایسته همان احترامی است که در خورِ خداوند است. بنابراین او همانند خداست زیرا او می‌تواند خدا را به مرید صادق عرضه کند. آیا روشن است؟" روشن بود.

بیشتر عابدانی که در انتظار تشرف بودند، چندین ساعت آن روز را به ریسمان کردن دانه‌های چوبی قرمزرنگ براق گذراندند. آنها یک سر نخ را به میله پنجره یا رادیاتور شوفاژ وصل کرده بودند و دانه‌های تسبیح را یکی یکی سُر می‌دادند و محکم گره می‌زدند و برای هر دانه تسبیح، یک مانترای هاره کریشنا ذکر می‌کردند. ذکر کردن و ریسمان کردن تسبیح برای تشرف خدمت عابدانه بود. گره زدن هر دانه به مثابه واقعه مهمی بود.

سوامی‌جی گفته بود که در هند عابدان حداقل شصت و چهار دور در روز ذکر می‌کردند. یک بار ذکر مانترای هاره کریشنا بر روی تمامی ۱۰۸ دانه تسبیح، یک دور راتشکیل می‌داد. پیر روحانی او گفته بود که اشخاصی که شصت و چهار دور در روز ذکر نمی‌کنند، فرو افتاده‌اند.

در ابتدا بعضی از پسران تصور کردند که آنها هم باید شصت و چهار دور ذکر کنند و متحیّر شدند: تمام روز طول می‌کشید! با شصت و چهار دور ذکر چطور می‌توان سرِ کار رفت؟ چطور می‌توان شصت و چهار دور ذکر کرد؟ آنگاه یک نفر گفت که سوامی‌جی به او گفته بود سی و دو دور ذکر در روز برای غرب، یک حداقل کافی و مناسب است. والی گفت، شنیده بود که سوامی‌جی گفته بیست و پنج دور، اما حتی آن هم غیرممکن به نظر می‌رسید. آن وقت سوامی‌جی پایین‌ترین حد ممکن را پیشنهاد کرد: شانزده دور در روز بدون کوتاهی. هر کسی که تشرف می‌یافت، باید که قول دهد.

تسبیح نخ کردن، ذکر، خواندن و چرت زدن تا ساعت یازده شب ادامه داشت. در آن هنگام همگی به اتاق سوامی‌جی دعوت شدند. همچنان که به ترتیب از حیاط رد می‌شدند، آرامشی غیرعادی در فضا احساس کردند. خیابان هوستون درست در آن طرف دیوار آرام بود؛ ماه در آسمان نبود.

در حالی که پیروان سوامی‌جی روی زمین نشسته بودند و با رضایت در بشقاب‌های کاغذی پراسادام می‌خوردند، سوامی‌جی در میان آنان نشست و برایشان داستان‌هایی از تولد خداوند کریشنا تعریف کرد. کریشنا پنج هزار سال قبل در چنین شبی ظاهر شده بود. در نیمه شب در زندان شاه کامسا به صورت پسر

واسودِوا و دِواکی متولد شد و پدرش واسودوا فوراً او را به وریناوان برد. وی در آنجا بـه صـورت پسـر نانـدا ماهاراج گاوچران بزرگ شد.

همچنین سوامی‌جی از لزوم پاک‌سازی برای پیشرفت در روحانیت صحبت کـرد. او گفـت: "تنهـا ذکـر کلمات مقدس کافی نیست. شخص باید از درون و بیرون پاک باشد. ذکر کردن در پاکی، پیشرفت روحـانی را به همراه دارد. موجود زنده به دلیل این که می‌خواهد لذت مادی ببرد، ناپاک مـی‌شـود. امـا بـا پیـروی از کریشنا و با انجام همه کارها برای کریشنا، ناپاک می‌تواند پاک شود. افراد مبتدی در کریشـناآگاهی پـس از مدت کوتاهی تمایل به کاهش تلاششان دارند. اما برای پیشرفت روحانی باید در برابر این وسوسـه مقـاوت کنید و دائماً تلاش و عبادتتان را افزایش دهید."

مایک گرانت: "درست یک روز قبل از انجام مراسم تشرف در این باره مطالبی راشـنیدم. مـن مشـغول کار موسیقی‌ام بودم و سر کلاس‌ها حاضر نمی‌شدم. داشتم در خیابان دوم با یکی از افـرادی کـه قـرار بـود تشرف یابد، قدم می‌زدم و او اشاره کرد که چیزی به عنوان مراسم تشرف قـرار اسـت برپـا شـود. پرسـیدم چگونه مراسمی است؟ گفت: "تنها چیزی کـه مـی‌دانـم ایـن اسـت کـه پیـر روحـانی را بـه صـورت خـدا می‌پذیری." این برای من بسیار تعجب‌آور بود و نمی‌دانسـتم چـه برداشـتی کـنم. امـا آن را کـاملاً جـدی نگرفتم و گفتن این مطلب به من به طور تلویحی، باعث شد که خیلی مهم بـه نظـر نیایـد. او خودمـانی از من پرسید که من هم قاطی خواهم شد، و من هم با راحتی گفتم:"خوب. فکـر مـی‌کـنم آره. چـرا کـه نـه؟ امتحانش می‌کنم."

جَن دوست دختر مایک فکر نمی‌کرد که مرید مطیعی شود و تشرف بـه نظـرش ترسـناک مـی‌آمـد. او سوامی را و به خصوص آشپزی با او را دوست داشت. اما مایک او را قانع کرد. مایک داشت می‌رفـت، پـس او هم باید همراهیش می‌کرد.

کارل یرگنز به دلیل مطالعاتش در مورد فلسفه شرق چیزهایی راجع به تشرف مـی‌دانسـت و او بـیش از سایرین درک می‌کرد که این کار، تعهدی جدی است. او از این که سوامی‌جی تشرف مـی‌داد تعجـب کـرده بود و در ورود به آن محتاط بود. او می‌دانست که تشرف، یعنی ممنوعیت رابطه جنسی نامشـروع، تخـدیر و گوشت خوردن، و یک مرید تشرف‌یافته دارای مسئولیت‌های جدیدی برای پخش آمـوزش‌هـا بـه سـایرین می‌شد. از زمانی که سوامی به خیابان دوم نقل مکان کرده بود، کارل احسـاس مـی‌کـرد کـه کمتـر درگیـر تعالیم اوست، اما تصمیم گرفت که به هر صورت در مراسم تشرف شرکت کند.

بیل اپستاین هرگز ادعا نکرده بود که یک عابد جدی است. برپا داشتن تشرف تنها بخش دیگری از برنامه‌های سوامی بود و می‌شد آن را جدی گرفت یا نه. به حساب او، حتی با وجود جدی نبودن شخص، باز هم تشرف گرفتن درست بود. او امتحان می‌کرد.

جیمز گرین فکر می‌کرد که برای تشرف به اندازه کافی پاک و خالص نیست. "من کی هستم که تشرف بگیرم." اما سوامی از او خواسته بود که چیزی به مغازه بیاورد. "من آمدم و چنین درک شد که من باید تشرف بیابم. خوب. من هم فکر کردم، چرا که نه؟"

استانلی با سوامی و پیروانش مانده بود. او از مادرش اجازه خواسته بود که تشرف بپذیرد و او موافقت کرده بود. استیو وقت بیشتری برای تفکر در این باب می‌خواست. کیت در بیمارستان بود. بروس فقط یکی دو هفته بود که به کلاس می‌آمد و برایش خیلی زود بود. چاک از زندگی مقرراتی در معبد، یک هفته مرخصی گرفته بود و راجع به تشرف اطلاعی نداشت.

از هیچ کس خواسته نشده بود که سرش را بتراشد و یا حتی موهایش را کوتاه کند یا لباسش را عوض کند. هیچ کس به سوامی‌جی، گورو داکشینای سنتی را تقدیم نکرده بود؛ هدیه‌ای که یک مرید باید به عنوان نشانه‌ای از تعهد عظیم خویش نسبت به پیرش، به وی تقدیم کند. حتی به ندرت او را از زیر بار کارهای جزئی نجات دادند. بنابراین خود سوامی‌جی مجبور بود که عمده کارهای آشپزی را انجام دهد و سایر تدارکات تشرف را فراهم آورد. او کاملاً به طرز تفکر پسرانش آگاه بود، و سعی نکرد کاری را به کسی تحمیل کند. بعضی از تشرف‌یافتگان تا بعد از مراسم تشرف نمی‌دانستند که چهار قانون ممنوعیت گوشتخواری، رابطه جنسی نامشروع، تخدیر و قمار، برای تمامی مریدان اجباری است. و در این باره سؤال کردند. جواب سوامی‌جی در آن موقع این بود: "بسیار خوشحالم که بالاخره از من این سؤال را کردید."

قرار بود یک مراسم قربانی ودایی زنده برپا شود؛ با آتش مرسوم، در اتاق جلویی آپارتمان سوامی‌جی. محل قربانی، سکویی آجری به ارتفاع ده سانتی متر و مساحت یک چهارم مترمربع، که با تلی از خاک پوشیده شده بود در مرکز اتاق واقع بود. خاک را از حیاط و آجرها را از یک ساختمان ویرانه نزدیک آورده بودند. دور تل خاک، یازده موز، کره صاف‌شده، دانه‌های کنجد و جو، پنج نوع پودر رنگ و مقداری چوب برای شعله‌ورشدن قرار داشت. یازده عابد در حال تشرف در حالی که چهار زانو در اطراف محل قربانی نشسته بودند، بیشترِ فضای باقیمانده اتاق جلو را اشغال کردند. مهمانانی که در راهرو حضور داشتند با کنجکاوی از لای درِ باز، سرک می‌کشیدند. برای همه افراد به غیر از سوامی، این وقایع، جدید و عجیب بود و مراسم قدم به قدم زیر نظر او انجام می‌شد. هنگامی که بعضی از پسران در تلاش برای کشیدن

تیلاکای وایشناوا بر روی پیشانیشان، خرابکاری کردند؛ سوامی‌جی بـا صـبر و حوصـله انگشـت خـود را بـر پیشانی آنها کشید ویک "V" تمیز و باریک را شکل داد.

او در جلوی تل خاک نشست و به اجتماعش نگاه کرد. آنها ظاهراً با سایر گروه‌هـای هیپـی جـوان لـور ایست ساید که به هر مناسبتی – روحانی، فرهنگی، موسیقی یا هر چیز دیگر – ممکـن بـود دور هـم جمـع شوند، تفاوتی نداشتند. بعضی از آنها یک برنامه جدید را امتحان مـی‌کردنـد. بعضـی عمیقـاً وقـف سـوامی بودند. اما همه کنجکاو بودند. او از آنها خواسته بود که در طول مراسم، مـانترای هـاره کریشـنا را آرام ذکـر کنند و اکنون ذکر به شکل و روند ممتد و یکنواختی، حرکات اسـرارآمیز سـوامی را در مقـام روحـانی ارشـد مناسک ودایی همراهی می‌کرد.

او با روشن کردن دوازده عود مراسم را شروع کرد. سپس مراسم تطهیر بـا آب را انجـام داد. قاشـقی را در دست چپ خود گرفت و با آن سه قطره آب از ظرفی بر کف دست راست ریخـت و آن را سـر کشـید. او این عمل را سه بار تکرار کرد. بار چهارم او آب را ننوشید، بلکه با حرکت تند دست آن را بـه پشـت سـرش بر زمین ریخت. سپس قاشق و ظرف را به افراد مورد تشرف داد که سـعی کردنـد هـر آنچـه را کـه دیـده بودند، تقلید کنند. هنگامی که بعضی از آنها آب را در دست اشتباهی ریختند و یا بـه طـرز اشـتباهی آن را نوشیدند، سوامی‌جی صبورانه به آنها تذکر داد.

او گفت: "حالا به دنبال من تکرار کنید." و از آنها خواست یک مانترای ودایـی مخصـوص پاکسـازی را کلمه به کلمه تکرار کنند:

oṁ apavitraḥ pavitro vā
sarvāvasthāṁ gato 'pi vā
yaḥ smaret puṇḍarīkākṣaṁ
sa bāhyābhyantaraḥ śuciḥ
śrī-viṣṇuḥ śrī-viṣṇuḥ śrī-viṣṇuḥ

افراد مورد تشرف با لکنت زبان سعی می‌کردند تلفظ لغات را از او تقلید کننـد؛ لغـاتی کـه هرگـز قـبلاً نشنیده بودند. سپس سوامی‌جی معنی لغات را برایشان گفت: "پاک یا ناپـاک، یـا حتـی پـس از گذشـتن از تمامی موقعیت‌ها، شخصی که شخصیت اعلای خداوند، خداوندِ چشم نیلوفرین، را به خـاطر آورد از درون و برون پاک می‌شود." او سه بار چشیدن آب را تکرار کرد؛ زمزمه مانترای هاره کریشنا اتاق را پر کرده بـود و ظرف از یکی از افراد مورد به دیگری داده شد تا به او بازگشت؛ او سـه بـار ذکـر مـانترا را هـدایت کـرد: ام اپاویترا ... . سپس دستش را بلند کرد و با ساکت شدن همهمه ذکر، سخنرانیش را آغازکرد.

پس از سخنرانی، سوامی‌جی از یک یک عابدان خواست که تسبیح خود را به او بدهند و شروع بـه ذکـر بر آنها کرد. هاره کریشنا، هاره کریشنا، کریشنا کریشنا، هاره هاره / هاره رامـا، هـاره رامـا، رامـا رامـا، هـاره هاره. صدای ذکرِ جمع، اتاق را پر کرد. پس از پایان ذکر بر یـک رشـته تسـبیح او صـاحب تسـبیح را صـدا می‌کرد و در حالی که تسبیح را بالا نگهداشته بود، نشان می‌داد که چگونه باید بر آن ذکر کرد. سـپس نـام روحانی عابد را اعلام می‌کرد و مرید تسبیح را پس می‌گرفت، سجده می‌کرد و از حفظ می‌خواند:

nama oṁ viṣṇu-pādāya kṛṣṇa-preṣṭhāya bhū-tale
śrīmate bhaktivedānta-svāmin iti nāmine

ناما ام ویشنو پادایا کریشنا پرشتهایا بهوتاله

شریماته بهاکتی‌ودانتا سوامین ایتی نامینه

"سجده‌های محترمانه خود را به حضرت ا. چ. بهاکتی‌ودانتا سوامی که با پناه گرفتن در قدوم نیلـوفرین خداوند کریشنا نزد او بسیار عزیز است، تقدیم می‌دارم."

یازده عابد در حال تشرف بودند و یازده تسـبیح عطـا شـد. ذکـر بـیش از یـک سـاعت طـول کشـید. سوامی‌جی به هر پسر یک رشته تسبیح دور گردن داد. او گفت که آنها مثـل قـلاده سـگ اسـت و هویـت عابد را به عنوان سگ کریشنا مشخص می‌کند.

پس از آن که والی تسبیح‌ها و نام جدیدش اوماپاتی را دریافت کرد، به جای خـود در کنـار هـاوارد بـاز گشت و گفت: "خارق‌العاده بود. گرفتن تسبیح فوق‌العاده است." هر یـک از افـراد مـورد تشـرف بـه نوبـت تسبیح‌ها و نام روحانیش را دریافت کرد. هاوارد، هایاگریوا شد؛ والی، اوماپاتی؛ بیل، راویندرا سواروپا؛ کـارل، کارلاپاتی؛ جیمز، جاگاناتها؛ مایک، موکوندا؛ جـن، جانـاکی؛ روی، رایارامـا و اسـتانلی، استریادهیشـا. یـک استانلی دیگر، پسری شاغل از بـروکلین و جنـیس کـه ارتبـاط نسـبتاً دوری بـا سـوامی داشـتند، آن شـب پیدایشان شد و با سایرین تشرف یافتند و نام‌های ساتیاوراتا و جاناردانا را دریافت کردند.

سپس سوامی‌جی مراسم قربانی آتش را با پاشیدن رنگ‌ها بر روی تل خاک مقابلش شروع کرد. حضـار او تمامی حرکات اسرارآمیز را با دقت نگاه می‌کردند. او شاخه‌های کوچـک و تکـه‌هـای چـوب را برداشـت، آنها را در کره ذوب‌شده فرو برد، با شعله شمع روشن کرد و یک آتش کوچک در وسـط تـل خـاک روشـن کرد. دانه‌های کنجد، جو وکره صاف شده را در کاسه‌ای مخلوط کرد و مخلوط را دست به دسـت چرخانیـد. هر یک از مریدان جدید، مشتی از مخلوط را برای تقدیم به آتش برداشت. سپس سوامی شروع بـه خوانـدن دعاهای سانسکریت کرد و از همه خواست که بعد از او تکرار کنند. هر دعا بـا سـه بـار ذکـر متقابـل کلمـه

سُوآها پایان یافت و همراه با سُوآها افراد مورد تشرف مقداری از مخلوط کنجد و جو را به داخل آتش ریختند. سوامی‌جی به ریختن کره، جمع کردن چوب و ذکر دعاهای دیگری ادامه داد تا این که تل مشتعل شد. ذکر دعاها و ریختن کره ادامه داشت؛ آتش شعله‌ور می‌شد و اتاق داغ‌تر.

پس از پانزده الی بیست دقیقه سوامی‌جی از هر یک از افراد مورد تشرف خواست که موزی را در آتش بگذارد. با یازده موز برهم انباشته، شعله آتش رو به خاموشی نهاد و دود غلیظی برخاست. چند تن از تشرف‌یافتگان برخاستند و سرفه‌کنان به اتاق دیگر دویدند و مهمان‌ها به راهرو پناه بردند. اما سوامی‌جی همچنان دانه‌ها و کره باقیمانده را در آتش می‌ریخت. او گفت: "این دود آزاردهنده نیست؛ دودهای دیگر مضر است، اما نه این دود." با وجودی که از چشمان همه از شدت التهاب اشک می‌آمد، او خواست که پنجره‌ها بسته بماند. بنابراین بیشتر دود در آپارتمان باقی ماند و هیچ یک از همسایگان شکایتی نکرد.

سوامی‌جی لبخند زد، از جایگاهش در مقابل آتش قربانی، زبان مشتعل ویشنو، برخاست، و شروع کرد به دست زدن و ذکر هاره کریشنا. یک پایش را در جلوی پای دیگرش می‌گذاشت و از طرفی به طرف دیگر تاب می‌خورد. او در مقابل آتش رقصیدن را آغاز کرد و مریدانش به او ملحق شدند و می‌رقصیدند و ذکر می‌کردند، تا دود فروکش کرد. او از هریک از مریدانش خواست تا تسبیحش را به پاهای خداوند چیتانیا در تصویر پانچاتاتوا که بر روی میز واقع بود بکشد و بالاخره اجازه داد که پنجره‌ها باز شود. با تمام شدن مراسم و پاک شدن هوای آپارتمان، سوامی‌جی شروع کرد به خندیدن: "آن قدر دود شده بود که فکر کردم شاید مجبور شوند آتش‌نشانی را خبر کنند."

سوامی‌جی خوشحال بود. او ترتیبی داد که پراسادام بین تمامی عابدان و مهمانان پخش شود. آتش، دعاها، سوگندها و ذکر دسته‌جمعی هاره کریشنا، محیط فرخنده‌ای را فراهم آورده بود. کارها رو به پیشرفت بود. حال در دنیای غرب عابدان تشرف‌یافته وجود داشتند. بالاخره بیشتر عابدان به آپارتمان‌هایشان رفتند و پیر روحانی خود را تنها گذاشتند تا پس از مراسم تشرف آنجا را تمیز کند.

سه روز بعد، سوامی‌جی طی مراسم مشابهی، اولین ازدواج را بین دو تن از عابدان، موکوندا و جاناکی، انجام داد. او راضی بود. او داشت بعضی از ارکان اصلی مأموریت کریشناآگاهی‌اش را معرفی می‌کرد. او عابدان را تشرف داده بود، آنها را به ازدواج هم در آورده بود، و از مردم با کریشنا پراسادام پذیرایی کرده بود. او به مریدانش گفت: "اگر امکانش را داشتم، هر روز چنین جشن بزرگی را برگزار می‌کردم."

روز رادهاستامی، روز ظهور شریماتی رادهارانی، معشوقه ابدی خداوند کریشنا، پرابهوپاد دومین تشرف را برپا داشت. کیت شد کیرتاناناندا؛ استیو شد، ساتسواروپا؛ بروس، برهماناندا؛ و چاک شد، آچیوتاناندا. یک بار دیگر روزِ جشن با قربانی آتش در اتاق جلویی پرابهوپاد و یک ضیافت بزرگ برگزار شد.

آلن گینزبرگ در همان نزدیکی در خیابان دهم شرقی زندگی می‌کرد. یک روز او از طریق پست، دعوت‌نامه عجیبی دریافت کرد:

ارتعاش آوای روحانی را تمرین کنید
هاره کریشنا، هاره کریشنا، کریشنا کریشنا، هاره هاره
هاره راما، هاره راما، راما راما، هاره هاره
این ذکر غبار آینه ذهن را پاک می‌نماید

انجمن بین‌المللی کریشناآگاهی
جلسات هر روز ساعت ۷ صبح
دوشنبه، چهارشنبه و جمعه‌ها ساعت ۷ بعدازظهر
با احترام از شما تقاضا می‌شود که بیایید و دوستانتان را نیز بیاورید.

سوامی‌جی از پسران خواسته بود، برگه‌ها را در خانه‌های اطراف پخش کنند. اندکی پس از دریافت دعوت‌نامه، یک شب آلن گینزبرگ و هم اتاقیش پیتر اورلوسکی با یک مینی‌بوس فولکس واگن به مغازه آمدند. چند سال پیش که آلن برای اولین بار در جشن کومبها مِلا در الله‌آباد هند با مانترای هاره کریشنا برخورد کرده بود، شیفته این مانترا شده بود، و از آن هنگام اغلب اوقات آن را ذکر می‌کرد. عابدان از حضور نویسنده مشهور کتاب "هاول" و شخصیت برجسته نسل امروزی در مغازه محقر خود تحت تأثیر قرار گرفته بودند. طرفداری او از رابطه جنسی آزاد، ماری‌جوانا و ال. اس. دی، ادعای او در زمینه تأثیر مواد مخدر در دریافت تصاویر روحانی از مناظر معمولی، عقاید سیاسی او، کاوش‌ها و اکتشافات او در مورد دیوانگی، طغیان، برهنگی و تلاش‌های او برای ایجاد نوعی هماهنگی بین روان‌های مشابه، همگی بر اذهان جوانان آمریکایی و به خصوص آنهایی که در لور ایست ساید زندگی می‌کردند، نفوذ داشت. اگرچه طبق معیارهای طبقه متوسط او مفتضح و ژولیده بود، ولی به نوبه خود در عرصه کلام، صاحب سخن بود، و از افراد دیگری که تا آن موقع به مغازه آمده بودند، از شهرت بیشتری برخوردار بود.

آلن و پیتر برای کیرتان آمده بودند، اما هنوز وقت آن نرسیده بود؛ سوامی‌جی پایین نیامده بود. آنها یک هارمونیم جدید به عابدان اهدا کردند. آلن گفت: "برای کیرتان است؛ یک هدیه کوچک." آلن کنار در مغازه ایستاده بود و با هایاگریوا صحبت می‌کرد و به او می‌گفت که چگونه هاره کریشنا را در دور دنیا ذکر کرده است: در راه‌پیمایی‌های صلح، در جلسات شعرخوانی، در یک رژه در پراگ، در یک همایش نویسندگان در مسکو. آلن گفت: "کیرتانی غیرمذهبی، اما به هر صورت هاره کریشنا." آنگاه پرابهوپاد وارد

شد. آلن و پیتر با جمع نشستند و کیرتان را همراهی کردند. آلن هارمونیم می‌نواخت. سوامی‌جی با تکان دادن سر و گذاردن کف دستان بر روی هم توجه خود را به او نشان داد. پس از کیرتان، آنها صحبت مختصری با هم داشتند و سپس سوامی‌جی به آپارتمانش بازگشت. آلن به هایاگریوا اشاره کرد که علاقمند است تا دوباره به آنجا سری بزند و بیشتر با سوامی صحبت کند. بنابراین هایاگریوا از او دعوت نمودکه روز بعد برای صرف ناهار، پراسادام، بیاید.

آلن پرسید: فکر نمی‌کنی سوامی‌جی برای نیویورک کمی بیش از حد، خاص است و فقط گروه اندکی قادر به درک او خواهند بود؟

هایاگریوا فکری کرد و جواب داد: شاید!

سپس هایاگریوا از آلن خواست که به سوامی‌جی کمک کند، زیرا ویزایش به زودی منقضی می‌شد. او با یک ویزای اقامت دوماهه به کشور وارد شده، و در طول یک سال گذشته دو ماه به دو ماه ویزایش را تمدید کرده بود. اما بار آخر درخواست تمدید ویزایش را رد کرده بودند. هایاگریوا گفت: "ما به یک وکیل متخصص در امور مهاجرت نیاز داریم."

آلن به او اطمینان داده بود: "من پول آن را هدیه خواهم کرد."

روز بعد آلن گینزبرگ با یک چک و یک هارمونیم دیگر وارد شد. بالا در آپارتمان پرابهوپاد، او آهنگی را که برای ذکر هاره کریشنا ساخته بود، نواخت و سپس او و سوامی صحبت کردند.

آلن: "من از او کمی خجالت می‌کشیدم، چون پیشینه او را نمی‌دانستم. من هارمونیمی داشتم که می‌خواستم هدیه کنم و کمی پول. فکر کردم خیلی عالیه که او اینجاست تا ذکر هاره کریشنا را تشریح کند؛ به نحوی خواندن من توجیه می‌شد. من می‌دانستم چه می‌کردم، اما برای جوابگویی به سؤالات بیشتر، هیچ زمینه‌ای در علوم الهی نداشتم و در اینجا کسی با این معلومات وجود داشت. به نظرم این فوق‌العاده بود. اکنون می‌توانستم همه جا ذکر هاره کریشنا را بخوانم و اگر کسی خواهان آن بود که بداند این ذکر چیست، می‌توانستم او را نزد بهاکتی‌ودانتا سوامی بفرستم تا پاسخ خود را بیابد. اگر کسی می‌خواست پیچیدگی‌های فنی و تاریخچه نهایی آن را بفهمد، می‌توانستم او را به نزد سوامی بفرستم.

او در مورد آموزگار خود و راجع به چیتانیا و اعقاب او با من صحبت کرد. فکرش مملو از چیزهای متعدد و کارهایی که انجام می‌داد، بود. او ترجمه می‌کرد. به نظر می‌آمدکه همه روز و همه شب آنجا می‌نشیند و فکر می‌کنم یکی دو نفر را به عنوان کمک داشت."

سوامی‌جی با آلن بسیار دوستانه رفتار می‌کرد. ضمن نقل عبارتی از بهاگاوادگیتا که کریشنا می‌فرماید: "هر آنچه یک مرد بزرگ انجام دهد، سایرین نیز انجام خواهند داد"، از آلن درخواست نمود که در هر

فرصت به خواندن هاره کریشنا ادامه دهد تا سایرین از او پیروی کنند. او راجع به خداوند چیتانیا صحبت نمود که اولین جنبش غیر نظامی عدم اطاعت را در هند سازماندهی کرد، و یک راهپیمایی سان کیرتان را در اعتراض به حاکم وقت، به راه انداخت. آلن مجذوب شده بود. او از صحبت با سوامی لذت می‌برد.

آلن: "نکته اصلی، بالاتر و فراتر از تمامی اختلاف‌نظرهای ما، حال شیرینی بود که او داشت، یک شیرینی شخصی و بدون خودخواهی؛ مانند حالت وقف کامل. این چیزی بود که همیشه به رغم پرسش‌های روشنفکرانه یا شک‌ها و یا حتی نظرات عیب‌جویانه و خودپرستانه‌ای که داشتم، مرا شیفته او می‌کرد. در حضورش نوعی جذابیت شخصی موجود بود که از وقف بودن نشأت می‌گرفت و بر تمامی اختلافات ما پیروز می‌شد. اگر چه من با او موافق نبودم، ولی همیشه دوست داشتم با او باشم."

***

سوامی‌جی در میان فرهنگ مواد مخدر زندگی می‌کرد؛ در محله‌ای که افراد جوان تقریباً با حالت استیصال تلاش می‌کردند که با مواد مخدر یا راه‌های دیگر و از هر طریق ممکن آگاهیشان را تغییر دهند. سوامی‌جی به آنها اطمینان می‌داد که با ذکر هاره کریشنا می‌توانند به سادگی به آگاهی بالاتری که در آرزویش بودند، نایل شوند. هنگام تشریح کریشناآگاهی اشاره به تجربیات حاصل از مواد مخدر اجتناب‌ناپذیر بود؛ حتی اگر برای نشان دادن این نکته که این دو راه متضاد هم هستند. او با "سادهو"های هند که به بهانه کمک به تمرکز خود، از حشیش و گنجا استفاده می‌کردند، آشنا بود و حتی قبل از آن که هند را ترک نماید، توریست‌های هیپی در خیابان‌های دهلی، منظره‌ای آشنا را رقم زده بودند.

هیپی‌ها از هند به دلیل عقاید عرفانی فرهنگی و دسترسی آسان به مواد مخدر خوششان می‌آمد. آنها با همپالکی‌های هندی خود آشنا می‌شدند و مطمئن می‌شدند که حشیش کشیدن، عملی روحانی است! سپس به آمریکا باز می‌گشتند و ادراکات غلط خود را از فرهنگ روحانی هند به مرحله عمل در می‌آوردند.

این روش زندگی محسوب می‌شد. هِدشاپ‌های محلی لوازم مربوط را به صورت کامل داشتند. ماری‌جوانا، ال. اس. دی. ، پایوتی، کوکایین و مواد مخدر سنگین مثل هرویین و داروهای خواب‌آور به راحتی از خیابان‌ها و پارکها قابل تهیه بود. روزنامه‌های غیرمجاز حاوی خبرهای مهمی در مورد صحنه‌های مواد مخدر، شخصیت کاریکاتوری به نام کاپیتان نشئه و جداول کلمات متقاطعی بود که فقط یک نشئه حرفه‌ای می‌توانست به آن جواب دهد.

سوامی‌جی باید آموزش می‌داد که کریشناآگاهی ورای سفر توهمی با ال. اس. دی. قرار دارد. او یک بار از حاضران در مغازه پرسید: "تصور می‌کنید مصرف ال. اس. دی. می‌تواند شعف و آگاهی بالاتر را

ایجاد کند؟ پس اتاقی پر از ال. اس. دی. را در نظر بگیرید؛ کریشناآگاهی همانند آن است.“ مردم کراراً می‌آمدند و از مریدان سوامی‌جی می‌پرسیدند: ”آیا از این نشئه می‌شوید؟“ و عابدان جواب می‌دادند: ”اوه، بله! فقط با ذکر می‌توان نشئه شد. چرا امتحان نمی‌کنید؟“

شاید مشهورترین آزمایش‌هایی که در آن روزها با ال. اس. دی. انجام می‌گرفت، توسط تیموتی لیری و ریچارد آلپرت، مربیان روان‌شناسی هاروارد بود. آنها اثرات این ماده مخدر را مورد مطالعه قرار می‌دادند، دستاوردهای خود را در مجلات تخصصی چاپ می‌کردند و از استفاده ال. اس. دی. به منظور خودشناسی و احساس رضایت، جانبداری می‌کردند. پس از آن که تیموتی لیری از هاروارد اخراج شد، به این فعالیت‌ها ادامه داد تا به صورت یک کشیش ملی ال. اس. دی. در آمد و برای مدتی یک کُمون ال. اس. دی. را در میل بروک نیویورک اداره کرد.

هنگامی که اعضای کُمون میل بروک، مطالبی درباره سوامیِ لور ایست ساید شنیدند، آمدن به مغازه را آغاز نمودند. آنها شنیده بودند که این سوامی، ذکری را هدایت می‌کند که شخص با آن نشئه می‌شود. یک شب گروهی در حدود ده هیپی از میل بروک به کیرتان سوامی آمد. همه آنها ذکر کردند (نه چندان در پرستش کریشنا، که برای دیدن آن که ذکر چه نوع حال خوشی را به همراه می‌آورد). پس از سخنرانی، یکی از رهبران میل بروک در مورد مواد مخدر پرسشی را مطرح کرد. پرابهوپاد جواب داد که مواد مخدر برای زندگی روحانی ضروری نیست و نمی‌تواند آگاهی روحانی را به ارمغان بیاورد و تمامی بینش‌های مذهبی ناشی از مواد مخدر، توهماتی بیش نیست. درک خدا آنقدر آسان و ناچیز نیست که شخص بتواند با خوردن قرصی یا کشیدن ماده‌ای به آن نائل شود. او توضیح داد که ذکر هاره کریشنا یک روند پاک‌کننده برای آشکار کردن آگاهی ناب شخص است. استفاده از مواد مخدر این پوشش را افزایش می‌دهد و مانع درک نفس می‌شود.

اکنون پرسش جنبه ستیزه‌جویی به خود گرفت: ”آیا هیچ وقت ال. اس. دی مصرف کرده‌اید؟“

سوامی‌جی جواب داد: ”نه، من هرگز هیچکدام از این چیزها، و حتی سیگار یا چای هم مصرف نکرده‌ام.“

”اگر تا به حال ال. اس. دی. مصرف نکرده‌اید، چطور می‌توانید بگویید که چیست؟“ اهالی میل بروک لبخندزنان به دور و بر خود نظر افکندند، حتی دو سه نفر آنها غش غش خنده را سر دادند و به تصور آن که سوامی کیش و مات شده است، بشکن زدند.

سوامی از سکوی محل جلوس خود با لحنی بزرگوارنه جواب داد: "من مصرف نکرده‌ام. اما مریدانم همه این چیزها – ماری‌جوانا، ال. اس. دی. – را به دفعات مصرف کرده‌اند و اکنون، آنها را کنار گذاشته‌اند. می‌توانید از آنها بشنوید. هایاگریوا تو می‌توانی صحبت کنی."

هایاگریوا صاف نشست و با رساترین صدایی که برایش امکان داشت، شروع به صحبت کرد.

"خوب با ال. اس. دی. هر چقدر بالا بروید، در نهایت به یک اوج می‌رسید و سپس مجبورید پایین بیایید. درست مثل سفر به فضا در یک سفینه فضایی (او یکی از مثال‌های آشنای سوامی‌جی را زد). فضاپیمای شما می‌تواند برای روزها، هزاران مایل از زمین دور شود، اما نمی‌تواند برای ابد به سفر ادامه دهد؛ بالاخره باید فرود آید. با ال. اس. دی. ، ما بالا رفتن را تجربه می‌کنیم، ولی همواره مجبوریم دوباره پایین بیاییم. این آگاهی روحانی نیست. وقتی که واقعاً به ادراک روحانی یا کریشناآگاهی می‌رسید، بالا می‌مانید. چون به نزد کریشنا می‌روید، مجبور نیستید پایین بیایید. می‌توانید برای همیشه بالا بمانید."

سوامی‌جی با هایاگریوا و اوماپاتی و سایر مریدان در اتاق عقبی خود نشسته بود. جلسه شبانه تازه تمام شده بود و مهمانان میل بروک رفته بودند. اوماپاتی صحبت کرد: "سوامی‌جی، کریشناآگاهی چقدر خوبه، آدم همین طور بالاتر و بالاتر می‌رِه و پایین نمی‌آد."

سوامی‌جی لبخندی زد: "بله، درسته."

اوماپاتی خنده‌کنان گفت: "دیگه پایین‌آمدنی در کار نیست." و سایرین نیز شروع به خندیدن کردند. بعضیها دست‌هایشان را به هم کوفتند و تکرار کردند: "دیگه پایین‌آمدنی در کار نیست."

این مکالمه فکر تهیه اعلان جدیدی را به هایاگریوا و اوماپاتی داد:

برای همیشه در اوج بمانید

بدون پایین آمدن

به کریشناآگاهی عمل کنید

آگاهی خود را با انجام

"ارتعاش صدای روحانی"

بسط دهید:

هاره کریشنا، هاره کریشنا، کریشنا کریشنا، هاره هاره

هاره راما، هاره راما، راما راما، هاره هاره

سپس به دنبال این خطوط، در اعلان به تعریف و تمجید از کریشناآگاهی و اعلام برتری آن در مقایسه با هر "بالا رفتن" دیگری پرداخته شده بود. عباراتی مانند "به تمامی افتها پایان دهید" و "جلب شوید" در آن گنجانده شده و در رد "بکار بردن روش‌های مصنوعی برای ادراک نفس و آگاهی بسط یافته" صحبت شده بود. شخصی اعتراض کرد که این اعلان با زبان و فرهنگ هیپی‌ها تهیه شده، اما سوامی‌جی گفت، عیبی ندارد.

***

اکتبر ۱۹۶۶

پارک تامپکینز اسکور، پارک اصلی لور ایست ساید محسوب می‌شد. در مرز جنوبی آن، خیابان هفتم، ساختمان‌های استیجاری سنگی قهوه‌ای رنگ چهار پنج طبقه قرار داشت. در شمال آن خیابان دهم واقع بود با تعداد بیشتری ساختمان‌های قهوه‌ای سنگی که در شرایط بهتری بودند و همچنین ساختمان کوچک و بسیار قدیمی کتابخانه ملی نیویورک، شعبه تامپکینز اسکور نیز به چشم می‌خورد. در مرز شرقی پارک، خیابان ب قرار داشت، با کلیسای سنت بریجید که در سال ۱۸۴۸، یعنی زمانی که ساکنان آن محله همگی ایرلندی بودند، ساخته شده بود. کلیسا، مدرسه و خانه کشیش هنوز هم قسمت زیادی از بلوک را به خود اختصاص داده بود و در مرز غربی پارک، خیابان الف، با ردیفی از مغازه‌های کوچک آب‌نبات فروشی به چشم می‌خورد. در پیشخوان این مغازه‌ها، روزنامه، مجله، سیگار و تنقلات خامه‌ای و تخم‌مرغی به فروش می‌رسید. به علاوه در آنجا تعدادی بار، چند بقالی و دو رستوران اسلاویایی وجود داشت. غذای مخصوص این رستوران‌ها، سوپ‌های سبزیجات ارزان‌قیمت بود که اوکراینی‌ها و هیپی‌ها را برای تغذیه جسمانی، کنار هم می‌آورد.

در این پارک چهار هکتاری، درختان بلند متعددی وجود داشت، اما حداقل نصف پارک آسفالت شده بود. شبکه‌ای از نرده‌های محکم آهنی به ارتفاع یک متر و نیم برای مشخص نمودن پیاده‌روها و حفظ چمن‌ها ساخته شده بود. نرده‌ها و پیاده‌روها و ورودی‌های متعدد پارک، به آن حالت مارپیچ را داده بود.

به علت این که هوا هنوز گرم و روز یکشنبه بود، پارک شلوغ بود. تقریباً تمامی صندلی‌های کنار پیاده‌روها پر بود. افراد پیرِ حاضر، اغلب از اهالی اوکراین بودند. آنها حتی در این هوای گرم، کت و شلوارها و پلیورهای از مدافتاده خود را پوشیده بودند و با هم نشسته و حرف می‌زدند. بچه‌های زیادی هم در پارک بودند. اغلب آنها پورتوریکویی و سیاه بودند، اما بچه‌های موبور زاغه‌نشین با صورت‌های خشن که مشغول دوچرخه‌سواری، یا توپ‌بازی و یا بازی با فریزبی بودند، نیز حضور داشتند. زمین‌های بازی

بسکتبال و هند بال بیشتر توسط نوجوانان اشغال شده بود و مثل همیشه سگ‌های ولگرد زیادی در اطراف می‌دویدند.

یک عمارت کلاه‌فرنگی مرمر مینیاتور (چهار ستون و یک سقف با یک آبخوری در وسط) بازمانده‌ای از دوران قدیم بود که بر اساس نوشته روی آن به سال ۱۸۹۱ تعلق داشت. بر چهار طرف آن واژه‌های امید، ایمان، بخشش و خویشتن‌داری نقش بسته بود. اما شخصی به تمامی بنا رنگ سیاه پاشیده و طرح‌های ناشیانه و نام‌ها و علایم اختصاری ناخوانا به وجود آورده بود. امروز چند طبل‌زن بُنگو و کنگا، نیمکتی را اشغال کرده بودند و تمام پارک با آهنگ هیجان‌آور آنها در ضربان بود.

هیپی‌ها نیز در آنجا حضور داشتند، متفاوت از سایرین. هنوز هم قیافه مردان کولی ریش‌دار و دوستان دختر مو بلند و جوانشان که شلوارهای جین کهنه به تن داشتند، منظره‌ای غیرعادی به نظر می‌رسید. حضور آنها حتی در شهر فرنگ لور ایست ساید هم باعث تنش می‌شد. آنها متعلق به خانواده‌های طبقه متوسط بودند و بنابراین به دلیل نیاز مبرم اقتصادی به زاغه‌ها رو نیاورده بودند. این مسئله باعث ایجاد اختلاف در روابط آنها با مهاجران فقیر می‌شد. هم چنین تمایل مشهود هیپی‌ها به استفاده از مواد مخدر توهم‌زا، و نیز طغیان آنها بر ضد خانواده و رفاه، و گرایش آنها به پدیده‌های نو، بعضی اوقات آنها را در زمره اقلیت مورد تمسخر در بین همسایگان قرار می‌داد. اما هیپی‌ها تنها خواهان انجام کار خودشان بودند، تا انقلاب خود را برای "صلح و عشق" به وجود آورند. بنابراین اگرچه مورد تحسین قرار نمی‌گرفتند، ولی تحمل می‌شدند.

در میان افراد جوان و پیشرو پارک تامپکینز اسکور گروه‌های مختلفی وجود داشت. دوستانی که با هم به یک مدرسه رفته بودند، یا با هم یک نوع ماده مخدر مصرف می‌کردند، و یا بر نوع خاصی از فلسفه هنر، ادبیات، سیاست یا ماورا الطبیعه توافق داشتند. بعضی‌ها عاشق و معشوق بودند. گروه‌هایی وجود داشت که به دلایل غیرروشنی با هم اوقات را سپری می‌کردند و تنها دارای این هدف مشترک بودند که هر کسی کار خود را انجام دهد؛ و کسانی که مانند تارک‌دنیاها زندگی می‌کردند؛ و یا شخص تنهایی که بر نیمکتی روی پارک می‌نشست و اثرات کوکایین را تجزیه و تحلیل می‌کرد و به بالا، به برگ‌های سبز درختان که خش و خش عجیبی می‌کرد و به آسمان آبی بالای ساختمان‌های استیجاری، می‌نگریست و سپس به پایین و به آشغال کنار پای خود نگاه می‌کرد و در تمامی این حالات او با درماندگی به دنبال ذهنش، مراحل گوناگونی را طی می‌کرد و از ترس تا روشنی ضمیر، تا انزجار، تا توهم و غیره و غیره را تجربه می‌نمود؛ تا به این ترتیب اثر مواد مخدر رو به کاهش می‌گذاشت و او دوباره، یک بیگانه عادی بود.

بعضی از اوقات، آنها تمام شب را در پارک بیدار و "بدون حضور" می‌نشستند تا این که سرانجام در نور صبحگاهی بر روی نیمکت‌ها دراز بکشند، تا به خواب روند.

هیپی‌ها به خصوص روزهای یکشنبه به پارک می‌آمدند؛ و یا حداقل در مسیر رفتن به خیابان سنت‌مارک یا گرینویچ‌ویلیج یا متروی خیابان لکزینگتون، در میدان آستور، یا متروی آی. ان. دی. نبش خیابان دوم و هوستون، یا برای دستیابی به اتوبوس بالای شهر در خیابان اول، یا اتوبوس مرکز شهر در خیابان دوم یا یک اتوبوس سراسری در خیابان نُهم، از پارک عبور می‌کردند، و یا فقط برای آن که از آپارتمانشان خارج شده باشند و با هم در فضای باز بنشینند تا دوباره نشئه شوند و گفتگو نمایند، و یا از میان پیاده‌روهای مارپیچ پارک عبور کنند، به پارک می‌آمدند.

اما علایق و انگیزه‌های متفاوت هیپی‌ها هر چه که بود، لور ایست ساید قسمت مهمی از دنیای رمزآلود محسوب می‌شد. آنجا تنها یک زاغه کثیف نبود، بلکه بهترین مکان دنیا برای انجام آزمایشاتی بر روی آگاهی محسوب می‌شد. با وجود همه کثافت و خطرِ خشونت، و زندگی محدود در ساختمان‌های استیجاری سنگی قهوه‌ای رنگ، لور ایست ساید هنوز پیشتاز در انقلاب گسترش ذهن بود. انسان شخص روشنی محسوب نمی‌شد، و نقشی در پیشروترین سیر تکامل موجودیت بشر عادی مادی‌گرا و آمریکایی "صاف و ساده" را دارا نبود، مگر این که در آنجا زندگی می‌کرد و مواد توهم‌زا یا ماری‌جوانا مصرف می‌کرد و یا حداقل، روشنفکرانه به دنبال پژوهش برای مذهب آزاد شخصی خود می‌رفت، و این نکته بود که به اجتماع التقاطی هیپی‌ها در لور ایست ساید وحدت می‌بخشید.

سوامی با مریدانش وارد چنین صحنه پر هرج و مرجی شد و برای برپایی کیرتان جلوس نمود. سه یا چهار عابد که قبل از او رسیدند، فضای بازی را در پارک انتخاب نمودند، فرش شرقی اهدایی رابرت نلسون را پهن کردند و روی آن نشستند و به نواختن کاراتال و ذکر هاره کریشنا پرداختند. فوراً چند پسر با دوچرخه‌های خود به آنجا آمدند و درست در کنار فرش ترمز کردند و کنار دوچرخه‌هایشان ایستادند و با کنجکاوی و بی‌ادبی خیره شدند. سایر رهگذران برای شنیدن جمع شدند.

در این اثنا، سوامی‌جی به همراه شش نفر از مریدانش مشغول پیمودن فاصله هشت بلوکی بین مغازه و پارک بود. برهماناندا هارمونیم و طبل سوامی را حمل می‌کرد. کیرتاناناندا که اکنون به درخواست سوامی‌جی سرش را تراشیده بود و لباس گشاد و راحتی به رنگ زرد قناری به تن داشت، هیجان فوق‌العاده‌ای به پا کرد. رانندگان، اتومبیل‌های خود را متوقف می‌کردند تا نظاره نمایند. سرنشینان آنها نیز به جلو خم شده بودند و با دهان باز، سر تراشیده و لباس غیرعادی او را نگاه می‌کردند. به هنگام عبور این گروه از مقابل مغازه‌ای، جمعیت داخل مغازه به یکدیگر سُقلمه می‌زدند و این منظره تماشایی را به هم

نشان می‌دادند. مردم به کنار پنجره‌های ساختمان‌های استیجاری می‌آمدند و به سوامی و گروهش آنچنان نگاه می‌کردند که انگار کارناوالی در حال عبور است. به ویژه پسران خشن پورتوریکویی نمی‌توانستند بر خود تسلط داشته باشند و واکنشهای مبالغه‌آمیز نشان می‌دادند. آنها طعنه‌زنان می‌گفتند "هی! بودا"، و با تقلید از فریاد پر همهمه جنگی سرخپوستان که در فیلم‌های کابویی هالیود شنیده بودند، فریاد می‌کشیدند: "هی یادت رفته لباس خوابتو عوض کنی!"

مزاحمی شگفت‌زده فریاد زد: "آهای عرب‌ها"، و سپس شروع کرد به تقلید آنچه که فکر می‌کرد رقص شرقی است. هیچکس در خیابان چیزی راجع به کریشناآگاهی یا حتی فرهنگ و آداب و رسوم هندو نمی‌دانست. برای آنها همراهان سوامی، تنها مشتی هیپی دیوانه در حال خودنمایی محسوب می‌شدند؛ ولی از خود سوامی چیزی دستگیرشان نمی‌شد. او متفاوت بود، اما به هر صورت به او مشکوک بودند. البته بعضی‌ها مانند آیروینگ هالپرن، یک افسر قدیمی ساکن لور ایست ساید، نسبت به این غریبه که "ظاهراً شخصی با وقار و در حال انجام مأموریتی صلح‌آمیز بود"، احساس محبت می‌کردند.

آیروینگ هالپرن: "عده زیادی از مردم تصورات دیدنی و خارق‌العاده‌ای از یک سوامی دارند؛ مثلا فکر می‌کنند ناگهان با انسان‌هایی روبرو خواهند شد که بر تشک‌های کوچک ساخته‌شده از میخ خوابیده‌اند، و انواع و اقسام تصورات مضحک." بدین ترتیب موجودی بسیار باوقار، صلح‌طلب، آرام و مطمئناً خوش‌نیت به محیطی پر از خصومت وارد شد.

"هیپی‌ها"

"اینها چه هستند؟ کمونیست؟"

در حالی که جوان‌ها مسخره‌بازی در می‌آوردند، اشخاص میانسال و مسن سرشان را تکان می‌دادند و یا با سردی و بدون درک، زل می‌زدند. مسیر آنها تا پارک با بی‌احترامی، شوخی‌های بد لحن و تنش، ولی بدون خشونت طی شد.

امروز افراد محله بر این تصور بودند که سوامی‌جی و مریدانش برای شوخی، با لباس‌های عجیب و غریب به خیابان‌ها آمده بودند تا همه چیز را به هم بریزند و باعث نگاه‌های خیره و داد و فریاد شوند. آنها احساس می‌کردند که واکنشی مناسب با وضعیت یک زاغه‌نشین آمریکایی معمولی و محترم را از خود نشان داده‌اند.

بنابراین حتی قبل از رسیدن به پارک ماجرایی برپا شده بود. اما سوامی‌جی تحت تأثیر قرار نگرفت. او یکی دو بار پرسید: "اینها چه می‌گویند." و برهماناندا توضیح داد. سوامی‌جی در حین راه رفتن، سر خود را به طریق خاصی بالا نگه می‌داشت که به او منظری اشرافی و مصمم می‌داد. بینش او روحانی بود. او همه

را به عنوان روح وکریشنا را کنترل‌کننده همه چیز می‌دید. اما به غیر از آن و حتی از نقطه‌نظر دنیوی نیز او از سر و صدا و شلوغی شهر واهمه‌ای نداشت. بالاخره، او یک "کلکته‌ای" با تجربه بود.

هنگامی سوامی‌جی رسید که ده دقیقه از کیرتان گذشته بود. درست مانند این که در خانه و در معبدش بود، دمپایی‌های پلاستیکی سفیدش را از پایش در آورد و در کنار مریدانش که اکنون خواندن را متوقف کرده بودند و او را می‌نگریستند، بر زمین، روی فرش نشست. او پلیور صورتی رنگی پوشیده بود و به دور شانه‌هایش شال کهادی پیچیده بود. او لبخندی زد و در حالی که به گروهش نگاه می‌کرد، وزن آهنگ را با شمارش یک ... دو ... سه نشان داد. سپس در حالی که به شمارش ادامه می‌داد با صدای بلند شروع به دست زدن کرد، "یک ... دو ... سه" به دنبال آن کاراتال‌ها شروع کردند. در ابتدا با ضرب غلط، اما سوامی با دست زدن ضرب را نگاه داشت تا آن که آنها ضرب را یاد گرفتند. دست می‌زدند و سنج‌ها را ناشیانه، با ضربی ثابت و آرام می‌نواختند.

او شروع به خواندن دعاهایی کرد که هیچ کس دیگر بلد نبود. وانده هام شری گورو شری یوتا پادا کامالام شری گورون وایشناوامشچا. صدایش مانند هارمونیم، شیرین و غنی از زیر و بم‌های آوای بنگالی بود. او در حالی که زیر درخت بلوط روی فرش نشسته بود، دعاهای سانسکریت پر راز و رمز را می‌خواند. هیچ یک از مریدانش به مانترایی جز هاره کریشنا آشنایی نداشتند. ولی سوامی‌جی را می‌شناختند و در حالی که کامیون‌ها غرش‌کنان از خیابان گذر می‌کردند و طبل‌های کُنگا در دوردست می‌نواختند، آنها به دقت به او گوش می‌دادند و ضرب موسیقی را نگه می‌داشتند.

هنگامی که سوامی مشغول خواندن شری روپام ساگراجاتام بود، سگ‌ها آمدند. بچه‌ها خیره شدند و چند نفر ریشخندکنان با انگشت اشاره کردند: "این کشیشه کیه؟" اما صدای سوامی مأمنی در ورای دوگانگی‌های ناسازگار بود. پسران به زدن سنج ادامه دادند و او به تنهایی می‌خواند: شری رادها کریشنا پادان.

سوامی‌جی دعاهایی در ستایش عشق ناب شریماتی رادهارانی برای کریشنا، محبوب گوپی‌ها می‌خواند. هر واژه‌ای که از صدها سال قبل توسط معاشران نزدیک کریشنا نقل شده بود، سرشار از آن معنای عمیق روحانی بود که فقط او درک می‌کرد. ساها گانا لالیتا شری ویشاکهانویتامش‌چا. اگرچه شنیدن ذکر او به اندازه کافی هیجان‌انگیز بود، ولی آنها منتظر شروع ذکر هاره کریشنا بودند.

مردم بیشتری اجتماع نمودند که همان خواسته سوامی‌جی بود. او می‌خواست آنها با او ذکر کنند و برقصند و حالا مریدانش نیز همین را می‌خواستند. آنها می‌خواستند با او باشند. به نظر می‌آمد که این کار همیشگی آنها خواهد بود: نشستن با سوامی‌جی و ذکر کردن. او همیشه، ذکرکنان با آنها بود.

سپس مانترا را شروع کرد: هاره کریشنا، هاره کریشنا، کریشنا کریشنا، هاره هاره/ هاره راما، هاره راما، راما راما، هاره هاره. در ابتدا آنها یواش و در هم و برهم پاسخ می‌گفتند، اما او دوباره ذکر را درست و پیروزمندانه به آنها باز می‌گرداند. دوباره آنها جواب می‌دادند، جرأت می‌یافتند، کاراتال‌ها را می‌نواختند و دست می‌زدند یک ... دو ... سه، یک ... دو ... سه. دوباره او ذکر را به تنهایی می‌خواند و آنها به هر واژه با دقت گوش فرا می‌دادند، دست می‌زدند، سنج می‌نواختند و او را می‌نگریستند که با تمرکز درونیش – دانایی مربوط به سن و بهاکتی خویش – به آنها نگاه می‌کرد. آنها از روی عشق به سوامی‌جی، از اطراف فاصله گرفتند و به صورت اجتماعی ذکرکنان به او پیوستند. سوامی‌جی طبل کوچک خود را می‌نواخت. با نگاه داشتن بند طبل در دست چپ، طبل را بر بدنش مستقر کرد و با دست راست به نواختن ضرب‌های پیچیده مریدانگا مشغول شد.

هاره کریشنا، هاره کریشنا، کریشنا کریشنا، هاره هاره/ هاره راما، هاره راما، راما راما، هاره هاره. او پس از نیم ساعت همچنان با قدرت ادامه می‌داد، مانترا را تکرار می کرد و آنها را همراه خود می‌برد. در این حین بر تعداد تماشاچیان علاقمند اضافه می‌شد. چند نفر هیپی بر لبه فرش نشستند و روش چهار زانو نشستن را تقلید کردند، گوش دادند، دست زدند، ذکر را خواندند، و با پیوستن تدریجی افراد، حلقه کوچک داخلی پرابهوپاد و مریدانش بزرگتر شد. مانند همیشه، کیرتان او نوازندگان را جذب نمود.

آیروینگ هالپرن: "من فلوت می‌سازم و آلات موسیقی را که درست می‌کنم، می نوازم. هنگامی که سوامی آمد، جلو رفتم و شروع به نواختن کردم و او استقبال خوبی نمود. هرگاه نوازنده جدیدی ملحق می‌شد و اولین نت را می‌نواخت، او دست‌هایش را دراز می‌کرد. مثل این که بر بالای سکوی رهبری بود و می‌خواست گروه فیلارمونیک نیویورک را هدایت کند. منظورم همان ژستی است که همه نوازندگان با آن آشنا هستند. متوجه می‌شوی که چه موقع شخص دیگری می‌خواهد که با او همراهی کنی و از این که با آنها می‌نوازی، احساس خوبی می‌کنی. این نوع پیوند بنیانی هنرمندان، در او وجود داشت و من خیلی زود آن را درک کردم و در این مورد خوشحال بودم."

تقریباً همیشه نوازندگان تک و تنها در قسمت‌های مختلف پارک پرسه می‌زدند و وقتی شنیدند که می‌توانند با ذکر سوامی بنوازند و از آنها استقبال خواهد شد، یکی یکی شروع کردند به جمع شدن. یک نوازنده ساکسیفون تنها به این دلیل که می‌توانست با ضربی قوی همراهی کند، به آنها پیوست. دیگران نیز مانند آیروینگ هالپرن، آن را نوایی روحانی با امواج خوب می‌دیدند. با پیوستن نوازندگان، رهگذران بیشتری به کیرتان کشیده شدند. سوامی‌جی، هم رهبری و هم کُر را می‌خواند و اکنون تعداد زیادی بخش رهبری را نیز می‌خواندند؛ بنابراین ذکر دسته‌جمعی مستمر برقرار بود. در طول بعدازظهر جمعیت به بیش از

یکصد تن رسید، و دوازده نوازنده با طبل‌های کُنگا و بُنگو، فلوت‌های بامبو، فلوت‌های فلزی، ساز دهنی، زنبورک‌های چوبی و فلزی، دایره زنگی و گیتار تلاش می‌کردند تا مطابق با آهنگ سوامی بنوازند.

او تماشایی بود. در تلاش برای خواندن به صدای بلند، چهره‌اش قدرتمند و ابروانش چین‌خورده بود؛ رگ‌های شقیقه‌اش آشکارا بیرون زده بود و هنگام خواندن "هاره کریشنا، هاره کریشنا!" به نحوی که همه بشنوند، فکش به جلو کشیده می‌شد. در حالی که رفتاری خوشایند داشت، ذکر کردنش شدید و بعضی اوقات همراه با فشار بود، و همه چیز او حکایت از تمرکز می‌کرد.

این یوگای عزلت‌گزین یا شب زنده‌داری آرام و در سکوت به شیوه دیگران نبود، بلکه قرار گرفتن در ذکر ناب خاص بهاکتی‌ودانتا سوامی بود. موجی جدید، چیزی که همه در آن سهیم می‌شوند. به نظر می‌آمد که جمع پذیرای آن است. ذکر آن قدر پُرطرفدار شد که فروشنده بستنی برای فروش بیشتر به آن سمت آمد. در کنار پرابهوپاد یک گروه از بچه‌های مو طلایی پنج شش ساله نشسته بود. یک پسر جوان لهستانی ایستاده و محو تماشا بود. شخصی شروع به سوزاندن عود بر روی زغال سوزان در یک منقل کوچک فلزی کرد و دود شیرین آن در میان نوازندگان فلوت و طبل و ذکرکنندگان پراکنده شد.

با اشاره سوامی‌جی، مریدانش برخاستند و شروع به رقص نمودند. استریادهیشای قد بلند و لاغر که جیب‌های عقبی‌اش پر از اعلان‌های "برای همیشه در اوج بمانید" بود، دستانش را بلند کرد و به رقصیدن پرداخت. در کنار او آچیوتاناندا با بلوز یقه اسکی مشکی و تسبیح درشت ذکر به دور گردن، و موهای بلند و نامرتب فرفری می‌رقصید. سپس برهمانانـدا برخاست. او و آچیوتاناندا رو در روی یکدیگر ایستادند و دست‌هایشان را مطابق عکس کیرتان خداوند چیتانیا باز نمودند. عکاسان حاضر در جمع به پیش آمدند. پسران می‌رقصیدند، و وزنشان را از پای چپ به پای راست منتقل می‌کردند و در حالی که تسبیح‌های درشت و قرمز رنگ ذکر را به دور گردن داشتند، حالت‌هایی همانند فرشته، به خود می‌گرفتند. آنها قدم‌های "رقص سوامی" را بر می‌داشتند.

برهمانانداِ: "هنگامی که برخاستم، با این تفکر بودم که باید تا زمانی که سوامی‌جی طبل می‌زند، بایستم، و اگر در حین طبل زدن او بنشینم، بی‌احترامی خواهدبود؛ پس یک ساعتی رقصیدم."

سوامی‌جی با یک حرکت سرِ کاملاً هندی، رضایت خود را نشان داد و سپس دستش را بلند نمود و رقصنده‌های بیشتری را دعوت کرد. مریدان بیشتری شروع به رقص کردند و حتی چند هیپی بلند شدند و امتحان کردند. سوامی‌جی خواهان آن بود تا همه در سان‌کیرتانا بخوانند و برقصند. آنها با ملایمت تاب می‌خوردند و پابرهنه بر فرش قدم بر می‌داشتند؛ و دستانشان رو به آسمان و در ورای شاخه‌های درختان پاییزی کشیده شده بود. اینجا و آنجا در میان جمعیت، ذکرکنندگان در حال خاص خودشان در لذت بودند.

دختری با چشمان بسته سنج انگشتی می‌نواخت و در حال ذکر سرش را در عالم رؤیا حرکت می‌داد. یک خانم لهستانی با صورتی بسیار پیر و فرسوده و یک بابوشکا به دور سرش، با ناباوری به دختر خیره شده بود. اینجا و آنجا گروه‌های کوچک زنان پیری که روسری به سر داشتند و بعضی از آنها عینک آفتابی زده و در بین جمعیت ایستاده بودند، سرحال با هم صحبت می‌کردند و مناظر جالب کیرتان را به یکدیگر نشان می‌دادند. تنها کسی که دوتی پوشیده بود، کیرتاناندا بود و شبیه نسخه جوان پرابهوپاد به نظر می‌رسید. آفتاب بعدازظهر پاییزی به آرامی بر این گروه می‌تابید و با درخششی طلایی و سایه‌هایی طویل و خنک، آنها را مرکز توجه قرار داده بود.

هارمونیوم به طور یکنواخت، صدایی همانند صدای زنبور را ایجاد می‌کرد و پسری با یک کت نظامی، صداهای ناموزونی از یک فلوت چوبی در می‌آورد. اما حاصل جمع آوای آلات موسیقی با هم هماهنگ بود و صدای سوامی‌جی بالاتر از سایر صداهای درهم و برهم به گوش می‌رسید و ذکر به همین ترتیب برای ساعت‌ها ادامه یافت. پرابهوپاد سر و شانه خود را راست نگه داشته بود، اما بعضی اوقات در آخر هر خط مانترا و قبل از شروع خط بعدی شانه‌هایش را جمع می‌کرد. مریدانش بر روی فرش و نزدیک او بودند و شعف روحانی در چشمانشان مشاهده می‌شد. بالاخره او ذکر را متوقف ساخت.

فوراً برخاست و آنها می‌دانستند که صحبت خواهد کرد. ساعت چهار بود و هنوز آفتاب گرم پاییزی بر پارک می‌تابید. محیط آرام بود و حضار در نتیجه تمرکز بر مانترا، آرام و بادقت بودند. سوامی شروع به صحبت کرد و از همه برای پیوستن به کیرتان تشکرکرد. او گفت ذکر هاره کریشنا پانصد سال قبل توسط چیتانیا ماهاپرابهو در بنگال غربی معرفی شده بود. هاره، یعنی "ای انرژی خداوند"، کریشنا خداست، و راما هم یکی از اسامی خداوند متعال، به معنی "بالاترین لذت" است. مریدانش در پیش پای او نشسته بودند و گوش می‌دادند. رایاراما از لای دستانش که در برابر نور خورشید نگهداشته بود، باچشمان نیمه‌بسته سوامی را نگاه می‌کرد و کیرتاناندا مانند پرنده‌ای که به زمین گوش می‌دهد، سرش را به یک سو خم کرده بود.

سوامی‌جی راست قامت، در کنار درخت بلوط تنومند ایستاد و دستانش را در وضعیت صحیح یک سخنران، در مقابلش آزادانه روی هم گذاشت. لباس نازک زعفرانی رنگش، او را موقرانه پوشانده بود. محل درخت پشت سرش بسیار مناسب به نظر می‌رسید. آفتاب، سایه‌های برگ‌ها را بر تنه قطور درخت می‌انداخت و آن را لکه لکه می‌کرد. در پشت سرش از لای درختان، برج سنت‌بریجید پیدا بود. در سمت راستش زن میانسال چاقی ایستاده بود، با لباس و مویی که بیست و پنج سال پیش در آمریکا از مدافتاده بود. در سمت چپش یک دختر هیپی با ظاهری جسور و شلواری تنگ و در کنار او مرد جوان سیاه‌پوستی با پلوور سیاه، دست به سینه ایستاده بود. سپس یک پدر جوان که طفلی را در آغوش داشت و پس از آن

یک سادهوی خیابانگرد جوان و ریشو با موهایی که فرقش در وسط باز شده بود و بعد دو مرد معمولی مو کوتاه از طبقه متوسط و همراهان مؤنث و جوانشان. بسیاری از افراد این جمع، با وجودی که در نزدیکی سوامی ایستاده بودند، حواسشان پرت شده بود و به این طرف و آن طرف نگاه می‌کردند.

سوامی‌جی توضیح داد که سطوح فکری در سه مرحله است، حسی، ذهنی و شعوری و بالاتر از آنها بلندای روحانی است. ذکر هاره کریشنا در بلندی روحانی قرار دارد و بهترین روند احیای آگاهی جاودان و پر از شعف ماست. او از همه دعوت کرد که در جلسات خیابان بیست و ششم حضور به هم رسانند و سخنرانی کوتاهش را با ذکر این مطلب به پایان رساند که: "بسیار متشکرم. لطفاً با ما ذکر کنید." سپس نشست، طبل را برداشت و دوباره کیرتان را آغاز نمود.

اگرچه کوبیدن طبل و فریاد به این بلندی برای یک مرد هفتاد و یک ساله خطرناک بود، ولی او برای کریشنا این خطر را قبول می‌کرد. آن قدر عالی بود که بازایستادن جایز نبود. او راه درازی را از ورینداوان تا به اینجا طی کرده، انجمن یوگای غیرکریشنایی را پشت سر گذاشته و تمامی زمستان را در گمنامی به سر برده بود. آمریکا صدها سال بدون ذکر کریشنا منتظر مانده بود. هیچ ذکر "هاره کریشنا"یی از ادب دوستی تورو، یا امرسون به وجود نیامده بود، اگرچه آنها در ترجمه‌های انگلیسی گیتا و پوراناها به مطالعه و تعمق پرداخته بودند، و هیچ کیرتانی در سخنرانی مشهور وویوکاناندا درباره هندوایسم در مجلس جهانی مذاهب در شیکاگو، به سال ۱۸۹۳ پدیدار نشده بود. پس اکنون که او بالاخره کریشنا بهاکتی را که همانند رودخانه گنگ به دریا جاری بود، به حرکت در آورده بود نمی‌توانست باز ایستد. او در قلبش اراده لایتناهی خداوند چیتانیا را برای رهایی ارواح فروافتاده حس می‌کرد.

اگرچه براهمنان متعصب و معتقد به اختلاف طبقات اجتماعی، معاشرت او را با طبقه نجسی چون آمریکایی‌های گوشت‌خوارِ دیوانه مواد مخدر و دوستان دخترشان، رد می‌کردند، اما او می‌دانست که این خواست خداوند چیتانیاماهاپرابهو و پیر روحانی خودش است. سوامی‌جی توضیح می‌داد که او درست مطابق متون مقدس عمل می‌کند. در بهاگاواتام به وضوح ذکر شده است که باید کریشناآگاهی به تمامی مردم ارائه شود. فرد یک روح است و به رغم موقعیت تولد باید بتواند از طریق ذکر نام مقدس به بالاترین سطح روحانی برسد. مهم نبود که این افراد به انجام چه کارهای گناه‌آلودی مشغول بودند؛ به هر حال آنها نامزدهای مناسبی برای کریشناآگاهی محسوب می‌شدند. پارک تامپکینز اسکور نقشه کریشنا بود؛ به علاوه قسمتی از زمین محسوب می‌شد و این مردم اعضای طایفه بشری بودند و ذکر هاره کریشنا دارمای این عصر بود.

هنگامی که سوامی‌جی به مغازه بازگشت، جمعیتی از مردم پارک را دید که در پیاده‌روی بیرون در ایستاده بودند. جوانان منتظر او بودند که بیاید و درِ مغازه "هدایای بی‌همتا" را باز کند. آنها منتظر بودند که بیشتر راجع به رقص، ذکر و سوامی مسن و مریدانش که چنین صحنه زیبایی را در پارک آفریده بودند، بدانند. آنها مغازه را پر کردند. بیرون و در پیاده رو افراد خجالتی یا غیرمتعهد نزدیک در و پنجره پرسه می‌زدند، سیگار می‌کشیدند و منتظر بودند، و یا سرک می‌کشیدند و سعی می‌کردند نقاشی‌های روی دیواررا ببینند. سوامی‌جی وارد شد و مستقیماً به سکوی محل جلوسش رفت و در مقابل بزرگ‌ترین اجتماعی که تا آن زمان معبدش را سرافراز کرده بودند، نشست. او مطالب بیشتری در مورد کریشناآگاهی بیان کرد. هنگام نقل قول از مراجع سانسکریت که زیربنای تجربیات آنها در پارک بود، واژگان به راحتی بر زبانش جاری می‌شد. او گفت به همان گونه که امروز همه ذکر نمودند، باید همواره ذکر کنند.

دیروقت بود که بالاخره سوامی به آپارتمانش بازگشت. یکی از پسران یک فنجان شیر داغ برایش آورد و شخصی اشاره نمود که باید هر هفته در پارک ذکر کنند. سوامی‌جی جواب داد "هر روز." حتی با وجود حضور شش نفر در آنجا، او بر روی تشک نازکش دراز کشید. برای چند دقیقه به صحبت ادامه داد و سپس صدایش کش‌دار شد و با جمله‌های پراکنده به گفتارش ادامه داد. به نظر می‌آمد که چرت می‌زند. ساعت ده بود. آنها روی پنجه پا خارج شدند و به آرامی در را بستند.

***

هاره کریشنا داشت متداول می‌شد: کیرتاناهای مرتب در پارک‌ها و گزارش‌های مطبوعاتی. هایا گریوا آن را "انفجار هاره کریشنا" نامید. به نظر هیپی‌های لور ایست سایدذکر هاره کریشنا یکی از جالب‌ترین اتفاقات موجود بود و این که مریدان سوامی ال. اس. دی. مصرف نمی‌کردند ظاهراً به محبوبیتشان لطمه‌ای نمی‌زد. عابدان به صورت انسان‌های فرشته‌گونه‌ای پذیرفته شده بودند که ذکر صلح‌آمیز را به دیگران ارائه می‌دادند و غذا و اقامتگاه مجانی عرضه می‌کردند. جالب‌ترین غذای گیاهی موجود را می‌شد (در صورت حضور به موقع) به طور مجانی در محل آنها خورد و بر طاقچه کنارِ درِ مغازه‌اشان کتاب‌هایی از هند موجود بود.

در باشگاه‌ها، نوازندگان محلی، ترانه‌ای را می‌نواختند که از ذکر سوامی در پارک و معبد یاد گرفته بودند. لور ایست ساید محله هنرمندان و نوازندگان بود و اکنون محله هاره کریشنا هم شده بود.

کیرتان‌های شب‌هنگام همیشه عظیم بود. همه شب مغازه کوچک پر می‌شد، تا آن که دیگر جایی برای نشستن باقی نمی‌ماند. علاقه زیادی به ذکر دسته‌جمعی و ابداع موسیقی بود، اما پس از کیرتان و

هنگام شروع صحبت مردم کم‌کم محل را ترک می‌کردند. رفتن نیمی از حضار قبل از شروع صحبت، غیرمعمول نبود و بعضی از اوقات مردم در وسط سخنرانی آنجا را ترک می‌گفتند.

یک شب آلن گینزبرگ، اِد ساندرز و تولی کُوپ فِربرگ از گروه فاگز را به جلسه آورد. فاگز یک گروه محلی موسیقی بود که دارای اسم و رسمی شده و تخصصش در اشعار هجو بود. آهنگ‌های پرطرفدار اِد ساندرز عبارت بودند از "الهه زاغه لور ایست ساید"، "لاس دسته‌جمعی" و "من نمی‌توانم نشئه شوم." اِد، موهای نامرتب قرمز و ریش قرمز براقی داشت و در طول کیرتان، گیتار می‌نواخت. عابدان از دیدن میهمانان صاحب‌نام خشنود بودند.

اما در شبی که گروه فاگز آمد، سوامی‌جی انتخاب نمود تا درباره توهم لذت رابطه جنسی صحبت کند. او گفت: "لذت رابطه جنسی ما را تولد پس از تولد مقید این دنیای مادی می‌کند" و سپس مانند اغلب اوقات آیه‌ای از یامونا آچاریا نقل قول کرد: "از هنگامی که کریشناآگاه شده‌ام، هرگاه درباره روابط جنسی با یک زن فکر می‌کنم، فوراً رویم را بر می‌گردانم و بر این فکر تُف می‌اندازم." گروه فاگز دیگر برنگشتند.

مطمئناً بدگویی از لذت رابطه جنسی برای کسی که می‌خواست از میان هیپی‌های لور ایست ساید پیروانی بیابد، حرکت استراتژیکی مناسبی نبود. اما بهاکتی‌ودانتا سوامی هیچگاه در فکر تغییر دادن پیامش نبود. در حقیقت هنگامی که اوماپاتی اشاره کرد که آمریکایی‌ها دوست نداشتند که بشنوند رابطه جنسی فقط برای بچه‌دار شدن است، بهاکتی‌ودانتا سوامی در جواب گفته بود: "من نمی‌توانم برای راضی نمودن آمریکاییها فلسفه را تغییر دهم."

یک شب وکیل ایسکان، استیو گلداسمیت، از انتهای معبدِ شلوغ با صدای بلند پرسید:

"در مورد رابطه جنسی چه می‌گویید؟"

سوامی‌جی گفت: "شخص باید رابطه جنسی را تنها با همسر خود داشته باشد و آن هم حد و حدودی دارد. رابطه جنسی برای پرورش بچه‌های کریشناآگاه است. پیرروحانی من می‌گفت که حاضر است برای داشتن بچه‌های کریشناآگاه صدها بار رابطه جنسی برقرار کند. البته در این دوره، این کار بسیار مشکل است. بنابراین او یک برهماچاری باقی ماند."

آقای گلداسمیت اعتراض کرد: "اما گرایش جنسی یک نیروی بسیار قوی است. احساسی که مرد برای زن دارد، غیر قابل انکار است."

پرابهوپاد در جواب گفت: "بنابراین در هر فرهنگ، نهاد ازدواج وجود دارد. می توانید ازدواج کنید و در آرامش با یک زن زندگی کنید. اما زن نباید به صورت ماشین ارضای حواس مورد بهره‌برداری قرار گیرد. رابطه جنسی باید محدود شود به یک بار درماه و آن هم تنها برای تولید مثل."

هایاگریوا که در سمت چپ سوامی‌جی و در کنار یک سنج بزرگ معلق نشسته بود، ناگهان گفت: "فقط یکبار در ماه؟" و با لحن مسخره‌ای به صدای بلند اضافه کرد: "بهتره کلاً فراموشش کنیم!"

سوامی‌جی خندید و سایرین به او ملحق شدند. "بله! درسته! آفرین. بهترین کار اینه که راجع بهش فکر نکنیم. بهترین کار اینه که هاره کریشنا ذکر کنیم." و دستانش را بالا گرفت، درست مثل این که دارد بر تسبیح ذکر می‌کند. "به این ترتیب از مزاحمت در امان خواهیم بود. رابطه جنسی مثل احساس خارش است، فقط همین. و چون با خاراندن احساس خارش شدیدتر می‌شود، باید آن را تحمل کنیم و از کریشنا تقاضای کمک نماییم؛ آسان نیست. رابطه جنسی بالاترین لذت در دنیای مادی است و همین طور بزرگ‌ترین قید."

اما استیو گلداسمیت داشت سرش را تکان می‌داد. سوامی‌جی لبخندزنان به او نگاه کرد: "آیا هنوز مسئله‌ای هست؟"

"فقط این که ... خوب، ثابت شده که سرکوب کردن نیاز جنسی خطرناکه. این فرضیه هست که علت وجود جنگ اینه که ..."

پرابهوپاد کلام او را قطع کرد: "مردم گوشت می‌خورند. تا زمانی که مردم گوشت می‌خورند، جنگ وجود خواهد داشت، و اگر شخصی گوشت بخورد مطمئناً رابطه جنسی نامشروع هم خواهد داشت."

استیوگلداسمیت یک پشتیبان و دوست بانفوذ ایسکان بود. اما پرابهوپاد فلسفه کریشناآگاهی را برای "راضی کردن آمریکایی‌ها" تغییر نمی‌داد.

***

ساعت یازده شب بود و در آپارتمان سوامی‌جی فقط چراغ آشپزخانه روشن بود. سوامی‌جی بیدار بود و داشت به کیرتاناناندا و برهماناندا آشپزی یاد می‌داد، زیرا فردای آن روز (یکشنبه) آنها جشنی برای عموم برپا می‌داشتند. کیرتاناناندا پیشنهاد کرده بود که این جشن با عنوان "جشن عشق" اعلان شود و سوامی‌جی این نام را پذیرفته بود؛ اگرچه بعضی بر این عقیده بودند که در ابتدا شنیدن عبارت "جشن عشق" از زبان سوامی برایشان عجیب بوده است. عابدان پوسترهایی در اطراف محله چسبانده بودند و اعلانی برای ویترین مغازه درست کرده بودند و سوامی‌جی گفته بود برای حداقل پنجاه نفر غذا خواهد پخت. او گفت "جشن‌های عشق" باید بخش مهمی از ایسکان شود. همان طور که بارها توضیح داده بود، غذای تقدیم‌شده به کریشنا روحانی می‌شود و هر کسی پراسادام بخورد، سود روحانی عظیمی می‌برد. پراسادام به معنای رحمت است.

سوامی بر تهیه هر یک از تقریباً دوازده نوع غذای مختلف، تا مراحل پایانی نظارت کرد و مریدانش غذاها را یکی یکی در قابلمه، به اتاق جلویی بردند و در برابر عکس خداوند چیتانیا قرار دادند. خوراکی‌ها شامل حلوا، دال، دو نوع سابجی، برنج مجلسی، پوری، ساموسا، شیربرنج، چاتنی سیب و گلاب جامین یا توپ‌های شیرین (گلوله‌های ایسکان) بود. سوامی‌جی وقت زیادی را صرف سرخ کردن توپ‌های شیرین، بر حرارت ملایم کرد تا به رنگ قهوه‌ای طلایی در آمدند. سپس یکی یکی، آنهارا با قاشق مُشبک، از گی در آورد و در شهد قرار داد تا خیس بخورند. او می‌دانست که این توپ‌های شیرین طلایی سرخ‌شده در گی، پراسادام مورد علاقه مریدانش است. اوآنها را "گلوله‌های ایسکان" می‌نامید زیرا آنها اسلحه‌هایی در جنگ با مایا بودند. او حتی اجازه داد که همیشه ظرفی حاوی گلوله‌های ایسکان، شناور در شهد در اتاق جلویی در دسترس باشد. مریدان می‌توانستند بدون اجازه گرفتن و ملاحظه ساعات منظم، از آنها بخورند. آنها می‌توانستند هر چه می‌خواستند از آن بخورند.

از چندین جشن عشق، در ابتدا خوب استقبال نشد. اما عابدان آن قدر در مورد پراسادام جشن مشتاق بودند که با وجود عده کم مهمانان، دلسردی از خود نشان ندادند. آنها آماده بودند همه چیز را بخورند.

ساتسواروپا: "چیزی به نام برهمانا اسپاگتی وجود داشت که عبارت بود از رشته آرد برنج پخته‌شده در گی و خیس خورده در شهد. حلوا هم بود و برنج پوشپانا با تکه‌های پنیر سرخ‌شده، ساموسا، لوبیای مونگ سرخ‌شده به شکل گلوله‌های برشته با نمک و ادویه‌جات، پوری و گلاب جامین و همه چیز آبدار بود. این واژه‌ای بود که هایاگریوا استفاده می‌کرد. او با هیجان می‌گفت: بله، همه چیز بسیار آبدار است.

خوردن در جشن، تجربه پرشوری بود. ما باید در تمامی هفته با پیروی از قواعد جدی و مهار زبان، حواس خود را رام می‌کردیم. جشن نوعی پاداش بود. هر چند ما هنوز مبتدی و در دنیای مادی بودیم، کریشنا و سوامی‌جی ذره‌ای از شعف کامل روحانی را به ما اعطا می‌کردند. قبل از خوردن بشقاب غذایم، دعا می‌کردم: تقاضا می‌کنم اجازه دهی تا در کریشناآگاهی بمانم، زیرا بسیار خوب است و من بسیار فروافتاده‌ام. اجازه بده به سوامی جی خدمت کنم و حال اجازه بده با شادی روحانی از این جشن لذت ببرم. و شروع به خوردن می‌کردم و از یک مزه عالی به مزه‌ای دیگر می‌رفتم؛ پلوی خوب، سبزی مورد علاقه، نان و بالاخره گلاب جامین که برای آخر نگه می‌داشتم و فکر می‌کردم: من می‌توانم برای بار دوم و اگر بخواهم بار سوم غذا بخورم. ما نگاهمان را بر قابلمه‌های بزرگ می‌دوختیم و مطمئن بودیم که هرچقدر غذا می‌خواستیم، وجود خواهد داشت. زمان تجدید قوا بود. همه ما با اشتها و ارضای حواس آشکار، لذت می‌بردیم. خوردن بسیار مهم بود."

به تدریج عده حضار بالا رفت. جشن‌ها مجانی بود و غذاها به خوشمزگی شهرت داشت. اکثراً هیپی‌های محلی و بعضی اوقات افراد طبقات بالاتر نیویورک که اهل آزمایش چیزهای مختلف بودند، و یا حتی والدین بعضی از عابدان می‌آمدند. هنگامی که معبد کوچک پر می‌شد، مهمانان در حیاط می‌نشستند. آنها بشقاب‌های کاغذی پر از پراسادام خود را به حیاط پشتی می‌بردند و در زیر پله‌های اضطراری یا سر میز پیک‌نیک یا جاهای دیگر می‌نشستند و پس از خوردن، برای غذای بیشتر به داخل مغازه می‌رفتند. عابدان در پشت قابلمه‌های پراسادام قرار داشتند و مهمانان برای دریافت غذای مجدد می‌آمدند. سایر مستأجرین از دیدن حیاط مملو از مهمانان جشن، خشنود نبودند و عابدان سعی می‌کردند با بردن بشقاب‌های پراسادام برای آنها، رضایت آنها را کسب کنند. اگرچه سوامی‌جی پایین و به معبد نمی‌رفت، ولی غذا را در اتاقش می‌خورد و با لذت راجع به موفقیت برنامه جدیدش می‌شنید.

یک بار عابدان، آن چنان حریصانه غذا خوردند که امکان تمام شدن غذا قبل از پذیرایی کامل از مهمانان می‌رفت و کیرتاناناندا مجبور شد به آنان به خاطر این رفتار خودخواهانه تذکر بدهد. به تدریج آنها درک می‌کردند که جشن یکشنبه‌ها فقط برای خوشی و لذت آنها نیست، بلکه برای آوردن مردم به کریشنااگاهی است.

***

بهاکتی‌ودانتا سوامی مجله "بازگشت به نزد خدا" را در هند آغاز نموده بود. او ازسال‌های دهه ۱۹۳۰ مقالات متعددی نوشته، و در سال ۱۹۴۴ در کلکته به تنهایی این مجله را شروع کرده بود. او این کار را در پاسخ به تقاضای پیر روحانیش در مورد تبلیغ کریشنااگاهی به زبان انگلیسی انجام داده بود. او توانسته بود به سختی از درآمدِ کار داروسازیش، ماهیانه چهارصد روپیه برای چاپ مجله جمع‌آوری کند و هر شماره را به تنهایی بنویسد، ویرایش نماید و با سرمایه‌گذاری خود، چاپ و پخش کند. در آن سال‌های اولیه، "بازگشت به نزد خدا"، رسالت تبلیغ و کار عمده ادبی بهاکتی‌ودانتا سوامی محسوب می‌شد. او پخش گسترده مجله را در خیال پرورانده بود و نقشه‌هایی برای پخش پیام خداوند چیتانیا در سراسر جهان کشیده بود. وی فهرستی از اسامی کشورهای مهم جهان و تعداد مجله‌هایی را که به هر یک می‌خواست بفرستد، تهیه کرده بود. او به دنبال کمک مالی برای تأمین هزینه این پروژه بود، اما کمک کمیاب بود. سپس در سال ۱۹۵۹ انرژی خود را معطوف نوشتن و چاپ شریماد بهاگاواتام کرده بود. اما اکنون می‌خواست "بازگشت به نزد خدا" را احیا کند و این بار دست تنها نبود. این بار مسئولیت را به مریدانش می‌داد.

گارگامونی یکی از مریدان سوامی‌جی، اطلاع یافت که یک باشگاه تفریحی در کوویینز قصد دارد دستگاه کوچک چاپ اِ. بی. دیک خود را بفروشد. سوامی‌جی که علاقمند بود، برای دیدن ماشین چاپ به همراه گارگامونی و کیرتاناناندا با یک وانت امانتی به کوویینز رفت. دستگاه قدیمی بود، اما در شرایط خوبی قرار داشت. مدیر باشگاه دویست و پنجاه دلار برای دستگاه می‌خواست. سوامی‌جی به دقت ماشین را برانداز کرد و درباره مأموریت روحانیش با مدیر باشگاه صحبت کرد. مدیر اشاره کرد که دستگاه چاپ دست دوم دیگری هم دارد و توضیح داد که هیچ یک از دو دستگاه واقعاً به دردش نمی‌خورد. بنابراین سوامی‌جی گفت که برای دو دستگاه دویست و پنجاه دلار می‌پردازد. باشگاه تفریحی واقعاً به آنها نیازی نداشت و به علاوه مدیر باید کمک می‌کرد، زیرا سوامی‌جی پیام روحانی مهمی را برای چاپ داشت که به نفع بشریت بود. آن مرد قبول نمود. سوامی‌جی از کیرتاناناندا و گارگامونی خواست دو دستگاه را داخل وانت بگذارند و ایسکان خود دارای ماشین چاپ شد.

بهاکتی‌ودانتا سوامی، سردبیری "بازگشت به نزد خدا" را به هایاگریوا و رایاراما اعطا نمود. برای سالیان زیادی او "بازگشت به نزد خدا" را به صورت خدمت شخصی خویش به پیر روحانیش تقبل کرده بود، اما حال اجازه می‌داد که مردان جوانی مثل هایاگریوا، استاد انگلیسی دانشکده و رایاراما نویسنده حرفه‌ای، مجله "بازگشت به نزدخدا" را به عنوان خدمت به پیر روحانیشان قبول کنند. در مدت کوتاهی هایاگریوا و رایاراما، اولین شماره را تهیه و آماده چاپ کردند.

یک شب تعطیل بدون سخنرانی و کیرتان عمومی، سوامی‌جی در اتاقش بیدار و مشغول کار بر ترجمه شریماد بهاگاواتام بود. در طبقه پایین ساعت‌ها بود که چاپ اولین شماره در جریان بود. رایاراما استنسیل‌ها را تایپ کرده و هنگام چاپ با دلشوره، بالای سر دستگاه ایستاده بود و کیفیت چاپ هر صفحه را بازرسی می‌کرد. او بر ریشش دست می‌کشید و زیر لب می‌گفت: "هوم!" حالا وقت مرتب و منگنه کردن مجلات بود. استنسیل‌ها برای تهیه صد نسخه دوام آورده بود و صد نسخه از هر یک از بیست و هشت صفحه و جلدهای رو و پشت مجله روی دو نیمکت صیقل‌نخورده‌ای که در آن تابستان رافایل درست کرده بود، چیده شده بود. چندتن از عابدان پشت سر هم مجله‌ها را مرتب و منگنه می‌کردند. آنها به موازات دسته‌های صفحات راه می‌رفتند، صفحات را یکی یکی زیر هم می‌گذاشتند، تا این که به آخر نیمکت می‌رسیدند و صفحات جمع‌آوری شده را به گارگامونی می‌دادند. گارگامونی که ایستاده بود و موهای بلندش را از چشمانش عقب می‌زد، با ماشین دوخت و منگنه‌هایی که برهمانانداز دفتر هیئت آموزش آورده بود، مجلات را منگنه می‌کرد. حتی هایاگریوا که معمولاً داوطلب امور سطح پایین نمی‌شد، در صف جمع‌آوری صفحات به پیش می‌رفت.

ناگهان درِ کناری باز شد و آنها در کمال تعجب سوامی‌جی را دیدند که به آنها نگاه می‌کند. سپس او در را کاملاً باز کرد و داخل اتاق شد. او هیچ وقت قبلاً به این ترتیب در یک شب تعطیل پایین نیامده بود. آنها جریان غیرمنتظره‌ای از عشق و عاطفه را نسبت به وی احساس کردند، و بر زمین افتادند و سجده کردند. عده‌ای هنوز در حال سجده بودند و برخی دیگر بلند شده و ایستاده بودند که او دستهایش را برای متوقف ساختن آنها بلندکرد و گفت: "نه، نه، به کارتان ادامه دهید." وقتی که بلند شدند و دیدند او هم با آنها ایستاده، نمی‌دانستند چه کنند. اما مطمئناً او پایین آمده بود تا آنها را در حال تهیه مجله "بازگشت به نزد خدا" ببیند، بنابراین در سکوت و با جدیت به کار ادامه دادند. پرابهوپاد از مقابل ردیف صفحات عبور کرد، دستش را موقرانه از چین‌های شالش بیرون آورد و به یک دسته از صفحات و سپس یک مجله تمام شده دست زد. او گفت: "ایسکان پرس".

جاگاناتها طراحی روی جلد را انجام داده بود؛ یک طرح سیاه قلم رادها و کریشنا، مشابه نقاشیش در معبد. طرح ساده بود و درون نقشی از دایره‌های متحدالمرکز قرارداشت. اولین صفحه با همان شعاری آغاز می‌شد که پرابهوپاد طی سال‌ها روی جلد مجله "بازگشت به نزد خدا"ی خویش نوشته بود: "خدا، نور است. جهل، تاریکی است. درجایی که خدا هست، جهل نیست."

دستور اول و عمده پرابهوپاد به سردبیرانش این بود که باید مجله را مرتباً همه ماهه تهیه کنند. حتی اگر نمی‌دانستند که شماره‌ها را چطور بفروشند یا حتی اگر فقط دوصفحه مجله فراهم می‌آوردند، باید این اصل را رعایت می‌کردند.

او هایاگریوا را به اتاقش فرا خواند و مجموعه کامل سه جلدی شریماد بهاگاواتام خود را به او اهدا کرد. بر صفحه اول هر جلد نوشته بود: "به شریمان هایاگریوا داس –برهماچاری، با دعای خیر من. اِ. چ. بهاکتی‌ودانتا سوامی." هایاگریوا ممنون بود، ولی اشاره کرد که از عهده خرید آنها بر نمی‌آید. پرابهوپاد گفت: "عیبی ندارد. بازگشت به نزد خدا را تهیه کن. صادقانه کار کن و آن را به بزرگی مجله تایم درآور."

پرابهوپاد می‌خواست تمامی مریدانش در این کار سهیم شوند. او گفت:"بی‌حوصله نباشید، چیزی بنویسید." او می‌خواست "بازگشت به نزد خدا" را به عنوان زمینه موعظه به مریدانش بدهد. همان شب برهماناندا و گارگامونی با دوچرخه به تمام هِدشاپ‌های موجود در لور ایست ساید تا خیابان چهاردهم و از سمت غرب تا وِست‌ویلیج سر زدند، تا این که تمام یکصد نسخه اولین شماره مجله را پخش کردند. دامنه تبلیغ گسترده‌تر شده بود. حال تمامی شاگردانش می‌توانستند در کار سهیم شوند: تایپ کردن، ویرایش، نوشتن، جمع‌آوری، فروش. البته این موعظه او بود، اما دیگر تنها نبود.

موکوندا و جاناکی کمی پس از ازدواجشان به ساحل غربی رفته بودند. موکوندا به سوامی‌جی گفته بود که می‌خواهد برای فراگیری موسیقی هندی به هند برود، اما پس از طی چند هفته در اریگان جنوبی، سر از سان‌فرانسیسکو در آورده بود. اکنون او فکری بهتر داشت. او می‌خواست محلی را اجاره کند و از سوامی‌جی دعوت کند تا با حضور خود جنبش هاره کریشنایش را در منطقه هایت اَشبری به همان شکل لور ایست ساید آغاز نماید. او می‌گفت در آنجا کریشناآگاهی دورنمای روشنی دارد.

بعضی اوقات سوامی‌جی در گردهمایی‌های شبانه در اتاقش می‌پرسید که آیا موکوندا در ساحل غربی آماده است یا خیر. ماه‌ها بود که رفتن سوامی‌جی به ساحل غربی، یکی از امکانات محسوب می‌شد، اما در هفته اول ژانویه ۱۹۶۷، نامه‌ای از موکوندا رسید: او مغازه‌ای در مرکز منطقه هایت اَشبری در خیابان فردریک اجاره کرده بود. او نوشته بود: "ما اکنون مشغول تبدیل آن به یک معبد هستیم." و سوامی‌جی اعلام کرد: "من فوراً خواهم رفت."

موکوندا راجع به "اجتماع قومیت‌ها" در هایت اَشبری سان‌فرانسیسکو نوشته بود. هزاران هیپی از سراسر کشور به همان محله‌ای که موکوندا در آن مغازه‌ای را اجاره کرده بود، کوچ می‌کردند. این واقعه که به منزله انقلاب جوانان محسوب می‌شد، بسیار بزرگتر از رخداد نیویورک بود. در طرحی برای جمع‌آوری پول برای معبد جدید، موکوندا یک رقص مانترا راک را با حضور ارکسترهای معروف تدارک می‌دید و قرار بود برنامه اصلی، حضور بهاکتی‌ودانتا سوامی و ذکر هاره کریشنا باشد.

اگرچه موکوندا همراه با نامه‌اش یک بلیط هواپیما ارسال نموده بود، ولی بعضی از مریدان سوامی‌جی حاضر به قبول این که سوامی‌جی از آن استفاده خواهد کرد، نبودند. کسانی که می‌دانستند نمی‌توانند نیویورک را ترک کنند، انتقاد از عقیده عزیمت سوامی‌جی به سان‌فرانسیسکو را آغاز نمودند. آنها معتقد بودند که افراد ساحل غربی نمی‌توانند از سوامی‌جی به طرز صحیح مواظبت نمایند. سوامی‌جی با نوازندگان راک ظاهر شود؟ به نظر نمی‌آمد که آن مردم در آنجا احترام شایسته‌ای برای سوامی‌جی قائل باشند. به هر حال معبد مناسبی در آنجا وجود نداشت؛ در آنجا ماشین چاپ و مجله "بازگشت به نزد خدا" نبود؛ چرا سوامی‌جی باید برای شرکت در "چنین کاری" با بیگانه‌هایی در کالیفرنیا، نیویورک را ترک کند؟ چگونه او می‌توانست آنها را در نیویورک پشت سر گذارد؟ بدون او زندگی روحانیشان چگونه ادامه می‌یافت؟

یکی دو نفر از مخالفان، برخی از این احساسات را غیرمستقیم به سوامی‌جی ابراز کردند؛ به مانند این که تقریباً امید داشتند او را که به فکر ترک آنها افتاده، برحذر دارند و حتی تلویحاً گفتند که در صورت ترک او، اوضاع نه در نیویورک و نه در سان‌فرانسیسکو به خوبی پیش نخواهد رفت. اما آنها او را کاملاً مطمئن و مصمم یافتند. او به نیویورک تعلق نداشت؛ او متعلق به کریشنا بود و باید به جایی می‌رفت که

خواست کریشنا برای موعظه او بود. او کاملاً بدون وابستگی، مشتاق به سفر و گسترش ذکر هاره کریشنا بود.

برهماناندا: "از این که او می‌خواست برود، در حیرت بودیم. من هیچ وقت فکر نمی‌کردم که کریشناآگاهی فراتر از لور ایست ساید برود، چه برسد به شهر نیویورک. فکر می‌کردم همه‌اش همین است و تا ابد همین جا خواهد ماند."

در آخرین روزهای هفته دوم ژانویه، کارهای نهایی رزرو بلیط هواپیما انجام شد و عابدان شروع به جمع‌آوری نوشته‌های سوامی‌جی و بستن صندوق‌ها نمودند. راناچورا، عابد جدیدی که از پارک تامپکینز جذب شده بود، پول کافی برای یک بلیط هواپیما جمع کرده بود و عابدان خواستند که او به عنوان دستیار شخصی همراه سوامی‌جی باشد. سوامی‌جی شرح داد که فقط برای چند هفته خواهد رفت و می‌خواست که در غیاب او تمامی برنامه‌ها انجام شود.

هنگامی که پسران مشغول تهیه اتومبیلی برای بردن او به فرودگاه بودند، سوامی در اتاقش منتظر ماند. روز سرد و مه‌گرفته‌ای بود و بخار در رادیاتورها صدا می‌کرد. او فقط یک چمدان که عمدتاً حاوی پوشاک و مقداری هم کتاب بود، با خود می‌برد. گنجه‌اش را نگاه کرد که ببیند نوشته‌هایش مرتب هستند یا نه. در غیاب وی، کیرتاناناندا امور آپارتمانش را انجام می‌داد. او پشت میز تحریرش نشست، جایی که در مدت بیش از شش ماه به دفعات زیادی نشسته و ساعت‌ها برای آماده کردن بهاگاوادگیتا و شریماد-بهاگاواتام خود پشت ماشین تحریر کار کرده بود و جایی که با مهمانان زیادی و نیز با مریدانش صحبت کرده بود. اما امروز او با دوستان صحبت نمی‌کرد و نوشته‌ای نیز تایپ نمی‌کرد، بلکه چند دقیقه آخر قبل از حرکت را در تنهایی انتظار می‌کشید.

این دومین زمستان اقامت او در نیویورک بود. او جنبش کریشناآگاهی را برپا نموده بود و چند پسر و دختر صادق به او ملحق شده بودند. آنها در لور ایست ساید سرشناس بودند، مطالب زیادی در روزنامه‌ها درج شده بود و این تنها آغاز کار بود.

او ورینداوان را به همین دلیل ترک کرده بود. در ابتدای امر مطمئن نبود که بیش از دو ماه در آمریکا خواهد ماند. کتاب‌هایش را در باتلر ارائه کرده بود و در پی آن شاهد چگونگی توسعه کار توسط دکتر میشرا در نیویورک بود و هم چنین ملاحظه کرده بود که مایاوادی‌ها که دارای یک ساختمان بزرگ بودند، ضمن اخذ پول حتی پیام حقیقی گیتا را نمی‌رساندند. اما مردم آمریکا توجه می‌کردند.

این ماه‌ها در آمریکا با سختی گذشت. اگرچه این همان خواسته گورو ماهاراج شریلا بهاکتی‌سیدهانتا ساراسواتی تهاکورا و خداوند چیتانیا بود، ولی برادران روحانی وی علاقه‌ای به همکاری نداشتند. به لحاظ

خواست خداوند چیتانیا، برکات او می‌آمد و این اتفاق رخ می‌داد. شماره ۲۶، خیابان دوم جای خوبی بود. او در اینجا شروع کرده بود. پسران به همان ترتیب به کار ادامه می‌دادند. بعضی از آنها حقوقشان را اهدا می‌کردند و این یک شروع بود.

بهاکتی‌ودانتا سوامی به ساعتش نظر افکند. او کت پشمی زمستانی‌اش را پوشید، کفش‌هایش را به پا کرد و کلاهش را به سر گذاشت. دست راست خود را در کیسه ذکرش کرد و به ذکر ادامه داد. او از آپارتمان بیرون رفت، از پله‌ها پایین آمد و از حیاط که اکنون بی‌حرکت و یخ‌زده و درختانش برهنه و بدون برگ بود، گذر کرد و مغازه را پشت سرگذاشت.

او به هنگامی که برهماناندا، روپانوگا و ساتسواروپا در اداره‌هایشان به کار خود مشغول بودند، عزیمت کرد؛ بدون مراسم خداحافظی یا حتی یک سخنرانی.

فصل سوم

فقط او قادر به هدایت آنها بود

سان‌فرانسیسکو

۱۶ ژانویه ۱۹۶۷

هنگامی که از بلندگوی فرودگاه، فرود پرواز شماره بیست و یک یونایتد ایرلاینز از نیویورک اعلام شد، جمعیتی حدود پنجاه هیپی چشم به راه در نزدیکی هم ایستادند. آنها برای لحظه‌ای تقریباً نگران به نظر آمدند؛ نامطمئن از آنچه که انتظارش را می‌کشیدند و این که سوامی چگونه خواهد بود.

راجر سیگال: "ما حتی برای فرودگاه سان‌فرانسیسکو هم دار و دسته عجیبی به نظر می‌آمدیم. موکوندا ردای پیچازی اسکاتلندی مرلین جادوگر را به تن داشت. سام یک لباس بلند مراکشی کلاهدار از پوست گوسفند به تن کرده بود (او حتی بوی گوسفند هم می‌داد) و من هم نوعی لباس خانه سامورایی ژاپنی به رنگ آبی با خال‌های سفید کوچک پوشیده بودم. در همه جا رشته‌های بلند تسبیح، پوست گوزن، چکمه، لباس‌های نظامی و اشخاصی که عینک‌های آفتابی کوچک و گرد به چشم داشتند، دیده می‌شد و تمامی صحنه نامتعارف و خیال‌پردازانه سان‌فرانسیسکو در اوج خود بود."

در آن جمع فقط چند نفر سوامی‌جی را می‌شناختند. موکوندا و همسرش جاناکی، راویندرا سواروپا و رایاراما که همه از نیویورک آمده بودند؛ و آلن گینزبرگ نیز در آنجا بود. چند روز قبل، آلن به عنوان یکی از رهبران "وجود انسانی" به پارک گلدن‌گیت رفته بود. در آنجا جمعیتی بیش از دویست هزار نفر گرد هم آمده بودند؛ اجتماع قومیت‌ها به منظور اجلاس سرور و رقص برای صلح.

موکوندا برای همگی خاطر نشان کرده بود که ذکر دسته جمعی هاره کریشنا بـه هنگـام ورود سـوامی، باعث خشنودی وی خواهد شد. آنها با مانترای هاره کریشنا آشنا بودند و درباره ذکر کردن سوامی در پارک نیویورک مطالبی را شنیده بودند، و یا مقاله‌ای را در روزنامه غیررسمی محلی دِ اُراکِل در مورد سوامی‌جی و ذکر مشاهده کرده بودند. آنها امروز قبل از آمدن به فرودگاه در پاسخ بـه اعلامیـه‌ای کـه موکونـدا پخـش کرده بود، در پارک گلدن‌گیت اجتماع نموده بودند و در آنجا بیش از یـک سـاعت ذکـر کـرده و سـپس بـا چندین اتومبیل به فرودگاه آمده بودند. اکنون بسیاری از آنها نیز در پاسخ به اعلامیه موکوندا، با عود و گـل ایستاده بودند.

مسافران تازه‌وارد که به ترمینال وارد می‌شدند و به سمت سکوی چمدانها می‌رفتند، با تعجب بـه گـروه استقبال‌کنندگان ذاکر و گل به دست، نگاه می‌کردند. اما ذاکرین در ورای این مسافران عـادی و خسـته، در جستجوی شخص خاصی بودند که قرار بود در هواپیما باشد. به ناگاه سوامی‌جی طلایی رنگ، با لباسی بـه رنگ شادِ زعفرانی به طرف آنها آمد.

او حتی قبل از ورود به ترمینال، صدای ذکر را شنیده و لبخند زده بود. او خوشحال و متعجب بـود و بـا نظر اجمالی که به چهره‌ها انداخت، تنها چند تن را شناخت. با این حال می‌دیـد کـه بـدون ایـن کـه حتـی کلمه‌ای ادا کرده باشد، پنجاه نفر به استقبال او آمده‌اند و هاره کریشنا ذکر می‌نمایند.

اجتماع هیپی‌ها در دو طرف صف کشیدند و راه باریکی برای عبور سوامی‌جی در وسط درسـت کردنـد. به هنگام عبور او از میان دوستداران جدیدش، دهها دست دراز شد تـا گـل و عـود بـه او تقـدیم نمایـد. او لبخند زد و در حالی که به راناچورا نگاه می‌کرد، هدایا را گرفت. آلن گینزبرگ با یک دسته گُـل بـزرگ بـه پیش رفت و بهاکتی‌ودانتا سوامی با وقار آن را پذیرفت. سپس هدایا را به همه کسانی که دسـت‌هایشـان را برای دریافت آنها دراز کرده بودند، اهدا کرد. او در ترمینال به پیش رفت و گروه جوان، ذکرکنان در کنـار او راه می‌رفت.

در قسمت تحویل بار، او برای لحظه‌ای صبر کرد و با چشمانش تمامی افراد اطـرافش را در بـر گرفـت. او با بالا بردن دست‌هایش به همه اشاره کرد تا بلندتر ذکر کنند و ناگهان گروه با ذکـر تـازه جـان گرفتـه، منفجر شد. سوامی در میان آنها ایستاده بود و به آرامی دست می‌زد و هـاره کریشـنا مـی‌خوانـد. سـپس او موقرانه دست‌هایش را به طرف بالا برد و با قدم برداشتن و تاب خـوردن از یـک طـرف بـه طـرف دیگـر، شروع به رقص کرد.

در میان مخلـوطی از آزردگـی، تفـنّن و شـادی مقاومـت‌ناپـذیرِ مسـافران و کارکنـان فرودگـاه، گـروه استقبال‌کنندگان در کنار سوامی ماند تا او چمدانش را گرفت. سپس آنها او را تا بیـرون، زیـر نـور آفتـاب و

داخل اتومبیلی که منتظرش بود، همراهی کردند. اتومبیل یک کادیلاک فلیت وود مشکی مدل ۱۹۴۹ بود. سوامی‌جی با موکوندا و آلن گینزبرگ در صندلی عقب جای گرفتند. تا لحظه‌ای که اتومبیل از کناره خیابان دور شد، سوامی جی همچنان لبخندزنان به تمامی آنهایی که برای خوش‌آمدگویی به او کـه کریشـناآگاهی را به غرب آورده بود آمده بودند، گل می‌داد.

کادیلاک متعلق به هاروی کوهن بود که تقریباً یـک سـال قبـل بـه سـوامی اجـازه داده بـود در اتـاق زیرشیروانی وی در باوری اقامت کند. هاروی رانندگی می‌کرد، اما بـه دلیـل کـلاه شـوفری – کـه از یـک مغازه سالویشن آرمی تهیه شده بود – و کت و شلوار مشکی و ریشش، سوامی‌جی او را نشناخت.

"هاروی کجاست؟"

موکوندا گفت: "داره رانندگی می‌کنه."

"اِ، این تو هستی؟ نشناختمت."

هاروی لبخند زد و گفت: "سوامی‌جی به سان‌فرانسیسکو خوش آمدید." بهاکتی‌ودانتا سـوامی از حضـور در یک شهر بزرگ غربی دیگر به نمایندگی از طرف پیر روحانیش بهاکتی‌سـیدهانتا ساراسـواتی و خداونـد چیتانیا، خوشحال بود. خداوند چیتانیا فرموده بود، هرچه شخص بیشتر به طرف غرب برود، مردم مـادی‌تـر می‌شوند. اما خداوند چیتانیا همچنین فرموده بود که کریشناآگاهی باید در سراسر دنیا پخش شـود. بـرادران روحانی سوامی‌جی اغلب از این گفته خداوند چیتانیا کـه روزی نـام کریشـنا در تمـامی شـهرها و قصـبات خوانده خواهد شد، در شگفت بودند. آنها می‌گفتند شاید این آیه را باید به صورت اسـتعاره‌ای دریافـت کـرد، وگرنه این چه معنایی می‌تواند داشته باشد؛ کریشنا در هر شهر! اما بهاکتی‌ودانتا سوامی ایمـان عمیقـی بـه این گفته خداوند چیتانیا و دستور پیر روحانیش داشت. او، اینجا و در شهر کاملاً غربی سان‌فرانسیسـکو بـود و مردم به ذکر اشتغال داشتند. آنها مشتاقانه با گُل و کیرتان به استقبال او آمده بودنـد و در سراسـر جهـان، شهرهای مشابه بسیاری وجود داشت.

معبدی که موکوندا و دوستانش فراهم کرده بودند، در خیابان فردریک در منطقـه هایـت اشـبری قـرار داشت. همانند معبد واقع در خیابان دوم شماره ۲۶ در نیویورک، مغازه کوچکی با ویترینی که رو به خیابـان بود. بر تابلوی بالای ویترین نوشته شده بود، معبد شری شری رادهـا کریشـنا. موکونـدا و دوسـتانش یـک آپارتمان سه‌اتاقه در طبقه سوم ساختمان مجاور برای سوامی‌جی اجاره کرده بودند؛ یک آپارتمـان خـالی و قدیمی رو به خیابان.

سوامی‌جی در حالی که چندین اتومبیل پر از عابدان و جستجوگران کنجکاو به دنبالش روان بودنـد، بـه خیابان فردریک شماره ۵۱۸ رسید و وارد مغازه شد. دیوار مغازه فقط با چند تکه پارچه کرباس تـزئین شـده

بود. او سرجای خود بر روی تشکچه‌ای نشست و کیرتان را رهبری نمود، و پس از آن به سخنرانی پرداخت و همه را به پذیرفتن و ملحق شدن به کریشناآگاهی دعوت کرد.

پس از سخنرانی، مغازه را ترک کرد و به آپارتمان شماره ۳۲ در طبقه سوم ساختمان مجاور رفت. هنگام ورودِ به آپارتمان، نه تنها عابدان و ستایشگرانش به دنبال او بودند، بلکه خبرنگاران مهم‌ترین روزنامه‌های سان‌فرانسیسکو، یعنی کرونیکل و اگزَماینر هم آنجا حضور داشتند. در حالی که بعضی از عابدان برای او ناهار می‌پختند و راناچورا چمدانش را باز می‌کرد، سوامی‌جی با خبرنگاران که بر زمین نشسته و در دفترچه هایشان یادداشت می‌کردند، به صحبت پرداخت.

خبرنگار: "در پایین گفتید که همه را به کریشناآگاهی دعوت می‌کنید. آیا این شامل کولی‌ها و بیت‌نیک‌های هایت اشبری هم می‌شود؟"

سوامی‌جی: "بله، همه و این شامل شما و یا هرکس دیگری هم می‌شود، حتی کسی که به او کله اسیدی یا هیپی یا هر چیز دیگری می‌گویند. شخص به محض پذیرفته شدن برای آموزش، تغییر می‌کند."

خبرنگار: "برای عضویت در جنبش شما چه باید کرد؟"

سوامی‌جی: "چهار شرط لازم وجود دارد. من به شاگردانم اجازه نمی‌دهم که دوست دختر داشته باشند. گوشت‌خواری و همه نوع مواد سکرآور از جمله چای، قهوه و سیگار را ممنوع می‌کنم. به علاوه تمامی شاگردانم را از شرکت در قمار منع می‌کنم."

خبرنگار: "آیا این ممنوعیت‌ها شامل استفاده از ال. اس. دی. ، ماری‌جوانا و سایر مواد مخدر هم می‌شود؟"

سوامی‌جی: "من ال. اس. دی. را یک ماده سکرآور می‌دانم. به هیچ یک از شاگردانم اجازه استفاده از آن و یا مُسکرات را نمی‌دهم. شاگردانم را تربیت می‌کنم تا صبح‌های زود از خواب برخیزند؛ هر روز صبح زود حمام کنند و سه مرتبه در روز در جلسات دعا شرکت کنند. جامعه ما اهل ریاضت است. این دانش الهی است."

اگرچه بهاکتی‌ودانتا سوامی دریافته بود که معمولاً خبرنگاران فلسفه او را گزارش نمی‌کنند، از این فرصت برای موعظه درباره کریشناآگاهی استفاده کرد. حتی اگر خبرنگاران نمی‌خواستند تا در فلسفه تفحّص کنند، مریدانش خواهان آن بودند. سوامی‌جی ادامه داد: "اشتباه بزرگ تمدن امروزی، تجاوز به مایملک دیگران به مثابه مال شخصی است. این مسئله باعث یک اختلال غیرطبیعی می‌شود. خدا مالک نهایی همه چیز در دنیا است. هنگامی که مردم بدانند که خدا مالک نهایی، بهترین دوست تمامی موجودات زنده و هدف تمامی قربانی‌ها وپیشکش‌هاست، آنگاه صلح برقرار خواهد شد."

پس از رفتن خبرنگاران، سوامی‌جی به صبحت کردن با جوانانی که در اتاقش بودند، ادامه داد. موکوندا که موهای سر و ریشش را بلند کرده بود، و رشته تسبیح درشت قرمز رنگی را که سوامی‌جی هنگام تشرف به او داده بود به دور گردن داشت، بعضی از دوستانش را معرفی کرد و توضیح داد که همگی آنها با هم زندگی می‌کردند و می خواستند در ارائه کریشناآگاهی به جوانان سان‌فرانسیسکو به سوامی‌جی کمک کنند. جاناکی همسر موکوندا از سوامی‌جی در مورد پروازش پرسید. او گفت که به غیر از فشاری که در گوش‌هایش حس می‌کرد، همه چیز پرواز مطبوع بوده است. او گفت: "خانه‌ها مثل قوطی کبریت به نظر می‌آمدند" و با انگشت اشاره و شصت خود اندازه یک قوطی کبریت را نشان داد.

او به دیوار تکیه داد و حلقه‌های گُلی را که آن روز دریافت کرده بود بیرون آورد تا آن که فقط یک گردنبند دانه تسبیحی – شیئی عادی و کم‌قیمت با منگوله‌ای کوچک – به دور گردنش باقی ماند؛ آنرا در دست گرفت، وارسی کرد و به بازی پرداخت، سرش را بلند کرد و گفت: "این خاص است، چون با عبودیت درست شده." او همچنان معطوف به گردنبند بود، گویی دریافت آن یکی از مهم‌ترین وقایع روز بوده است.

هنگامی که ناهار سوامی‌جی حاضر شد، او مقداری از آن را به همه داد. آن گاه راناچورا به طرزی مؤثر و در عین حال بدون ظرافت از همه خواست تا اتاق را ترک کنند و به سوامی کمی فرصت برای خوردن و استراحت بدهند.

در بیرون آپارتمان و در مغازه زیرین همه درباره سوامی‌جی صحبت می‌کردند. هیچ کس مأیوس نشده بود. تمامی چیزهایی که موکوندا در مورد سوامی به آنها گفته بود، حقیقت داشت. آنها به خصوص از صحبت او راجع به دیدن همه چیز از نقطه نظرکریشنا لذت برده بودند.

ورود سوامی‌جی همان شب از اخبار ساعت یازده تلویزیون پخش و روز بعد در روزنامه‌ها ظاهر شد. مقاله اگزماینر در صفحه دو قرار داشت: "سوامی، هیپی‌ها را دعوت می‌کند." عکسی از معبد که مملو از مرید بود و چند عکس از سوامی‌جی که بسیار جدی به نظر می‌آمد نیز در کنار مقاله چاپ شده بود. سوامی‌جی از موکوندا خواست که مقاله رابا صدای بلند بخواند.

کرونیکل، بزرگترین روزنامه سان‌فرانسیسکو نیز مقاله‌ای در این زمینه داشت:"سوامی در سرزمین هیپی‌ها: مرد مقدس، معبد سان‌فرانسیسکو را افتتاح می‌نماید." مقاله به این ترتیب شروع می‌شد: "مرد مقدسی از هند که بنا به تعریف دوستش آلن گینزبرگ، شاعر مدرن، یکی از رهبران محافظه‌کار کیش خود است، دیروز در مرکز پناهگاه هیپی‌ها در سان‌فرانسیسکو اقدام به نوعی تلاش برای موعظه نمود."

سوامی‌جی به محافظه‌کار خوانده‌شدنش اعتراض کرد و ناراحت شد. "محافظه‌کار؟ چطور؟"

موکوندا گفت: "در زمینه رابطه جنسی و مواد مخدر."

سوامی‌جی گفت: "البته در این موارد ما محافظه‌کار هستیم. این فقط به این معناست که ما از شاسترا پیروی می‌کنیم. ما نمی‌توانیم از بهاگاوادگیتا جدا شویم، اما محافظه‌کار نیستیم. چیتانیا ماهاپرابهو آن قدر سخت‌گیر بود که حتی به زن‌ها نگاه نمی‌کرد، اما ما همه را بدون در نظر گرفتن جنسیت، طبقه، موقعیت و یا سایر موارد در این جنبش می‌پذیریم. از همه دعوت می‌شود که بیایند و ذکر هاره کریشنا بگویند، این رحمت و بخشش چیتانیا ماهاپرابهو و آزاداندیشی اوست. نه، ما محافظه‌کار نیستیم."

***

بهاکتی‌ودانتا سوامی از تختخواب بلند شد و چراغ را روشن کرد. ساعت یک بامداد بود. اگرچه ساعت زنگ نزده و کسی برای بیدار کردن او نیامده بود، ولی او خود به خود برخاسته بود. آپارتمان ساکت و سرد بود. شالش را به دور شانه‌اش پیچید و بدون صدا در پشت میز مبدل خود (صندوقی پر از نوشته‌هایش) نشست و در تمرکز عمیق ذکر هاره کریشنا بر تسبیح را آغاز کرد.

پس از یک ساعت ذکر، بهاکتی‌ودانتا سوامی به نوشتن رو آورد. با وجود این که دو سال از چاپ آخرین کتابش، جلد سوم و نهایی اولین کنتوی شریماد بهاگاواتام، گذشته بود، هر روز کار می‌کرد؛ بعضی اوقات بر ترجمه و شرح کنتوی دوم، اما اغلب بر بهاگاوادگیتا. در سال‌های ۱۹۴۰ در هند ترجمه و شرح کاملی بر بهاگاوادگیتا نگاشته بود، اما تنها نسخه وی به طرز اسرارآمیزی ناپدید شده بود. سپس در سال ۱۹۶۵ پس از گذشت چند ماه اقامت در آمریکا، با مقدمه‌ای که در اتاقش در خیابان هفتاد و دوم نیویورک تنظیم کرده بود، کار را آغاز کرد. اکنون هزاران صفحه نوشته شده، صندوقش را پر کرده بود و بهاگاوادگیتا به پایان رسیده بود. اگر مرید نیویورکی‌اش، هایاگریوا، که قبلاً استاد انگلیسی بود، قادر به ویرایش آن بود و اگر بعضی از عابدان دیگر می‌توانستند آن را به چاپ برسانند، موفقیت بزرگی حاصل می‌شد.

اما چاپ کتاب در آمریکا مشکل به نظر می‌رسید، مشکل‌تر از هند. او در هند تنها بود، ولی موفق شده بود در طی سه سال، سه جلد کتاب به چاپ برساند. اینجا در آمریکا او مریدان زیادی داشت، اما افزونی مرید به معنی مسئولیت بیشتر بود، و به نظر نمی‌آمد که هیچ یک از مریدانش به صورت جدی به تایپ، ویرایش و سر و کله زدن با اشخاص صاحب حرفه آمریکایی مایل باشند. اما به رغم دورنمای تاریک چاپ بهاگاوادگیتا، بهاکتی‌ودانتا سوامی، ترجمه کتاب دیگری را آغاز نموده بود؛ چیتانیا–چاریتامریتا، مکتوب اصلی وایشناوا درباره زندگی و آموزش‌های خداوند چیتانیا.

سوامی‌جی عینک مطالعه‌اش را بر چشم گذاشت، کتاب‌هایش را باز و دستگاه دیکتافون را روشن کرد. او متون بنگالی و سانسکریت را مطالعه کرد؛ سپس میکروفون را برداشت و سویچ ضبط را زد؛ چراغ قرمز

کوچک روشن شد و شروع به صحبت کرد: "هنگامی که خداوند در حال رفتن، ذکر و رقص بود ... (او هر بار بیش از یک عبارت نمی‌گفت، سویچ را می‌زد، مکث می‌کرد و دوباره دیکته می‌کرد.) هزاران نفر به دنبال او بودند، ... و بعضی از آنها می‌خندیدند، بعضی می‌رقصیدند، ... و بعضی می‌خواندند ... بعضی از آنها بر زمین می‌افتادند و به خدا سجده می‌کردند." او راست قامت نشسته بود و صحبت می‌کرد، مکث می‌کرد، سویچ را روشن و خاموش می‌کرد، گاهی اوقات به آرامی تکان می‌خورد و در حالی که کلماتش را بر زبان می‌آورد، سرش را تکان می‌داد و یا بر روی کتاب‌هایش دولا می‌شد و از پشت عینک آنها را به دقت مطالعه می‌کرد.

یک ساعت گذشت و سوامی‌جی به کارش ادامه داد. در ساختمان نوری نبود به غیر از چراغ سوامی‌جی و صدایی نبود به غیر از صدای او و تیلیک دستگاه دیکتافون. او یک بلوز یقه اسکی گل‌بِهی رنگ‌پریده در زیر چادار پشمی خاکستریش پوشیده بود و چون تازه از رختخواب بیرون آمده بود، دوتی زعفرانی رنگش چروک بود. او بدون این که صورتش را شسته یا به دستشویی رفته باشد، غرق در کارش نشسته بود؛ حداقل برای این چند ساعت نادر، خیابان و معبد رادها کریشنا ساکت بود.

این وضعیت یعنی اشتغال به کار ادبی روحانی در سکوت شبانگاهی با حالت وی در صبحگاهان در اتاقش در معبد رادها دامودارا در ورینداوان هند تفاوت چندانی نداشت. البته او در آنجا فاقد دستگاه دیکتافون بود، اما در همان ساعات و بر همان متن چیتانیا- چاریتامریتا کار کرده بود. یک بار ترجمه آیه به آیه با شرح را آغاز کرده و بار دیگر مقالاتی بر متن اصلی نوشته بود. اکنون که تازه به این گوشه دنیا آمده بود، جایی که آن قدر از صحنه‌های لی‌لاهای خداوند چیتانیا دور بود، فصل اول تفسیر جدید انگلیسی چیتانیا- چاریتامریتا را آغاز می‌کرد. او آن را آموزش‌های خداوند چیتانیا نامید.

او آنچه را که برنامه اساسی زندگیش شده بود، دنبال می‌کرد؛ صبح زود از خواب برخاستن و نگارش پیام پارامپارای کریشناآگاهی. او با کنار گذاشتن تمامی ملاحظات دیگر، و بی‌اعتنا به شرایط و محیط کنونی، در پیام جاودانی و بی‌زمان دانش روحانی غرق می‌شد. این مهم‌ترین خدمت او به بهاکتی‌سیدهانتا ساراسواتی بود. تصور تهیه کتاب‌های بیشتر و پخش گسترده آنها، او را تشویق به بیدار شدن در هر شب و ترجمه کردن می‌نمود.

بهاکتی‌ودانتا سوامی تا سحر کار کرد. سپس دست از کار کشید و خود را برای پایین رفتن به معبد و جلسه صبحگاهی آماده کرد.

***

به رغم اعتراض برخی از مریدان نیویورک، سوامی‌جی هنوز قرار بود در رقص مانترا راک در تالار آوالون شرکت کند. آنها گفته بودند که صحیح نیست عابدان سان‌فرانسیسکو از پیر روحانیشان بخواهند که به چنین جایی برود؛ جایی که مکان گیتارهای پر سروصدا، طبل‌های کوبان، رقص نورهای عجیب و غریب و صدها هیپی تخدیر شده بود. چگونه پیام خالص او در چنین جایی شنیده می‌شد؟

اما در سان‌فرانسیسکو، موکوندا و سایرین، ماه‌ها برای رقص مانترا راک تلاش کرده بودند. این برنامه هزاران جوان را جلب می‌کرد و معبد رادها کریشنا نیز امکان دریافت هزاران دلار به دست می‌آورد. بنابراین اگرچه سوامی‌جی در میان مریدانش درنیویورک درباره این برنامه اظهار تردید کرده بود، ولی اکنون چیزی که بازدارنده اشتیاق مریدانش باشد، اظهار نمی‌نمود.

سام سپیرزترا، دوست موکوندا و یکی از سازماندهان مانترا راک، این طرز تفکر را به هایاگریوا که تازه از نیویورک آمده بود، توضیح داد: "یک مکتب کاملاً جدید موسیقی سان‌فرانسیسکو در حال پا گرفتن است. گروه گریت فول دِد اولین صفحه‌شان را درست کرده‌اند. برنامه رقص آنها تبلیغ خوب و به موقعی برای ما خواهد بود."

هایاگریوا گفت: "اما سوامی‌جی می‌گوید حتی راوی شانکار مایا است."

سام به او اطمینان داد: "ترتیب همه چیز داده شده است. تمامی گروه‌ها بر صحنه خواهند بود، و آلن گینزبرگ سوامی‌جی را به سان‌فرانسیسکو معرفی خواهد کرد. سوامی‌جی به صحبت و سپس ذکر هاره کریشنا می‌پردازد و گروه‌ها هم به او ملحق می‌شوند. آنگاه او آنجا را ترک می‌کند. حدود چهار هزار نفر آنجا خواهند بود."

بهاکتی‌ودانتا سوامی می‌دانست که مصالحه نخواهد کرد. او می‌رفت، ذکر می‌کرد و سپس آنجا را ترک می‌نمود. مسئله مهم پخش ذکر هاره کریشنا بود. اگر هزاران نفر از افراد جوانی که برای شنیدن موسیقی راک جمع شده‌اند، به شنیدن و ذکر اسامی خداوند بپردازند، چه ضرری حاصل می‌شود؟ به عنوان یک واعظ، بهاکتی‌ودانتا سوامی آمادگی آن را داشت تا برای پخش کریشناآگاهی به هر کجا برود. از آنجا که ذکر هاره کریشنا مطلق بود، کسی که نام‌های کریشنا را می‌شنید یا ذکر می‌کرد – هرکس، هرکجا و در هر شرایط – می‌توانست از افتادن به گونه‌های پست‌تر حیات در زندگی‌های بعد نجات یابد. این هیپی‌های جوان خواهان چیزی روحانی بودند، اما جهتی نداشتند. آنها گیج بودند و مشاهدات توهمی خود را به جای بینش‌های روحانی می‌پذیرفتند. آنها نیز مانند جوانان لور ایست ساید در جستجوی زندگی روحانی واقعی بودند. بهاکتی‌ودانتا سوامی تصمیم به رفتن گرفت؛ مریدانش می‌خواستند که او برود و او خادم آنها و خادم خداوند چیتانیا بود.

موکوندا، سام و هاروی کوهن دیداری با چت هِلمز مدیر برنامه‌های راک داشتند. او موافقت نموده بود که آنها از تالار آوالون استفاده نمایند. چت قبول کرده بودکه اگر آنها بتوانند ارکسترها را برای این برنامه راضی کنند، آنچه که بعد از پرداخت به ارکسترها، تدارکات ایمنی و چند خرج اصلی دیگر باقی می‌ماند، سود معبد رادها–کریشنای سان‌فرانسیسکو محسوب شود. پس از آن موکوندا و سام شروع کردند به تماس گرفتن با گروه‌های موسیقی. اکثر این گروهها در بِی اِریا (Bay Area) زندگی می‌کردند و گروه‌های مهیج و جدید راک سان‌فرانسیسکو –از قبیل گریت فول دِد، مابی گریپ، بیگ برادر، هلدینگ کامپانی، جفرسون ایرپلین، کویک سیلور مسنجر سرویس – یکی پس از دیگری موافقت کردند که به ازای دویست و پنجاه دلار، حداقل دستمزد برای هر گروه، در کنار بهاکتی‌ودانتا سوامی بر روی صحنه ظاهر شوند. آلن گینزبرگ نیز موافقت کرده و ترتیب همه چیز داده شده بود.

در شب رقص مانترا راک مردم در طول خیابان و دور بلوک به صف ایستاده و منتظر بلیط‌های دو و نیم دلاری بودند. تعداد مراجعان خوب بود، ظرفیت تکمیل و مقرر بود تا اکثر افراد مشهور محلی حضور پیدا نمایند. تیموتی لیری پیشگام در استفاده از ال. اس. دی سر رسید و به او صندلی خاص در روی صحنه دادند. سوامی کریاناندابا تامبور آمد. مردی با کلاهی بلند و کت و شلواری با کمربند ابریشمی که بر روی آن کلمه سان‌فرانسیسکو نوشته شده بود، رسید و ادعا کرد که شهردار است. کنار در ورودی، موکوندا مرد جوانی را که موقرانه لباس پوشیده بود و بلیط نداشت، متوقف کرد، اما کسی بر شانه او زد و گفت: "بگذارید داخل شود. عیبی ندارد. او اوزلی است." موکوندا عذرخواهی کرد، کنار رفت و اجازه داد اگوستوس اوزلی استانلی دوم، قهرمان محلی و سازنده مشهور ال. اس. دی. بدون بلیط وارد شود.

تقریباً تمامی حضار لباس‌های چشمگیر یا غیرعادی پوشیده بودند؛ لباسهای قبیله‌ای، پانچوهای مکزیکی، کورتاهای هندی، پرهای "چشم خدا"، دانه‌های تسبیح. بعضی از هیپی‌ها آلات موسیقی خود را از قبیل فلوت، عود، گورد، طبل، جغجغه، بوق و گیتار به همراه آورده بودند. هلزانجلز، با موهای کثیف، شلوار جین، چکمه و کت جین و به همراهی زنان و زنجیرهایشان و درحالی که سیگار می‌کشیدند وکلاه‌خودهای سلطنتی آلمانی و نشان‌های خود را نمایش می‌دادند، وارد شدند. آنها فقط موتورسیکلت‌هایشان را که بیرون پارک کرده بودند، همراه نداشتند.

عابدان در مقدمه، برنامه کیرتان را بر صحنه آغاز کردند و همان طور که سوامی‌جی به آنها نشان داده بود، رقصیدند. عود بر صحنه و گوشه‌های تالار بزرگ می‌سوخت. با وجودی که اکثر حضار تحت تأثیر مواد مخدر قرار داشتند، محیط آرام بود. آنها به جستجوی یک تجربه روحانی آمده بودند. با شروع ذکر، بعضی از نوازندگان، با نواختن آلات موسیقیشان با آهنگ بسیار خوشی در ذکر شرکت کردند. رقص نور

آغازشد، چراغ‌های گردان نورافشانی کرد، توپ‌های رنگی با ضرب موسیقی به جلو و عقب حرکت نمود، لکه‌های بزرگ رنگ با آهنگ بر دیوار و زمین منقش شد.

کمی بعد از ساعت هشت، گروه موبی گریپ صحنه را به خود اختصاص داد. آنها با گیتارهای سنگین الکتریکی، باس الکتریکی و دو طبل، اولین آهنگشان را اجرا کردند. بلندگوهای بزرگ، با ارتعاش خود، تالار را به لرزه در آورد و غریو تحسین از حضار بلند شد.

حدود ساعت نه و نیم، سوامی‌جی آپارتمانش را که در خیابان فردریک واقع بود ترک کرد و در صندلی عقب کادیلاک هاروی قرار گرفت. او لباس همیشگی زعفرانی رنگش را به تن داشت و حلقه گلی از یاس افریقایی به دور گردنش بود. فضای اتومبیل از بوی خوش یاسمن عطرآگین شده بود. او در طول مسیر در مورد لزوم افتتاح مراکز بیشتر صحبت کرد.

سوامی‌جی ساعت ده از پله‌های آوالون بالا رفت. کیرتاناناندا و راناچورا پشت سر سوامی حرکت می‌کردند. با ورود او به تالار، عابدان بوق‌های صدفی را به صدا در آوردند، یک نفر شروع به نواختن ضربه‌های ریز بر طبل کرد و جمعیت از وسط به دو نیم شد تا راهی برای عبور او در فاصله بین در ورودی تا صحنه باز شود. سوامی‌جی سرش را بالا نگاه داشته بود و هنگام راه رفتن در این محیط عجیب به نظر می‌آمد که در هوا شناور است.

ناگهان رقص نور عوض شد. عکس‌های کریشنا و لی‌لاهایش بر دیوار ظاهر شد؛ کریشنا و آرجونا در کنار یکدیگر سوار بر ارابه آرجونا؛ کریشنا در حال کره خوردن؛ کریشنا در حال مهار کردن دیو گردباد؛ کریشنا در حال نواختن فلوت. هنگام عبور سوامی‌جی از میان جمعیت، همه ایستادند، دست زدند و هورا کشیدند. او از پله‌ها بالا رفت و به نرمی خود را بر روی تشکچه‌ای که در انتظارش بود، جا داد. جمعیت ساکت شد.

سوامی‌جی به آلن گینزبرگ نگاه کرد و گفت: "می توانی در مورد مانترا سخن بگویی!"

آلن در مورد تجربه و درک خود از مانترای هاره کریشنا صحبت کرد. او گفت که چگونه بهاکتی‌ودانتا سوامی مغازه‌ای را در خیابان دوم افتتاح نموده و در پارک تامپکینزاسکور، هاره کریشنا ذکر کرده بود. سپس او همه را به معبد خیابان فردریک دعوت کرد. "من به خصوص به آنهایی که به هنگام خروج از نشئه ال. اس. دی. می‌خواهند برای ورود به حالت عادی، آگاهیشان را استوار کنند، کیرتان اول صبح را توصیه می‌کنم."

سوامی‌جی صحبت کرد و تاریخچه کوتاهی از مانترا را ارائه داد. سپس دوباره به آلن نگاه کرد: "می‌توانی ذکر کنی."

آلن شروع به نواختن هارمونیم و خواندن ذکر در میکروفون کرد. او مانترا را با آهنگی که در هند آموخته بود، اجرا کرد. به تدریج تعداد بیشتری از افراد جمعیت، ذکر را یاد گرفتند و شروع به خواندن کردند. با ادامه کیرتان و اشتیاق فزاینده حضار، نوازندگان گروه‌های مختلف بر صحنه آمدند و به ذکر ملحق شدند. راناچورا که طّبال نسبتاً خوبی بود، شروع به نواختن طبل‌های موبی گریپ کرد. عابدان و گروه بزرگی از هیپی‌ها به روی صحنه رفته بودند، و بعضی از نوازندگان باس و سایر گیتارها نیز ملحق شدند. لکه‌های رنگارنگ می‌تپید و توپ‌ها با ضرب مانترا به جلو و عقب حرکت می‌کرد. ذکر بر دیوار نمایان شده بود: هاره کریشنا، هاره کریشنا، کریشنا کریشنا، هاره هاره / هاره راما، هاره راما، راما راما، هاره هاره. با گسترش ذکر در سراسر تالار، بعضی از هیپی‌ها ایستادند و در حالی که دست‌های یکدیگر را گرفته بودند به رقص پرداختند.

آلن گینزبرگ: "ما تمام شب هاره کریشنا می‌خواندیم. واقعاً عالی بود؛ یک برنامه کاملاً همگانی. اوج شور روحانی هایت اشبری بود. اولین بار بود که یک برنامه موسیقی در سان‌فرانسیسکو برگزار می‌شد که همه می‌توانستند در آن نقشی داشته باشند و سهیم شوند. همه می‌توانستند به جای شنیدن آواز و دیدن رقص سایرین، خود بخوانند و برقصند."

جاناکی: "مردم نمی‌دانستند برای چه ذکر می‌کنند. هر چند که بیشتر افراد تحت تأثیر مواد مخدر بودند، اما دیدن این همه آدم که ذکر می‌کردند، باعث خوشحالی سوامی‌جی شد. او عاشق دیدن مردم در حال ذکر بود."

هایاگریوا: "من که در جلوی گروه‌ها ایستاده بودم به سختی می‌توانستم چیزی را بشنوم، اما می‌توانستم ذکر هاره کریشنا را که مرتباً گسترش می‌یافت، در ورای سایر صداها تشخیص دهم. یک اسلاید، تصویر بسیار بزرگی از کریشنا را با کلاه طلایی، پر طاووس و فلوت در دست، بر دیوار پشتی منعکس کرده بود."

سپس سوامی‌جی بلند شد و ایستاد، دست‌هایش را بلند کرد و شروع کرد به رقص. او از همه خواست که به او ملحق شوند و آنهایی که هنوز نشسته بودند، برخاستند و شروع کردند به رقص و ذکر و تاب خوردن به جلو و عقب؛ به تقلید از رقص ملایم سوامی‌جی.

راجرسیگال: "به نظر می‌آمد که تالار، مزرعه گندمی از آدم‌ها در وزش باد است. در تضاد با محیط همیشگی پر از انرژی دوّارِ آوالون، احساس آرامشی بر تالار حکمفرما بود. ذکر هاره کریشنا بیش از یک ساعت ادامه یافت و بالاخره همه در حال پریدن و فریاد زدن و حتی جیغ و گریه بودند.

یک نفر میکروفون را جلوی سوامی‌جی گذاشت و صدای سوامی با قدرت از طریق سیستم صوتی قوی منعکس شد. ضرب موسیقی سریع‌تر شد. سوامی‌جی به شدت عرق می‌ریخت. کیرتاناناندا اصرار داشت که کیرتان متوقف شود. او می‌گفت سوامی‌جی برای این برنامه خیلی پیر است، ممکن است برایش مضر باشد، اما ذکر ادامه یافت، سریع‌تر و سریع‌تر تا این که بالاخره در میان موسیقی بلند و دسته کُر، با هزاران صدا، کلمات مانترا غیرقابل تشخیص شد.

سپس ناگهان ذکر پایان گرفت. تنها صدایی که شنیده می‌شد، همهمه بلندگوها و صدای سوامی‌جی بود که طنین می‌انداخت، او در حال ادای احترام به پیر روحانیش بود. "ام ویشنو پادا پاراماهامسا پاریوراجاکاچاریا آشتوتارا شاتا شری شریماد- بهاکتی سیدهانتا ساراسواتی گوسوامی مهاراجا کی جایا! شکوه فراوان بر جمع عابدان."

سوامی‌جی از میان دود غلیظ و جمعیت از پله‌های جلوی صحنه پایین آمد. کیرتاناناندا و راناچورا در پشت سر و نزدیک او حرکت می‌کردند. آلن گروه راک بعدی را بر صحنه فرا خواند.

هنگام ترک تالار و جمعیت قدرشناس، سوامی گفت: "اینجا، جای برهماچاری‌ها نیست."

***

بعضی از مریدان فکور بهاکتی‌ودانتا سوامی در سان‌فرانسیسکو، احساس می‌کردند که بعضی از نامزدهای تشرّف، در نظر ندارند که تعهد انحصاری تمامی عمر را که مرید به پیرش مدیون است، مبذول دارند. آنها می‌گفتند: "سوامی‌جی، بعضی از این افراد فقط برای تشرف می‌آیند. ما قبلاً هیچ‌وقت آنها را ندیده‌ایم و دیگر هم نخواهیم دید." سوامی‌جی جواب داد، این خطری است که او می‌باید قبول کند. یک روز هنگام سخنرانی در معبد، توضیح داد که اگرچه هنگام تشرف واکنش گناهان گذشته مرید از بین می‌رود، اما تا هنگام رهایی مرید از دنیای مادی، پیر روحانی مسئول باقی خواهد ماند. او گفت بدین سان خداوند چیتانیا پیر را از گرفتن مریدان زیاد برحذر داشته است.

شبی، هنگام جلسه سؤال و جواب در معبد، یک مرد درشت هیکل ریشو دستش را بلند کرد و از سوامی‌جی پرسید: "من می‌توانم مشرّف شوم؟"

این درخواست گستاخانه در حضور جمع باعث ناراحتی بعضی از مریدان سوامی‌جی شد، اما سوامی‌جی آرام بود. او در جواب گفت: "بله، اما ابتدا باید به دو سؤال پاسخ دهی. کریشنا کیست؟"

پسر برای لحظه‌ای فکر کرد و گفت: "کریشنا خداست."

سوامی‌جی جواب داد: "بله، و تو کیستی؟"

دوباره پسر برای لحظاتی فکر کرد و سپس جواب داد:

"من نوکر خدا هستم."

سوامی‌جی آنگاه گفت: "بسیار خوب، بله می‌توانی فردا مشرّف شوی."

بهاکتی‌ودانتا سوامی می‌دانست که برای مریدان غربی خود، پایبند بودن به کریشناآگاهی و رسیدن به هدف خدمت عابدانه خالص مشکل خواهد بود. در تمامی زندگیشان آنها بدترین آموزش‌ها را دیده بودند و به رغم جستجوی فلسفی و مسیحیت ظاهریشان، بیشتر آنها به چیزی از دانش خدا واقف نبودند. آنها حتی نمی‌دانستند که رابطه جنسی نامشروع و گوشتخواری اشتباه است. با وجود این هنگامی که او این مطلب را به آنها گوشزد کرد، آنها گفته او را پذیرفتند. آنها با رضا و رغبت هاره کریشنا را ذکر می‌کردند؛ پس چگونه او می‌توانست آنها را از خود براند؟

البته زمان نشان می‌داد که به رغم جذابیت‌های همیشه حاضر مایا، آیا آنها می‌توانستند در کریشناآگاهی ثابت قدم بمانند یا خیر. بعضی‌ها فرو می‌افتادند؛ این تمایل بشر است، اما بعضی‌ها نه. حداقل آنهایی که صادقانه دستوراتش را برای ذکر هاره کریشنا و اجتناب از کارهای گناه‌آلود اطاعت می‌کردند، موفق می‌شدند. سوامی‌جی این مثال را زد که شخص می‌تواند بگوید که در صورتی که غذای تازه امروز، به طرز صحیح مصرف نشود، پس از چند روز فاسد خواهد شد، ولی اکنون که غذا تازه است، گفتن این که در آینده به غلط مورد استفاده قرار خواهد گرفت و بنابراین فاسد خواهد شد، فقط یک گمان است. بله در آینده فرو افتادن هر کسی ممکن بود، اما بهاکتی‌ودانتا سوامی این را مسئولیت خود می‌دید که اکنون مریدانش را متعهد نگاه دارد. او به آنها روش‌هایی را ارائه می‌داد که در صورت تبعیت، آنها را به طور دائم از فروافتادن حفظ می‌کرد.

معیارهای ودایی به کنار، حتی با معیار مریدان نیویورکی سوامی‌جی هم، عابدان سان‌فرانسیسکو، خیلی جدی نبودند. بعضی از آنها همچنان به شیرینی‌فروشی مراجعه می‌کردند و بدون تقدیم به کریشنا، غذا را می‌خوردند و نیز چیزهای ممنوع مثل شکلات و بستنی بیرون را مصرف می‌کردند. بعضی از آنها حتی بعد از کیرتان درست کنار در معبد، سیگار می‌کشیدند. بعضی‌ها بدون آن که دقیقاً بدانند با اجرای چه کارهایی موافقت کرده‌اند، مشرّف می‌شدند.

کیرتاناناندا: "حال سان‌فرانسیسکو خیلی سست‌تر بود. عابدان دوست داشتند بروند سر خیابان و قهوه و دونات بخورند، اما سوامی‌جی آمدن چنین تعداد زیادی از افراد را خیلی دوست داشت و از برنامه تالار آوالون بسیار خوشش آمده بود. افراد به دو دسته تقسیم شده بودند، آنهایی که قواعد و قوانین را با جدیت رعایت می‌کردند و بر خلوص تأکید می‌ورزیدند و آنهایی که جدی بودن برایشان اهمیت چندانی نداشت،

اما می‌خواستند در حد امکان کریشناآگاهی را پخش کنند. سوامی‌جی آن قدر بزرگ بود که هر دو گروه را با آغوش باز می‌پذیرفت.“

***

کیرتاناهای صبح و شب به قدر کافی معبد رادها کریشنا در هایت اشبری را محبوب کرده بود، اما هنگامی که عابدان پخش روزانه ناهار مجانی را آغاز نمودند، معبد بخش اصلی اجتماع آنجا شد. سوامی‌جی به مریدانش گفت فقط پراسادام بپزند و پخش کنند و این تنها کار آنها در طول روز بود. صبح‌ها آنها آشپزی می‌کردند و در هنگام ظهر به هرکسی که می‌آمد غذا می‌دادند. بعضی اوقات یک صد و پنجاه تا دویست هیپی از خیابان‌های هایت اشبری می‌آمدند.

دختران قبل از کیرتان صبح شروع به پختن جو می‌کردند و هنگام صبحانه اتاق پر می‌شد از هیپی‌هایی که اکثراً تمام شب را بیدار مانده بودند. برای بعضی از آنها خوراک جو و میوه، اولین غذای حسابیشان پس از روزها بود.

اما برنامه اصلی ناهار بود. مالاتی بیرون می‌رفت و خرید می‌کرد و یا چنانچه می‌توانست اعانه می‌گرفت. او آرد گندم سبوس‌دار، آرد لوبیای مکزیکی، لپه، برنج و انواع سبزیجات ارزان و یا مجانی از قبیل سیب‌زمینی، هویج، شلغم، کلم و چغندر رامی خرید. همه‌روزه آشپزها برای دویست نفر پوره سیب‌زمینی ادویه‌دار، چاپاتی با کره، دال لپه و نوعی غذای سبزیجات تهیه می‌کردند. این برنامه ناهار به این دلیل ممکن شده بود که بسیاری از کسبه، آماده بودند تا در راه تغذیه به هیپی‌ها کمک کنند.

هارشارانی: ”برنامه ناهار، جمع زیادی را که به طور مسلم غذا می‌خواستند، از هیپی هیل جذب می‌کرد. آنها واقعاً گرسنه بودند، و سایرین، یعنی افرادی که با معبد همکاری داشتند اما تشرّف نیافته بودند نیز می‌آمدند. گرامافون صفحه‌ای را که سوامی‌جی با مریدانش در نیویورک تهیه کرده بود، می‌نواخت. محیط خانوادگی خوبی بود.“

هاری داسا: ”غذا را بیرون و جلوی مغازه هم می‌بردند، اما قسمت عمده غذا در داخل پخش می‌شد؛ اعجاب آور بود. مردم در هم می‌لولیدند و ما آنها را که تمام اتاق را پر کرده بودند، به صف مرتب می‌کردیم. بسیاری از آنها فقط غذا می‌خوردند و می رفتند. سایر مغازه‌های هایت اشبری چیزهای گوناگونی از قبیل تسبیح تا صفحه‌های راک را می‌فروختند، اما مغازه ما متفاوت بود، چون ما چیزی نمی‌فروختیم، مجانی می‌دادیم. ما همه را با گرمی می‌پذیرفتیم و نوعی پناهگاه در برابر آشفتگی و دیوانگی اوضاع فراهم آورده بودیم. در واقع آنجا به نوعی، یک بیمارستان بود و فکر می‌کنم به عده زیادی

کمک شد و حتی بعضی‌ها نجات یافتند. منظور من فقط روحشان نیست؛ منظورم این است که ذهن و بدنشان نجات یافت، زیرا آنها با آنچه که در بیرون و در خیابان‌ها رخ می‌داد، نمی‌توانستند برخورد صحیح داشته باشند. راجع به زیاده‌روی در مواد مخدر صحبت می‌کنم و افرادی که خود را کاملاً باخته بودند و نیاز به دلداری داشتند و به نوعی در معبد پرسه می‌زدند یا گیج گیجی می‌خوردند. بعضی از آنها ماندند و عابد شدند و بعضی فقط پراسادام خوردند و رفتند. در هرروز با اتفاقاتی غیرعادی مواجه می‌شدیم که سوامی‌جی در آنها سهیم می‌شد. برنامه ناهار، طرح او بود."

آنهایی که بیشتر علاقمند بودند و پرسش‌هایی داشتند – جویندگان حقیقت – به دیدار سوامی‌جی در اتاقش می‌رفتند. بسیاری از آنها در رابطه با جنگ ویتنام یا رویدادهایی از قبیل گرفتاری قانونی، تجربیات ناخوشایند با مواد مخدر، طرد شدن از مدرسه و خانواده بسیار نگران بودند.

نگرانی عمومی فراوانی در رابطه با هجوم عظیم جوانان به سان‌فرانسیسکو وجود داشت؛ و این جریان باعث بروز مسئله اجتماعی تقریباً غیرقابل مهاری شده بود. افراد پلیس و مددکاران اجتماعی نگران مسائل مربوط به سلامتی و شرایط بد زندگی، به خصوص در هایت اشبری بودند. بعضی از افراد طبقه متوسط از این که هیپی‌ها به طور کلی شهر را اشغال کنند، می‌ترسیدند. مسئولین امور محلی، از خدمت ارائه‌شده توسط معبد بهاکتی‌ودانتا سوامی استقبال کردند و هنگامی که رهبران مدنی هایت اشبری درباره تشکیل شورایی برای پرداختن به این بحران به مشاوره پرداختند از بهاکتی‌ودانتا سوامی نیز تقاضای شرکت کردند.

مایکل باون: "بهاکتی‌ودانتا به واسطه عشق و عبودیت، توانایی اعجاب‌آوری در بیرون کشیدن مردم از مواد مخدر به خصوص اسپید، هرویین، موارد حادال. اس. دی و این قبیل چیزها داشت."

هاری داسا: "معمولاً صبح‌های خیلی زود مأموران پلیس با ماشین‌های مخصوص حمل زندانیان به پارک می‌آمدند و نوجوانانی را که از خانه فرار کرده و در پارک خوابیده بودند، سوار می‌کردند. پلیس آنها را جمع و تلاش می‌کرد به خانه‌هایشان باز پس فرستد. هیپی‌ها به کمک زیادی احتیاج داشتند و خودشان این مطلب را می‌دانستند؛ و معبد رادها کریشنا مطمئناً یک پناهگاه روحانی بود و بچه‌ها این را حس می‌کردند. آنها فرار کرده بودند و در خیابان‌ها زندگی می‌کردند. آنها جایی نداشتند که بروند؛ جایی که بتوانند استراحت کنند؛ جایی که مردم به آنها آزار نرسانند. خیلی از بچه‌ها به درون معبد می‌خزیدند. فکر می‌کنم معبد، زندگی‌های زیادی را نجات داد. اگر هاره کریشنا نبود، مصائب خیلی بیشتری رخ می‌داد. آنجا همچون میدان جنگ بود؛ محیطی بسیار نیازمند و در عین حال بسیار دشوار برای گشایش معبد. اگرچه سوامی برای برخورد با چنین رویدادهایی، سابقه قبلی نداشت، ذکر را با نتایج معجزه آسایی به کار می‌بست. ذکر فوق‌العاده بود؛ مؤثر بود."

همان گونه که آلن گینزبرگ به پنج هزار هیپی در آوالون توصیه کرده بود، "کیرتان صبح زود در معبد یک خدمت اجتماعی حیاتی به کسانی بود که در حال خروج از تأثیر ال. اس. دی. بودند و می‌خواستند آگاهی خود را برای ورود به حالت عادی استوار سازند." خود آلن گاه صبح‌ها به همراه آشنایانی که با آنها تمامی شب را به بیداری گذرانده بود به آنجا می‌آمد. اما گاهی اوقات این مراجعان (افرادی که از نشئه ال. اس. دی. به حال عادی باز می‌گشتند) نیمه‌های شب، پروازکنان و بدون تسلط بر خود به درون معبد فرو می‌افتادند.

یک بار، ساعت دو صبح پسرانی که در مغازه خوابیده بودند با صدای فریاد و مشت‌هایی که به در کوبیده می‌شد و نور چراغ پلیس بیدار شدند. هنگامی که در را باز کردند، یک هیپی جوان ریشو با موهای درهم قرمز، به داخل پرید. او فریادزنان می‌گفت: "ای کریشنا، کریشنا! کمکم کن! نگذار آنها مرا بگیرند! به خاطر خدا کمک کن!"

یکی از مأموران پلیس سرش را به داخل کرد و لبخندزنان گفت: "ما فکر کردیم چنانچه او را به اینجا بیاوریم شاید شماها بتوانید به او کمک کنید."

هنگامی که پلیس در را می‌بست، آن جوان فریاد کشید: "من در این بدن راحت نیستم!" جوان با شدت شروع به ذکر کرد، رنگش مثل گچ و از ترس خیس عرق شده بود. پسران سوامی‌جی، بقیه صبحگاهان را تا زمانی که سوامی برای کیرتان و کلاس پایین آمد، به دلداری دادن و ذکر با او گذراندند.

عابدان، جوانان پریشان و مسئله‌دار را به نزد سوامی‌جی می‌فرستادند. و تقریباً به همه اجازه دیدن سوامی‌جی و گرفتن وقت گرانبهایش را می‌دادند. راویندرا سواروپا یک بار در حین راه رفتن در خیابان‌های سان‌فرانسیسکو شخصی را دید که ادعا می‌کرد به هنگام استقرارش در ویتنام، افرادی از اهالی کره مریخ را در چادرش دیده است. این مردکه به تازگی از بیمارستان نظامی مرخص شده بود، می‌گفت که مریخی‌ها با او صحبت کرده بودند. راویندرا سواروپا در مورد کتاب "سفر آسان به دیگر سیارات" نوشته سوامی‌جی با او صحبت کرد. این کتاب عقیده وجود زندگی در سایر کرات را تأیید می‌کرد و راویندرا سواروپا پیشنهاد کرد که شاید سوامی‌جی بتواند در مورد اهالی مریخ، اطلاعات بیشتری به او بدهد. بنابراین مرد برای ملاقات سوامی به آپارتمانش رفت. سوامی‌جی جواب داد: "بله مریخی‌ها وجود دارند."

به تدریج مریدان سوامی‌جی بیشتر مراعات پیر روحانیشان را کردند و او را در برابر افرادی که نامطلوب به نظر می‌رسیدند، حفظ می‌کردند. یکی از این اشخاص نامطلوب، رَبیت بود که احتمالاً کثیف‌ترین هیپی هایت اشبری بود. موهای ربیت همیشه ژولیده، کثیف و حتی پر از شپش بود، لباس‌هایش پاره و کثیف و بدنش که قشری از کثافت بر آن بسته شده بود، بو می‌داد. او خواستار ملاقات با سوامی‌جی بود، اما عابدان

که نمی‌خواستند اتاق سوامی‌جی را با حضور متعفن و زننده ربیت آلوده سازند، خواسته او را نپذیرفتند بالاخره یک شب پس از سخنرانی، ربیت بیرون درِ معبد منتظر ماند و هنگامی که سوامی‌جی نزدیک شد پرسید: "می توانم بالا بیایم و ببینمتان؟"سوامی‌جی موافقت کرد.

تقریباً هر شب، شخصی برای مشاجره با سوامی‌جی می‌آمد. مردی دائم با استدلالات آماده‌شده از یک کتاب فلسفه می‌آمد. او این استدلالات را با صدای بلند از روی کتاب می‌خواند. سوامی‌جی او را شکست می‌داد و مرد به خانه می‌رفت، استدلال دیگری آماده می‌کرد و دوباره با کتابش باز می‌گشت. یک شب پس از آن که مرد بحث خود را عرضه کرد، سوامی‌جی بدون آن که زحمت جواب دادن به خود بدهد، فقط به او نگاه کرد. بی اعتنایی سوامی‌جی شکست دیگری برای آن مرد بود. او بلند شد و از آنجا رفت.

اسراییل همانند رَبیت، شخصیت مشهورِ دیگرِ هایت اشبری بود. او دُم اسبی بلندی داشت و اغلب هنگام کیرتان ترومپت می‌نواخت. یک شب پس از یکی ازسخنرانی‌های شبانه سوامی‌جی، اسراییل شروع به بحث کرد: "این ذکر شاید خوب باشد، اما برای دنیا چه می‌کند؟ برای بشریت چه می‌کند؟"

سوامی‌جی جواب داد: "آیا تو در دنیا نیستی؟ اگر آن را دوست داری، چرا بقیه آن را دوست نداشته باشند؟ پس بلند ذکر کن."

مرد سبیلویی که در عقب اتاق ایستاده بود، پرسید: "آیا شما پیرِ آلن گینزبرگ هستید؟" بسیاری از عابدان می‌دانستند که این سؤال انحرافی و جواب بله یا نه به آن مشکل است.

سوامی‌جی در پاسخ گفت: "من پیرِ کسی نیستم، من نوکر همه هستم." به دلیل جواب سوامی‌جی، این گفتگو برای عابدان حالتی روحانی به خود گرفت. سوامی‌جی فقط یک پاسخ زیرکانه نداده بود، پاسخ او از یک تواضع طبیعی عمیق نشأت می‌گرفت.

یک روز صبح، زوجی در سخنرانی شرکت کردند، زنی بچه به بغل و مردی با کوله‌پشتی‌ای بر دوش. به هنگام پرسش و پاسخ مرد پرسید: "ذهنم چی؟"

سوامی‌جی به او جواب‌های فلسفی داد. اما مرد مرتب تکرار می‌کرد: "پس ذهنم چی؟ ذهنم چی؟"

سوامی‌جی با نگاهی پر از عطوفت و تمنا گفت: "من داروی دیگری ندارم. لطفاًاین هاره کریشنا را بخوان. من توضیح دیگری ندارم. جواب دیگری ندارم."

اما مرد همچنان به صحبت درباره ذهنش ادامه داد. بالاخره یکی از عابدان زن وارد صحبت شد و گفت: "فقط آنچه را او می‌گوید، انجام بده. امتحان کن." و سوامی‌جی کاراتال‌هایش را برداشت و ذکر را شروع کرد.

یک شب پسری هنگام سخنرانی به سرعت داخل معبد شد و با هیجان گفت که در خیابان هایت، عده‌ای دارند جمع می‌شوند که شورش کنند. سوامی باید فوراً بیاید و با جمعیت صحبت کند و همه را آرام نماید. موکوندا توضیح داد که لزومی به رفتن سوامی‌جی نیست و سایرین می‌توانند کمک کنند. پسر به سوامی‌جی آن چنان زل زده بود، همانند این که دارد به او اولتیماتوم می‌دهد: اگر سوامی‌جی نیاید شورشی به پا خواهد شد و سوامی‌جی مسئول خواهد بود. سوامی‌جی به نحوی صحبت کرد مثل این که برای انجام خواسته پسر آماده می‌شود: "بله من آماده هستم." اما هیچ کس نرفت و آشوبی به پا نشد.

معمولاً در حین کیرتانا، حداقل یک رقصنده به حالتی خودپرستانه و با خودنمایی می‌رقصید و گاهی اوقات حرکات به حدی زننده می‌شد که سوامی‌جی از شخص می‌خواست که باز ایستد. یک شب در طول کیرتان و قبل از آن که سوامی‌جی از آپارتمانش پایین بیاید، دختری با دامنی بسیار کوتاه در معبد به چرخش و پیچ وتاب خوردن پرداخت. هنگامی که یکی از عابدان بالا رفت و جریان را به سوامی‌جی گفت، او در جواب گفت: "عیبی ندارد، بگذار همه انرژیش را برای کریشنا مصرف کند. من به زودی پایین می‌آیم و وضعیت را می‌بینم." هنگامی که سوامی‌جی رسید و کیرتان دیگری را شروع کرد، دختر که بسیار لاغر بود، دوباره حرکات موجی و پیچ و تاب را آغاز کرد. سوامی‌جی چشمانش را باز کرد و او را دید. او اخم کرد و به بعضی از مریدانش نگاهی انداخت و عدم رضایت خود را نشان داد. یکی از زن‌ها، دختر را به کناری کشید و او را تا بیرون در همراهی کرد. چند دقیقه بعد دختر بازگشت؛ شلواری به پا کرده بود و به نحو موقرتری می‌رقصید.

سوامی‌جی در معبد که کاملاً پر بود، بر جایگاهش نشسته بود و سخنرانی می‌کرد، که ناگهان دختر چاقی که کنار پنجره نشسته بود، برخاست و رو به سوامی فریاد کشید: "می‌خواهی فقط همان‌جا بنشینی؟ حالا چکار می‌خواهی بکنی؟ زود باش، نمی خواهی چیزی بگویی؟ چکار می‌خواهی بکنی؟ تو کی هستی؟" حرکاتش آنقدر ناگهانی و سخنرانیش به قدری تند بود که هیچ کس در معبد جوابی به او نداد. سوامی‌جی بدون عصبانیت و بسیار آرام نشسته بود، اما آزرده‌خاطر به نظر می‌رسید. تنها عابدانی که به او بسیار نزدیک بودند، شنیدند که به آرامی با خودش می‌گوید: "تاریک‌ترین تاریکی‌هاست."

شبی دیگر هنگامی که سوامی‌جی در حال سخنرانی بود، پسری آمد و کنار او روی جایگاه نشست. سپس رو به حضار و ضمن قطع حرف سوامی‌جی گفت: "حالا دوست دارم چیزی بگویم."

سوامی‌جی مؤدبانه گفت: "تا پایان کلاس صبر کن. در آن موقع به پرسشها می‌پردازیم."

پسر چند دقیقه صبر کرد. او هنوز بر جایگاه نشسته بود و سوامی‌جی به سخنرانی ادامه داد. اما پسر دوباره صحبت را قطع کرد: "من مطلبی برای گفتن دارم؛ و می‌خواهم همین حالا بگویم." عابدان حاضر

در جمع متعجب به بالا نگاه کردند. آنها فکر می‌کردند سوامی‌جی خود، مسئله را حل خواهد کرد و نمی‌خواستند باعث مزاحمت شوند. هیچ یک از آنها کاری نکرد. آنها فقط نشسته بودند و پسر به طرز نامفهومی شروع به صحبت کرد.

آن وقت سوامی‌جی کاراتال‌هایش را برداشت. "خوب، بیایید به کیرتان مشغول شویم." پسر در طول کیرتان همان‌جا نشسته بود و با حالتی خُل‌وضع و گاه تهدیدآمیز به سوامی‌جی نگاه می‌کرد. کیرتان پس از نیم ساعت متوقف شد.

سوامی‌جی مطابق عادت سیبی را به قطعات کوچک تقسیم کرد. سپس چاقو و یک قاچ سیب را کف دست راستش گذاشت و به پسر تعارف کرد. پسر به سوامی‌جی و سپس به سیب و چاقو نگاه کرد. اتاق ساکت شده بود. سوامی‌جی در حالی که به پسر لبخند ملایمی می‌زد، بدون حرکت نشسته بود. پس از لحظه‌ای طولانی و پُرتنش پسر دستش را دراز کرد. هنگامی که پسر تکه سیب را از دست باز سوامی‌جی برداشت، حاضران نفس راحتی کشیدند.

هاری داسا: "من در چگونگی برخورد با مسائل و حل آنها توسط پرابهوپاد، دقت می‌کردم. کار وی ساده نبود. به نظر من این برخوردها آزمونی واقعی از قدرت و ادراک او بود؛ این که چگونه با این مردم رفتار کند تا آنها احساس بیگانگی و مخالفت نکنند و یا تحریک نشوند و مشکل بیشتری را نیافرینند. او جهت انرژی آنها را به نحوی تغییر می‌داد که قبل از آن که بفهمند، آرام می‌شدند؛ همانند بچه‌ای که با نوازش آرام می‌شود و از گریه باز می‌ایستد. سوامی‌جی با کلمات، لحن صدا، شکیبایی، برای مدتی گوش فرادادن به صحبت‌های آنها، اجازه دادن به این که خود برای مشکل خویش چاره‌اندیشی کنند و یا حتی آن را عملاً ابراز کنند، این عمل را انجام می‌داد. به نظرم او متوجه بود که عابدان نمی‌توانستند بگویند:"گوش کن، وقتی به معبد می‌آیی نمی‌توانی این طور رفتارکنی." موقعیت حساسی بود.

اغلب کسی پیدا می‌شد که بگوید:"من خدا هستم." آنها از طریق مواد مخدر به درک یا توهمی نایل می‌شدند. تلاش داشتند تا مورد توجه واقع شوند و می‌خواستند صدایشان شنیده شود. خشم چنین افرادی نسبت به سوامی‌جی حس می‌شد. بعضی اوقات برای مدتی صحبت‌های آنها شاعرانه و الهام یافته بود، اما نمی‌توانستند این حالت را حفظ کنند و سخنرانیشان نامفهوم می‌شد و سوامی کسی نبود که تنها مردم را آرام کند. او آنها را لوس نمی‌کرد و می‌گفت: "منظورت چیست؟ اگر خدا هستی باید دانای مطلق باشی. باید دارای صفات خداوندی باشی. آیا دارای دانایی و توانایی مطلق هستی؟" آنگاه او تمامی صفاتی را که شخص باید داشته باشد تا یک آواتارا، یا خدا باشد، ذکر می کرد. او با استدلال ثابت می‌کرد که شخص

اشتباه می‌کند. او دارای دانش متعال بود و به صورت مستدل برای آنها توضیح می‌داد: "اگر خدا هستی، می‌توانی این کار را بکنی؟ آیا چنین قدرتی داری؟"

بعضی از اوقات، افراد آن موقعیت را دعوتی برای مبارزه می‌پنداشتند و تلاش می‌کردند با سوامی نزاع لفظی داشته باشند و آن گاه توجه حضار به سوی شخص مزاحم که یکه تاز میدان شده بود، جلب می‌شد. گاهی بسیار مشکل بود. در آنجا فکر می‌کردم که "او با این یکی چگونه برخورد خواهد کرد؟ این یکی واقعاً مشکل است." اما شکست سوامی آسان نبود. حتی اگر نمی‌توانست آن شخص را قانع کند، سایر حضار را چنان قانع می‌کرد که حال و هوای اتاق تغییر می‌یافت و باعث می‌شد شخص آرام گیرد. سوامی‌جی با نشان دادن این که آن شخص نمی‌داند راجع به چه صحبت می‌کند، دوباره توجه حضار را به دست می‌آورد؛ شخص تغییر فضای اتاق را حس می‌کرد و می‌فهمید که دیگر حاضران به خطابه او گوش نمی‌دهند و او را باور ندارند و در نتیجه ساکت می‌شد.

بنابراین سوامی‌جی به جای آن شخص، حالت حاضران را تغییر می‌داد. او این کار را بدون تحقیر شخص و از طریق شعور برتر خود و در عین حال با رحم و شفقت فراوان انجام می‌داد. پس از مشاهده این گونه کارهای او متوجه شدم که وی مربی بزرگ و انسانی والاست. او این حساسیت را داشت که شخص را از نظر احساسی یا جسمی آزار ندهد و به این ترتیب هنگامی که شخص ساکت می‌شد و می‌نشست، احساس عصبانیت یا شکست نمی‌کرد. او آزرده نبود؛ فقط توسط سوامی‌جی مجاب شده بود."

***

یک روز صبح سوامی گفت: "ساعت شش و نیم برای قدم زدن خواهیم رفت. می توانید مرا به پارک برسانید؟"

چند عابد همراه او به دریاچه اِستو واقع در پارک گلدن‌گیت رفتند. آنها با پارک به خوبی آشنا بودند و سوامی‌جی را به یک پیاده‌روی خوش منظره و تماشایی در اطراف دریاچه، بالای پُل، مسیر میان جنگل و از روی یک نهر کوچک بردند و امیدوار بودند با زیبایی طبیعت، سوامی‌جی را راضی کنند.

هرآنچه سوامی‌جی می‌دید، از طریق چشمان متون مقدس می‌دید و اشارات او در مورد عادی‌ترین چیزها مملو از آموزش‌های روحانی بود. در حین راه رفتن افکارش را با صدای بلند منعکس می‌کرد: "آنهایی که می‌خواهند خدا را ببینند، در ابتدا باید شرایط دیدن خداوند را داشته باشند. آنها باید خالص باشند. درست همان طور که اکنون ابری خورشید را پوشانده است؛ آنها می‌گویند: خورشید طلوع نکرده و ... اما خورشید آنجاست. فقط چشمان ما پوشیده است."

پسران مانند راهنمایان تور، سوامی‌جی را به جاهای خوش منظره بردند. آنها به قوهایی رسیدند که بر سطح دریاچه می‌لغزیدند. سوامی‌جی گفت: "شریماد بهاگاواتام، عابدان را به قو تشبیه می‌کند و نوشته‌های مربوط به خداوند کریشنا را به دریاچه‌های زیبا و شفاف." او گفت غیرعابدان مانند کلاغ‌هایی هستند که مجذوب کثافت موارد مادی می‌شوند. او در حین قدم زدن در یک جاده شنی ایستاد و توجه آنها را جلب کرد: "به سنگ‌ریزه‌ها نگاه کنید. به تعداد این سنگ‌ریزه ها، موجود زنده وجود دارد."

عابدان از آوردن سوامی‌جی به دره بوته‌های گل صدتومانی و پوشیده از گل‌های سفید و صورتی، خشنود بودند و از دیدن کریشنا از طریق چشمان سوامی احساس سعادت و افتخار می‌کردند.

صبح روز بعد، هنگامی که سوامی‌جی دوباره خواست تا به پارک برود، عابدان بیشتری او را همراهی کردند. آنها از سایرین شنیده بودند که سوامی‌جی در حین راه رفتن حال دیگری از خود نشان داده است. دوباره پسران آماده بودند تا سوامی‌جی را از مسیرهای جدیدی در اطراف دریاچه گذر دهند، اما بدون اعلام تغییر برنامه، او در طول جاده سنگفرش کنار دریاچه، به قدم زدن پرداخت.

سوامی‌جی در زیر یک درخت بزرگ ایستاد و به فضله‌های پرندگان بر روی زمین اشاره کرد. او به پسر تازه واردی که در کنارش ایستاده بود، رو کرد و پرسید: "معنی این چیست؟" چهره سوامی‌جی جدی بود. پسر سرخ شد. "من ... اِ ... نمی‌دانم یعنی چه."سوامی‌جی متفکرانه منتظر توضیح باقی ماند. عابدان به دورش جمع شدند و به دقت به فضولات پرندگان نگاه کردند. پسر تصور کرد شاید سوامی‌جی از او انتظار دارد تا از نحوه قرار گرفتن فضولات، رمزی را کشف کند؛ همانند طالع‌بینی که از روی برگهای چای چنین می‌کند و تصور کرد باید چیزی بگوید: "این ... اِ ... فضولات، مدفوع ... اِ ... پرندگان است." سوامی‌جی لبخندی زد و در انتظار جواب رو به سایرین کرد. آنها ساکت بودند.

سوامی‌جی گفت: "یعنی این پرندگان بیش از دو هفته در یک درخت زندگی کرده‌اند. حتی پرندگان هم به آپارتمانشان دلبسته‌اند." او خندید.

در حین عبور از کنار زمین‌های بازی، پیرمردانی به بازی چکرز مشغول بودند. سوامی‌جی ایستاد و رو به پسران کرد و گفت: "نگاه کنید در این کشور افراد مسن نمی‌دانند چه کنند. بنابراین مانند بچه‌ها بازی می‌کنند و آخرین روزهایشان را که باید صرف کریشناآگاهی شود، به هدر می‌دهند. فرزندان آنها بزرگ شده و رفته‌اند و این فرصتی طبیعی برای پرورش روحانی است، اما نه. آنها سگ یا گربه‌ای را می‌آورند و به جای خدمت به خدا، به سگ خدمت می‌کنند؛ بسیار جای تأسف است. اما آنها گوش نمی‌دهند؛ راه آنها تثبیت شده است. بنابراین ما با جوانان صحبت می‌کنیم که جستجوگر هستند."

هنگام گذر از کنار چمنزاری که روی شیب ملایمی قرار داشت و در نزدیکی کزار درایو بود، پسران به سوامی‌جی اشاره کردند که این همان تپه معروف هیپی‌ها است. در این صبح زود، تپه کم‌شیب و چمنزار بزرگ و آرام، خود را در بین درختان اوکالیپتوس و بلوط، ساکت و بدون تحرک می‌نمود، اما در ظرف چند ساعت، صدها هیپی در اینجا جمع می‌شدند تا روی چمن لَم بدهند، دوستانشان را ببینند و نشئه شوند. سوامی‌جی به پسران سفارش کرد تا به اینجا بیایند و کیرتان انجام دهند.

ذکر پرطرفدار بود و نسبت به اولین کیرتاناهای پارک تامپکینز اسکور در نیویورک عده بسیار زیادتری را جلب کرد. بعضی اوقات خود سوامی‌جی به پارک می‌آمد و به مریدانش ملحق می‌شد. یک روزِ یکشنبه او بدون خبر آمد و در میان تعجب و شادی عابدان نشست و با صدایی رسا به هدایت ذکر و نواختن مریدانگا پرداخت.

سوامی‌جی مرکز توجه بود. حتی سن و پوشش وی او را متمایز می‌نمود. در حالی که بقیه افراد حاضر در پارک، اکثراً جوان بودند و جین یا لباس‌های گوناگون هیپی‌ها را به تن داشتند، سوامی‌جی هفتاد ساله بود و مشخصاً ردای زعفرانی رنگ به تن داشت. آن طور که عابدان، همگی از او استقبال و جلویش سجده کرده بودند، و اکنون چنین عاشقانه به او نگاه می‌کردند، باعث شد که اطرافیان با کنجکاوی و احترام به او بنگرند. به محض نشستن، تعدادی بچه در اطراف او جمع شدند. او به آنها لبخند زد و با مهارت به نواختن مریدانگا پرداخت و آنها را سرگرم و مجذوب کرد.

گووِیندا داسی: "با آمدن سوامی‌جی، آن مهارت و مرجعیتی که قبلاً در کیرتان وجود نداشت، پدیدار شد. دیگر ما بچه‌هایی نبودیم که در سان‌فرانسیسکو ذکر هاره کریشنا می‌کردیم؛ اکنون معنا و عمق تاریخی داشتیم. اکنون کیرتان اعتبار داشت. حضور سوامی‌جی کیفیت تاریخی و باستانی ذکر را پا برجا کرد. با آمدن سوامی‌جی تمامی سلسله زنجیر پیران آمدند.

پس از حدود یک ساعت ذکر، سوامی‌جی کیرتان را متوقف کرد و خطاب به جمعیت گفت: هاره کریشنا، هاره کریشنا، کریشنا کریشنا، هاره هاره / هاره راما، هاره راما، راما راما، هاره هاره ارتعاش صوت است و باید درک شود که این ارتعاش، آوای متعال است و به علت متعال بودن ارتعاش، حتی بی آن که معنی واژه‌ها درک شود، این صوت برای همه دلنشین و زیباست. حتی بچه‌ها هم به آن پاسخ مساعد می‌دهند ... ."

پس از پنج دقیقه صحبت، سوامی‌جی دوباره کیرتان را آغاز نمود. عده‌ای از جوانان دست‌های یکدیگر را گرفته، حلقه‌ای تشکیل دادند و در مقابل سوامی‌جی شروع به رقص کردند. سپس دست در دست به دور او حلقه زدند و رقصیدند. سوامی‌جی حرکات آنها را بر روی چمن‌زار مشاهده می‌کرد و از دیدن حلقه

رقصندگان که در اطراف او می‌خواندند و ذکر هاره کریشنا می‌کردند، عمیقاً خشنود به نظر می‌رسید. اگرچه اشتیاق این هیپی‌ها اغلب سرکش و شهوانی بود، ولی به لحاظ ذکر هاره کریشنا، جمعیت حال شیرین خالصانه‌ای به خود گرفته بود. برای سوامی‌جی تنها ادامه ذکر مهم بود. ملبس به ردای زعفرانی رنگش که در پرتو محو شونده خورشید بعدازظهر با ظرافت رنگ عوض می‌کرد، او با حالتی مهربان و پدرانه نظاره‌گر بود و بدون القای هیچ محدودیتی، به سادگی همه را به ذکر هاره کریشنا فرا می‌خواند.

***

روزی مالاتی با عجله وارد آپارتمان سوامی‌جی شد و شیئی کوچکی را از ساک خریدش بیرون آورد و روی میز سوامی‌جی گذاشت تا او بررسی کند: "سوامی‌جی، این چیه؟"

بهاکتی‌ودانتا در برابر خود یک عروسک چوبی هفت سانتیمتری با سر صاف و صورت سیاه و خندان و چشمان گرد و بزرگ را مشاهده کرد. مجسمه بازوان جلو آمده و قطور و بدنی ساده به رنگ سبز و زرد را دارا بود و پاهایش دیده نمی‌شد.

بلافاصله سوامی‌جی دستهایش را بر هم گذاشت و سرش را خم کرد و به مجسمه کوچک ادای احترام کرد.

او با چشمان روشن و خندان گفت: "خداوند جاگاناتها، خداوند کیهان را آورده‌ای. او کریشناست. بسیار متشکرم." سوامی‌جی از رضایت می‌درخشید و مالاتی و سایرین متحیر از اقبال نیکوی خود که سوامی‌جی را چنین راضی می‌دیدند، نشستند. سوامی‌جی شرح داد که خداوند جاگاناتها، دییتی کریشناست و هزاران سال است که در تمامی هند پرستیده می‌شود. او گفت جاگاناتها به همراه دو دییتی دیگر، برادرش بالاراما و خواهرش سوبهادرا، پرستیده می‌شود.

مالاتی با هیجان تأیید کرد که مجسمه‌های مشابه دیگری در کاست پلاس، همان مغازه اجناس خارجی که جاگاناتهای کوچک را در آنجا پیدا کرده بود، وجود داشت. سوامی‌جی گفت که او باید برگردد و آنها را بخرد. مالاتی مطلب را به شوهرش شیاماسوندارا گفت و به اتفاق با عجله به مغازه رفتند و دو عروسک دیگرِ مجموعه را خریدند.

بهاکتی‌ودانتا سوامی، جاگاناتهای سیه چرده و خندان را در سمت راست گذاشت. در وسط کوچکترین مجسمه، یعنی سوبهادرا را که دهانی قرمز و خندان و بدنی مستطیل شکل به رنگ سیاه و زرد داشت، قرار داد. مجسمه سوم، بالاراما دارای سرسفید و گرد و چشمانی با حدقه قرمز رنگ لبخندی قرمز و شاد، و بدنی آبی و زرد بود و مانند جاگاناتها دست‌هایش پیش آمده بود. سوامی‌جی او را در کنار سوبهادرا قرار داد.

سوامی‌جی درحالی که به هر سه آنها که بر روی میزش قرار داشتند، نگاه می‌کرد، پرسید: "آیا کسی کنده‌کاری بلد است؟" شیاماسوندارا گفت سابقاً مجسمه‌ساز بوده است و سوامی‌جی از او خواست تا از روی جاگاناتها، بالاراما و سوبهادرای کوچک سه مجسمه نود سانتیمتری بتراشد.

بهاکتی‌ودانتا سوامی به آنها گفت بیش از دو هزار سال پیش پادشاهی به نام ایندرادیومنا می‌زیست که عابد خداوند کریشنا بود. ماهاراج ایندرادیومنا مجسمه‌ای از خداوند، به همان فرمی که کریشنا به همراه خواهر و برادر خود در هنگام کسوف و طی سفر به سرزمین مقدس کوروکشترا ظهور کرده بود می‌خواست. پادشاه از هنرمندی معروف، از ساکنین کرات بهشتی به نام ویشواکارما درخواست کرد که این فرمها را بتراشد. ویشواکارما پذیرفت، اما شرط کرد که کسی مزاحم کارش نشود. ویشواکارما درپشت درهای بسته کار می‌کرد، و پادشاه مدتی طولانی منتظر اتمام کار ماند. تا آن که پادشاه که دیگر نمی‌توانست صبر کند، وارد اتاق شد تا نتیجه را ببیند. ویشواکارما همان طور که گفته بود ناپدید شد و فرمهای ناتمام سه دییتی را پشت سر گذاشت. اما پادشاه از فرمهای شگفت‌انگیز کریشنا و بالاراما و سوبهادرا آن چنان خشنود شده بود که تصمیم گرفت آنها را به همان شکل پرستش کند. او آنها را در معبدی نصب کرد و باشکوه و جلال تمام پرستش نمود.

بهاکتی‌ودانتا سوامی ادامه داد، از آن هنگام در سراسر هند و به خصوص ایالت اُریسا خداوند جاگاناتها پرستیده می‌شود. معبد بزرگ خداوند جاگاناتها در پوری، اُریسا، واقع است. همه ساله به مناسبت جشن عظیم راتها یاترا میلیون‌ها زایر از تمامی هند به پوری می‌آیند تا دییتی‌های خداوند جاگاناتها، بالاراما و سوبهادرا را که بر سه ارابه بزرگ در حرکتند، زیارت و پرستش کنند. خداوند چیتانیا که هجده سال آخر عمرش را در جاگاناتها پوری سپری کرد، در طول جشن سالیانه راتها یاترا در جلوی دییتی خداوند جاگاناتها در شعف ذکر می‌کرد و می‌رقصید.

سوامی‌جی ظهور خداوند جاگاناتها را در سانفرانسیسکو، اراده کریشنا می‌دید و گفت آنها باید در پذیرایی و پرستش صحیح خداوند جاگاناتها دقت کنند. سوامی‌جی گفت اگر شیاماسوندارا بتواند فرمها را بتراشد، او شخصاً آنها را در معبد نصب می‌کند و آنگاه عابدان می‌توانند پرستش دییتی‌ها را آغاز کنند. او گفت سان‌فرانسیسکو می‌تواند "نیو جاگاناتهاپوری" نامیده شود. سپس او این ذکر را خواند: "جاگاناتها سوامی نایاناپاتها گامی بهاواتومه. این یک مانترا برای خداوند جاگاناتهاست. جاگاناتها به معنی خداوند کیهان است؛ ای خداوند کیهان با لطف خود بر من آشکار باش. بسیار فرخنده است که او خواسته است در اینجا ظاهر شود."

شیاماسوندارا سه قطعه بزرگ چوب خریداری کرد و سوامی‌جی طرحی کشید و چند نکته را تذکر داد. شیاماسوندارا با درنظر گرفتن مجسمه‌های کوچک، نسبت‌ها و ابعاد جدید را محاسبه کرد و در بالکن آپارتمانش به تراشیدن پرداخت. در این ضمن، عابدان بقیه جاگانات‌هاهای کوچک را از کاست پلاس خریداری کردند و مُد شد که یک جاگاناتهای کوچک را به یک گردنبند ساده بچسبانند و به دور گردن بیاویزند. سوامی‌جی توضیح داد که چون خداوند جاگاناتها بر فروافتاده‌ترین افراد بسیار رحیم و بخشنده است، لذا عابدان به زودی موفق به عبادت او در معبدشان خواهند شد. پرستش فرم‌های رادها و کریشنا در معبد نیاز به آداب بسیار والا و دقیقی داشت که هنوز خارج از توان عابدان بود، اما خداوند جاگاناتها به قدری رحیم بود که حتی توسط عابدانی هم که بسیار پیشرفته نبودند، با روشی ساده (اغلب ذکر هاره کریشنا) قابل پرستش بود. به تدریج با پیشرفت در زندگی روحانی، سوامی‌جی آنها را با جزئیات بیشتری از قواعد پرستش دییتی همراه با ادراک عمیق خداشناسی که مؤید آن بود، آشنا می‌کرد.

در شب نصب دییتی‌ها، اتاق تا نهایت ظرفیت از عابدان و مهمانان هیپی مملو بود. سوامی‌جی حاضر بود، و فضا حکایت از جشنی آکنده از احترام را می‌کرد. واقعه خاصی بود. دییتی‌ها که به تازگی ساخته شده بودند، بر محراب قرار داشتند و همه به آنها که در زیر سایبان زرد رنگی بر طاقچه چوبی ایستاده بودند و صورتشان در زیرنورافکن‌ها روشن شده بود، نگاه می‌کردند. دییتی‌ها لباس یا جواهری به تن نداشتند، اما به تازگی به رنگ‌های براق سیاه، قرمز، سفید، سبز، زرد و آبی، رنگ‌آمیزی شده بودند. آنها لبخند می‌زدند. سوامی‌جی هم به آنها و محراب رفیع نگاه می‌کرد.

سپس سوامی‌جی شروع به نصب دییتی کرد. تمامی چیزهای لازم برای زندگانی روحانی در اینجا وجود داشت: معبد، عابدان، کتاب‌ها، دییتی، پراسادام. او می‌خواست این جوانان از این موقعیت استفاده کنند. چرا آنها باید در زندگی حیوان‌گونه باقی بمانند و زندگی روحانی را جستجویی کورکورانه و مبهم به دنبال "چیزی" بیانگارند. آنها باید از لطف کریشنا استفاده کنند و موفق و شادمان باشند و برای این، سوامی‌جی خادم خستگی‌ناپذیر آنها بود.

سوامی‌جی: "خوب، هایا گریوا! به اینجا بیا." سوامی‌جی از عابدان خواسته بود یک شمع بزرگ بر بشقاب بگذارند. مراسم مورد نظر او ساده بود. عابدان و مهمانها یکی پس از دیگری می‌آمدند و در برابر دییتی‌های جاگاناتها شعله را می‌چرخاندند و تقدیم می‌کردند. سوامی‌جی گفت: "این باید روشن شود. و در حین کیرتان باید در برابر دییتی چنین کرد. "سوامی‌جی دستهایش را دایره‌وار در برابر دییتی حرکت داد. می‌بینی؟"

هایاگریوا: "بله. بله"

سوامی‌جی: "بله همراه با کیرتان. هنگامی که یک نفر خسته شد باید آن را به عابد دیگری بدهد. به همین ترتیب، تا هنگامی که کیرتان ادامه دارد، هر فرد پس از خسته شدن شعله را به دیگری می‌دهد. این کار باید همین حالا با کیرتان انجام شود. متوجه شدی؟ شروع کن و هنگامی که خسته شدی آن را به دیگری بده. و به همین ترتیب الی آخر."

سوامی‌جی از جایگاهش، هایاگریوا را راهنمایی کرد که با شمع روشن به دییتی نزدیک شود. بعضی از دخترها با عصبیت ناشی از انتظار زیر لب می‌خندیدند. سوامی‌جی گفت: "در برابر دییتی ها؛ خیلی خوبه. حالا بهتر است کیرتان را شروع کنیم."

سوامی‌جی با آهنگ محبوبی که در آمریکا معرفی کرده بود، مشغول خواندن مانترای هاره کریشنا و زدن کاراتال شد. او به هایاگریوا اشاره کرد که مستقیماً در برابردییتی‌ها بایستد و فریاد زد: "درست در جلو." عابدان و مهمانان کم‌کم بلند شدند و رقصیدند. آنها دست‌هایشان را به سمت بالا گرفته بودند، بدن‌هایشان به صورت موزون به جلو و عقب حرکت می‌کرد، صورتشان رو به فرم‌های شخصی درخشان و شاداب دییتی‌ها بود و ذکر می‌گفتند. چراغ‌های رنگی زیر سایبان شروع به چشمک زدن کردند؛ آبی، قرمز، زرد و چشمان فوق‌العاده خداوند جاگاناتها، سوبهادرا و بالاراما را برجسته ساختند. موکوندا که چراغ‌ها را تنظیم کرده بود، لبخند زد و به امید تأیید به سوامی‌جی نگاه کرد. سوامی‌جی سرش را به تأیید تکان داد و با قدرت به خواندن هاره کریشنا ادامه داد.

هیپی‌های جوان که می‌دانستند معمولاً کیرتان یک ساعت طول می‌کشد، مشتاقانه خواندند و رقصیدند. عده‌ای کلمات سوامی را به هنگامی که در مورد متمرکز کردن ذهن بر روی فرم شخصی خداوند متعال صحبت کرده بود، درک کرده بودند و متوجه شده بودند که او به بالا و به دییتی‌ها نگاه کرده و گفته بود: "کریشنا اینجاست." سایرین درک نکرده بودند، اما فکر کردند که خواندن هاره کریشنا و مشاهده دییتی‌های خندان و چشم درشت روی محراب و در میان گل و انبوهی از عود، معرکه است.

بهاکتی‌ودانتا سوامی با لذت به افرادی که یکی پس از دیگری شمع را به حضورخداوند جاگاناتها تقدیم می‌کردند، نگاه می‌کرد. این یک روش ساده نصب دییتی بود. اگرچه در معابد بزرگ هند نصب دییتی با مراسم پیچیده و دقیقی همراه بود که به چندین روز متوالی انجام مناسک و مراسم مذهبی تحت نظر روحانیون با دستمزد بالا نیاز داشت، اما در سان‌فرانسیسکو، روحانی براهمنی نبود تا به او دستمزدی داده شود و رعایت بسیاری از معیارهای دیگر نیز ممکن نبود.

از نظر براهمنان معتقد به طبقات اجتماعی هند، نگهداری و پرستش خداوند جاگاناتها توسط غیر هندوها کفر شمرده می‌شد. هیچ یک از حاضران به استثنای سوامی‌جی حتی اجازه ورود به معبد

جاگاناتهاپوری را نداشتند. مرد سفیدپوستِ غربی، فقط مجاز بود سالی یکبار خداوند جاگاناتها را هنگامی که در جشن راتها یاترابر ارابه‌اش سوار بود، ببیند. اما این محدودیت‌ها آداب و رسوم اجتماعی محسوب می‌شدند و نه ممانعت‌های متون مقدس. شریلا بهاکتی‌سیدهانتا ساراسواتی پرستش دیبتی و تشرف یافتن را صرفنظر از طبقه، تیره و ملیت برای همه عرضه کرده بود. بهاکتی وینودا تهاکورا، پدر شریلا بهاکتی‌سیدهانتا ساراسواتی در آرزوی روزی بود که تمامی مردم غرب به برادران هندیشان پیوسته و به ذکر هاره کریشنا بپردازند.

بهاکتی‌ودانتا سوامی به غرب آمده بود تا با تربیت وایشناواها در میان غربی‌ها، آرزوها و بینش پیر روحانی خود، و بهاکتی وینودا تهاکورا را بر آورده سازد. حال اگر قرار بود غربی‌ها عابدان واقعی شوند، باید به آنها پرستش دیبتی داده می‌شد که در غیر این صورت پاک شدن برایشان مشکل‌تر بود. بهاکتی‌ودانتا سوامی به دستورات پیر روحانیش و متون مقدس کاملاً اعتماد داشت. او ایمان داشت که خداوند جاگاناتها نسبت به افراد فروافتاده لطف خاص دارد. او به خداوند کیهان دعا کرد که از پذیراییش در "نیو جاگاناتهاپوری" آزرده خاطر نشود.

پس از اتمام کیرتان، سوامی‌جی از هاری داسا خواست تا شمع را برایش بیاورد. سوامی‌جی دست‌هایش را از شعله گذراند و به پیشانیش زد. او گفت: "بله، به همه نشان بده. به یکی یکی. هر چقدر که بتوانند سهیم شوند. این را این طور بگیر ببر و به همه نشان بده." او اشاره کرد که هاری داسا باید شمع را در جلوی تمامی حاضران در اتاق بگیرد تا همه حضار بتوانند همان گونه که او نشان داده بود، دست‌هایشان را بر روی شعله بگیرند و به پیشانی‌شان بزنند. هنگامی که هاری داسا نزد افراد رفت، چند تن از عابدان تعدادی سکه بر بشقاب انداختند و دیگران هم پیروی نمودند.

سپس سوامی‌جی بیشتر توضیح داد: "بهاگاواتام شنیدن، ذکر کردن، اندیشیدن و پرستش را توصیه کرده است. این روشی را که ما اکنون به مناسبت ظهور جاگاناتها سوامی نشان دادیم، به این معنی است که اکنون این معبد کاملاً استقرار یافته است. روش پرستش چنین است و به آن می‌گویند آراتی. در پایان کیرتان آراتی ادامه خواهد یافت، و روش پرستش این است که دستتان را روی شعله گرفته و بنا به موقعیت خود پولی برای پرستش بپردازید. بدین سان، با دنبال کردن این روش ساده خواهید دید که چگونه به ادراک حقیقت مطلق می‌رسید.

تقاضای دیگری که از شما دارم این است که تمامی عابدان، هنگامی که به معبد می‌آیید با خود یک میوه و یک گل بیاورید. اگر بتوانید گل و میوه بیشتری بیاورید، بسیار خوب است. در غیر این صورت، آوردن یک میوه و یک گل خیلی گران نیست و آنها را به دییتی تقدیم کنید. پس از شما تقاضا می‌کنم

هنگام آمدن به معبد میوه‌ای را بیاورید. این به آن معنی نیست که باید میوه‌های گران‌قیمت بیاورید؛ هر میوه‌ای. هر آنچه را که استطاعتش را دارید؛ یک میوه و یک گل."

او مکث کرد و به اطراف اتاق نگاه کرد: "بله، حال می‌توانید پراسادام پخش کنید."

مهمانان به ردیف بر روی زمین نشستند و عابدان با تقدیم اولین بشقاب به سوامی‌جی، پخش پراسادام را آغاز نمودند. ترکیب غذاها همانی بود که سوامی‌جی شخصاً در آشپزخانه‌اش به عابدان یاد داده بود: ساموسه، حلوا، پوری، برنج، چندین نوع سبزی پخته، چاتنی میوه، شیرینی و تمامی غذاهای مخصوص یکشنبه. مهمانان پراسادام را بسیار دوست داشتند و تا آنجایی که توانستند خوردند. در حالی که عابدان و به خصوص زنان همچنان ماهرانه پراسادام پخش می‌کردند، مهمانان نیز در آرامش از ضیافت شام و صحبت‌های شادی‌آفرین لذت می‌بردند. پس از آن که سوامی تمامی غذاها را چشید، سرش را بلند کرد و در حالی که ابروانش را بالا برده بود گفت: "غذاها بسیار خوب است. شکوه فراوان بر آشپزها!"

حضور خداوند جاگاناتها به سرعت به معبد زیبایی بخشید. عابدان همه‌روزه برای او حلقه‌های گل تدارک می‌دیدند. تصاویر خداوند ویشنو که جادورانی نقاشی کرده بود از نیویورک رسید و پرتره بزرگی که گووِیندا داسی از سوامی‌جی نقاشی کرده بود در کنار جایگاه وی آویزان بود. به علاوه عابدان تصاویر چاپ هند کریشنا را بر دیوارها آویزان کرده بودند. چراغ‌های چشمک زن که بر خداوند جاگاناتها می‌تابید، باعث شده بود که چشمان خداوند متحرک و رنگهایش متغیر به نظر آیند و او در محله عجیب و غریب هایت اشبری، موضوع دیدنی خاصی شده بود.

همان گونه که سوامی‌جی تقاضا کرده بود، عابدان و مهمانان آوردن پیشکش در برابر محراب خداوند جاگاناتها را آغاز کرده بودند. هیپی‌ها می‌آمدند و هر چه می‌توانستندبر جا می‌گذاشتند: یک ساقه گندم، نصف نان، یک جعبه چوب شور، یک تکه شیرینی یا شمع، گل یا میوه. بعضی از هیپی‌ها که شنیده بودند باید قبل از استفاده از چیزی آن را به خداوند تقدیم کرد، لباس‌های نو خود را می‌آوردند و قبل از پوشیدن، آنها را با دعایی به خداوند جاگاناتها تقدیم می‌کردند. این هیپی‌ها دستورات خداوند جاگاناتها را اجرا نمی‌کردند، اما رحمت او را می‌خواستند.

عابدان هر شب، همان گونه که سوامی‌جی آموزش داده بود، مراسم آراتی را اجرا و در برابر خداوند جاگاناتها به نوبت شمع تقدیم می‌کردند. هنگامی که عابدان پرسش نمودند که آیا می‌توانند چیز دیگری به مراسم بیافزایند، سوامی‌جی گفت: بله. آنها می‌توانستند عود هم تقدیم کنند. او گفت پرستش دییتی جزئیات بسیار بیشتری دارد، آن قدر زیاد که می‌تواند عابدان را بیست و چهار ساعته مشغول نگاه دارد، اما اگر او همه چیز را یکباره بگوید، آنها از هوش می‌روند.

سوامی در گفتگویی خصوصی با یکی از مریدانش در اتاق اظهار داشت که در طول کیرتان در معبد به رقص خداوند چیتانیا در برابر خداوند جاگاناتها فکر کرده بود. او گفت چگونه خداوند چیتانیا به پوری سفر کرده بود و در برابر خداوند جاگاناتها با چنان شعفی رقصیده بود که قادر به تکلم چیزی بیش از "جاگ – جاگ" نبود. خداوند چیتانیا فکر می‌کرد، "کریشنا، مدت مدیدی بود که می‌خواستم ترا ببینم و حال تو را می‌بینم." هنگام اقامت خداوند چیتانیا در پوری، مردم در گروه‌هایی که گاه تا پانصد نفر می‌رسید، به دیدار او می‌آمدند، و هر شب کیرتان عظیمی در چهار سو برپا می‌شد. هر گروه چهار نوازنده مریدانگا و هشت نوازنده کاراتال داشت. سوامی‌جی شرح داد که "یک گروه این طرف، یک گروه آن طرف، یک گروه عقب، یک گروه جلو و چیتانیا ماهاپرابهو در وسط. همه آنها می‌رقصیدند و ذکر می‌کردند؛ هاره کریشنا، هاره کریشنا، کریشنا کریشنا، ... و تا هنگامی که او در جاگاناتها پوری اقامت داشت هر شب این برنامه اجرا می‌شد."

عابدان می‌دانستند که اختلاف خاصی بین آنها و سوامی‌جی وجود دارد. او هرگز یک هیپی نبود. او با توهم ال. اس. دی. هایت اشبری، پوسترهای اجق وجق و رنگارنگ، نوازندگان راک، اصطلاحات هیپی‌ها و مردم خیابان‌گرد مأنوس نبود. آنها می‌دانستند او متفاوت است؛ البته بعضی اوقات فراموش می‌کردند. او همه‌روزه وقت زیادی را با آنها می‌گذراند، با آنها می‌خورد، سر به سرشان می‌گذاشت و به آنها متکی بود. اما بعضی اوقات آنها هویت خاص او را به یاد می‌آوردند. هنگامی که با او در معبد در حضور خداوند جاگاناتها ذکر می‌کردند، او بر خلاف آنها درباره کیرتان خداوند چیتانیا در حضور خداوند جاگاناتها در پوری فکر می‌کرد. خداوند چیتانیا به هنگام مشاهده جاگاناتها، کریشنا را می‌دید و عشق او برای کریشنا آن قدر عظیم بود که دیوانه شده بود. سوامی‌جی درباره این چیزها تا درجه‌ای که در ورای ادراک مریدانش بود فکر می‌کرد و در عین حال او با آنها به صورت یک دوست عزیز و معلم روحانی باقی می‌ماند. او خادم آنها بود و به آنها یاد می‌داد که چگونه همانند او دعا کنند تا بتوانند به کریشنا خدمت نمایند. "ای خداوند کیهان با لطف خود بر من آشکار باش."

سوامی‌جی در حالی که پارچه بالاتنه‌اش، آزادانه به دور شانه‌هایش پیچیده شده بود، برای آخرین لحظه در کنار درِ باز اتومبیل ایستاد و برای خداحافظی با معبد واقع در مغازه و عابدان، به عقب نگاه کرد. آنجا دیگر فقط یک مغازه نبود، بلکه به چیز باارزشی تبدیل شده بود؛ نیوجاگاناتهاپوری. شریلا بهاکتی‌سیدهانتا ساراسواتی از او خواسته بودکه به اینجا بیاید. از میان برادرخوانده‌های وی کدام یک قادر به تصور درجه دیوانگی هیپی‌های آمریکایی بودند – توهمات گوناگون تحت تأثیر مواد مخدر و فریاد

کشیدن‌های "من خدا هستم!" تعداد زیادی دختر و پسر که به رغم داشتن ثروت و تحصیلات، ناراضی و دیوانه بودند، اما حالا، از طریق کریشناآگاهی، عده‌ای به خوشبختی دست می‌یافتند.

اولین روز ورودش خبرنگار از او پرسیده بود چرا به هایت اشبری آمده است و او در جواب گفته بود، "زیرا اجاره‌بها ارزان است." خواسته او پخش جنبش خداوندچیتانیا بود، در غیر این صورت به چه دلیل به چنین مغازه کوچک ویرانه‌ای می‌آمد تا در همسایگی یک خشک‌شویی چینی و مغازه دیگر فری‌استور اقامت گزیند؟ خبرنگاران از او پرسیده بودند که آیا او از هیپی‌ها و کولی‌ها دعوت می‌کند تا کریشناآگاهی را برگزینند. او گفته بود "بله از همه." زیرا می‌دانست که پس از ملحق شدن به او مریدانش چیزی متفاوت از قبل خواهند شد.

حال عابدان یک خانواده محسوب می‌شدند. با رعایت دستوراتش قوی باقی می‌ماندند و اگر صداقت داشتند، کریشنا به آنها کمک می‌کرد. خداوند جاگاناتها حاضر بود و عابدان باید با ایمان و وفاداری او را پرستش می‌کردند. با ذکر هاره کریشنا و انجام دستورات پیر روحانی‌شان، آنها پاک می‌شدند.

سوامی‌جی به همراه چندتن از مریدان خود سوار اتومبیل شد. عابدی او را به طرف فرودگاه برد. چندین اتومبیل پر از عابد پشت سر او حرکت کردند. در فرودگاه عابدان گریه می‌کردند، اما سوامی‌جی به آنها قول داد که در صورت برپاداشتن جشن راتها یاترا، باز خواهد گشت. او به آنها گفت: "شما باید در طول خیابان اصلی، کاروانی راه بیاندازید. این کار را خوب و زیبا انجام دهید. باید مردم زیادی را جلب کنیم. در جاگاناتهاپوری هر سال چنین کاروانی را برپا می‌دارند. در این هنگام دییتی می‌تواند از معبد بیرون آید."

او می‌دانست که باید برگردد و به نهال‌های ظریف عشق و عبودیت که در قلب‌های آنان جای داده بود، رسیدگی کند؛ وگرنه چگونه می‌توانست انتظار داشته باشد که این افراد تازه‌کار در اقیانوسی از خواسته‌های مادی به نام هایت اشبری جان سالم به در برند. او به دفعات به آنها قول بازگشت داد. او از آنها خواست که با یکدیگر همکاری کنند؛ موکوندا، شیاماسوندارا، گوروداسا، جایانانداً، سوبالا، گوراسوندارا، هایاگریوا، هاری داسا، و دختران.

فقط دو ماه و نیم پیش بود که او به همین ترمینال آمده بود و توسط گروهی جوان که ذکر می‌کردند مورد استقبال قرار گرفته بود. حال بسیاری مرید او بودند، اگرچه به زحمت بر طبق هویت‌ها و تعهدهای روحانی‌شان عمل می‌کردند. اما در مورد ترک آنها هیچ احساس پشیمانی نمی‌کرد. او می‌دانست که ممکن بود بعضی از آنها فرو افتند، اما نمی‌توانست برای همیشه با آنها بماند. وقت او محدود بود.

بهاکتی‌ودانتا سوامی به عنوان پدر دو گروه اندک تازه‌عابد، با ملایمت این گروه را ترک کرد و به سمت شرق، جایی که گروه دیگر با حالی متفاوت، شادمان و مشتاق پذیرایی در انتظار او بود، رفت.

***

شهر نیویورک
می ۱۹۶۷

هیچ نشانه‌ای حاکی از به خطر افتادن سلامتی سوامی‌جی هویدا نبود، یا اگر هم بود هیچ‌کس متوجه آن نشد. هنگامی که او از میان عابدانش در سان‌فرانسیسکو به سوی عابدانش در نیویورک حرکت کرد، هیچ کس پیامی نفرستاد که سوامی‌جی باید آرام‌تر عمل کند. پس از پنج ساعت و نیم پرواز جت، او در مورد گرفتگی گوش‌هایش مطالبی اظهار نمود، اما به نظر سالم و خوب می‌آمد. او استراحت نکرد، بلکه پس از مراسم استقبال پرشور در فرودگاه، یکسره به مغازه شماره ۲۶ واقع در خیابان دوم رفت و به مدت سه ساعت به ذکر و سخنرانی پرداخت. عابدان نیویورک، او را دوست‌داشتنی و خیره‌کننده می‌دیدند. او با حضور، نگاه و کلام خود، کریشناآگاهی آنها را افزون می‌نمود. برای آنها سن بالای او، که حال نزدیک به هفتاد و دو سال بود، یکی دیگر از خصوصیات متعالش محسوب می‌شد. او قدرت و توان آنها بود و آنها هرگز تصور نمی‌کردند که باید توانایی او را در نظر گیرند.

علایمی وجود داشت که حاکی از آن بود که او باید بیشتر مراقب سلامت خودب اشد. هنگام ظاهر شدن در برنامه تلویزیونی آلن برک دچار مشکل شده بود و در راه بازگشت به معبد، گفته بود که چراغ‌های تلویزیون آن قدر در سرش درد ایجاد کرده بودندکه در یک آن فکر کرده بود توان ادامه را نخواهد داشت.

سپس یک روز روپانوگا که در طول سخنرانی نزدیک جایگاه سوامی‌جی نشسته بود، متوجه شد که دست سوامی جی هنگام صحبت می‌لرزد. چندین ماه قبل، فردای روزی که صفحه تهیه نموده بودند، سوامی جی تا دیروقت خوابیده و از طپش قلب و عدم توانایی برای حرکت، شِکوه نموده بود. کیرتاناناندا در آنجا حضور داشت. او به کیرتاناناندا گفته بود که "اگر هر زمان خیلی بیمار شدم، دکتر خبر نکنید، مرا به بیمارستان نبرید؛ فقط تسبیحم را به من بدهید و هاره کریشنا ذکر کنید."

مریدان سوامی‌جی مایل نبودند او را محدود کنند. کیرتاناناندا یک بار سعی کرده بود. در آوالون هنگامی که سوامی‌جی می‌پرید و می‌رقصید و خیس عرق بود، کیرتاناناندا اصرار کرده بود که کیرتان متوقف شود، اما دیگران او را خیالاتی و وسواسی اطلاق کرده بودند.

به علاوه سوامی‌جی دوست نداشت محدود شود، و آنها چه کسی بودند که بخواهند او را محدود کنند؟ او نماینده قدرت‌یافته کریشنا بود و قادر بود بر هر مشکلی پیروز شود. او یک عابد پاک بود. او به انجام هر کاری قادر بود. مگر او بارها شرح نداده بود که چگونه یک عابد پاک در ورای رنج‌های مادی قرار دارد؟

سوامی‌جی نامه‌ای نوشته بود و مادربزرگ بیمار یکی از عابدان را دلداری داده بود، اما عابدان تصور می‌کردند که اگرچه ممکن است سوامی‌جی به مادربزرگ مُسن کسی راهنمایی‌های خوبی را ارائه دهد، ولی هیچ گاه آنچه که بر سر او آمده بود بر سرسوامی‌جی نخواهد آمد. البته بیشتر اوقات او خود را یک پیرمرد خطاب می‌کرد، اما این بیشتر در سخنرانی‌ها بود تا اجتناب‌ناپذیر بودن پیری را خاطرنشان سازد.

به نظر عابدان، سلامت سوامی‌جی بسیار پایدار بود. چشمان او مملو از عواطف روحانی و بسیار درخشان بود، صورتش نرم و طلایی و لبخندش نمایانگر حال خوب و سلامت او بود. یک بار یکی از پسران گفت که لبخند سوامی‌جی آن چنان پر قدرت بود که او را به یاد گاومیش و میخ‌های آهنین انداخته بود. سوامی‌جی با آب سرد استحمام می‌کرد، صبح‌های زود در اطراف لور ایست ساید پیاده‌روی می‌کرد، مریدانگا می‌نواخت و خوب می‌خورد. حتی اگر مریدانش می‌خواستند او را آرام کنند، چه می‌توانستند بکنند؟

اما در طول هفته آخر ماه می، سوامی‌جی به تدریج احساس خستگی نمود. او راجع به طپش قلب صحبت کرد. کیرتاناناندا که امیدوار بود این علایم در طول یکی دو روز برطرف شود، پیشنهاد کرد که او استراحت نماید و کسی را نبیند. اما حال وی بدترشد.

کیرتاناناندا: "سوامی‌جی از این که دست چپش درست کار نمی‌کرد، شکایت داشت و سپس در طرف چپ بدنش انقباض‌هایی پدید آمد و دست چپش بدون اراده منقبض می‌شد. به نظر می‌آمد که به طرز عجیبی دردی درونی و یا روانی بر او عارض شده است."

آچیوتاناندا: "روز یکشنبه بود. دو روز قبل از روز یادبود و ما برای بعدازظهر آن روز برنامه پرشکوهی در تالاری در بالای شهر تدارک دیده بودیم. همه عابدان حاضر بودند و من به دنبال سوامی‌جی بالا رفتم. سوامی‌جی دراز کشیده و صورتش رنگ‌پریده بود. او گفت، روی قلبم دست بگذار و من در سینه‌اش ارتعاش لرزانی را حس کردم.

به پایین رفتم اما نمی‌خواستم همه را خبر کنم و آنها را بترسانم؛ نزد کیرتاناناندا رفتم و به آرامی به او گفتم سوامی‌جی دچار حمله قلبی خفیفی شده و بلافاصله دوتایی به بالا دویدیم. سوامی‌جی گفت: فقط اینجا را ماساژ بده من سینه‌اش را مالش دادم و او به من نشان داد که چگونه این کار را انجام دهم. او گفت: "سایرین بروند و آچیوتاناندا می‌تواند اینجا بماند. اگر اتفاقی رخ دهد، او می‌تواند به شما خبر دهد."

سپس سایرین برای اجرای برنامه رفتند و من منتظر ماندم. یکی دو بار مرا به داخل صدا کرد و خواست که به سرعت سینه‌اش را مالش دهم. آنگاه بالا را نگاه کرد، رنگش بازگشته بود. با دهان باز، خیره مانده و در فکر بودم که چه کنم. او به من نگاه کرد و گفت چرا بیکار نشسته‌ای؟ هاره کریشنا ذکر کن. در طول شب باز هم حملاتی رخ داد و در نتیجه من در اتاق کناری او خوابیدم. در آخر شب او مرا صدا کرد و دوباره خواست اورا ماساژ بدهم."

کیرتاناناندا: "سه شنبه بعدازظهر بود، روز یادبود و من با سوامی‌جی در اتاقش نشسته بودم. در پایین کیرتان برقرار بود که دوباره انقباض شروع شد. صورت سوامی‌جی منقبض شد و چشمانش به سمت بالا چرخید و ناگهان خود را به عقب پرتاب کرد. من او را گرفتم. او با نفس‌های بریده می‌گفت: هاره کریشنا و آنگاه همه چیز متوقف شد. تصور کردم آخر کار است؛ تا این که مجدداً تنفس و به همراه آن ذکر شروع شد. اما او بربدنش مسلط نشد."

برهماناناندا: "من همراه کیرتاناناندا آنجا بودم. تعطیلی آخر هفته روز یادبود بود. ما نمی‌دانستیم سوامی‌جی به چه بیماری مبتلا است. او نمی‌توانست بنشیند؛ ناله می‌کرد و هیچ کس نمی‌دانست چه خبر است. من و کیرتاناناندا از او مواظبت و پرستاری می‌کردیم. همه چیزهای مختلف را آزمایش کردیم. من مجبور شدم بیرون بروم و برای او یک لگن بخرم.

نیمه چپ سوامی‌جی فلج بود. او خواست که عکسی از پیر روحانی‌اش بر دیوار جلوی رویش آویزان شود. عابدان به اتاق جلویی آپارتمان وارد شدند و سوامی‌جی به آنها گفت هاره کریشنا ذکر کنند. سپس به آنها گفت به کریشنا در فرم نریسیمهادِوا دعاکنند."

ساتسواروپا: "سوامی‌جی گفت ما باید به خداوند نریسیمها دعا کنیم و دعا باید به این صورت باشد: پیر من کارش را به پایان نرسانده است. در ساعات مختلف او اجازه می‌داد ما به نوبت قسمتهای مختلف بدنش را ماساژ بدهیم. سپس می‌گفت به پایین برویم و در تمام شب کیرتان اجرا کنیم."

در طول شب قلب سوامی‌جی درد می‌کرد. روز بعد در همان شرایط بحرانی باقی ماند. او می‌توانست صحبت کند اما به آرامی، و برای گفت و شنود بسیار خسته به نظر می‌رسید. او که نسبت به دکترها مشکوک بود، خود تشخیص ناراحتی‌اش را داد: یک حمله قلبی که بر قسمتی از مغزش اثر گذاشته و در نتیجه سمت چپ بدنش را فلج کرده است. او گفت: "علاجش ماساژ است."

برهماناناندا: "روز پس از روز یادبود ما مجبور شدیم آمبولانسی تهیه کنیم. بِت اسراییل آمبولانس نداشت و من به یک مؤسسه خصوصی برای گرفتن آمبولانس تلفن کردم. قرار این بود که سوامی‌جی ساعت نه صبح به بیمارستان برسد، اما آمبولانس تا حدود ظهر نیامد. در طول این مدت سوامی‌جی دائم

ناله می‌کرد. بالاخره آمبولانس رسید. آنها آدم‌های ترسناکی به نظر می‌رسیدند. با سوامی‌جی همانند یک بقچه پارچه‌ای رفتار می‌کردند. به نظرم اگر سوامی‌جی را با تاکسی برده بودیم، بهتر بود."

در بت اسراییل، دکترها و یا در واقع دستیارهای آنها خون گرفتند، تزریق کردند، و پرس و جو نمودند. تشخیص آنها قطعی نبود و می‌خواستند آزمایش کنند. سپس ناگهان دکتری وارد شد و حرکت بعدیشان را اعلام کرد: گرفتن مایع نخاع. سوامی‌جی ضعیف‌تر از آن بود که در مورد سود و زیان این عمل بحث نماید. او خود را به دست مریدانش و کریشنا سپرده بود.

دکتر نمی‌خواست کسی مانع کارش شود. او شرح داد که چرا گرفتن مایع نخاع ضروری است، اما مشاوره یا اجازه نمی‌خواست. هنگامی که دکتر مایع نخاع را می‌گرفت، به غیر از کیرتاناناندا که اصرار به ماندن داشت، همه مجبور به ترک اتاق شدند. نه سوامی‌جی که بسیار ضعیف بود و نه پسرانش که نمی‌دانستند از طرف او چه رفتاری داشته باشند، با دکتر مخالفت نکردند. عابدان در حالی که دکتر مشغول آماده کردن بزرگ‌ترین و ترسناک‌ترین سوزنی بود که تا آن زمان دیده بودند، از اتاق بیرون رفتند.

هنگامی که به آنها اجازه بازگشت داده شد، یکی از عابدان با احتیاط پرسید "درد گرفت؟" سوامی‌جی که بدن طلایی رنگش در لباس‌های سفید بیمارستان پیچیده شده بود و در میان ملافه‌های سفید خوابیده بود، حرکت مختصری کرد و گفت: "ما صبور هستیم."

روپانوگا: "در آغاز که سوامی‌جی به بیمارستان رفت برای من بسیار مشکل بود. نمی‌دانستم چه باید بکنم. من تجربه چندانی در مورد این قبیل فوریت‌ها نداشتم و نمی‌دانستم چه خدمتی را به سوامی‌جی ارائه نمایم؛ تجربه ترسناکی بود."

زندگی سوامی‌جی به مویی بند بود، اما مریدانش نمی‌دانستند که برای نجات او چه کنند. او مثل کسی که وابسته به رحمت آنهاست، بر تخت خوابیده بود. اما کارکنان بیمارستان او را مایملک خود می‌پنداشتند؛ یک پیرمرد با مشکل قلبی، موردی برای تحقیق و بررسی. آیا آنها باید اجازه ای. ای. جی. را بدهند؟ ای. ای. جی. چه بود؟ آیا جراحی لازم بود؟ جراحی! اما سوامی‌جی گفته بود که او را هرگز حتی به بیمارستان نیاورند. تنها چیزی که گفته بود این بود: "مرا مالش دهید" و "هاره کریشنا ذکر کنید."

روز پنجم ژوئن، سوامی‌جی نامه پرمهری به امضای تمام مریدانش ازسان‌فرانسیسکو دریافت کرد. پس از خواندن آن که آنها چگونه تمامی شب را به ذکر و دعا برای بهبودیش گذرانده بودند، نامه کوتاهی برایشان دیکته کرد:

"پسران و دختران عزیزم

من بسیار مدیون دعای شما به کریشنا برای نجات زندگیم هستم. به دلیل دعای صادقانه و محکم‌تان، کریشنا زندگی مرا حفظ کرده است. مطمئناً قرار بود روز سه‌شنبه بمیرم، اما به دلیل آن که صمیمانه دعا کردید، من نجات پیدا کردم. اکنون به تدریج رو به بهبودی هستم و به وضعیت اولیه باز می‌گردم. حال می‌توانم امیدوار باشم که شما را دوباره ببینم و با شما هاره کریشنا ذکر کنم. از دریافت گزارش پیاده‌روی موفقیت‌آمیزتان بسیار خوشحالم و با اطمینان به ذکر هاره کریشنا، هاره کریشنا، کریشنا کریشنا، هاره هاره / هاره راما، هاره راما، راما راما، هاره هاره ادامه دهید.“

سوامی‌جی مشتاق بود تا بیمارستان را ترک کند. چندین روز بود که می‌خواست برود. او شکایت می‌کرد که ”آنها فقط سوزن فرو می‌کنند.“ با گذشت هر روز انجمن او بیشتر مقروض می‌شد. عابدان خانه کوچکی را در کنار دریا در لانگ برنچ، نیوجرسی برای استراحت و بهبود پرابهوپاد اجاره کردند. قرار شد که کیرتاناناندا، آشپز سوامی‌جی باشد و گوراسوندارا و همسرش گوویندا داسی برای انجام کارهای خانه وکمک به او از سان‌فرانسیسکو بیایند. اما دکتر می‌خواست که سوامی‌جی برای آزمایش دیگری از امواج مغزی و مشاهدات پزشکی بیشتر در بیمارستان بماند.

یک روز وقتی که گارگامونی و برهماناندا به ملاقات سوامی‌جی رفتند، دکتر وارد شد و اعلام کرد که سوامی باید برای عکس‌برداری با اشعه ایکس به پایین برود.

سوامی‌جی پرسید: ”بدون سوزن؟“

دکتر در جواب گفت: ”بله. نگران نباشید.“

وقتی که پرستار تخت چرخدار را به داخل آورد، سوامی‌جی گفت که می‌خواهد گارگامونی آن را هدایت کند. آنگاه سوامی‌جی چهارزانو به روی تخت نشست و دستش را در کیسه ذکر کرد. گارگامونی به دنبال پرستار، سوامی را از اتاق به داخل راهرو و سپس به داخل آسانسور برد. آنها به پایین و طبقه سوم رفتند و وارد اتاقی شدند. پرستار آنها را تنها گذاشت. گارگامونی می‌توانست ناراحتی سوامی‌جی را حس کند. او هم عصبی بود؛ چه جای نامناسبی برای معاشرت با پیر روحانیش بود. آنگاه پرستار دیگری با یک سوزن وارد شد. ”وقت آن است که به سوامی یک سوزن کوچک بزنیم.“

سوامی‌جی سرش را تکان داد. ”نه.“

گارگامونی با صراحت گفت: ”معذرت می‌خواهم. این کار را انجام نخواهیم داد.“

پرستار عصبانی شده بود، اما لبخند زد و گفت: ”درد ندارد.“

سوامی‌جی به گارگامونی دستور داد: ”مرا ببر.“ به علت پافشاری پرستار، گارگامونی طبق عادت همیشگیش به سرعت وارد عمل شد و بین پرستار و پیرروحانیش ایستاد.

گارگامونی فکر کرد، "اگر مجبور شوم حاضرم بجنگم" و گفت: "نمی‌گذارم این کاررا بکنید." او تخت را از اتاق بیرون برد و پرستار را پشت سرگذاشت.

گارگامونی گم شده بود. او در جایی در طبقه سوم یا چهارم در میان درها و راهروها بود و اتاق سوامی‌جی در طبقه ششم بود. گارگامونی بدون آن که مطمئن باشد به کجا می‌رود، سوامی‌جی را که چهار زانو نشسته بود و ذکر می‌کرد، از میان راهروها به جلو برد.

برهماناندا چند ثانیه پس از فرار گارگامونی، به اتاق اشعه ایکس رسید. پرستار و انترن در مورد آنچه رخ داده بود به وی شکایت کردند.

برهماناندا: "به نظر آنها این یک دزدی بود. سوامی‌جی مایملک آنها بود. تا زمانی که او در بیمارستان بود، او متعلق به آنها محسوب می‌شد تا هر چه دوست دارند انجام دهند. گارگامونی، سوامی‌جی را از آنها دزدیده بود."

گارگامونی داخل آسانسور شد. او در حرکت دادن تخت دچار مشکل شد و به دلیل عجله‌اش با دیوار اصابت کرد. او طبقه‌ای را که اتاق سوامی‌جی در آن بود فراموش کرده بود. او فقط می‌دانست که دارد از سوامی‌جی حمایت می‌کند؛ سوامی‌جی می‌خواست از آنجا برده شود.

هنگامی که بالاخره گارگامونی به اتاق سوامی‌جی، یعنی شماره ۶۰۷ رسید، انترنی در آنجا بود که با عصبانیت صحبت می‌کرد. گارگامونی گفت "برایم مهم نیست، او دیگر سوزن و آزمایش نمی‌خواهد. ما می‌خواهیم از اینجا برویم." برهماناندا رسید، برادر کوچک‌تر خود را آرام کرد و به سوامی‌جی کمک کرد تا به تخت برود.

سوامی‌جی گفت می‌خواهد برود. هنگامی که دکتر وارد شد، سوامی‌جی نشست و قاطعانه گفت: "دکتر حال من خوب است و می‌توانم بروم." او با دکتر دست داد تا نشان دهد که نیرومند و سر حال است. دکتر خندید. او گفت هرچند سوامی‌جی دارد قوی‌تر می‌شود، اما لازم است که چند روز بیشتر در اینجا بماند. به هیچ عنوان خطر از بین نرفته و او نیاز به مراقبت دقیق پزشکی دارد. آنها نیاز به یک نوار الکتروانسفالوگرام دیگر داشتند.

هنوز سوامی‌جی در اطراف قلبش درد داشت، اما او به پزشکان گفت: "پسرانش جایی برای استراحت در کنار دریا برای او در نظر گرفته‌اند". دکتر گفت، این بسیار خوب است، اما هنوز نمی‌تواند به بیمارش اجازه رفتن دهد.

با این وجود سوامی‌جی تصمیم خود را گرفته بود. برهماناندا و گارگامونی یک ماشین کرایه کردند. آنها وسایل سوامی‌جی را جمع‌آوری و به او کمک کردند تا لباس بپوشد. هنگامی که آنها او را به بیرون از اتاق

همراهی می‌کردند، کارکنان بیمارستان دیدند که پسران واقعاً دارند پیرمرد را می‌برند. بعضی از پزشکان و پرستاران تلاش کردند تا آنها را متوقف کنند. برهماناندا به آنها گفت، نگران نباشند؛ سوامی‌جی برای آنها بسیار عزیز است و از او به خوبی مراقبت خواهند کرد، به او مرتب ماساژ داده خواهد شد و استراحت فراوان خواهد کرد و هر دارویی که پزشکان تجویز نمایند، برایش تهیه خواهند کرد. پس از استراحتی در کنار دریا او می‌تواند برای معاینه باز گردد.

برهماناندا: "آنگاه حوصله دکترها سر رفت. آنها ما را تهدید کردند که این فرد خواهد مُرد. آنها واقعاً ما را ترساندند. آنها گفتند: این مرد خواهد مرد و شما مقصرخواهید بود. حتی هنگامی که در حال ترک آنجا بودیم، گفتند: این مرد محکوم به مرگ است. خیلی وحشتناک بود."

آنها ساعت ده صبح هشتم ژوئن بیمارستان را ترک کردند. سوامی‌جی می‌خواست قبل از رفتن به خانه واقع در لانگ برنچ، به معبد واقع در خیابان دوم شماره ۲۶ برود و در آنجا توقف کوتاهی داشته باشد. پس از ورود به مغازه، سوامی که لرزان راه می‌رفت، در مقابل تصاویر پیر روحانی‌اش، بهاکتی‌سیدهانتا ساراسواتی، و پدر پیرروحانی‌اش، بهاکتی وینودا تهاکورا، ایستاد. برای اولین بار شاگردان سوامی‌جی او را درحالی که کاملاً به خاک افتاده بود و سجده می‌کرد، دیدند. هنگامی که او در برابر گوروماهاراج خود به خاک افتاده بود، مریدانش نیز با احترام سجده کردند و احساس کردند که بر عبودیتشان افزوده شده است.

کلبه کوچک یک طبقه، در محیطی آرام و در فاصله کوتاهی از ساحل قرار داشت. حیاط عقب، توسط درختان و بوته‌ها محصور بود و همه جا پر از رُزهای معطر بود. هوا اغلب طوفانی و آسمان خاکستری بود و سوامی‌جی در مورد رفتن به هند سخن می‌گفت، اما نه فقط برای سلامتی خود. او به کیرتاناناندا و گوراسوندارا گفت: می‌خواهد در ورینداوان یک "خانه آمریکایی" برپا کند، جایی که مریدان آمریکایی‌اش قادر باشند تا فرهنگ ودایی را بیاموزند و بتوانند در سراسر دنیا به سخنرانی بپردازند. او هم چنین می‌گفت می‌خواهد تعدادی از مریدانش از جمله کیرتاناناندا و برهماناندا را سانیاسی کند و این کار را نیز در هند انجام خواهد داد. اما کار اصلی او در آمریکا بود؛ البته به شرطی که او می‌توانست سلامتی خود را باز یابد.

در اینجا از آفتاب خبری نبود. در هند می‌توانست از آفتاب و معالجات آیورودایی بهره‌مند شود. هر روز برنامه‌اش تغییر می‌یافت: سان‌فرانسیسکو، مونترال، هند، نیویورک. او به کیرتاناناندا گفت: "به عابدان سان‌فرانسیسکو اطلاع دهد که در صورتی که جشن راتها یاترا را برپا کنند به آنجا خواهد آمد."

در آخر ژوئن، سوامی‌جی به خیابان دوم شماره ۲۶ و به بیمارستان برای معاینه بازگشت. دکتر از بهبودی سوامی‌جی در شگفت شد و با پرواز او به سان‌فرانسیسکو هیچ مخالفتی نکرد. بنابراین سوامی‌جی

در جستجوی آسمان آفتابی، و مشتاق به راهنمایی مریدانش در برپایی اولین راتها یاترا، ترتیب رزرو بلیط هواپیما را برای خودش وکیرتاناناندا، تا سان‌فرانسیسکو – نیو جاگاناتهاپوری – داد.

***

در فرودگاه سان‌فرانسیسکو، سوامی‌جی لبخند بر لب داشت، اما هنگامی که عابدان، با گل و کیرتان به او خوش‌آمد گفتند، کم صحبت کرد. این بار او متفاوت بود. او با کمک عصا مستقیم به پیش رفت.

جایانانda در استیشن واگن خود منتظر بود تا سوامی‌جی را به خانه‌ای که در شمال شهر در استینسون بیچ اجاره کرده بودند، ببرد. سوامی‌جی گفت که ابتدا می‌خواهد معبد رادها کریشنای سان‌فرانسیسکو را ببیند. جایانانda به سمت خیابان فردریک شماره ۵۱۸ راند. سوامی‌جی از اتومبیل خارج شد و به مغازه کوچک که مملو از مهمانان و عابدان مشتاق بود، وارد شد. او در برابر دیبتی‌های خندان جاگاناتها سجده کرد و بدون کلمه‌ای حرف اتاق را ترک کرد. او به اتومبیل بازگشت و به استینسون بیچ رفت.

راه کنار دریا آن چنان پر پیچ و خم و سربالایی بود که سوامی‌جی دچار حال تهوع شد و حتی خوابیدن بر صندلی عقب و رانندگی آرامتر جایانانda هم خیلی مؤثرواقع نگردید. کیرتاناناندا متوجه شد که رفتن به معبد سان‌فرانسیسکو از استینسون بیچ برای سوامی‌جی بسیار مشکل خواهد بود. اما شاید این طور بهتر می‌بود، و او می‌توانست از تمامی فرصت خود برای استراحت و بهبودی استفاده کند.

روز هشتم ژوییه، پس از گذشت دو روز از اقامت سوامی‌جی در استینسون بیچ، شیاماسوندارا و موکوندا از سان‌فرانسیسکو آمدند. روز بعد راتها یاترا بود و شیاماسوندارا و موکوندا، که اولین عابدانی بودند که از بدو ورود سوامی‌جی به استینسون بیچ به دیدار او آمده بودند، درباره مقدمات جشن با سوامی‌جی صحبت کردند. البته جشن به طور کلی، طرح سوامی‌جی بود و عابدان سان‌فرانسیسکو در تلاش بودند تا تمامی کارها را دقیقاً مطابق خواسته او انجام دهند.

هنگامی که سوامی‌جی از پنجره اتاقش در بالای خیابان فردریک به بیرون نگاه می‌کرد، فکر جشن به ذهنش خطور کرده بود. او که کامیون‌های پشت تخت را که از پایین عبور می‌کردند، دید، به فکر گذاردن دیبتی‌های جاگاناتها بر پشت چنین کامیون‌هایی و برپاداشتن یک جشن راتها یاترا به شیوه آمریکایی افتاد. او حتی شکل یک کامیون را با سایبانی استوار بر چهار ستون و مزین به پرچم و حلقه‌های گل کشیده و به شیاماسوندارا گفته بود: "این ارابه را برای راتها یاترا درست کن." حال در بیرون معبد واقع در خیابان فردریک، ارابه حاضر بود: یک کامیون کرایه‌ای هرتز به رنگ زرد با ستون‌های یک مترو نیمی و سایبان پارچه‌ای هرمی شکلی که دیگرز فراهم آورده بود.

موکوندا که با سوامی‌جی در ساحل نشسته بود، شرح داد که چگونه عابدان با اشتیاق فراوان به کار مشغول بودند و هیپی‌های هایت اشبری در مورد جشن جاگاناتها که روز بعد برقرار می‌شد، صحبت می‌کردند. عابدان تلاش کرده بودند تا مسیر حرکت از میان پارک گلدن گیت باشد، اما پلیس فقط به آنها اجازه داده بود از خیابان فردریک به سمت جنوب به طرف دریا، پیش روند. موکوندا گفت، عابدان تصمیم داشتند جاگاناتها را زیر سایبان و رو به سمت راست کامیون و سوبهادرا را رو به پشت و بالاراما را رو به طرف چپ قرار دهند. او می‌خواست بداند این کار درست است یا نه. سوامی‌جی گفت در واقع دیبتی‌ها باید بر ارابه‌های مختلفی سوار شوند و مردم با طناب آنها رابکشند و در خیابان‌ها ببرند. شاید این کار در سال‌های آتی رخ می‌داد.

او به آنها هشدار داد: "این کار را قشنگ و خوب انجام دهید و عجله نکنید."عابدان باید کامیون را به آرامی در خیابان‌ها برانند و مدام کیرتان برقرار باشد.

موکوندا و شیاماسوندارا، برادر خوانده خود جایانادا را ستودند: "او با اتومبیل از سراسر سانفرانسیسکو گل و میوه جمع کرد، اشخاصی را برای کمک به تزئین کامیون پیدا کرد، سیستم صدا را بر کامیون نصب کرد، و پوسترها را بین مغازه‌ها پخش کرد. او خستگی‌ناپذیر بود و اشتیاق او الهام بخش سایرین برای شرکت در کار بود. زنان تمام روز چاپاتی پخته بودند. بنابراین هزارها چاپاتی برای پخش بین مردم حاضر بود. عابدان صدها بادکنک برای جشن راتها یاترا هاره کریشنا آماده کرده بودند تا با شروع مراسم در خیابان‌ها رها کنند."

در پاسخ عابدان که پرسیدند دیگر چه کاری را باید انجام دهند، سوامی‌جی گفت همین: حرکت دسته جمعی، پخش پراسادام و کیرتان. مردم باید این فرصت را پیدا کنند که خداوند جاگاناتها را ببینند و هاره کریشنا ذکر کنند. باید در طول پیاده‌روی در جلوی ارابه ذکر و رقص برپا باشد. سوامی‌جی گفت: "اما همه این کارها را به زیبایی انجام دهید. تا آنجا که می‌توانید کارها را خوب انجام دهید و خداوند جاگاناتها راضی خواهد بود."

روز بعد، در بعد از ظهری آرام، سوامی‌جی در اتاق نشیمن تنها نشسته بود و بر تسبیحش ذکر می‌کرد و کیرتانانادا در آشپزخانه مشغول آشپزی برای ضیافت بود که ناگهان سوامی‌جی صدای آشنای سنج‌های دستی را شنید و چشمانش از شادمانی گشاده شد. به بیرون نگاه کرد و کامیون راتها یاترا را دید با خداوند جاگاناتها، سوبهادرا و بالاراما و دهها عابد و هیپی مشتاق دیدار او. او برای استقبال از آنها بیرون رفت و از آنها خواست که دیبتی‌ها را به داخل بیاورند و بر روی پیانو بایستانند. عابدان و مهمانان به دنبال آنها آمدند و اتاق نشیمن بزرگ را پر کردند. سوامی‌جی لبخندزنان بعضی از مردان را در آغوش کشید و بقیه در قدوم

او سجده کردند. بعضی از عابدان در آشپزخانه به کیرتاناناندا کمک کردند تا غذاهای متنوعی را که تهیه کرده بود برای پخش آماده کنند. سایرین موفقیت جشن راتها یاترا را گزارش کردند.

آنها می‌گفتند روز زیبایی بود! عالی بود! فوق‌العاده بود، و سوامی‌جی تحت تأثیر اوصاف عابدان از جشن، گوش فرا می‌داد. هیپی‌های بسیاری به پیاده‌روی عظیم پیوسته بودند. موکوندا، هاری‌داسا و هایاگریوا و تعدادی از زنان بر ارابه بودند و صدای آلات موسیقی از جمله هارمونیم که توسط یامونا نواخته می‌شد از بلندگو پخش می‌گردید. همه آنهایی که در خیابان قرار داشتند از مراسم خوششان آمده بود. پلیس‌های موتورسوار خواسته بودند به حرکت عابدان سرعت بدهند، اما آن چنان جمعیت زیادی در جلوی ارابه‌ها اجتماع کرده بودند که همه مجبور شده بودند به آرامی راه بروند؛ درست همان طور که سوامی‌جی خواسته بود. در تمام مدت سوبالا با تمامی نیرو رقصیده و جایاناندا به بالا و پایین پریده و کاراتال نواخته بود. چند تن از زنان از داخل کامیون سیب و موز و پرتقال قاچ‌شده پخش می‌کردند و سایرین گل پرتاب کرده بودند. مردم مراسم را بسیار دوست داشتند.

سوبالا شرح داد که چگونه پس از جشن در کامیون سایبان‌دارِ مزین به گل، همراه با سی عابد و دیپتی‌های جاگاناتها، سوبهادرا و بالاراما از بزرگراه عبور کرده بودند. آنها در یکی از عجیب‌ترین اتومبیل‌های ممکن، در جاده‌های کوهستانی رانندگی کرده بودند.

پس از آن که همه مهمانان آنجا را ترک کردند، دیپتی‌ها با سوامی‌جی و خادمانش در منزل ماندند. سوامی‌جی از این که مریدانش با موفقیت جشن راتها یاترا را بر پا کرده بودند، احساس رضایت می‌کرد. اگرچه آنها آموزش ندیده بودند، اما صادق بودند. بهاکتی‌سیدهانتا ساراسواتی و بهاکتی وینودا تهاکورا از دیدن اولین راتها یاترای آمریکایی خشنود می‌شدند.

در آن شب سوامی‌جی برای عابدانی که در اتاقش گرد آمده بودند، شرح داد که تمامی دنیا در اضطراب است. تنها در دنیای روحانی است که رهایی از اضطراب وجود دارد. رها شدن از تمامی نگرانی‌ها و بازگشت به دنیای روحانی هدف کریشناآگاهی است و جشن‌هایی مثل راتها یاترا مردم را کریشنا آگاه می‌کند. سوامی‌جی نقشه‌های بسیار زیادی برای جشن‌ها داشت. او گفت که در صورت داشتن پول و نفرات کافی، می‌توان همه‌روزه جشن برپا کرد. کریشناآگاهی نامحدود است. جشن راتها یاترا علامت دیگری از استقبال خوب غرب از کریشناآگاهی بود.

***

سوامی‌جی هنوز در مورد رفتن به هند صحبت می‌کرد. او عملاً تصمیم به رفتن گرفته بود. حال سؤال این بود که چه زمان و از چه راهی؛ راه غربی از طریق ژاپن، یا راه شرقی از طریق نیویورک. آسمان گرفته

و هوای سرد بی‌موقع استینسون‌بیچ باعث تأسف بود. او هنوز سلامت خود را باز نیافته بود. او حتی در مورد مرگ صحبت می‌کرد. می‌گفت تفاوتی نمی‌کند که در ورینداوان بمیرد یا آمریکا. اگر یک وایشناوا در ورینداوان، سرزمین ظهور کریشنا بمیرد، مطمئناً در دنیای روحانی به کریشنا ملحق خواهد شد، اما هنگامی که خداوند چیتانیا در خارج از ورینداوان به سفر پرداخته بود، عابدش ادویتا به او اطمینان داده بود که "هر جا تو باشی آنجا ورینداوان است." همواره غرق بودن در اندیشه کریشنا نیز ورینداوان محسوب می‌شد. بنابراین اگر او در هنگام موعظه در مورد کریشناآگاهی در هر جای دنیا وفات می‌یافت، باز هم بدون تردید به ورینداوان ابدی در دنیای روحانی نایل می‌گردید.

اما به هر صورت سوامی‌جی می‌خواست به ورینداوان برود. آنجا بهترین مکان برای مرگ یا بهبود محسوب می‌شد. به علاوه او برنامه داشت که مریدانش را برای آموزش به ورینداوان ببرد. سوامی‌جی به کیرتاناناندا، هایاگریوا و سایرین گفت که آنها را با خود می‌برد و مکان‌های مقدس بازی‌های کریشنا را به آنها نشان می‌دهد و با درآمد ساختمان معبد نیویورک، خانه آمریکا را در ورینداوان راه‌اندازی می‌کند.

بیشتر عابدان به امید فرصتی برای دیدار سوامی‌جی، مجبور بودند در سان‌فرانسیسکو باقی بمانند. آنها از چند نفری که خبر دست اول داشتند، شنیدند که سوامی‌جی برنامه رفتن به هند را دارد و شاید هرگز برنگردد. شنیدن این اخبار دردناک بود؛ رفتن او به طرف مرگ و سپس بازگشت او با لطف کریشنا، و دوباره ملحق شدن به آنها در سان‌فرانسیسکو، اما قادر نبودن به اقامت با آنها همانند سابق، و حال نقشه‌هایش درباره رفتن به هند و احتمال اقامت دائمی در آنجا. این اتفاقات نگرانی و عشق آنها را برای او تشدید می‌کرد.

عابدان نگران بودند و بررسی می‌کردند که آیا می‌توانند بدون سوامی‌جی ادامه دهند، یا خیر. عابدی پیشنهاد کرد که شاید لازم باشد یکی از برادران روحانی سوامی‌جی به آمریکا بیاید و جای خالی سوامی‌جی را پر کند و در صورت بروز بدترین رخداد، هدایت انجمن بین‌المللی کریشناآگاهی را بر عهده بگیرد. هنگامی که این پیشنهاد به گوش سوامی‌جی رسید، بدون آن که فوراً جوابی بدهد، آن را در مدِنظر قرار داد.

موکوندا: "تنها با سوامی‌جی در اتاقش نشسته بودم و او بسیار متفکر و آرام بود. چشمانش بسته بود. ناگهان اشک از چشمانش جاری شد و با صدای بغض‌آلودی گفت پیر روحانی من یک پیر روحانی عادی نبود. آنگاه مدتی تأمل کرد و اشک‌هایش را از گونه‌هایش پاک کرد و با صدای گرفته‌تری گفت: او مرا نجات داد. در آن هنگام من درک معنی پیر روحانی را آغاز نمودم و هر گونه تفکر در مورد جانشین سوامی‌جی را کنار گذاشتم."

پس از دو روز سوامی‌جی گفت: که از هیچ یک از برادرهای روحانی‌اش برای مراقبت از مریدانش درخواست نخواهد کرد. او گفت: "اگر این شخص حتی کلمه‌ای متفاوت از آنچه من می‌گویم صحبت کند، در میان شما گیجی و گمگشتگی عظیمی به پا خواهد شد." او گفت که در واقع این طرز تفکر بی‌احترامی به پیر روحانی است.

***

سوامی‌جی به کیرتاناناندا گفت او تصمیم نهایی خود را گرفته است که هر چه زودتر از طریق نیویورک به هند برود. کیرتاناناندا وسایل سوامی‌جی را جمع کرد و او را به سان‌فرانسیسکو برد تا شب را در معبد بگذراند. آنها صبح روز بعد آنجا را ترک می‌کردند.

در آن شب، معبد و حتی آپارتمان سوامی‌جی بسیار شلوغ و پر جنب و جوش بود؛ بسیاری از عابدان و مهمانان خواستار دیدار سوامی‌جی بودند و دهها نفر می‌خواستند مشرّف شوند و نام بگیرند. هنگامی که کیرتاناناندا به سوامی‌جی توصیه کرد که با پایین رفتن به منظور برنامه شبانه، خود را خسته نکند، او اصرار کرد که حداقل در طول کیرتان برود و با آنها بنشیند.

هنگامی که او به مغازه وارد شد، عابدان فوراً کیرتان را متوقف کردند و برای سجده خود را به زمین انداختند. سکوت برقرار شد. او در خور ادای احترام مجدد بود. شاید این آخرین باری بود که آنها او را می‌دیدند. آنها او را که در طول کیرتان کاراتال می‌نواخت و برای آخرین بار با آنها می‌خواند، تماشا کردند. آنهایی که اسم نگرفته بودند، می‌خواستند امشب قبل از آن که خیلی دیر شود، او را به عنوان پیر روحانی خود قبول کنند. سوامی‌جی درخواست میکروفن کرد. هیچ کس انتظار نداشت که او صحبت کند. کیرتاناناندا که تنها شخصی بود که در موقعیتی قرار داشت که بتواند جلوی او را بگیرد، چیزی نگفت و مانند سایرین با تسلیم و انتظار در برابر او نشست. سوامی‌جی به آرامی درباره مأموریت خود سخن گفت؛ بنا به دستور پیر روحانی‌اش جنبش خداوند چیتانیا را به آمریکا آورده بود و کریشنا با مهربانی، ارواح صادق بسیاری را نزد او فرستاده بود. اوگفت "از ایام زندگی خانوادگی خود در هند چندین فرزند دارم، اما شما فرزندان واقعی من هستید. حال برای مدت کوتاهی به هند می‌روم."

او گفت: "من مرد پیری هستم، ممکن است هر لحظه بمیرم، اما خواهش می‌کنم همه شما این جنبش سان کیرتان را ادامه دهید. باید متواضع و صبور شوید. خداوند چیتانیا می‌فرماید به تواضع یک خاشاک، و صبورتر از یک درخت باشید. باید اشتیاق و صبر داشته باشید تا این فلسفه کریشناآگاهی را به پیش برانید."

او بدون حرکت نشسته بود و با وقار به سخن گفتن ادامه داد و از آنها خواست که با هم متحد باشند و برای نفع خود و سایرین جنبش را پیش برانند. او گفت آنها باید هرآنچه را که آموخته بودند، تکرار کنند.

شاید برای اولین بار آنها درک کردند که در رسالت موعظه سهیم هستند و بخشی از یک جنبش می‌باشند. آنها فقط برای اوقات و احوال خوش با هم نبودند، بلکه نسبت به سوامی‌جی و کریشنا تعهدی عاشقانه داشتند.

عابدان در نیویورک فرصت چندانی برای دلتنگی نداشتند. کیرتاناناندا به وسیله تلگراف به شری کریشنا پاندیت اطلاع داد که بهاکتی‌ودانتا سوامی ساعت هفت و سی دقیقه صبح روز بیست و چهار ژوییه به دهلی خواهد رسید و شری کریشنا پاندیت باید اقامتگاه سوامی در معبد چیپی‌وادا را آماده کند. در تلگراف قید شده بود که سوامی قصد دارد در دهلی به پزشک مراجعه کند و سپس به ورینداوان برود. او برای بازگشت به ورینداوان مشتاق بود.

عابدان از ساتسواروپا خواستند که شغل دولتی خود را به بوستون منتقل کند و در آنجا یک مرکز کریشناآگاهی دایر نماید. از روپانوگا هم خواسته بودند که همان کار را در بوفالو انجام دهد. هنگامی که ساتسواروپا و روپانوگا به سوامی‌جی مراجعه کردند تا نظر او را جویا شوند، او بسیار خشنود شد. او گفت: سوبالا در سانتافی مرکزی معبدی را افتتاح خواهد کرد و دایاناندا نیز به لس‌آنجلس می‌رود. او به آنها گفت "مانترای هاره کریشنا همانند یک توپ بزرگ است، بروید و این توپ را به صدا در آورید تا همه بتوانند آن را بشنوند که این صدا مایا را دور خواهد کرد."

عابدان می‌خواستند بپرسند" اگر شما برنگردید چطور؟" آنها می‌ترسیدند. اگر کریشنا، سوامی‌جی را در ورینداوان نگاه می‌داشت چه؟ اگر سوامی‌جی هیچوقت باز نمی‌گشت، چطور؟ آنها چگونه می‌توانستند در برابر مایا مقاومت کنند؟ اما سوامی‌جی به آنها اطمینان داده بود که حتی اگر بازنگردد، آن مقدار کریشناآگاهی که به آن‌ها ارائه‌شده کافی است.

درست سی دقیقه قبل از زمانی که باید آنجا را به قصد فرودگاه ترک می‌کرد، سوامی‌جی در اتاقش به ذکر بر روی تسبیح دختری که درخواست تشرف کرده بود، مشغول شد. آنگاه درست همانند دفعات گذشته آپارتمانش را ترک کرد، پایین رفت، از حیاط گذشت و به مغازه وارد شد.

او که بر روی فرش کهنه نشسته بود با لحنی آرام و خودمانی سخن گفت. "من می‌روم، اما گورو ماهاراج من و بهاکتی وینودا اینجا هستند." او به نقاشی‌های پیرروحانی‌اش و بهاکتی وینودا تهاکورا نگاه کرد. "من از آنها درخواست کرده‌ام که با لطف خودشان مراقب شما فرزندان روحانی من باشند." همواره پدربزرگ بسیار بهتر از پدر از بچه‌ها مراقبت می‌کند. بنابراین نترسید. مسئله جدایی در کار نیست. اگر چه

شاید بدن مادی حضور نداشته باشد، ولی ارتعاش صوت ما را به هم مربوط می‌کند. این بدن مادی برای ما چه اهمیتی دارد؟ فقط به ذکر هاره کریشنا ادامه دهید و ما با هم خواهیم بود. شما در اینجا ذکر خواهید کرد و من در آنجا و این ارتعاش در دور این کره جریان خواهد داشت.“

چند تن از عابدان همراه سوامی‌جی سوار تاکسی شدند. برهمانندا در جلو در کنار راننده نشست و رایاراما و کیرتاناناندا در عقب در کنار پیر روحانی‌شان نشستند. سوامی‌جی گفت: ”پس از دیدن ورینداوان، کیرتاناناندا از این که من ورینداوان را ترک کرده‌ام و به اینجا آمده‌ام در شگفت خواهد شد. ورینداوان بسیار زیباست. برخلاف اینجا، در آنجا هیچ اتومبیلی وجود ندارد که با عجله قیژ و قیژ کند و چنین بوی بدی ایجاد کند. آنجا فقط هاره کریشناست، همه همواره در ذکرند؛ هزاران هزار معبد. کیرتاناناندا نشانت می‌دهم. همه جا را قدم خواهیم زد و به تو نشان خواهم داد.“

برهمانانداً شروع به گریه کرد و سوامی‌جی به آرامی بر پشتش زد، و گفت ”می‌توانم بفهمم که احساس جدایی می‌کنی. من برای گورو ماهاراجم همین احساس را دارم. فکر می‌کنم این خواسته کریشناست. تو می‌توانی در آنجا به نزد من بیایی و آموزش ببینی و این جنبش را در سراسر دنیا پخش خواهیم کرد. رایاراما، تو به انگلستان خواهی رفت. برهمانانداً، تو می‌خواهی به ژاپن یا روسیه بروی؟ باشد.“

عابدان در اتاق انتظار اِیر ایندیا که در نزدیکی یک کافه تریای شلوغ قرار داشت، گرد آمدند. سوامی‌جی که ژاکت پوشیده و شالش به طرز مرتبی بر روی یک شانه‌اش جمع شده بود، بر روی صندلی نشست و شاگردانش هرچه نزدیک‌تر به دور قدومش نشستند. او یک چتر به دست داشت، درست مثل همان موقع که در آغاز، تقریباً دوسال پیش، تنها به نیویورک آمده بود. اگرچه او خسته بود، ولی لبخند می‌زد.

تصویری از زنان هندی با قابلمه‌های بزرگ بر سر، توجه سوامی‌جی را جلب کرد. او دختر جوانی راکه به تازگی با شوهرش هامسادوتا به مرکز ایسکان در مونترال رفته بود، مورد خطاب قرار داد. ”هیماواتی آیا دوست داری به هند بروی و یاد بگیری مانند زنان هندی این ظرف آب را بر سرت حمل کنی؟“

او گفت. ”بله، بله، می‌روم.“

سوامی‌جی گفت: ”بله، یک روز همه ما خواهیم رفت.“

کیرتاناناندا یک گرامافون که با باطری کار می‌کرد و نیز دو صفحه مانترای هاره کریشنا با خود داشت. سوامی‌جی گفت ”کیرتاناناندا، صفحه را بگذار، آنها لذت خواهند برد.“ کیرتاناناندا صفحه را با صدای ملایم

گذاشت و صدای موسیقی توجه افراد حاضر در کافه تریا را جلب کرد. مطابق با خواسته سوامی‌جی کیرتاناناندا صدا را بالا برد. سوامی‌جی سرش را تکان می‌داد و مواظب وقت بود.

اندکی بعد، عابدان زمزمه‌کنان با صفحه همراهی کردند و سپس با صدای آرام و به تدریج با صدای بلند شروع به خواندن کردند. بعضی از عابدان گریه سر دادند. هنگامی که زمان سوار شدن به هواپیما فرا رسید، سوامی‌جی یک یک مریدانش را در آغوش گرفت. آنها به صف ایستادند و یکی پس از دیگری به نزد او آمدند و او را درآغوش کشیدند. او بر سر چند تن از زنان دست نوازش کشید.

سوامی‌جی به همراه کیرتاناناندا که سرش را تراشیده بود و کت و شلوار پشمی مشکی نامناسبی به تن داشت، آهسته به طرف درب خروجی به راه افتاد. هنگامی که آنها از نظر ناپدید شدند، عابدان به سمت ایوان دویدند تا برای آخرین بار به هواپیمایی که او با آن در حال ترک آنجا بود، نظری بیفکنند.

عابدان بر ایوان خیس می‌دویدند. باران ملایمی باند فرودگاه را می‌شست و در پایین سوامی‌جی و کیرتاناناندا به طرف هواپیما می‌رفتند. عابدان ادب را کنار گذاشتند و شروع به داد زدن کردند. سوامی‌جی برگشت و دست تکان داد. او از پله‌های متحرک بالا رفت و در بالا، دوباره برگشت و دستانش را بالا برد و سپس به هواپیما وارد شد. در طول زمانی که پله‌های متحرک دور شد، در بسته شد، و هواپیما شروع به دور زدن کرد، عابدان به شدت ذکر می‌کردند. عابدان به نرده فشار آورده بودند، اما با حرارت متصاعدشده از جت، خود را عقب کشیدند. جت اِیر ایندیا با یک غرش بزرگ و چراغ‌های چشمک‌زن بر باند فرودگاه به راه افتاد. تا هنگامی که هواپیما زمین را ترک کرد و به صورت ذره‌ای در آسمان ناپدید شد، عابدان به ذکر هاره کریشنا ادامه دادند.

***

دهلی نو

بیست و پنجم ژوییه ۱۹۶۷

توده هوای گرمی که به آنها خوش‌آمد می‌گفت برای سوامی‌جی خوشایند بود. او برای همین آمده بود. در ترمینال فرودگاه، سوامی‌جی و کیرتاناناندا در صف‌هایی که به کندی حرکت می‌کرد ایستادند. پنکه‌های سقفی هوای گرم و مرطوب را به گردش در می‌آورد و کارمندان با لباس فرم، بدون سرعت عمل و یا کامپیوترهای غربی، پاسپورت‌ها و فرم‌های گمرگی را کنترل می‌کردند. درست بعد از قسمت گمرگ و مهاجرت، استقبال‌کنندگان برای مسافرانشان دست تکان می‌دادند، آنها را صدا می‌زدند و در کنار دوستان و خویشاوندان خود قرار می‌گرفتند.

پس از آن که سوامی‌جی و کیرتاناناندا وسایل خود را گرفتند و از گمرگ عبور کردند، در پیاده‌روی بیرون ترمینال ایستادند. سوامی‌جی ژاکت خود را از تن در آورده بود، ولی کیرتاناناندا با کت و شلوار پشمی مشکی خود بی‌تاب از گرما ایستاده بود. ساعت دو صبح بود. در اطراف آنها مسافران، عزیزانشان را می‌دیدند، آنها را در آغوش می‌کشیدند و حتی در مواردی حلقه گل به گردنشان می‌آویختند و سوار اتومبیل یا تاکسی می‌کردند. اما کسی برای سوامی‌جی حضور نداشت. به یقین این وضع متفاوت از صحنه‌های اخیر توام با گریه در فرودگاه بود؛ جایی که سوامی‌جی با عزیزانش بود. حال به جای آن که سوامی‌جی در حلقه مریدان عاشقش باشد، در محاصره رانندگان تاکسی و باربرهایی قرار گرفته بود که می‌خواستند در ازای پول وسایلش را حمل کنند. سوامی‌جی با زبان هندی از یکی از رانندگان خواست تا آنها را به چیپی‌وادا در دهلی قدیم ببرد. راننده چمدان‌ها را در صندوق عقب گذاشت و سوامی‌جی و مریدش در صندلی عقب جا گرفتند.

تاکسی کوچک اِمبَسِدور در خیابان‌هایی که برای سوامی‌جی بسیار آشنا بود حرکت کرد. عبور و مرور در شبانگاه سبک بود و به ندرت تاکسی یا ریکشای موتوری دیده می‌شد. اکثر خیابان‌ها خالی و آرام بود. مغازه‌ها بسته بود و گاهی انسان یا گاوی که در فضای باز آرمیده بود به چشم می‌آمد.

همین چند سال پیش بود که در اینجا بهاکتی‌ودانتا سوامی مجله‌های "بازگشت به نزد خدا" را می‌فروخت و اعانه جمع می‌کرد؛ و همین جا بود که شریماد بهاگاواتام خود را به چاپ رساند. در آن روزها او تنها و عملاً بدون پول و محل اقامت بود. اما او خوشحال بود؛ کاملاً متکی به کریشنا.

اما رهبران هند، فرهنگ ودایی را طرد کرده و به تقلید از غرب مشغول شده بودند. اگرچه بعضی از هندی‌ها رعایت فرهنگ ودایی را هنوز ادعا می‌نمودند، ولی بیشتر آنها قربانی معلمانی با افکار آشفته بودند که کریشنا را به عنوان شخصیت اعلای خداوند قبول نداشتند. بنابراین بهاکتی‌ودانتا سوامی خود را مجبور به ترک آنجا دیده بود، تا برود و فرهنگ ودایی را در غرب نشاء کند. او ادراک پیر روحانی خود را کاملاً محفوظ داشته و درستی گفتار او نیز به اثبات رسیده بود: غرب زمینه بسیار خوبی برای کریشناآگاهی بود.

هنگامی که تاکسی از میان دهلی قدیم گذر کرد و به چاوری بازار نزدیک شد، بهاکتی‌ودانتا کاغذ فروشی‌ها و چاپخانه‌ها را دید که در شب هنگام بسته بودند. اکنون رفت و آمد فشرده گاری‌های دستی وجود نداشت، اما بعضی از کارگران تا صبح بر روی گاری خود می‌خوابیدند. صبحگاهان آنها با آب چاهی که در بیرون بود، استحمام می‌کردند و روز دیگری را با هل دادن شروع می‌کردند. بهاکتی‌ودانتا سوامی هنگام نظارت بر چاپ اولین جلدهای شریماد بهاگاواتام خود، همه‌روزه در این خیابان‌ها راه رفته، کاغذ

خریده، نمونه‌ها را برای غلط‌گیری از چاپخانه گرفته و نمونه‌های تصحیح‌شده را بـاز گردانـده بـود. کنتـوی اول او پیروزی بزرگی بود.

چاوری بازار به خیابان‌های کناری منتهی می‌شد که به راه‌های باریـک چیپـی‌وادا مـی‌رفـت. در آنجـا تیرهای فلزی عمودی مانع ورود اتومبیل و ریکشا بود. راننده، تاکسی را در یک جاده خلوت متوقـف کـرد و برای دریافت کرایه به عقب برگشت. سوامی‌جی از کیفش چهل روپیه در آورد (همان چهل روپیه‌ای کـه در سال ۱۹۶۵ در کشتی با خود به آمریکا برده بود.) اما راننده تمام چهل روپیه را برداشت و گفـت کـه کرایـه تاکسی همین مقدار می‌شود. سوامی‌جی اعتراض کرد؛ کرایه نبایـد حتـی نصـف آن مقـدار باشـد. آنهـا بـه صدای بلند و با زبان هندی با هم بحث کردند. راننده پـول را در جیـبش گذاشـته بـود و بقیـه‌اش را پـس نمی‌داد. سوامی‌جی می‌دانست پیدا کردن پلیس در این ساعت بسیار مشکل است. درنهایـت اگـر چـه ایـن عمل کمتر از دزدی نبود، ولی سوامی‌جی گذاشت آن مـرد بـرود. سـوامی‌جـی و کیرتاناناندا وسایلشـان را برداشتند و بلوک آخر را پیاده رفتند تا به در معبد رادها کریشنا در چیپی‌وادا رسیدند.

در قفل بود. آنها به شدت به در کوبیدند و سوامی‌جی شری کریشنا پاندیت را صدا زد تا بالاخره مـردی به نزدیک در آمد که بهاکتی‌ودانتا سوامی را می‌شـناخت و بـه آنهـا اجـازه ورود داد. مـرد آنهـا را بـه بـالا راهنمایی کرد و در اتاق سوامی‌جی را باز کرد. سوامی‌جی چراغ را روشن کرد.

اتاق خالی و خاک آلود بود، و لامپی که از سقف آویزان بود، سایه روشن خشنی را ایجاد کرده بـود. بـر کف زمین یک گنبد سیمانی به بلندی نود سانتی متر قرار داشت و نشان‌دهنده آن بود کـه درسـت در زیـر آنجا محراب و دییتی‌های رادها و کریشنا قرار دارد (این گنبد مانع از آن می‌شد که کسی به طـور تصـادفی بالای سر دییتی راه برود و مرتکب اهانت شود). قفسه پر از صفحات چاپ‌شده شریماد بهاگاواتام، جلـدهای شریماد بهاگاواتام، و نامه‌های چاپ‌شده برای اعضای احتمالی انجمن عابدان بود. همه چیز همان طـور بـود که بهاکتی‌ودانتا سوامی رها کرده بود.

سوامی‌جی به کیرتاناناندا گفت: "در این اتاق شریماد بهاگاواتام را تألیف کردم؛ در اینجا مـی‌خوابیـدم؛ و اجاق و ماشین تحریرم اینجا بود. من می‌خوابیدم و تایپ می‌کردم، و آشپزی می‌کردم و تایـپ مـی‌کـردم و می‌خوابیدم و تایپ می‌کردم." کیرتاناناندا از تصور زندگی سوامی‌جـی در چنـین جـای فقیـر و محقـری در شگفت شده بود. آنجا حتی تمیز نبود.

اگر چه کیرتاناناندا با کت و شلوار در عذاب بود و در فکر خلاصی از لباسش بود، ولی ابتـدا یـک تشـک نازک برای سوامی‌جی فراهم آورد. دو پزشک آیور ودایی آمدند. هر دو توافق داشتند که قلـب سـوامی‌جـی دچار مشکل بوده، اما اکنون خطر بر طرف شده است. آنها بـه او دارو دادنـد و بـه او توصـیه کردنـد کـه از

برنامه منظمی برای خوردن، استراحت، و کار پیروی نماید. شری کریشنا پاندیت برای صحبت با سوامی‌جی آمد و سوامی‌جی از موفقیتش در آمریکا و تمامی عابدان جوان نیویورک و سان‌فرانسیسکو صحبت کرد. او صفحه‌اش را برای شری کریشناپاندیت گذاشت و جمعی از افراد کنجکاو را از اتاق‌های دیگر معبد به آنجا کشاند.

***

روز اول اوت، پس از شش روز اقامت در دهلی، سوامی‌جی به ورینداوان رفت و در آنجا اتاق‌های قدیمیش در معبد رادها دامودارا را اشغال کرد. پس از گذشت فقط یک روز و بهبودی اندکی که در سلامتش حاصل شد، برنامه‌ریزی برای بازگشت به آمریکا را آغاز کرد. او به عابدانش که آنها را با عنوان "شاگردان عزیز" مورد خطاب قرار داد، نوشت "من همواره به شما فکر می‌کنم."

در دهلی سوامی‌جی نامه‌ای از برهمانانda دریافت کرده بود حاکی از آن که شرکت مک‌میلان مطمئناً به چاپ بهاگاوادگیتای او علاقمند است. سوامی‌جی از ورینداوان به برهمانانda نوشت که فوراً از طرف او قراردادی امضا کند. سوامی‌جی در این فکر بودکه آیا در هند یا ژاپن رأساً اقدام به چاپ نماید یا برای مک‌میلان صبر کند. سرعت در چاپ برای او مهم‌تر از اعتبار و سود مالی چاپ از طریق مک‌میلان بود.

اگرچه هنوز سوامی‌جی بسیار ضعیف بود و هر روز توسط کیرتانانانda که خود از گرما خسته و بی‌رمق شده بود، مورد ماساژ و مراقبت قرار می‌گرفت، ولی به تصورات و دیدگاه‌های وسیع و بلندپروازانه برای جنبش کریشناآگاهی جوانش ادامه می‌داد. او افکارش را در مورد جلدهای شریماد بهاگاواتام که برای چاپ آماده بود بیان می‌کرد: اگر مک میلان می‌پذیرفت و پسران می‌توانستند از طرف وی عمل کنند، او خواهان آن بود تا اکتبر باز گردد و شخصاً بر کارها نظارت نماید.

درجه حرارت به بالای یکصد و ده درجه فارنهایت رسید و سوامی‌جی و کیرتانانانda مجبور بودند با درهای بسته و پنکه سقفی در داخل بمانند. اگرچه کیرتانانانda به سختی قادر بود وظایفش را انجام دهد، ولی برای سوامی‌جی، حرارت مطلوب بود و گفت که گرما باعث شده تا سلامتیش به وضع اول باز گردد. آنگاه پس از هفته اول، باران‌های "مون‌سون" آغاز گردید و از شدت گرما کاسته شد.

روز بیست و هشت اوت، روز جان ماشتامی، سوامی‌جی طی مراسمی در معبدرادها دامودارا مرتبه سانیاسا را به کیرتانانانda اعطا نمود. بنابراین کیرتانانانda اولین مرید سوامی‌جی بود که سانیاسی شد: کیرتانانانda سوامی. اغلب اوقات سانیاسا به مردان بالای پنجاه سال اعطا می‌شود. اما سوامی‌جی آمادگی آن را داشت تا مرتبه سانیاسا را به مرید جوانش اعطا نماید، زیرا او خواستار مردانی بود که آمادگی آن را

داشته باشند تا تمامی انرژی خود را در راه وظایف مرسوم یک سانیاسی یعنی مسافرت و موعظه وقف نمایند. به چنین سانیاسی‌هایی برای تقویت و پخش جنبش کریشناآگاهی نیاز بود. صدها مهمان به مناسبت روز ظهور خداوند کریشنا، و به هنگام مراسم تشرف کیرتاناناندا حضور داشتند، و بسیاری از آنها به سانیاسی جدید تبریک گفتند. یک نفر گفت او شبیه خداوند چیتانیا است. سوامی‌جی این طور نوشت:

"او خیلی زود به آمریکا باز خواهد گشت تا امر موعظه را با انرژی و موفقیت بیشتری آغاز نماید. در این فاصله تلاش خواهم کرد تا از این "سانیاسی سفید" برای جلب اعضای جدید در هند استفاده نمایم."

در اوایل سپتامبر آچیوتاناندا به ورینداوان آمد تا با سوامی‌جی باشد. برای آچیوتاناندا خارق‌العاده‌ترین مورد سوامی‌جی در ورینداوان، سادگی زندگی او بود. اگرچه در نیویورک نیز سوامی‌جی لباس‌های ساده می‌پوشید، ولی زندگی او همواره شاهانه بود؛ او گورو بود. اما در اینجا او بسیار ساده و متواضعانه زندگی می‌کرد. یک بار هنگامی که برای شستن دست‌هایش در ایوان بیرون اتاقش نشسته بود، در یک چشم به هم زدن تمام بدنش با مگس پوشیده شد. آچیوتاناندا و کیرتاناناندا همواره از مگس در عذاب بودند؛ موسم باران بود. اما سوامی‌جی به سختی متوجه مگس‌ها شد و به آرامی به شستن دستهایش مشغول بود.

کیرتاناناندا و آچیوتاناندا توافق داشتند که سوامی‌جی یک باباجی معمولی ورینداوان نیست. هیچ کس دیگری همانند او نبود. مطمئناً گوراچاند گوسوامی مالک معبد رادها دامودارا نیز مانند سوامی‌جی نبود. وقتی که کیرتاناناندا و آچیوتاناندا به جلوی دیبتی‌های معبد رفتند، گوراچاند گوسوامی که به سختی می‌دید و عینک ذره‌بینی ضخیمی بر چشم داشت، با صدای بلند از آنها پرسید. "خوب از آنها خوشتان می‌آید؟ کدام یکی را بیشتر می‌پسندید؟"

آچیوتاناندا گفت: "من همه آنها را دوست دارم."

مرد روحانی با حالت غیرمحترمانه‌ای به دیبتی کریشنا اشاره کرد و گفت: "من آن بزرگه، آن آخری را دوست دارم. کمی شبیه ژنرال چودری است." پسران سوامی به یکدیگر نگاه کردند: "اینها دیگر چه آدمهایی هستند؟" و به نزد سوامی‌جی رفتند و توضیح مطلب را درخواست نمودند.

سوامی‌جی شرح داد: "اینها گوسوامی‌های طبقاتی محسوب می‌شوند. گوسوامی‌های اولیه و اصلی همانند جیوا گوسوامی بنیان‌گذار معبد رادها دامودارا، متأهلان را به پرستش دیبتی‌ها گماشتند و این گوسوامی‌های طبقاتی نوادگان آن پوجاری‌های متأهل اولیه هستند. سوامی‌جی شرح داد که گوسوامی‌های طبقاتی مالکان معابد بودند. آنها معابد را نگاهداری می‌کردند و برای تأمین خانواده‌هایشان پرستش دیبتی را به عنوان یک شغل انجام می‌دادند. چند سال قبل، هر یک از دیبتی‌هایی که اکنون بر محراب قرار

دارند، دارای معبد، زمین، درآمد و کاهن بودند. اما گوسوامی‌ها به دلایل اقتصادی، مایملک را فروخته، از تجمل پرستش کاسته و دییتی‌ها را با هم آمیخته بودند.

شخصیت‌های متعدد جالب دیگری وجود داشتند. بیوه پیر ساراجینی، با سرکچل و شیکها و پاهای برهنه پینه بسته که در اتاقی در کنار درِ معبد می‌خوابید و آشپزخانه سوامی‌جی را جاروب می‌کرد و لباس‌هایش را می‌شست؛ پانچو داس گوسوامی پسر مالک معبد که همواره پَن می‌جوید و با چشمان خواب‌آلود و دوتی ابریشمی حاشیه قرمزش اینجا و آنجا می‌رفت؛ باباجی تیره‌رنگ پیری که شب‌ها می‌آمد و دائم می‌خندید و برای سوامی خمیر صندل درست می‌کرد؛ دکتر علفی محله، وانامالی کاویراجا که همیشه خندان بود و از پشت میز اتاق کوچکی که از زمین تا سقفش پر از شیشه‌های کوچک بود، ریاست می‌کرد؛ و یک پاندیت معروف که به ملاقات سوامی‌جی می‌آمد و گردنبند تولاسی طلاکاری شده به گردن و انگشترهای برلیان به دست داشت. تمامی این اشخاص عابد بودند؛ ساکنین ورینداوان مقدس. اما هیچ کس همانند سوامی‌جی نبود.

کیرتاناناندا سوامی حتی از این که در ورینداوان هیچ کس دیگری همانند سوامی‌جی نبود، ناامید هم شد. در سرزمینی که همه هندی و عابد بودند، هنوز سوامی‌جی منحصر به فرد بود؛ هیچ کس دیگر به این اندازه ساده، باوقار، قادر به نفوذ در نادرستی، دلنشین و یا این چنین به طور مطلق وابسته به کریشنا نبود. هیچ کس دیگر نمی‌توانست آنها را هدایت کند.

***

با استراحت، ماساژ و داروی مرتب و حرارت ورینداوان سوامی‌جی احساس بهبودی می‌کرد. در نیمه سپتامبر او اعلام کرد که برای بازگشت به آمریکا نود درصد آمادگی دارد. او پیش‌بینی کرد که تا آخر اکتبر به آنجا بازخواهد گشت. او به همراه کیرتاناناندا و آچیوتاناندا ورینداوان را ترک کرد و به معبد چیپی‌وادا در دهلی بازگشت.

او روز یازده اوت به برهماناندا چنین نوشت:

"باید کتاب‌هایمان را چاپ کنیم؛ برای ویرایش و یافتن ناشر مناسب وقت زیادی هدر داده‌ایم. هنگامی که تنها بودم سه جلد کتاب را چاپ کردم، اما در طول دو سال گذشته نتوانسته‌ام حتی یک جلد دیگر را چاپ نمایم؛ این شکست بزرگی است. اگر یکی دو روح صادق همانند تو و نشریات بیشتری در اختیار داشته باشیم، در مأموریت‌مان به پیروزی بزرگی دست یافته‌ایم. من آماده‌ام تا با یک روح صادق در زیر درختی بنشینم که در حین انجام چنین عملی از تمامی امراض رها خواهم شد."

***

با مطلع شدن از بازگشت قریب‌الوقوع سوامی‌جی، عابدان آمریکا تقاضاهای خود را افزون نمودند و هر گروه از سوامی‌جی می‌خواست تا به شهر آنها بیاید. روز چهارم نوامبر سوامی‌جی به موکوندا نوشت: "چون می‌گویی که اکنون بدون تردید غیبت من پیش از هر زمان دیگری احساس می‌شود، فکر می‌کنم که باید فوراً بدون هیچ تأملی حرکت کنم." و به همسر موکوندا، جاناکی، نوشت "دائم به یادتان هستم و چون از من خواهش کرده‌اید هنگام مراجعت از هند به سان‌فرانسیسکو بیایم، سعی می‌کنم به قول خود عمل نمایم. من در فکر هستم که مستقیماً به سان‌فرانسیسکو بیایم." در انتهای همان نامه به موکوندا و جاناکی، آچیوتاناندا چند خط گزارش پزشکی اضافه کرد: "سوامی‌جی سالم به نظر می‌آید و برنامه زندگی و کارش مرتب است. اما نبضش معمولاً تند است. دیشب نود و پنج بود، حتی برای او که معمولاً نبضش بین هشتاد و سه و هشتاد و شش می‌زند، این مقدار ضربان بسیار تند است."

اگرچه در صورت صبر کردن امکان دریافت ویزای اقامت دائم در آمریکا وجود داشت، ولی سوامی‌جی تصمیم گرفت دیگر صبر نکند. یک روز به آچیوتاناندا گفت: "می‌خواهم به کشورت باز گردم، جایی که آب و هوای خوبی دارد. همه‌روزه از عابدان نامه‌هایی دریافت می‌کنیم که مرا می‌خواهند. تصور کردم ممکن است در نبودن من آنها سیر قهقرایی را بپیمایند و حتی در آمدن به هند نیز مردد بودم. اما حال می‌بینم که جنبش در حال رشد است و برای نظارت بر این گسترش به وجود من نیاز است. بنابراین می‌خواهم باز گردم."

موکوندا که می‌خواست از رفتن سوامی‌جی به سان‌فرانسیسکو اطمینان حاصل کند، تلگرافی فرستاد: "سوامی‌جی، برهماناندا و من با حرکت فوری شما موافقیم. تاریخ ورود را اطلاع دهید. موکوندا."

سوامی‌جی مسیر بازگشت خود را از طریق توکیو انتخاب کرد و قصد داشت یک روز در آنجا توقف کند و امکان تأسیس یک مرکز را مورد بررسی قرار دهد. زمان ورود به سان‌فرانسیسکو تلفنی از توکیو به موکوندا اطلاع داده می‌شد. اما سوامی‌جی سه هفته را در انتظار فرم پ – برگه مفاصا حسابی از بانک هند که برای مسافران هندی عازم خارج از کشور ضروری بود – سپری کرد.

در این مدت از نیویورک اخبار خوبی واصل شد. علاقه شرکت مک‌میلان به بهاگاوادگیتا حقیقت داشت؛ قرارداد بسته شده بود. او که از برهماناندا راضی شده بود، روز یازده نوامبر نامه‌ای به او نوشت و نظریات خود را در رابطه با پخش نوشته‌های کریشناآگاهی شرح داد:

"با وجود نشریات ما قادر خواهیم بود تا از مرکزی مانند سان‌فرانسیسکو یا نیویورک آیین خود را در سراسر دنیا تبلیغ کنیم. بیایید انتشار بی. تی. جی. را به نحو مطلوب‌تری ادامه دهیم و تعدادی از نوشته‌های ودایی مثل شریماد بهاگاواتام، چیتانیا چاریتامریتا، و غیره را نیز چاپ کنیم ..."

هرچه افکار سوامی‌جی بیشتر بر برنامه تبلیغی که در آمریکا در انتظارش بود متمرکز می‌شد، بیشتر آنچه را که تا آن هنگام انجام داده بود، آنچه را که قصد انجامش را داشت، و روش انجام کار را مورد ارزیابی قرار می‌داد. هنگامی که بالاخره روز حرکت فرا رسید، آخرین دستورات را به آچیوتاناندا که برای پخش کریشناآگاهی در هند باقی می‌ماند، داد. او از آچیوتاناندا درخواست کرد، "فقط به خداوند کریشنا دعا کن تا بتوانم به آمریکا بروم."

"چگونه می‌توانم؟ شما مرا ترک خواهید کرد."

"نه اگر آموزش‌های مرا به خاطر داشته باشی همواره با هم خواهیم بود. با موعظه قوی خواهی شد و تمامی این آموزش‌ها در روند صحیح قرار خواهند گرفت. هنگامی که وعظ خود را متوقف کنیم، همه چیز راکد می‌شود و حیاتمان را از دست می‌دهیم. حتی اینجا در هند مردم تصور می‌کنند که به همه چیز واقفند، اما در اشتباه هستند. شنیدن در مورد کریشنا پایانی ندارد. خدا نامحدود است. بنابراین هیچ کس نمی‌تواند بگوید من درباره خدا همه چیز را می‌دانم. آنهایی که می‌گویند همه چیز خدا را می‌دانند، در جهل هستند. بنابراین همه ارزش تو را درک خواهند کرد. نترس."

***

مسافران و خدمه هواپیما سوامی‌جی را به صورت یک مرد هندی مسن با لباس زعفرانی رنگ می‌دیدند. در ابتدا مهمان‌داران نمی‌دانستند که او انگلیسی صحبت می‌کند یا نه، اما پس از درخواست کمی میوه، آنها متوجه شدند که او یک آقای مهربان است که می‌تواند انگلیسی صحبت کند. او آرام بود، عینکش را به چشم گذاشته بود و ساعت‌ها یک کتاب قدیمی هندی را مطالعه می‌کرد، یا در یک کیسه پارچه‌ای، تسبیح هندی‌اش را می‌گرداند و لبانش را در حال دعا حرکت می‌داد و یا گاهی اوقات با چشمان بسته در زیر پتو استراحت می‌کرد.

هیچ کس نمی‌دانست که او چه می‌کند و کسی نیز زحمتی به خود نداد که سؤالی بکند. آنها نمی‌دانستند که قلب‌های جوان نگرانی در سان‌فرانسیسکو در انتظار او بود، یا که شرکت مک‌میلان در نیویورک قصد انتشار ترجمه انگلیسی بهاگاوادگیتای او را داشت؛ یا که او دارای مراکز روحانی در دو کشور

بود و قصد داشت این مراکز را در سراسر دنیا توسعه دهد. در حالی که ساعت‌ها سپری می‌شد، او صبورانه نشسته بود، دستش در کیسه ذکر و با اتکای به کریشنا اغلب ذکر می‌کرد.

هواپیما در سان‌فرانسیسکو به زمین نشست. سوامی‌جی در کنار صدها مسافر دیگر به تدریج راه خود را به سمت در خروجی باز کرد. حتی قبل از رسیدن به ساختمان ترمینال، توانست در انتهای راهروی پیوسته طولانی چند تن از مریدانش را ببیند، که از آن طرف دیوار شیشه‌ای لبخند می‌زدند و به او دست تکان می‌دادند. پس از ورود به ساختمان ترمینال به سمت شیشه رفت و مریدانش برای ادای احترام، سجده کردند. هنگامی که آنها سر خود را بلند کردند، او لبخند زد و به راه رفتن در راهرو ادامه داد. آنها نیز در کنار او راه می‌رفتند و فقط دیوار شیشه‌ای آنها را از هم جدا می‌کرد. سپس هنگامی که او برای رفتن به قسمت گمرک و امور مهاجرت، از پله‌ها پایین رفت، آنها از دید او پنهان شدند.

طبقه پایین هم با شیشه محصور بود و سوامی‌جی می‌توانست بیش از پنجاه مرید و دوست را ببیند که مشتاقانه منتظرش بودند. وقتی آنها دوباره او را دیدند، همگی با هم فریاد زدند. "هاره کریشنا!"

سوامی‌جی به نظر آنها فوق‌العاده می‌آمد. بعد از پنج ماه اقامت در هند برنزه، جوان‌تر و سرزنده‌تر بود. او لبخند زد و برای سلام، دستانش را پیروزمندانه بالا برد. عابدان از خوشحالی گریه می‌کردند.

سوامی‌جی که در صف گمرک ایستاده بود، می‌توانست کیرتان عابدان را بشنود. دیوارهای شیشه‌ای تنها مقدار کمی از صدا را می‌گرفت. اگرچه دیدن ارتباط بین ذاکران خوشحال و مسافر زعفرانی پوش مشکل نبود، ولی مأموران گمرک ذکر را نادیده گرفتند.

سوامی‌جی در صف منتظر بود و هر از چندگاهی به مریدانش که مشغول ذکر بودند، نگاهی می‌انداخت. او فقط یک چمدان داشت که بر روی میز مقابل مأمور بگذارد. مأمور طبق عادت محتوای چمدان را بازدید کرد: ساری‌های نخی برای دخترها، گردنبند ابریشمی برای دیبتی‌های جاگاناتها، کاراتال، دوتی و کورتای زعفرانی رنگ، یک رنده نارگیل و شیشه‌ها کوچک داروهای آیورودایی.

بازرس پرسید "اینها چه هستند؟" شیشه‌های کوچک عجیب به نظر می‌رسید. او بازرس دیگری را صدا کرد. یک تأخیر. مریدان سوامی از مأموران کوته‌فکر گمرک که وسایل سوامی‌جی را تفتیش می‌کردند و حال مشغول بازکردن شیشه‌های سربسته، بو کردن، و بازرسی محتوای آن بودند، به تنگ آمدند.

مأموران راضی به نظر می‌رسیدند. سوامی‌جی سعی کرد چمدانش را ببندد، اما نتوانست زیپ آنرا بکشد. یک تأخیر دیگر. عابدان که هنوز با نگرانی ذکر می‌کردند، دیدند که سوامی با کمک آقایی که پشت سر وی قرار داشت، توانست زیپ چمدانش را ببندد.

او به طرف درهای شیشه‌ای به راه افتاد. عابدان دیوانه‌وار شروع به ذکر کردند. هنگامی که به میان در قدم گذاشت، یک عابد در بوق صدفی دمید و صدای بلند در سراسر سالن طنین انداخت. عابدان به گردن او گل انداختند و همگی برای تقدیم گل به سوی او هجوم آورند. او همچون پدری محبوب که با فرزندانش تبادل عشق می‌کند به میان جمع آنها وارد شد.

فصل چهارم

در هر شهر و قصبه

سوامی‌جی پس از چند هفته اقامت در سان‌فرانسیسکو به لس‌آنجلس رفت. در آنجا گروه کوچکی از مریدان وی در ناحیه‌ای که محل سکونت طبقه متوسط سیاه‌پوستان و اسپانیولی‌ها بود، در یک مغازه معبدی را بنیان نهاده بودند. مغازه خالی از لوازم و دورافتاده بود. سوامی‌جی دو ماه در آنجا اقامت گزید و به سخنرانی، کیرتان و توان و الهام بخشیدن به مریدانش پرداخت. هرچند صدای وزوزی در سرش انجام هرگونه کاری را مشکل می‌کرد، اما او که هوای گرم و آفتابی را مطلوب می‌یافت، به ترجمه شریماد بهاگاواتام ادامه داد.

چند ماه پس از ترک لس‌آنجلس، در ماه مه، سوامی‌جی برای اولین بار از مرکز ایسکان در بوستون دیدار کرد. در آنجا نیز چند مرید در مغازه کوچکی استقرار یافته بودند. در بوستون بود که سوامی‌جی یک روز در اتاق خود نام "پرابهوپاد" را پذیرفت. پرابهوپاد در حین دیکته کردن به منشی خود اشاره کرد که پسوند "جی" لقبی است که در مرتبه سوم قرار دارد.

- "پس چرا ما شما را سوامی‌جی می‌خوانیم؟ باید شما را چی صدا بزنیم؟"

سوامی‌جی در جواب گفت: "معمولاً یک پیر روحانی با نام‌هایی چون گورودوا، ویشنوپادا، و پرابهوپادا خوانده می‌شود."

- "اجازه می‌دهید شما را پرابهوپاد بخوانیم؟"
- "بله."

در آغاز برخی از عابدان به کنار گذاشتن نام "سوامی‌جی" که مدت‌ها آن را گرامی می‌داشتند و برایشان نامی سرشار از مهر بود، تمایلی نداشتند.

صبحگاهان، یکی از پسران در حین پیاده‌روی پرسید: "شنیده‌ام که دیگر نباید نام سوامی‌جی را به کار ببریم."

پرابهوپاد به سرعت در جواب گفت: "کی گفته؟"

- "گفته‌اند که شما اظهار نموده‌اید این نام در مرتبه سوم قرار دارد و نباید آن را بگوییم."
- "هرگز چنین نگفته‌ام."
- "پس می‌توانیم آن را به کار ببریم؟"
- "بله اشکالی ندارد."

اما واژه "سوامی‌جی" به سرعت ناپدید شد. حتی عابدان در مجله بازگشت به نزد خدا در این باره شرحی نوشتند:

پرابهوپادا

واژه پرابهوپادا در نظام مذهبی ودایی واژه بسیار محترمانه‌ای است و به منزله یک قدیس بزرگ حتی در میان قدیسان است. در واقع این واژه دارای دو معنی است: اول، کسی که در قدومش (پادا)، پرابهوهای فراوانی قرار دارند (پرابهو در معنی به آقا اطلاق می‌شود و مریدان یک گورو به هنگام مخاطب قرار دادن یکدیگر این واژه را به کار می‌برند). و معنی دوم آن چنین است که فرد همواره در قدوم نیلوفرین کریشنا (ارباب متعال) واقع است. در سلسله زنجیر پیرانی که به تبلیغ کریشناآگاهی برای بشریت اشتغال داشته‌اند، چند شخصیت وجود داردکه از اهمیت روحانی لازم برای دریافت نام پرابهوپادا برخوردارند.

شریلا روپاگوسوامی پرابهوپاد، خواسته پیر خود، شری چیتانیا ماهاپرابهو را عملی ساخت و بدین‌سان او و گوسوامی‌های معاشرش پرابهوپاد خوانده می‌شوند. شریلا بهاکتی‌سیدهانتا ساراسواتی گوسوامی تهاکورا خواسته شریلا بهاکتی وینودا تهاکورا را برآورده ساخت و بدین‌سان او نیز به عنوان پرابهوپاد ملقب شد. به همین ترتیب پیر روحانی ما، ام ویشنو پادا ۱۰۸ شری شریماد بهاکتی‌ودانتا سوامی ماهاراج، خواسته شریلا بهاکتی سیدهانتا ساراسواتی گوسوامی پرابهوپادا را عملی ساخت و پیام عشق کریشنا را به جهان غرب آورد. بنابراین، خادمان حقیر آن حضرت در تمامی مراکز گوناگون جنبش سان کیرتان، قدوم شریلا

روپاگوسوامی پرابهوپاد را دنبال می‌کنند و ترجیح می‌دهند پیر روحانیمان را با عنوان پرابهوپاد خطاب کنند و او از سر مهر پذیرفته است.“

مونترال

اوت ۱۹۶۸

شریلا پرابهوپاد در اتاق خود با چند تن از عابدان به صحبت مشغول بود. ”خوب، آناپورنا خبری داری؟“ آناپورنا دختری انگلیسی بود. چند ماه قبل پدر او از انگلستان نامه‌ای نوشته بود مبنی بر این که در صورت آمدن عابدان، می‌تواند خانه‌ای را برایشان فراهم آورد.

او در جواب گفت: ”بله.“

– ”خوب، برنامه بعدی ما چیست؟“ دختر خاموش بود. ”آیا نامه پدرت امیدوارکننده است؟“

– ”بله، او مرا تشویق می‌کند، اما می‌گوید در صورت رفتن ما به آنجا نمی‌تواند مکانی برایمان تهیه کند.“

پرابهوپاد ناامید به نظر آمد: ”عیبی ندارد؛ به کریشنا بستگی دارد. وقتی می‌خواهیم برای کسی موعظه کنیم باید با نهایت تواضع جلوی او دست به سینه بایستیم که ای آقای عزیز، خواهش می‌کنم کریشناآگاه شوید.“

پرادیومنا گفت: ”پرابهوپاد، من مشغول مطالعه کتابی بودم که این سوامی مشهور و ملحد نوشته است.“

– ”چی؟“

– ”در پایان کتاب چند نامه را چاپ کرده‌اند و من داشتم به آنها نگاه می‌کردم ...“

پرابهوپاد گفت: ”کتاب سوامی ملحد! ما به آن کاری نداریم.“

پرادیومنا شرح داد: ”به فلسفه‌اش توجهی نداشتم. فقط به شیوه او به هنگام اقامت در آمریکا معطوف بودم. او می‌خواست به اروپا برود و شخصی را در اختیار داشت؛ خیرخواهی ثروتمند را که به سیاحت شش هفته‌ای فرانسه، انگلستان، آلمان، سویس و هلند رفت و سخنرانی‌ها را ترتیب داد. او اکثر سفرها را با استفاده از همین روش انجام می‌داد. او یکی دو شخص صاحب نفوذ را در اختیار داشت که همه کارها را مرتب می‌کردند و سخنرانی‌ها را ترتیب می‌دادند و انجمن ...“

پرابهوپاد پرسید: ”خوب تو می‌توانی این کار را بکنی؟“

– "من داشتم فکر می‌کردم که یک انجمن سلطنتی آسیایی در لندن وجود دارد. تصورم بر این است که بهاکتی وینودا تهاکورا عضو آنجا بود."

پرابهوپاد پرسید: "اما سانگا (معاشرت) بهاکتی وینودا تهاکورا کجاست؟"

پرادیومنا ادامه داد: "خوب شاید هنوز افرادی باشند که بتوانید با آنها مکاتبه را آغاز کنید. ممکن است آنها مایل باشند مخارج شما را تقبل کنند."

پرابهوپاد پرسید: "آیا در سخنرانی آن سوامی چیزی در مورد کریشنا هست؟"

– "خیر."

پرابهوپاد متفکرانه نشست. او مکانی را برای اقامت در انگلستان در اختیار نداشت. پرادیومنا در مورد افراد بانفوذی صحبت می‌کرد که زودتر به محل عزیمت می‌نمایند و همه امور را مرتب می‌کنند، اما چنین افرادی را در کجا می‌توان یافت؟ در اینجا یک دختر خجالتی حضور داشت که به سختی می‌توانست صحبت کند و پدرش نیز کمکی نمی‌کرد، و پرادیومنا که کتاب یک سوامی بی‌خدا را می‌خواند و در مورد انجمن سلطنتی آسیایی صحبت می‌کرد؛ و بدین ترتیب هیچ چیز سودمند و قابل استفاده‌ای وجود نداشت. با این وجود، پرابهوپاد نقشه‌هایی داشت. او از موکوندا و شیاماسوندارا خواسته بود که به لندن بروند و برای گشایش مرکز ایسکان تلاش نمایند. آنها موافقت کرده بودند و طی چند روز آینده از سان‌فرانسیسکو به مونترال می‌رسیدند.

شریلا بهاکتی‌سیدهانتا ساراسواتی، پیر روحانی پرابهوپاد، خواهان کریشناآگاهی در اروپا بود. در طول دهه ۱۹۳۰ او مجرب‌ترین سانیاسی‌های خود را به لندن اعزام داشته بود، اما آنها بدون هیچ دستاوردی بازگشته بودند. آنها از این شاکی بودند که امکان آموزش کریشناآگاهی به ملچه‌ها وجود ندارد. اروپایی‌ها نمی‌توانستند زمان کافی را به نشستن و شنیدن فلسفه وایشناوا اختصاص دهند.

با این وجود، پرابهوپاد به موفقیت شاگردانش ایمان داشت. آنها برای دایر کردن مراکز ایسکان در اروپا به او کمک می‌کردند؛ همان طور که در آمریکای شمالی چنین کرده بودند. بدون تردید، چنین موفقیتی بهاکتی‌سیدهانتا ساراسواتی را بسیار خوشحال می‌کرد. پرابهوپاد به بیان داستان مردی پرداخت که یک کدوی حلوایی را در جاده‌ای یافت و آن را برداشت و سپس یک چوب و یک سیم پیدا کرد و آنها را نیز برداشت. این سه جزء به خودی خود بی‌فایده بودند، اما آن مرد با کنار هم گذاشتن کدو، چوب و سیم یک "وینا" ساخت و به نواختن موسیقی دلنوازی پرداخت. به همین ترتیب، پرابهوپاد به غرب آمده و چندین جوان مطرود را در اینجا و آنجا یافته بود و این در حالی صورت می‌گرفت که خود او نیز از طرف مردم

نیویورک طرد شده بود، اما با لطف کریشنا این ترکیب به موفقیت دست یافته بود. اگر مریدانش صادق باقی می‌ماندند و دستورات او را اجرا می‌کردند، آنها در اروپا نیز موفق می‌شدند.

سه زوج – موکوندا و جاناکی، شیاماسوندارا و مالاتی با نوزاد دخترشان ساراسواتی، گورووداسا و یامونا – مشتاق برای عزیمت به لندن به مونترال رسیدند. این سه زوج معبد سان‌فرانسیسکو را به راه انداخته بودند و در آنجا با شریلا پرابهوپاد معاشرت نزدیک داشتند. آنها به پرابهوپاد کمک کرده بودند تا کیرتان، پراسادام و راتهایاترا را به میان هیپی‌های هایت اشبری ببرد. اکنون، آنها مشتاق بودند برای معرفی کریشناآگاهی در لندن به او کمک کنند.

پرابهوپاد از این سه زوج خواست یکی دو هفته با او در مونترال بمانند و اجرای ماهرانه کیرتان را از او بیاموزند. ذکر هاره کریشنا یک برنامه نمایشی محسوب نمی‌شد، بلکه حرکتی نشأت‌یافته از عبودیت بود که نه موسیقی‌دان‌های حرفه‌ای، بلکه فقط عابدان پاک در اجرای صحیح آن موفق بودند. بدین ترتیب، در صورتی که شاگردان پرابهوپاد در خواندن مهارت بیشتری پیدا می‌کردند، اهالی لندن از کریشناآگاهی بیشتر لذت می‌بردند.

***

پرابهوپاد حتی در طول سپری کردن دوران نقاهت در هند، همواره در فکر مراجعت به آمریکا و ادامه جنبش خویش بود. به نظر می‌آمد که هندی‌ها هم مانند آمریکایی‌ها فقط به ارضای حواس علاقمند بودند. با این وجود، بسیاری از جوانان آمریکایی که از ثروت پدرانشان سرخورده بودند، به آسمان‌خراش‌های آنها نمی‌رفتند و کار و کسب آنها را دنبال نمی‌کردند. همان طور که پرابهوپاد در طول اقامت در نیویورک و سان‌فرانسیسکو مشاهده کرده بود، هزاران جوان در جستجوی امری جهت جایگزینی امور مادی‌گرایانه بودند. آنها که ناامید و سردرگم شده بودند، برای پذیرش دانش روحانی آمادگی داشتند.

عابدان که هنوز در ابتدای امر قرار داشتند، به امور زندگی روحانی واقف نبودند و در اغلب موارد دانش آنها درباره زندگی مادی نیز بسیار ناچیز بود، اما به دلیل آن که صادقانه به کریشناآگاهی پرداخته بودند، پرابهوپاد مطمئن بود که کاستی‌هایشان مانع پیشرفت روحانی آنها نخواهد شد. با وجود زیبایی طبیعی، این جوانان غربی اکنون کثیف و عبوس بودند و زیبایی آنها پوشیده شده بود.

پرابهوپاد گفت: "همان طور که باران مون‌سون، سرزمین ورینداوان را سرسبز و تر و تازه می‌کند، ذکر هاره کریشنا نیز به آنها حیات دوباره می‌بخشد؛ و به همان گونه که گاهی طاووس‌های ورینداوان از شادی

به رقص در می‌آیند، هم اکنون عابدان نیز که قید و بندهای مادی خود را گسسته اند، در شعف به رقص و ذکر اسامی مقدس مشغول می‌باشند."

در پاسخ یک خبرنگار که از پرابهوپاد پرسید آیا مریدان او هیپی هستند، پرابهوپاد گفت "نه ما هیپی نیستیم؛ ما خوشحالیم."

شریلا پرابهوپاد بیش از آن که یک سخنران یا راهنمای رسمی باشد، پیر روحانی مریدانش بود. آنها او را به عنوان پدر واقعی خود قبول داشتند، و او آنها را بیش از خانواده خویش فداکار و پر مهر و محبت می‌یافت. این دختران و پسران جوان آمریکایی که پرابهوپاد آنها را "گُل کشورشان" می‌نامید، لطف خداوند چیتانیا را دریافت کرده بودند و این لطف را به هموطنان خود منتقل می‌کردند. پرابهوپاد گفت: "شاگردان آمریکایی وی باید کشورشان را حفظ کنند." او روش را به آنها می‌آموخت، اما اجرا بر عهده آنان بود.

شریلا پرابهوپاد عاشق مریدان خود بود و آنها نیز عاشق او بودند. او از روی عشق به آنها بالاترین گنج را می‌داد و آنها از روی عشق دستورات او را اجرا می‌کردند. این امر جوهر زندگی روحانی محسوب می‌شد. جنبش کریشناآگاهی بر اساس این عشق رشد می‌نمود. همان گونه که انتظار می‌رفت بعضی از شاگردان به راه‌های مادی زندگی سابق خود کشیده شده بودند، اما پرابهوپاد در جستجوی آن ارواح صادقی بود که باقی می‌ماندند. او می‌گفت که این نکته مهم است. ماه، باارزش‌تر از ستاره‌های بسیار است. بنابراین، حتی تعداد قلیلی که صادقانه عمل می‌کنند، می‌توانند به دستاوردهای بزرگ و شگفت‌انگیز برسند. افراد باهوش و صادق می‌ماندند و خداوند چیتانیا ماهاپرابهو به آنها این قدرت را می‌داد تا آرزوهای او را برای پخش عشق کریشنا برآورده کنند. به این ترتیب، زندگانی عابدان کامل می‌شد. در حقیقت بسیاری از عابدان در آن زمان این رویداد را حس می‌کردند. موفقیت کریشناآگاهی مرهون عملکرد صادقانه آنها بود و نیز رسیدگی دقیق و صبورانه‌ای که شریلا پرابهوپاد نسبت به نهال‌های در حال رشدِ خدمت عاشقانه متعال که در قلب‌هایشان کاشته بود، مبذول می‌داشت.

نیویورک

۹ آوریل ۱۹٦۹

پرابهوپاد به نیویورک، زادگاه انجمن کریشناآگاهی خود، جایی که جنبش تقریباً سه ساله بود، سفر کرد. با وجود تثبیت مرکز و پخش کتاب‌ها، پرابهوپاد هنوز باید برای توان بخشیدن به عابدان به سراغ آنان می‌رفت. حضور او به آنها شجاعت و ثبات اراده می‌داد. آنها هفت ماه بدون تماس نزدیک با پرابهوپاد به فعالیت ادامه داده بودند، اما دیدارهای او – به هنگامی که در اتاقش می‌نشست و روابط گرمی را با آنها

تبادل می‌کرد – حیاتی بود، و هیچ چیز نمی‌توانست با این دیدارهای صمیمانه برابری کند. تعداد زیادی از عابدان جدید و قدیمی در آپارتمان پرابهوپاد واقع در خیابان دوم شماره ۲۶ جمع شدند.

پرابهوپاد گفت: "خبرنگاری از من پرسش‌هایی کرد و سپس در مقاله‌ای نوشت که سوامی مردی کوچک است، اما حامل پیامی بزرگ است! این درست است، من کوچکم اما پیام، پیام کوچکی نیست."

برهمانانداً به پرابهوپاد کره‌ای را نشان داد که روی آن مراکز ایسکان مشخص شده بود. او گفت: "اکنون مرکزی در کارولینای شمالی داریم." پرابهوپاد پرسید: "حالا پانزده تا شد؟" او متبسم و چشم در چشم به یک یک عابدان نگاه کرد.

"می خواهم که هر یک از شما بروید و مرکزی را افتتاح کنید. مشکلتان چیست؟ یک مریدانگا بردارید، سپس شخص دیگری می‌آید و به شما ملحق می‌شود. او هم کاراتال به دست می‌گیرد. وقتی من به اینجا آمدم، برهمانانداً و آچیوتانانداً می‌رقصیدند. پس از ذکر صدها نفر به مغازه شما می‌آیند و از ذکر و رقص لذت می‌برند."

روکمینی پرسید: "دخترها هم؟"

پرابهوپاد گفت: "ضرری ندارد، کریشنا بین پوشش زنانه یا پوشش مردانه فرقی نمی‌گذارد. منظورم این است که بدن زنانه ضعیف‌تر است، اما از نظر روحانی بدن مهم نیست. در غیاب خداوند نیتیانانداً، همسر او جاناوی دِوی موعظه می‌کرد. ابتدا باید فلسفه را درک کنید. باید آماده پاسخ به پرسش‌ها باشید. کریشنا به شما شعور لازم را خواهد داد. درست مثل من که آماده نبودم به همه این پرسش‌ها پاسخ دهم، اما کریشنا شعور را می‌دهد."

پرابهوپاد پس از هشت روز اقامت در خانه خویش در نیویورک به بوفالو رفت. روپانوگا یک کلاس رسمی کریشنا یوگا را در دانشگاه ایالتی نیویورک واقع در بوفالو ارائه می‌داد. شصت دانشجو ثبت‌نام کرده بودند و به طور منظم مانترای هاره کریشنا را بر تسبیح ذکر می‌کردند. پرابهوپاد چند روز ماند و به سخنرانی پرداخت و مریدان را تشرف داد. آن گاه برای چند مراسم ازدواج و تشرف به بوستون رفت.

نیوورینداوان

۲۱ مه ۱۹۶۹

پرابهوپاد به همراه کیرتانانانداً سوامی و هایاگریوا به مزرعه نیوورینداوان در تپه‌های ویرجینیای غربی عزیمت نمود. هنگامی که اتومبیل آنها در باغ همسایه و در نزدیکی راه ورودی مزرعه متوقف شد، پرابهوپاد تصمیم گرفت تا سه کیلومتر پایانی را در طول جاده خاکی که به مزرعه منتهی می‌شد، پیاده طی

نماید. پس از مدت کوتاهی، راه به بن‌بست منتهی شد و پرابهوپاد و دو راهنمای وی راه باریکی را در پیش گرفتند که به جنگل انبوهی می‌رسید.

در اواسط ماه مه هنوز درختان در حال به شاخ و برگ نشستن بودند و نور خورشید با شکسته شدن در میان شاخه‌ها به فرش درخشانی از رنگ بنفش تبدیل می‌شد. پرابهوپاد به سرعت در جلوی کیرتاناناندا سوامی و هایاگریوا راه می‌رفت و آنها تلاش می‌کردند که عقب نیافتند. نهری پیچ در پیچ این راه را به دفعات قطع می‌کرد و پرابهوپاد با گام نهادن بر روی سنگ‌ها از نهر عبور می‌کرد. او گفت که عبور از این جاده با گاری که به وسیله گاو کشیده می‌شود، مشکل نیست. درست به همان گونه که او می خواست و انتظار داشت، بیشه‌زار همانند جنگل بود.

پرابهوپاد در طی مکاتباتی که در طول سال گذشته با کیرتاناناندا سوامی و هایاگریوا در مورد نیوورینداوان داشت، روش زندگی روستایی کریشناآگاهانه رامشخص و معین نموده بود. پرابهوپاد گفته بود که می‌خواهد مجتمع بر پایه آرمان‌های ودایی استوار باشد؛ همه به سادگی زندگی کنند، از گاوها نگهداری و بر روی زمین کار کنند. عابدان باید به تدریج این عقاید را در خود می‌پروراندند و این کار نیاز به زمان داشت. با این وجود، حتی از آغاز نیز مسئله اصلی مورد نظر باید "زندگی ساده و تفکر والا" قلمداد می‌شد. نظر به این که مجتمع کاملاً از شهر جدا و مستقل بود، در آغاز این روش زندگی ناراحت و دشوار به نظر می‌آمد. با این وجود، زندگی با آرامش سپری می‌شد و از اضطراب‌های جامعه تصنعی شهری که بر اساس تلاش زیاد برای ارضای حواس استوار است، فارغ بود، و از همه مهم‌تر اعضای چنین جامعه‌ای در خدمت کریشنا بودند و نام او را ذکر می‌کردند.

پرابهوپاد صحبت اندکی کرد و همانند آن که در خانه خویش است، در جاده به پیش می‌رفت. آنها در کنار نهر توقف کردند و پرابهوپاد بر روی پتویی که کیرتاناناندا‌سوامی و هایاگریوا برای او بر روی علف‌ها پهن کرده بودند، نشست.

پرابهوپاد گفت: "ما به خاطر کیرتاناناندا توقف می‌کنیم، او خسته است."

پرابهوپاد و همراهان او از نهر، آبی نوشیدند و کمی استراحت کردند و سپس ادامه دادند. پس از گذر از پیچی در جاده، پرابهوپاد توانست قطعه زمین صافی را در تپه خاکی مقابل خود ببیند. در پایین تپه، یک خانه چوبی کوچک و یک طویله قرار داشت. هایاگریوا توضیح داد که این دو ساختمان قدیمی، تنها بنای واقع در پنج هکتار ملک نیوورینداوان است. به دلیل عدم عبور اتومبیل، سطح جاده از علف بلند پوشیده شده بود. درخت بیدی، شاخه‌های خود را در نزدیکی خانه قدیمی گسترده بود. آبادی نشانگر یک زندگی ابتدایی بکر بود.

پرابهوپاد زندگی ساده نیوورینداوان را دوست داشت و هر چیز ساده‌ای را که عابدان به او تقدیم می‌داشتند، با رضایت قبول می‌کرد. آنها به او گندم تازه آسیاب شده پخته در شیر دادند و او گفت، عالی است. به هنگام مشاهده کف خاکی آشپزخانه که با تاپاله گاو پوشیده شده بود، او آن را پسندید و گفت درست مثل یک دهکده هندی به نظر می‌آید.

پرابهوپاد از اتاق زیر شیروانی خود که درست در بالای اتاق معبد قرار داشت، خوشش آمد. او دیبتی‌های کوچک رادها و کریشنا را که در طی سفر و در طول یک ماه و نیم گذشته با خود داشت، بیرون آورد و از خادمش دِوانانداِ خواست تا محرابی بر میز کوچکی در کنار اتاقش درست کند. پس از آن که پرابهوپاد دو صندوقچه‌اش را به صورت میز تحریر قرار داد و عکس پیر روحانی خود را روی یکی از آنها گذاشت، بی‌درنگ برنامه همیشگی‌اش را از سر گرفت.

او پیش از ظهر برای ماساژ در بیرون می‌نشست و سپس در حمام صحرایی کوچکی که در آنجا درست کرده بودند، با آب گرم خود را شستشو می‌داد. کیرتاناناداسوامی ناهار همیشگی پرابهوپاد را که شامل دال، برنج و چاپاتی، به علاوه مقداری گیاه محلی پوک بود، تهیه می‌کرد. در تابستان گذشته کیرتاناناندا سوامی و هایاگریوا مقداری تمشک چیده و کنسرو کرده بودند و اکنون با چاتنی حاصل از آن، از پرابهوپاد پذیرایی می‌نمودند. چاپاتی از گندم سبوس‌دار تازه آردشده تهیه و همه چیز بر روی هیزم طبخ می‌شد. پرابهوپاد گفت: "بهترین سوخت برای آشپزی، تاپاله گاو، سپس چوب، سوم گاز و در آخر برق است."

پرابهوپاد بیشترِ روز را بیرون از منزل و در زیر یک درخت خرمالو که تقریباً سی متر تا خانه فاصله داشت، سپری می‌کرد. او در آنجا می‌نشست و در پشت میز کوتاهی که یکی از مردان ساخته بود، به مطالعه می‌پرداخت. او اغلب سر خود را از روی کتاب بلند می‌کرد و در آن سوی دره عمیق به تپه خاکی دور دست، آنجا که جنگل و آسمان به هم می‌رسیدند، خیره می‌شد.

قبل از غروب، عابدان و پرابهوپاد در زیر درخت خرمالو گرد هم می‌آمدند و تا بعد از غروب آفتاب صحبت می‌کردند. آنها اقامت پرابهوپاد را با خود به صورت یک نمونه عملی که شامل اهمیت نیوورینداوان است، می‌دیدند. اگر او به عنوان والاترین عابد، قادر بود تا با زندگی ساده و ذکر هاره کریشنا در این بیشه‌زار دورافتاده راضی شود، آنها نیز باید از او پیروی می‌کردند.

پرابهوپاد در مقایسه نیوورینداوان با ورینداوان هند گفت که نیوورینداوان از بعضی جهات بهتر است، زیرا اکنون ورینداوان هند مملو از افراد دنیوی است. پانصدسال قبل گوسوامی‌های مریدِ خداوند چیتانیا مکان لی‌لاهای کریشنا در ورینداوان را از زیر خاک بیرون آورده بودند و تنها عابدان پاک در آنجا زندگی می‌کردند، اما در سال‌های اخیر ورینداوان مکانی برای مادی‌گرایان و بی‌هویت‌گرایان شده بود. در

نیووریندااوان باید تنها به افرادی اجازه ورود داده می‌شد که دارای گرایش روحانی بودند. پرابهوپاد گفت: "در جامعه ودایی همه از زندگی به این صورت در یک دهکده کوچک و در کنار رودخانه راضی بودند. ایجاد کارخانه‌ها ضروری نیست."

پرابهوپاد خواهان این نوع زندگی ودایی برای تمامی دنیا بود و نیووریندااوان می‌توانست به صورت الگویی به نفع بشریت درآید. نیووریندااوان تلفن نداشت و برای تحویل مرسولات پستی بایدی سه کیلومتر پیاده‌روی انجام گیرد. پرابهوپاد گفت: "نیووریندااوان و وریندااوان هند در این مورد مشترک هستند."

هر دو وریندااوان فاقد تسهیلات جدید بود. با این وجود، این "دشواری" با فلسفه وایشناوا که زحمت کسب امکانات نوین بیش از ارزش آن است، هماهنگی داشت. یک عابد با قبول آنچه که طبیعت فراهم می‌آورد، وقت و انرژی خود را برای زندگی روحانی صرف می‌کند. تنها گاوِ نیووریندااوان، گاوی سیاه و سفید دورگه به نام کالیا بود و پرابهوپاد صبح و ظهر و شب، کمی از شیر او را می‌نوشید. او گفت: "شصت و پنج سال است چنین شیری را نچشیده‌ام."

او چنین پیش‌بینی کرد که روزی نیووریندااوان دارای تعداد زیادی گاو با پستان‌های مملو از شیر خواهد شد و خاک مرتع از شیری که می‌چکد، گِل می‌گردد. اگرچه مردم غرب چشمانشان را نسبت به گناه عظیم کشتار گاو و واکنش‌های کارمایی ناگوار آن بسته بودند، ولی نیووریندااوان به دنیا مزایای اجتماعی، اخلاقی و اقتصادی حمایت از گاو و استفاده از شیر را به جای کشتن و خوردن گوشت آن نشان می‌داد.

پرابهوپاد خواهان آن بود تا عابدان نیووریندااوان به ساختن کلبه مبادرت نمایند. او خواستار بناهای بسیاری بود و اهمیتی نداشت که در آغاز ابتدایی باشد و بدین منظور او نقشه‌ای را برای یک بنای ساده از گِل پخته‌شده ارائه داد. او خواهان مدرسه کریشناآگاهی نیز بود و می‌گفت که روستا بهترین محل برای مدرسه است. پرابهوپاد تعبیر شاعر انگلیسی کائوپر را بیان کرد: "انسان شهر را ساخته و خداوند روستا را." شاگردان جوان باید خواندن، نوشتن و ریاضی را بیاموزند و در عین حال عابدان خالص شوند. آنها در بازی‌های خود می‌توانند از لی‌لاهای کریشنا و دوستان گاوچرانش تقلید کنند؛ یک بچه کریشنا را ماساژ دهد و دیگری با کریشنا کشتی بگیرد، درست مثل دنیای روحانی. پرابهوپاد می‌گفت که زنان در نیووریندااوان باید از بچه‌ها مواظبت کنند، معبد را تمیز نمایند، برای دیپتی‌ها غذا بپزند و کره تهیه نمایند. او برای نیووریندااوان نقشه‌های بسیاری داشت، ولی فقط چهارچوب اصلی را باجزئیات اندکی ارائه می‌داد. او به کیرتاناناندا سوامی گفت: "اینجا را بر طبق خواسته قلبت گسترش بده."

آنچه پرابهوپاد می‌خواست یک جامعه آرمانی ودایی بود که اعضای آن تمامی مواد غذایی و احتیاجاتشان را خود تأمین کنند. او گفت که اگر عابدان نیووریندراوان خودکفا نشوند، اشغال چنین قطعه زمین بزرگی بیهوده است.

قبل از دیدار از نیووریندراوان، پرابهوپاد از کیرتاناناندا سوامی و هایاگریوا خواسته بود تا نقشه احداث هفت معبد را بر روی این زمین تهیه نمایند. این هفت معبد می باید مطابق با هفت معبد اصلی وریندراوان قدیم نام‌گذاری شوند: مادانا موهانا، گووینداجی، گوپی‌ناتها، رادها دامودارا، رادها رامانا، شیاماسوندارا، رادها گوکولانانداِ. پرابهوپاد گفت برای هر معبد، خود دیبیتی‌های رادها کریشنا را برپا خواهد کرد.

ترک نیووریندراوان برای پرابهوپاد اجتناب‌ناپذیر بود. نامه‌های رسیده از لندن، لس‌آنجلس، و سان‌فرانسیسکو او را ناگزیر به سفر کرد. در روز عزیمت، عابدان وریندراوان با او به شوخی پرداختند و گفتند که نمی‌تواند برود. کیرتاناناندا سوامی تا آن حد پیش رفت که گفت آنها جاده را مسدود خواهند کرد. اما پرابهوپاد او را متنبه ساخت و گفت: "نمی‌توانید نسبت به پیر روحانی چنین رفتاری داشته باشید."

پرابهوپاد راه جنگلی را به همراه کیرتاناناندا سوامی و عابدان نیووریندراوان پیمود. هوای تابستان گرم و مرطوب و اطراف نیووریندراوان سرسبز بود. پرابهوپاد ساکت بود. او به اینجا آمده بود تا عابدانش را تشویق کند و خود او نیز دلگرم شده بود. در اینجا زندگی ساده روستایی، متکی بر گاو و زمین و همان طور که کریشنا خود زندگی کرده بود، وجود داشت. حالا فقط چند عابد در اینجا بودند، اما به لطف کریشنا عده بیشتری می‌آمدند.

پرابهوپاد وکیرتاناناندا سوامی در طول راه جنگلی با هم می‌رفتند. آنها کم صحبت می‌کردند، اما درک متقابل آنان عمیق بود. پرابهوپاد به او دستورات خاص زیادی نداده بود؛ چند کلمه به هنگامی که با هم نشسته بودند و یا هنگامی که در بیرون با هم قدم می‌زدند، یک حرکت یا اشاره، و یا بیان حالتی حاکی از رضایت یا نگرانی. با این وجود کیرتاناناندا سوامی می‌توانست درک کند که نیووریندراوان برای پیر روحانی‌اش بسیار عزیز است و باید برای او هم عزیز باشد. پرابهوپاد به او اطمینان داد که چون عابدان نیووریندراوان بر روی ذکر هاره کریشنا، خدمت به دیبیتی‌ها و حمایت از گاوها متمرکز می‌باشند، کریشنا با لطف خود آنها را موفق خواهد کرد. هم اکنون نیز اجتماع آنان موفق بود و کریشنا به حمایت از عابدان در برابر تمامی مشکلات و موانع ادامه می‌داد.

در پایان پیاده‌روی سه کیلومتری، پرابهوپاد در میان مریدان خود در کنار اتومبیلی که قرار بود او را به فرودگاه پیتزبورگ ببرد، ایستاد. او از پیتزبورگ به لس‌آنجلس پروازمی کرد. چمدان‌هایش که با درشکه حمل شده بود، در صندوق عقب اتومبیل جا گرفت و خود در صندلی عقب نشست. اتومبیل در میان

فریادهای "هاره کریشنا" و "پرابهوپادا" وارد جاده اصلی شد و پرابهوپاد به ذکر هاره کریشنا بر تسبیح ادامه داد.

***

پرابهوپاد از شش مرید خود که در لندن بودند، به طور مستمر خبر داشت. آنها که پول اندکی داشتند و به صورت زوج‌های مستقل در نقاط مختلف شهر زندگی می‌کردند، بزرگ‌ترین مایه دلگرمی خود را در نامه‌های پرابهوپاد می‌یافتند. آنها به دفعات دستورات او را می‌خواندند و در رؤیای زمانی بودند که او برای دیدار آنها به لندن بیاید. اگرچه کریشناآگاهی در سان‌فرانسیسکو برای این سه زوج لذت‌بخش بود، ولی در انگلستان مشکل‌تر و مشکل‌تر می‌شد. عابدان که خارجی بودند حق دریافت حقوق نداشتند و به جز چند آشنای معدود کسی را نمی‌شناختند. هرچند آنها نمی‌توانستند با همدیگر زندگی کنند، ولی تلاش می‌کردند که کریشناآگاهی و روحیه خوب خود را حفظ کنند.

آن گاه در اواسط زمستانی پرتلاش، شانس به عابدان لندن روی آورد: ملاقات باجورج هاریسون از گروه "بیتل‌ها". برای مدتی طولانی، عابدان در جستجوی راهی بودند تا بیتل‌ها را به خواندن ذکر هاره کریشنا ترغیب کنند. آنها یک بار یک پای سیب که رویش را با عبارت "هاره کریشنا" تزئین کرده بودند برای بیتل‌ها به استودیوی ضبط صفحه‌های اپل فرستادند. بار دیگر سیب کوکی متحرکی را فرستادند که بر رویش مانترای هاره کریشنا نقش بسته بود. آنها حتی نواری از یکی از کیرتان خود را فرستادند و از شرکت ضبط صفحه‌های اپل، نامه متداول پاسخ منفی را دریافت کردند. بنابراین، ظاهراً ملاقات غیرمنتظره شیاماسوندارا با جورج هاریسون، یکی از محبوب‌ترین شخصیتهای جهان، تدارک خاص کریشنا بود.

در یک اتاق شلوغ در شرکت ضبط صفحه‌های اپل، شیاماسوندارا با ردایی بر تن و سر تراشیده به امید فرصتی برای چند کلمه صحبت با شخصی که با بیتل‌ها ارتباط داشت، نشسته بود. آن گاه جورج از جلسه خارج شد و از پله‌ها پایین آمد و پس از ورود به اتاق، شیاماسوندارا را دید. او طول اتاق را طی کرد و کنار شیاماسوندارا نشست و پرسید، "کجا هستید؟ دو سال است تلاش می‌کنم افراد هاره کریشنا را ببینم."

در حالی که همه در آنجا منتظر بودند، شیاماسوندارا و جورج یک ساعت با یکدیگر به صحبت پرداختند. جورج گفت: "من واقعاً سعی کرده‌ام شماها را ببینم. چطوره فردا به خانه من بیایید؟"

روز بعد شیاماسوندارا برای ناهار به منزل جورج رفت و در آنجا با سایر بیتل‌ها دیدار کرد: رینگو استار، جان لنون و پل مک‌کارتنی. همه آنها پرسش‌هایی داشتند، اما علاقمندی جورج به طور خاص ابراز می‌شد.

جورج: "یک صفحه از آلبوم هاره کریشنا را که در آن پرابهوپاد با عابدان هاره کریشنا می‌خواند در اختیار داشتم. حداقل از دو سال پیش این صفحه را داشتم. همان هفته اول که پخش شد آن را خریدم. برای پذیرش آن آماده بودم. شخص این جور چیزها را جذب می‌کند. خیلی وقت‌ها آن را می‌نواختم. من و جان به آن گوش می‌دادیم. به یاد می‌آورم، جان و من هنگامی که با قایق از جزایر یونان رد می‌شدیم، روزهای متمادی با اوکولله بانجو ذکر هاره کریشنا را می‌خواندیم. مدت‌ها قبل از دیدار با شیاماسوندارا، گورووداسا و موکوندا هاره کریشنا ذکر کرده بودم. من از داشتن این صفحه و ذکر هاره کریشنا خشنود بودم و چون تمام نوشته‌های مربوط به آن آلبوم را خوانده بودم، در مورد پرابهوپاد اطلاع داشتم. به دلیل آن که به هند رفته بودم، می‌دانستم که عابدانی که سرتراشیده و این پوشش خاص را دارند به کجا مربوط هستند. من آنها را در خیابان‌های لس‌آنجلس و نیویورک دیده بودم. به دلیل خواندن کتاب‌های متعدد و جستجو در پی یوگی‌ها، عقیده من در مورد عابدان مانند سایر مردم نبود. خیر، من در این مورد آگاه بودم و می‌دانستم که نسبتاً جدی و سنگین است و ریاضت‌های بیشتری را نسبت به سایر گروه‌ها در بر دارد. مثل اجتناب از قهوه، شکلات، چای و غیره."

شیاماسوندارا به دیدار مرتب خود با جورج ادامه داد و آنها خیلی زود با هم دوست شدند. جورج که مشغول تمرین مانترایی بود که ماهاریشی ماهش‌یوگی به او داده بود، برای اولین بار در مورد بهاکتی یوگا و فلسفه ودایی مطالبی را می‌شنید. او با شیاماسوندارا، گورووداسا و موکوندا در مورد کاوش‌های روحانی و ادراکش در مورد کارما، به صراحت صحبت کرد.

جورج: "یک یوگی را در هند ملاقات کرده بودم که به من گفته بود، تو واقعاً سعادتمند هستی. از جوانی، شهرت، ثروت و سلامت برخورداری و در عین حال اینها برای تو کافی نیست و می‌خواهی در مورد امر دیگری مطلع شوی. بیشتر مردم حتی به مرحله‌ای نمی‌رسند که بدانند چیزی در ورای این دیوار وجود دارد. آنها تنها در تلاشند که به بالای دیوار برسند تا بتوانند خوب بخورند، خانه قشنگی داشته باشند، راحت باشند و از این قبیل امور. اکثر مردم تنها به دنبال کسب مادیات فرسوده می‌شوند، اما من آن قدر خوشبخت بودم که تمامی این چیزها را به موقع به دست آورم و متوجه شوم که معنای زندگی چیز دیگری است."

پس از دیداری از هایت اشبری در سال ۱۹۶۷، جورج به دلیل نقشی که در ترویج فرهنگ ال. اس. دی داشت، دچار عذاب وجدان گردید. او تصور می‌کرد هیپی‌های هایت اشبری هنرمندانی خلاق هستند، اما هنگامی که آنها را کثیف، تخدیرشده، ناامید و همانند شعبه‌ای از باوری در ساحل غربی یافت، خود را تا حدی مسئول دانست. او تصمیم گرفت از نفوذش استفاده کند و ترانه‌هایی درباره چیزهایی به غیر از

رابطه جنسی و امور توهم‌زا بنویسد و بخواند. به علاوه او علاقه روزافزونی به روحانیت هند احساس می‌کرد و آن را ناشی از کارمای زندگی‌های گذشته‌اش می‌دانست.

جورج: "کریشنا برای من بیگانه نیست. تصور می‌کنم این مسئله به یکی از تولدهای گذشته‌ام مربوط می‌شود. بنابراین، مثل آن بود که در آن هنگام دری به رویم گشوده شد، اما هنوز تصویر تکه‌تکه است و برای به دست آوردن تصویر کامل به قطعات کوچک زیادی نیاز دارم. این تصویر با شنیدن آن صفحه و کتابی که عابدی به من داد و نیز آمدن بهاکتی‌ودانتا سوامی و سایر عابدان در حال شکل‌پذیری است و به تدریج همه چیز دارد جا می‌افتد.

اینها برخی از دلایلی است که باعث شد تا هنگامی که برای اولین بار شیاماسوندارا و گورواسا به لندن آمدند، به آنها پاسخ مساعد بدهم. ببینید، اگر قرار باشد اقدامی کنم، با اینها خواهم بود نه با آنها. همین طور است. ترجیح می‌دهم با عابدان باشم تا با آن افراد خشکه‌مقدسی که به اصطلاح قدیس هستند."

جورج به عابدان پیشنهاد کرد تا در تهیه ساختمان در لندن به آنها کمک کند و با شیاماسوندارا درباره تهیه یک صفحه هاره کریشنا صحبت کرد. اما شیاماسوندارا هیچ گاه به او فشار نیاورد. هنگامی که پرابهوپاد درباره جورج شنید، به طور جدی امکان کریشناآگاه شدن کامل او را مورد نظر قرار دارد و با یک نتیجه‌گیری منطقی یک انقلاب جهانی در آگاهی، به رهبری بیتل‌های کریشناآگاه را مجسم کرد.

"از نامه شما چنین استنباط می‌شود که آقای جورج هاریسون به جنبش علاقه اندکی دارد و اگر کریشنا واقعاً از او راضی باشد، بدون تردید موفق می‌شود تا در ترویج جنبش سان کیرتان در دنیا با ما همکاری کند. به گونه‌ای بیتل‌ها قبله آمال کشورهای همسایه اروپایی و نیز آمریکا شده‌اند. او به گروه سان‌کیرتان ما جلب شده است و اگر آقای جورج هاریسون درتشکیل یک گروه بزرگ سان کیرتان متشکل از بیتل‌ها و پسران ما در ایسکان نقش رهبری را به عهده گیرد، به طور حتم ما چهره جهان را که در نتیجه ترفندهای سیاستمداران دارای مشکلات سیاسی فراوان است، تغییر خواهیم داد."

برای عابدان لندن، دوستی با جورج، هیجان ورود پرابهوپاد را افزون ساخت. آنها احساس می‌کردند شاید اکنون که یک شخصیت مشهور جهانی منتظر دیدار با پرابهوپاد است، راه دیگری را برای جلب رضایت پرابهوپاد و توفیق تبلیغ در لندن دارا باشند.

جورج به واسطه ارتباطش با کریشناآگاهی و تحول روحانی شخصی، ابراز عبودیت به خداوند کریشنا را در ترانه‌های خود منعکس کرد. او با خواندن "بهاگاوادگیتا همان طور که هست" تألیف پرابهوپاد، توانست برتری ادراک خداوند متشخص را نسبت به خدای غیرمتشخص درک کند. گورواسا آیه‌ای از بهاگاوادگیتا

را به جورج نشان داد که در آن کریشنا می‌گوید، او منشاء برهمن غیرمتشخص است. جورج به مفاهیم کریشناآگاهی علاقه داشت، اما در نشان دادن علاقه خاص به پرابهوپاد و کریشنا محتاط بود. بنابراین، عابدان نیز برای آن که مزاحم او نشوند با او همان گونه رفتار می‌کردند.

روز یازدهم ژانویه، شریلا پرابهوپاد نامه‌ای دیگر به عابدان لندن نوشت و نظراتی در مورد بهترین روش خدمت جورج به کریشنا ابراز داشت.

"بسیار خوشحالم که آقای هاریسون مشغول ساختن ترانه‌هایی مانند،"خدایی که مدت‌هاست فراموش کرده‌ایم" است. او بسیار اندیشمند است. هنگامی که یکدیگر را ببینیم، می‌توانم به او نظراتی در مورد جدایی از کریشنا را ارائه کنم و آنها می‌توانند ترانه‌های جذابی را برای استقبال عموم بسرایند. مردم به چنین ترانه‌هایی نیازمندند و اگر افراد نیکی مثل بیتل‌ها این آهنگ‌ها را بسرایند به طور قطع بسیار موفق خواهد بود."

بعدها، جورج بعضی از این آهنگ‌ها را به صورت صفحه در آورد صفحه "خداوند دوست‌داشتنی من" دو ماه در آمریکا مقام اول را داشت و آلبوم "زندگی در دنیای مادی" به مدت پنج هفته در لیست پرفروش‌ترین آلبوم‌ها بود و بیش از یک میلیون فروش کرد.

پرابهوپاد به عابدان هشدار داد که برای کمک فقط به جورج متکی نباشند، بلکه خود تلاش کنند و ساختمانی را برای اجاره بیابند. با این وجود، جورج می‌خواست کمک کند و دوباره پیشنهاد کرد تا عابدان صفحه‌ای با برچسب اپل پُر کنند. عابدان لندن مدت‌ها بود که می‌خواستند بیتل‌ها از ذکر هاره کریشنا صفحه‌ای را تهیه نمایند. به طور قطع اگر بیتل‌ها این کار را می‌کردند، مانترا معروفیت جهانی پیدا می‌کرد. جورج از این فکر خوشش آمد، اما او ترجیح می‌داد عابدان خود بخوانند و او آن را با نام اپل تهیه نماید.

او گفت: "به جای ما، شما پول به دست می‌آورید. بیایید صفحه‌ای تهیه کنیم."

بنابراین، عابدان برای یک جلسه ذکر به خانه جورج رفتند. جورج با گیتار آنها را همراهی کرد. چند هفته بعد عابدان برای شنیدن نوار آمدند. جورج آماده بود تا در استودیو برنامه‌ای را اجرا نماید. عابدان پذیرفتند تا با او و دوست موسیقی‌دان وی به نام بیلی پرستون در استودیوهای ترایدنت واقع در خیابان سنت آن دیدار کنند. آنها برای چند ساعت به ضبط مشغول بودند. نوار خوب بود و جورج و شیاماسوندارا زمان ضبط نهایی را معین کردند.

در روز ضبط حدود دوازده عابد از جمله چند بریتانیایی تازه‌جذب‌شده در استودیوی ضبط ای. ام. آی. واقع در خیابان آبی جمع شدند. هنگامی که اولین گروه عابدان با اتومبیل مرسدس بنز جورج رسید، عده‌ای از نوجوانان با آهنگی که از طریق نمایش موزیکال هِیر مشهور شده بود، شروع به خواندن هاره کریشنا

کردند. درحالی که یامونا بر پیشانی متخصصان ضبط، تیلاک وایشناوا می‌کشید، مالاتی به باز نمودن بسته‌های پراسادامی که به همراه آورده بود، پرداخت. چند عابد دیگر عکس‌های کریشنا را به در و دیوار زدند و عود روشن کردند. استودیو کریشنایی شد.

پل مک‌کارتنی و همسرش لیندا، بر سکوی نظارت قرار گرفتند و به این ترتیب جلسه ضبط شروع شد. همه به سرعت کار می‌کردند و طرف اول یک صفحه چهل و پنج دور تقریباً در یک ساعت ضبط شد. جورج ارگ و موکوندا مریدانگا می‌نواخت و یامونا صدای اصلی و شیاماسوندارا صدای دوم را می‌خواند. سایر صداها کر را تشکیل می‌دادند و برای آن که همه چیز به خوبی به پیش رود، همگی بر پرابهوپاد متمرکز شدند و با طلب توان روحانی به دعا پرداختند.

در ضبط چهارم همه چیز به آرامی پیش رفت و در آخر مالاتی خود به خود یک سنج برنجی را کوبید. آنگاه پشت صفحه را ضبط کردند که حاوی دعاهایی به شریلا پرابهوپاد، خداوند چیتانیا و معاشرانش و شش گوسوامی بود. جورج گیتار باس و سایر صداها را اضافه کرد. عابدان، مهندسان و همه نسبت به صفحه خوش بین بودند. جورج قول داد که: "این صفحه موفق خواهد شد."

***

صفحه برای تولید انبوه فرستاده شد و عابدان به کار خود بازگشتند. آنها هنوز جدا از هم زندگی می‌کردند. پرابهوپاد زمان ورود خود را اوایل سپتامبر معین کرده بود. او گفته بود که حتی اگر معبدی وجود نداشته باشد، باز هم پس از دیدار از هامبورگ به لندن خواهد آمد. دو ماه قبل از ورود پرابهوپاد کارها به طرز معجزه‌آسایی به راه افتاد.

گورو داسا نماینده معاملات ملکی را ملاقات کرد که ساختمانی در خیابان بری در نزدیکی موزه بریتانیا در اختیار داشت. عابدان می‌توانستند بلافاصله در آنجا اقامت گزینند: محلی دلخواه به بهای هفته‌ای چهل و یک پوند و آماده برای سکونت؛ عالی بود! موکوندا به پرابهوپاد نامه نوشت و از او پول پیش‌پرداخت را طلب نمود. پرابهوپاد موافقت کرد. شیاماسوندارا نامه‌ای بر روی کاغذ مخصوص شرکت اَپل از جورج گرفت که در آن ذکر شده بود که در صورت عدم پرداخت اجاره‌بها از طرف عابدان، شرکت اپل پرداخت‌ها را متعهد می‌شود. در عرض یک هفته عابدان دارای یک ساختمان پنج طبقه در مرکز لندن شدند.

با این وجود، هنگام عزیمت عابدان به قصد سکونت در مرکز جدیدشان در خیابان بری، مأموران شهرداری اظهار داشتند که آنها فاقد مدارک لازم برای سکونت هستند. کارهای اداری هفته‌ها و حتی ماه‌ها طول می‌کشید و دوباره عابدان فاقد محلی برای زندگی و عبادت دسته‌جمعی شدند. اما شیاماسوندارا

با ایمان بر این که همه چیز به خوبی پیش خواهد رفت، به ساختن اتاق معبد آن ساختمان از جنس چوب قرمز کالیفرنیا مشغول شد.

آن گاه جان لنون به شیاماسوندارا پیشنهاد کرد که عابدان به تی‌تن‌هرست، ملک وسیعی که به تازگی در نزدیکی اسکات خریداری کرده بود، بروند و با او زندگی کنند. محل به تعمیرات نیاز داشت و در صورت کمک عابدان، او به آنها محلی برای سکونت می‌داد. شیاماسوندارا پرسید که: "آیا گوروی ما هم می‌تواند در آنجا اقامت کند؟" جان پذیرفت و عابدان در ملک جان به مقر سابق مستخدمان نقل مکان کردند.

فقط چند هفته قبل از ورود پرابهوپاد صفحه "مانترای هاره کریشنا" به بازار عرضه شد. شرکت ضبط صفحه‌های اپل مراسم تبلیغات را تدارک دید و خبرنگاران جراید و عکاسان را با یک اتوبوس رنگارنگ به جایگاه آبی و سفیدی که محل اجتماع عابدان و جورج بود، آورد. در روز اول، هفتاد هزار صفحه به فروش رسید. پس از چند هفته عابدان در برنامه پرتماشاگر "در صدر آهنگ‌های روز" ظاهر شدند و ترانه‌شان را خواندند.

ملک جان لنون که قبلاً مایملک خاندان کدبری بود، شامل سی هکتار بیشه و چمن‌زار، یک عمارت بزرگ و چندین ساختمان کوچک‌تر بود. جان و همسرش یوکو در عمارت اصلی زندگی می‌کردند. قسمت مستخدمان که قرار بود پرابهوپاد و عابدان در آن اقامت گزینند، شامل چهار آپارتمان جداگانه در یک ساختمان باریک در مجاورت عمارت اصلی بود. حدود پانزده عابد به این محل نقل مکان کردند و یک آپارتمان را برای پرابهوپاد و خادم وی نگه داشتند. این اولین بار نبود که خانواده لنون مهماندار عابدان می‌شدند. چند ماه قبل، در ماه مه، در مونترال چند عابد با جان و یوکو در آپارتمانشان در هتل کویین الیزابت، هاره کریشنا خوانده بودند.

جان می‌خواست عابدان دیوارها و کف چوبی خانه اصلی را بکنند و به جای آن دیوارهای جدید و سنگفرش مرمر سفید و سیاه کار بگذارند. تازه این تعمیرات شروع شده بود که ایشانا که به تازگی از کانادا آمده بود، با کمک چند نفر دیگر به کار تبدیل تالار موسیقی سابق به یک معبد کامل با ویاساسانی برای پرابهوپاد مشغول شد. عابدان شب و روز بر روی محل سکونت پرابهوپاد، اتاق معبد و ویاساسانای پرابهوپاد کار می‌کردند. آنها با چنان شور و شوقی به کار اشتغال داشتند که جان و یوکو شاهد بودند که بدون شک این عابدان عاشق پیر روحانیشان هستند. هنگامی که عابدان نواری را ضبط کردند تا برای پرابهوپاد به آلمان بفرستند، ایشانا از جان پرسید که آیا او می‌خواهد پیامی برای گوروی آنها بفرستد. جان لبخند زد و گفت، می‌خواهد بداند راز پرابهوپاد چیست که مریدانش را چنین مشتاق و عاشق کرده است.

صحنه آماده و زمان ورود شخصیت اصلی رسیده بود. بالاخره عابد پاک خداوند کریشنا به انگلستان می‌آمد. شش عابدِ پیش‌آهنگ کریشناآگاهی در لندن، تلاشی طولانی را پشت سر گذاشته بودند. اما اکنون به نظر می‌رسید که رؤیاهایشان که در زمانی غیرممکن جلوه می‌کرد، رنگ واقعیت به خود گرفته است. آنها مکانی را برای اقامت پرابهوپاد یافته و معبدی در مرکز لندن تهیه کرده بودند؛ این لطف و رحمت کریشنا بود.

***

۱۱ سپتامبر ۱۹۶۹

با همکاری شرکت ضبط صفحه‌های اپل و خطوط هوایی آلمانی لوفت‌هانزا، عابدان مراسم استقبالی را برای پرابهوپاد در فرودگاه هیترو لندن ترتیب دادند. به محض آن که پرابهوپاد از پلکان هواپیما پایین آمد، با اسکورت به طرف اتومبیلی هدایت شد و بدون انجام تشریفات مربوط به گمرک و مهاجرت، به سالن وی. آی. پی. رفت. هنگامی که پرابهوپاد از اتومبیل قدم بیرون گذاشت، عابدان از ترمینال بیرون دویدند و بر روی سنگفرش خیس سجده کردند و شریلا پرابهوپاد لبخندزنان به آنان نظر افکند. عابدان برخاستند و دوتی و ساری خود را از ماسه و قیر تکاندند و هنگام ورود پرابهوپاد به سالن با خوشحالی دور او را گرفتند.

خبرنگاران جلو آمدند: "نظر شما درباره این مراسم استقبال چیست؟"

پرابهوپاد: "من زیاد از مراسم استقبال خوشم نمی‌آید. می‌خواهم بدانم مردم از این جنبش چگونه استقبال می‌کنند. این برایم مهم است."

عابدان یک صدا: "هاری بول".

خبرنگار: "آیا این یک خوش‌آمد خاص برای شماست یا مراسمی است که همه‌روزه می‌بینید؟"

پرابهوپاد: "خیر؛ هرجا می‌روم، مریدان خود را دارم. اکنون در ممالک غربی و به خصوص آمریکا حدود بیست مرکز دارم. پسران آمریکایی خیلی مشتاق هستند. تصور می‌کنم در لس‌آنجلس و سان‌فرانسیسکو استقبال خیلی بزرگی از من به عمل آوردند. در جشن راتهایاترا حدود ده هزار دختر و پسر یازده کیلومتر به دنبال من آمدند."

عابدان: "هاری بول".

خبرنگار سان: "آقا، سعی می‌کنید چه چیزی را آموزش دهید؟"

پرابهوپاد: "سعی می‌کنم آنچه را فراموش کرده‌اید، آموزش دهم."

عابدان (خنده‌کنان): "هاری بول! هاره کریشنا!"

خبرنگار سان: "آن چیست؟"

پرابهوپاد: "خدا! بعضی از شما می‌گویید خدایی وجود ندارد. بعضی می‌گویید خدا مرده است و بعضی می‌گویید خدا بی‌هویت یا خلا است. اینها همه یاوه است. می خواهم به همه آدم‌های یاوه‌گو آموزش دهم که خدا وجود دارد. این مأموریت من است. هر آدم نامعقولی می‌تواند به نزد من آید تا ثابت کنم که خدا وجود دارد. این جنبش کریشناآگاهی من است. مبارزه‌ای است برای افراد خدانشناس: خدا این است. همانطور که ما در اینجا رو در رو نشسته‌ایم، می‌توانید خدا را رو در رو ببینید. در صورتی که صادق و جدی باشید، چنین امکانی وجود دارد. با این وجود، متأسفانه سعی می‌کنید خدا را فراموش کنید. بنابراین، بدبختی‌های زیادی را در زندگی پذیرا می‌شوید. من فقط وعظ می‌کنم که کریشناآگاه شوید و خوشحال گردید و با این امواج بیهوده مایا یا توهم به این طرف و آن طرف کشیده نشوید."

خبرنگاران درباره بیلی گراهام، فرود بر کره ماه، جنگ ایرلند و موقعیت و محل زندگی همسر و فرزندان پرابهوپاد پرسیدند. آنها از او خواستند رویش را به طرف آنها برگرداند و دکمه دوربین‌های خود را فشار دادند. سپس از او تشکر کردند و استقبال‌کنندگان پراکنده شدند.

پرابهوپاد از ساختمان به طرف رولزرویس سفید براقی که جان لنون لطف کرده و در بیرون در منتظر بود، رفت و چهار زانو روی صندلی عقب نشست. لیموزین به پنجره‌های تیره و وسایل داخلی مجلل از جمله یک تلویزیون مجهز بود. عابدان هیجان‌زده، چنان گیج شده بودند که هیچ یک به فکر همراهی با پرابهوپاد نیفتادند و راننده او را به سرعت به سوی تی‌تن هرست برد. پرابهوپاد ساکت نشسته بود و فقط بعضی مواقع صدای ذکرش به گوش می‌رسید، و راننده جاده‌های پر پیچ و خم را می‌پیمود و از فرودگاه دور می‌شد.

او در انگلستان بود. پدر او گورموهان نخواسته بود که او به انگلستان بیاید. یک بار عموی وی به گورموهان گفته بود پسرش باید به انگلستان برود تا یک وکیل دعاوی شود، اما گورموهان گفته بود که اگر او به آنجا برود، شاید تحت تأثیر گوشت‌خواران، مشروب‌خواران و واسطه‌های امور جنسی قرار گیرد. حالا پس از هفتاد سال پرابهوپاد به لندن آمده بود؛ نه برای این که تحت تأثیر انگلیسی‌ها قرار گیرد، بلکه برای آن که آنها را تحت تأثیر قرار دهد. او آمده بود تا به آنها آنچه را که فراموش کرده بودند، آموزش دهد.

با مراقبت‌های ویژه کریشنا، او خوب آغاز نموده بود. در زمانی او مجبور بود تنها و بدون پول در نیویورک زندگی نماید و آن لطف کریشنا بود و اکنون او با لیموزین و راننده به انگلستان وارد می‌شد و این

نیز لطف کریشنا بود. او این سواری را به عنوان بخشی از نقشه کریشنا قبول کرده بود و لذا به رغم هر پیش‌آمدی عمیقاً در هدف به تحقق دستورات پیر روحانی خود متمرکز و ثابت بود.

پرابهوپاد قبل از مریدانش رسید. آنهایی که در عمارت مانده بودند با هیجان از او استقبال کردند و او را به اتاقش در طبقه دوم بخش مستخدمان راهنمایی نمودند. اتاق کوچک، سرد و مرطوب بود. سراسر اتاق مفروش به تکه‌فرش‌هایی بود که از اتاق‌های دیگر آورده شده و میز کوتاهی نیز به عنوان میز تحریر در آنجا واقع بود. اتاق مجاور خالی و حتی کوچک‌تر بود. پرابهوپاد پشت میز کوتاه خود نشست و پرسید: "بقیه کجا هستند؟" او به عقب تکیه داد و از پنجره به بیرون خیره شد و به باران که تازه شروع به بارش کرده بود، نگریست.

هنگامی که جورج، جان و یوکو پس از صرف ناهار پرابهوپاد به آنجا سر زدند، شیاماسوندارا از آنها دعوت کرد که بالا بروند و پرابهوپاد را ملاقات کنند. جورج به جان رو کرد و پرسید: "می خواهی بالا بروی؟" ارباب عینکی و ریشوی تی‌تن هرست که موهایش تا سر شانه‌هایش بود، موافقت کرد. یوکو هم کنجکاو بود. همگی آنها به اتاق کوچک پرابهوپاد رفتند.

پرابهوپاد که پشت میز نشسته بود، موقرانه لبخند زد و از مهمانانش خواست که وارد شوند و بنشینند. اینها دو تن از معروف‌ترین افراد انگلستان بودند و کریشنا می‌خواست که او با آنها صحبت کند. پرابهوپاد حلقه گل خود را از گردن خارج کرد و به شیاماسوندارا داد و اشاره کرد که آن را به دور گردن جورج بیندازد.

جورج گفت: "متشکرم، هاره کریشنا."

پرابهوپاد لبخند زد: "این لطف کریشناست."

جورج دوباره در جواب گفت: "هاره کریشنا."

پرابهوپاد گفت: "بله. آیه‌ای در بهاگاوادگیتا است: یاد یاد آچاراتی شرشتها تات تاد اِوِتارو جانا/ سا یات پرامانام کوروته لوکاس تاد آنووارتاته. مفهوم آیه این است که آنچه را که رهبران پذیرا شوند، افراد عادی دنبال خواهند نمود. یاد یاد آچاراتی شرشتها. شرشتها، یعنی"افراد مهم". آچاراتی به معنی "عمل" است. هرچه افراد مهم انجام دهند عموم مردم دنبال می‌کنند. اگر افراد پیشگام بگویند چیزی خوب است، به طور قطع خوب محسوب می‌شود و سایران هم آن را می‌پذیرند. به لطف خداوند کریشنا شما رهبر هستید. هزاران جوان دنباله‌روی شما هستند. آنها شما را دوست دارند. بنابراین، اگر به آنها چیز واقعاً خوبی بدهید، چهره دنیا تغییر خواهد کرد."

اگرچه جورج و جان تقریباً همسن بیشتر مریدان پرابهوپاد بودند، ولی پرابهوپاد آنها را به دیده شرشتها، "رهبران محترم"، می‌نگریست. پرابهوپاد ادامه داد: "شما هم برای آوردن صلح و آرامش به دنیا مشتاق هستید. بعضی از اظهارات شما را خوانده‌ام. شما هم نگرانید؛ همه هستند. همه افراد مقدس باید آرزومند آوردن آرامش به دنیا باشند. اما باید روند آن را بدانیم." او "فرمول صلح" را بر طبق بهاگاوادگیتا شرح داد: "تنها کسانی که شخصیت اعلای خداوند را به عنوان مالک همه چیز و هدف تمامی قربانی‌ها و دوست همه می‌شناسند، می‌توانند به آرامش واقعی دست یابند."

سپس پرابهوپاد آنچه را که تا به حال به طور تلویحی بیان کرده بود، صریح‌تر به آن دو بیتل اظهار داشت: آنها باید کریشناآگاهی را بیاموزند و در تعلیم آن به دنیا کمک کنند. "از شما تقاضا می‌کنم که حداقل این فلسفه را در حد توان‌تان درک کنید. اگر به نظرتان خوب آمد، آن را فرا گیرید. شما هم آماده‌اید به دنیا چیزی عرضه کنید؛ پس این را هم آزمایش کنید. شما کتاب‌های ما را خوانده‌اید؟ کتاب بهاگاوادگیتا همان طور که هست؟"

جان: "قسمتهایی از بهاگاوادگیتا را خوانده‌ام. نمی‌دانم کدام نسخه بوده است. ترجمه‌های متعددی موجود است."

پرابهوپاد: "ترجمه‌های گوناگونی وجود دارد. بنابراین، من این "بهاگاوادگیتا همان‌گونه که هست" را منتشر کرده‌ام."

پرابهوپاد شرح داد که دنیای مادی مکان رنج است و طبیعت بی‌رحم است. در آمریکا رئیس جمهور کندی را به عنوان خوشبخت‌ترین و خوشحال‌ترین مرد دنیا می‌شناختند و در سراسر دنیا به او احترام می‌گذاشتند. اما در عرض چند ثانیه (پرابهوپاد به صدای بلند بشکن زد) تمام شد؛ موقتی بود. حال موقعیت او چیست؟ او کجاست؟ اگر زندگی ابدی است، اگر موجود زنده ابدی است، او کجا رفته است؟ چه می‌کند؟ آیا خوشحال است یا ناراحت؟ در آمریکا به دنیا آمده است یا چین؟ هیچ کس نمی‌تواند بگوید. اما حقیقت آن است که او به عنوان یک موجود زنده، ابدی است. او موجود است."

پرابهوپاد سیر انتقال روح را شرح داد. سپس او دوباره درخواست کرد: "سعی کنید بفهمید و اگر خوب بود آن را دنبال کنید. شما در جستجوی چیز بسیار خوبی هستید. آیا پیشنهاد من غیرمنطقی است؟" دو بیتل به یکدیگر نگاه کردند، اما جوابی ندادند. پرابهوپاد خنده ملایم و مسرت‌باری کرد. "شما پسران باهوشی هستید، سعی نمایید این مسئله را درک کنید."

پرابهوپاد از مهمانانش پرسید که آنها پیرو چه فلسفه‌ای هستند.

جان پرسید: "پیرو؟"

یوکو گفت: "ما پیرو چیزی نیستیم. ما فقط زندگی می‌کنیم."

جورج گفت: "ما تمرکز و مراقبه را انجام داده‌ایم. درواقع من تمرکز می‌کنم؛ تمرکز بر مانترا."

آنها پرسش‌های خود را آغاز نمودند و از همان پرسش‌هایی که پرابهوپاد بارها شنیده بود. پس از شنیدن شرح پرابهوپاد درباره برهمن، انرژی روحانی در همه جا حاضر شخصیت اعلای خداوند، برای یوکو این پرسش پیش آمد که آیا برهمن می‌تواند در طول زمان خالص بماند و مضمحل نشود؟ پرابهوپاد توصیه کرد که برای درک فلسفه روحانی او باید ابتدا یک شاگرد جدی شود. جان و یوکو که بسیار خودرأی بودند، در قبول عقیده پرابهوپاد درباره مرجعیت ودایی مشکل داشتند.

جان: "ما هنوز باید به دقت بررسی کنیم و همه چیز را زیر ذره بین بگذاریم تابببینیم چه کسی بهترین را دارد."

پرابهوپاد: "نه سعی کنید یک چیز را بفهمید. اگر کریشنا مرجع متعال نیست، چرا این افراد کتاب کریشنا را ترجمه می‌کنند؟ چرا سعی نمی‌کنید بفهمید؟"

جورج: "من نمی‌گویم کریشنا متعال نیست. من این را قبول دارم در مورد ترجمه سانسکریت گیتا به انگلیسی سوءتفاهمی پیش آمده است. من داشتم می‌گفتم که نسخه‌های متعددی وجود دارد و گمان می‌کنم تصور ما بر آن بود که شما می‌خواهید بگویید کتاب شما، ترجمه شما مرجع است و سایر ترجمه‌ها مؤثق نیستند. اما در واقع در مورد هویت کریشنا ادراک اشتباهی نداشتیم."

پرابهوپاد: "عیبی ندارد. اگر معتقدید کریشنا خداوند متعال است و اگر عقیده شما این چنین است، باید ببینید چه کسی بیشتر به کریشنا معتاد است. این افراد که بیست و چهار ساعت کریشنا را ذکر می‌کنند یا آن دیگری که حتی یک کلمه کریشنا نمی‌گوید. او چگونه می‌تواند عابد کریشنا شود؟ چگونه شخصی که حتی نام کریشنا را بر زبان نمی‌آورد، می‌تواند نماینده کریشنا شود؟ اگر کریشنا مرجع است و این مورد تأیید است، پس آنهایی که کاملاً به کریشنا معتادند، موثق هستند."

در پی بیش از یک ساعت صحبت، پرابهوپاد مقداری پراسادام بین جان، جورج، یوکو و چند عابدی که در اتاق حضور داشتند، پخش کرد. اگر این شرشتهاها کریشناآگاهی را پذیرا می‌شدند، هم برای خود و هم برای بسیاری دیگر، خوب بود. او وظیفه خود را انجام داده و برای آنها این امکان را فراهم آورده بود. این پیام کریشنا بود و حال قبول یا رد آن به عهده آنان بود. جان گفت او کاری دارد و اجازه مرخصی گرفت. هنگامی که همه آنجا را ترک گفتند، یوکو در حین پایین رفتن از پله‌ها رو به جان کرد و گفت: "ببین او چقدر ساده زندگی می‌کند. تو می‌توانی این طور زندگی کنی؟"

***

عابدان به طور مرتب جان و یوکو را می‌دیدند. اگرچه در اصل جان خواهان آن بود تا رابطه خود را در حدود روابط کاری باقی نگه دارد، اما به عابدان گرایش پیدا کرده بود. با این وجود، بنا بر توصیه دوستانش که می‌گفتند به سوامی و دار و دسته‌اش نزدیک نشود، در حاشیه باقی ماند.

ایشانا داسا: "من در آشپزخانه مشغول به کار بودم و جان پشت پیانو نشسته بود. او در آشپزخانه یک پیانو داشت. یک پیانوی عالی دیواری از چوب که تمام جلایش را پاک کرده بود. او پشت پیانو نشسته بود و هاره کریشنا می‌نواخت. او یک موسیقی‌دان بزرگ بود و به تمامی سبک‌ها هاره کریشنا را می‌نواخت: موسیقی کلاسیک، راک اند رول یا بلوگرس و غیره. او به میل خود از یک سبک به سبک دیگر می‌رفت و هاره کریشنا می‌خواند. برای او این کار خیلی طبیعی بود و معلوم بود که او یک نابغه موسیقی است. به این ترتیب او مرا سرگرم می‌کرد و بدون تردید خودش هم واقعاً لذت می‌برد. به هر صورت در حالی که این پیانو نواختن و ذکر هاره کریشنا با شدت و علاقه زیادی در جریان بود، همسرش یوکو اُنو با لباس خواب یا چیزی شبیه به آن آمد و با لحن بسیار ناراحتی گفت: "خواهش می‌کنم جان، من سردرد خیلی بدی دارم. نمی‌توانی این کار را متوقف کنی و با من بالا بیایی؟"

جورج متفاوت بود. او جذب پرابهوپاد شده بود. وقتی یکی از عابدان پرسیده بود: "چرا از بین همه بیتل‌ها فقط شما علاقمندید؟" جورج جواب داد: "این کارمای من است. یکی از مشخصه‌های ماه تولدم، جنبه روحانی آن است."

جورج هاریسون: "پرابهوپاد درست به همان شکلی بود که تصور می‌کردم. درباره ملاقات با او احساسی توأم از ترس و احترام داشتم. آن چه که بعدها و پس از معاشرت بیشتر با او برای من دوست‌داشتنی بود، آن بود که حس می‌کردم او بیشتر یک دوست است. احساس آسودگی خاطر می‌کردم. خیلی بهتر از آن اوایل بود. در آغاز قادر به فهم مطالب او نبودم و شک داشتم که شاید حتی برای حضور در آنجا زیادی دنیوی هستم. با این وجود، بعدها آرامش پیدا کردم و با او بسیار راحت‌تر بودم و او با من بسیار گرم برخورد می‌کرد. صحبت او با من متفاوت از سایرین نبود. او همواره و تنها درباره کریشناصحبت می‌کرد و این که چه کسی در آنجا حضور می‌داشت، فقط تصادفی بود. در هر زمان که او را مشاهده می‌کردید، همواره حالتی یکسان داشت. این طور نبود که یک بار به شما بگوید مانترای هاره کریشنا را ذکر کنید و بار دیگر بگوید، نه من اشتباه کردم. او همواره یکسان بود.

دیدار او همواره لذت‌بخش بود. بعضی اوقات به او سر می‌زدم. فکر می‌کردم قصد رفتن ندارم، اما بهتر است بروم چون باید این کار را بکنم، و همواره با احساس خوبی از آنجا بیرون می‌آمدم. متوجه بودم که او نسبت به من علاقه خاصی پیدا کرده است. همیشه لذت‌بخش بود.“

جورج مجذوب کریشنا بود و به ذکر کردن علاقه داشت. حتی قبل از دیدار با پرابهوپاد، از ماهاریشی ماهش‌یوگی و از شرح حال پاراماهامسا یوگاناندا و از سفر هند مطالبی درباره کریشنا آموخته بود. اما آموزش‌های پرابهوپاد به طور اخص بر او این تأثیر را گذاشته بود که خداوند کریشنا حقیقت مطلق و منشا همه چیز است.

جورج: ”پرابهوپاد به من کمک کرد تا راه‌های گوناگون نزدیک شدن به کریشنا را دریابم. برای مثال، پراسادام. تصور می‌کنم که پراسادام بسیار مهم است حتی اگر یک حقه باشد. همان طور که می‌گویند از طریق شکم می‌توان به قلب انسان راه یافت. خوب، حتی اگر راهی به روح بشر باشد آن نیز مؤثر است. برای این که هیچ چیز بهتر از این نیست که پس از رقص و آواز و یا نشستن و حرف زدن، ناگهان به شما غذا بدهند. مانند یک رحمت است و سپس هنگامی که انسان می‌آموزد که خدا را لمس یا مزه کند؛ این مهم است.

کریشنا محدود نیست و من تنها در اثر حضور پرابهوپاد و کسب این همه اطلاعات از او متحول شدم. برای مثال، این نکته که ذهن سرکش است، اما همه چیز کریشناست. دانستن همین نکته کافی است که همه چیز کریشناست. این دنیا هم انرژی مادی او، فرم کیهانی اوست. در کتاب‌های پرابهوپاد عکس‌هایی وجود دارد که کریشنا را در قلب سگ و گاو و انسان نشان می‌دهد و به درک این که کریشنا در درون همه است، کمک می‌کند.

هرچند شاید پرابهوپاد مفاهیم برتری را تدریس می‌کرد، اما آنچه را که من بیشتر دریافت کردم، درک بیشتری از چگونگی حضور کریشنا در همه چیز و همه جاست. پرابهوپاد در مورد صفات و حالات گوناگون کریشنا صحبت می‌کرد و روش مراقبه‌ای را ارائه می‌داد که امکان دیدن کریشنا را به صورت انسان در همه جا فراهم می‌آورد. منظورم این است که چیزی وجود ندارد که کریشنا نباشد.“

پرابهوپاد جورج را به صورت یک ”پسر جوان نیک“ و یک عابد کریشنا می‌دید. بر طبق بهاگاواتام، به رغم موقعیت مادی، اگر انسان عابد نباشد و هرگز نام مقدس خداوند را ذکر نکرده باشد، نمی‌تواند هیچ صفت خوبی را دارا باشد. بسیاری از سوامی‌ها و یوگیهای هند، و حتی بعضی‌ها که خود را وایشناوا می‌پنداشتند، ایمان یا ادراکی نسبت به اسامی مقدس کریشنا نداشتند، اما جورج به ذکر هاره کریشنا علاقه

داشت و نام مقدس کریشنا را در ترانه‌هایش که در سراسر جهان بسیار محبوب بود، ادا کرده بود. بنـابراین، او از طریق موسیقی خود به کریشنا خدمت می‌کرد و این اصل مطلب بود.

"آقای جورج هاریسون پسر بسیار باهوشی به نظر می‌رسد و به لطـف کریشـنا سـعادتمند هـم هست. روز اول همراه با جان لنون به دیدار من آمد و حدود دو ساعت بـا هـم صـحبت کـردیم. او می‌خواست با من بیشتر صحبت کند، اما اکنون به نزد مادر بیمارش در لیورپول رفته است."

پرابهوپاد جورج را به صورت یک مرد ثروتمند نیز می‌دید و خداوند چیتانیا بـه تمـامی عابـدان خـود در مرحله انقطاع دستور اکید داده بود که از معاشرت با مردان دنیوی اجتناب کنند. اما خداوند چیتانیا همچنین آموزش داده بود که یک عابد باید از هر فرصت مناسبی برای پخش و موعظه کریشناآگاهی استفاده کند.

"اگر این پسر با جنبش ما همکاری نماید، نیروی بسیار خوبی خواهد بود، زیرا بـه هـر صـورت او ثروتمند است. در زندگی روحانی باید با این اشخاص ثروتمند بسیار با احتیاط رفتار شود. بعضـی اوقات به دلیل تبلیغ مجبوریم با آنها سروکار داشته باشیم؛ ولی در غیر این صورت خداوند چیتانیـا ماهاپرابهو به طور مشخص افراد کریشنا آگاه را از معاشرت بـا آنهـا برحـذر داشـته اسـت. بـا ایـن وجود، از روپا گوسوامی دستور داریم که هر فرصت مناسبی را برای پیشـبرد کریشـناآگاهی پـذیرا باشیم."

پرابهوپاد با جورج محتاطانه رفتار می‌کرد، اما او را به ذکر نـام خداونـد، بـه خـوردن پراسـادام و تقـدیم تمامی کارهای خود به کریشنا تشویق می‌کرد.

جورج: "پرابهوپاد هیچ وقت واقعاً توصیه نکرد که آنچه را که می‌کردم انجام ندهم. مـی‌شـنیدم کـه در موارد گوناگون به عابدان گفته است که به دلیل آهنگ‌هـایم و سـایر کارهـایی کـه انجـام مـی‌دادم، عابـد بهتری بودم. او هیچ وقت این را به من نگفت. اما همیشه از سایرین می‌شنیدم. و آنچه که بـرای مـن مفیـد بود، این بود که احساس نمی‌کردم که باید به صورت تمام وقت به معبد بپیوندم. فکر می‌کـنم اگـر او مـدام به من فشار می‌آورد و می‌گفت: چرا آنچه را که انجام می‌دهی کنار نمی‌گذاری و نمـی‌روی در یـک جـایی در معبد زندگی کنی؟ کارها خراب می‌شد. او هرگز کاری نکرد که احساس کنم متفـاوت هسـتم و در جمـع جایی ندارم. او هرگز این طور نبود. من عابدی با لباس معمولی هستم. این طور است. مـن رابطـه را چنـین می‌دیدم که باید هر وقت و هر جا که می‌توانستم کمک کنم، زیرا اشخاصی را در اجتمـاع مـی‌شناسـم. هـر انسان نسبتاً خوبی همین کار را می‌کند؛ سعی می‌کنید و به یکدیگر کمک می‌نمایید.

او همواره از من راضی بود، زیرا هر آنچه را که انجام می‌دادم، کمک بود. منظورم این است که نه فقـط نسبت به معبد کریشنا، بلکه هر عمل روحانی که انجام می‌دادم، ازقبیـل ترانـه هـایم و غیـره، او را راضـی

می‌کرد. رفتار او همیشه دوستانه بود. او همواره ذکرمی کرد و بعضی اوقات به من می‌گفت که تا مـی‌تـوانم ذکر کنم. تصور می‌کنم که به محض انجام دادن این کار، شخص متوجه فایده ذکر می‌شود.

گوروهایی وجود دارند که به طریقی وانمود می‌کنند که خود "او" هستند، اما پرابهوپـاد مـی‌گفـت، مـن خادمِ خادمِ خادمِ کریشنا هستم. همان طور که مـی‌دانیـد در واقـع ایـن درسـت اسـت. او نمـی‌گفـت مـن بزرگ‌ترین هستم و من خدا هستم و از این قبیل حرف‌ها. او فقط در قالب خـادم بـود و مـن ایـن را خیلـی دوست داشتم. فکر می‌کنم بخشی از روحانیت این است. آن که بیشتر می‌داند، ادراک خادم بودن را بیشـتر دریافت کرده است؛ و آن که کمتر می‌داند، بیشتر تصور می‌کند که هدیه‌ای الهی برای بشریت است.

بنابراین، اگرچه که او به یقین یک فرد بسیار قدرت‌منـد بـود و از نظـر روحانیـت بسـیار پیشـرفته، امـا همواره این تواضع را داشت و فکر می‌کنم این یکی از مهم‌تـرین چیزهاسـت؛ زیـرا انسـان واقعـاً از رفتـار و روش زندگی شخص بیشتر می‌آموزد تا از کلام او."

پرابهوپاد و افرادش و جان و یوکو و افرادشان ترکیب عجیبی را بـه وجـود آورده بودنـد. دو روز پـس از ورود پرابهوپاد به تی‌تن هرست، جان و یوکو به کانادا پرواز کـرده بودنـد تـا در گـروه "پلاسـتیک اُنـو" در "احیای راک اند رول" در تورنتو و در استادیوم ورسیتی برنامه اجرا کنند. در ماه اکتبر، جان و یوکـو "آلبـوم ودینگ" را ضبط کردند و در یک فیلم به نام "سیرک راک اند رول" مشغول به کار شـدند، و جـان صـفحه "کُلد ترکی" را ضبط نمود. اگرچه به طور معمول جان خجالتی بود، ولی عابدانی کـه در منـزل اصـلی کـار می‌کردند، او را بخشنده و خوش‌قلب یافتند. او از عابدان دعوت کرد تا به طـور دائـم در تـی‌تـن هرسـت و مزرعه اقامت گزینند. او گفت هر آنچه را که دارد با آنها تقسیم خواهد کرد. سرانجام پرابهوپـاد و مریـدانش آنجا را ترک کردند، ولی گفتارشان با جان در تی‌تن هرست در ترانه‌ای به نام "کارمای فوری" که جـان در آن زمان نوشت، منعکس شد.

***

هرچند محل اقامت پرابهوپاد تکمیل نشده بود و تعمیرات معبد باعث بروز صدا و شـلوغی در سـاختمان واقع در خیابان بری، پلاک ۷ می‌شد، ولی پرابهوپاد تصمیم گرفت به آنجا نقل مکان کنـد. او گفـت: "مـن به زندگی در یک آپارتمان راحت معطوف نیستم، دلبسـتگی مـن بـه زنـدگی در جـوار عابـدان اسـت." او هنگامی به معبد نقل مکان کرد که میزان فروش صفحه پایین بود و عابدان مجبور بودند تـا وسـایل مـورد نیاز خود را به تدریج و متناسب با پولی که داشتند، خریداری نمایند. با این وجود، از این که پرابهوپاد با آنهـا زندگی و بر کارشان نظارت می‌کرد، راضی بودند.

روزی شخصی به نام آقای دویال به نمایندگی از سوی یک انجمن بزرگ هندو در لندن به آنها تلفن زد. او شنیده بود که عابدان خواستار دییتی‌های رادها کریشنا می‌باشند و او دو مجسمه برای اهدا داشت. هنگامی که پرابهوپاد این خبر را شنید، تامالا کریشنا، موکوندا و شیاماسوندارا را برای مشاهده دییتی‌ها به خانه آقای دویال اعزام نمود.

رادها و کریشنا از مرمر سفید و به ارتفاع حدود نود سانتی‌متر بودند. عابدان تا آن هنگام دییتی‌هایی با این عظمت را ندیده بودند و در برابر آنها سجده کردند. پس از مراجعت به معبد و گفتگو با پرابهوپاد، او گفت: "فوراً مرا به آنجا ببرید."

شریلا پرابهوپاد با همراهی شیاماسوندارا، موکوندا و تامالاکریشنا با وانت به خانه آقای دویال رسیدند. پرابهوپاد به اتاق نشیمن وارد شد و نشست. دییتی‌ها بر روی میزی در گوشه‌ای قرار داشتند و بر رویشان پارچه کشیده شده بود. تامالاکریشنا در حال کنار زدن پوشش دییتی‌ها بود که پرابهوپاد او را متوقف کرد: "نه همین طور خوبه." پرابهوپاد نشست و با آقای دویال به صحبت پرداخت. از او درباره کارش پرسش نمود و این که اهل کدام ناحیه هند است، و سپس با خانواده آقای دویال دیدار کرد. پرابهوپاد و میزبان وی با هم صحبت می‌کردند و عابدان گوش می‌دادند.

بالاخره آقای دویال گفت: "سوامی‌جی می‌خواهم دییتی‌ها را به شما نشان دهم."

پرابهوپاد گفت: "بله، کمی بعد آنها را خواهم دید. "

پرابهوپاد به شرح مأموریت کریشناآگاهی خویش پرداخت و پس از مدتی دوباره آقای دویال درخواست کرد که: "لطفاً به این دییتی‌ها، نگاهی بیندازید." او رفت و از روی رادها و کریشنا پرده برداشت.

پرابهوپاد دستانش را به حالت احترام نگاه داشت و گفت: "بله." آقای دویال توضیح داد که دییتی‌ها را برای استفاده شخصی خود به هند سفارش داده بود، اما در نقل و انتقال قسمت کوچکی از انگشت رادهارانی پریده بود و بنا بر سنت هندو نمی‌شد دییتی‌ها را نصب کرد. پرابهوپاد گفت: "تامالا کریشنا، ببین وزن این دییتی چقدر است."

تامالاکریشنا یک دستش را بر پایه و دست دیگر را به دور شانه رادهارانی گذاشت و آن را بلند کرد و گفت: "خیلی سنگین نیست."

پرابهوپاد گفت: "شیاماسوندارا وزن کریشنا را ببین." در واقع دییتی‌ها برای آن که یک نفر آنها را حمل کند سنگین بودند، اما عابدان منظور پرابهوپاد را فهمیدند.

شیاماسوندارا کریشنا را چند سانتی‌متر از روی میز بلند کرد و گفت: "بد نیست."

پرابهوپاد با لحن مصممی گفت: "بله، فکر می‌کنم مناسب هستند. آنها را می‌بریم. وانت را هم که همراه داریم." ناگهان پرابهوپاد در حال ترک آنجا بود، و شاگردانش که به دقت رادها و کریشنا را حمل می‌کردند به دنبال او روان شدند. پرابهوپاد از آقای دویال تشکر کرد.

آقای دویال که برای چنین خروج ناگهانی آمادگی نداشت، اعتراض‌کنان گفت: "اما سوامی‌جی! سوامی‌جی! خواهش می‌کنم، ما ترتیب آوردن‌شان را می‌دهیم. انجمن ما آنها را برایتان می‌آورد." اما پرابهوپاد بیرون بود و مریدانش را به طرف وانت سرپوشیده هدایت می‌کرد. آقای دویال پافشاری کرد: "خواهش می‌کنم صبر کنید. اول باید تعمیرشان کنیم و بعد می‌توانید آنها را ببرید."

پرابهوپاد گفت: "ما یک متخصص داریم. او می‌تواند این قبیل چیزها را درست کند." پرابهوپاد همزمان با اطمینان بخشیدن به آقای دویال، شاگردانش را نیز هدایت می‌کرد. او درِ وانت را باز کرد و شیاماسوندارا و تامالاکریشنا به آهستگی وارد شدند و با دقت رادها و کریشنا را داخل وانت گذاشتند. تامالاکریشنا در عقب زانو زد تا دییتی‌ها را محکم نگه دارد و شیاماسوندارا پشت فرمان قرار گرفت. پرابهوپاد گفت: "حالا بران." در حالی که پرابهوپاد از پنجره به آقای دویال و خانواده‌اش که دسته‌جمعی بر لبه پیاده رو ایستاده بودند لبخند می‌زد، دور شدند.

شیاماسوندارا چند بلوک بیشتر نرفته بود که پرابهوپاد از او خواست تا وانت را متوقف کند. پرابهوپاد از روی صندلی به عقب برگشت و شروع کرد به تقدیم دعا: گووِیندام آدی پروشام تام آهام بهاجامی ... او مدتی طولانی به کریشنای سفید با سایه ملایم نیلگون و به رداهارانی سفید فوق‌العاده زیبا در کنارش نگریست. وی گفت:"کریشنا بسیار مهربان است. او به این ترتیب آمده است." سپس به شیاماسوندارا گفت که به آهستگی به طرف معبد براند.

پرابهوپاد با دقت بر مریدانش نظارت کرد تا دییتی‌ها را به طبقه دوم ببرند. عابدان از این که پرابهوپاد را در چنین شور وحال عمیقی می‌دیدند متحیر و شادمان بودند. او رادها و کریشنا را به معبد خودشان آورده بود. پرابهوپاد خواست دییتی‌ها را در قسمتی از اتاقش که با پرده جدا شده بود، قرار دهند و آن گاه پشت میزش نشست.

شیاماسوندارا قسمت عمده محراب را تمام کرده بود و فقط محراب خداوند جاگاناتها و سایبان بالای تخت رادها و کریشنا باقی مانده بود. سایبان و محراب خداوند جاگاناتها توسط چهار ستون چوبی سنگین به ارتفاع حدود دو متر استوار می‌شد. دو ستون عقبی، یک تخته مرمر را نگه می‌داشت که جایگاه دییتی‌های جاگاناتها بود و دو ستون جلویی، در حال حاضر سایبان بزرگ مخملی رادها و کریشنا را نگه می‌داشت. ستون‌ها بزرگ و سنگین بودند و شیاماسوندارا آنها را "ستون‌های پای فیل" می‌نامید. ستون‌ها

در جای خود در محراب برپا بودند، اما شیاماسوندارا هنوز فرصت نکرده بود تا آنها را محکم کند. روز قبل از نصب دییتی‌ها، شیاماسوندارا از فرط خستگی در طبقه بالا از حال رفت.

در روز گشایش و در پاسخ به اعلان‌ها و تبلیغات، مهمانان زیادی و به خصوص هندی‌ها در معبد جمع شده بودند. اتاق معبد توسط گل‌آرای متبحری که شرکت ضبط صفحه‌های اپل فرستاده بود، تزئین شده بود. یک گروه از تلویزیون بی. بی. سی. برای فیلم‌برداری ویدیویی از مراسم حضور داشت. بیشتر عابدان مشغول اجرای کیرتان بودند و پرابهوپاد در پشت پرده و در انتهای معبد، رادها و کریشنا را شستشو می‌داد.

قرار بر این بود که پس از مراسم شستشو، دییتی‌ها در محراب قرار گیرند و یامونا بر آنها لباس بپوشاند و پس از آن که لباس بر تنشان پوشانده و تاج بر سرشان گذاشته شد، پرده باز شود و تمامی مهمانان بتوانند شری شری رادها و کریشنا را ببینند. پرابهوپاد سخنرانی می‌کرد و سپس همه جشن می‌گرفتند، اما به دلیل غفلت شیاماسوندارا نزدیک بود مراسم نصب دییتی به یک فاجعه تبدیل شود.

پرابهوپاد استحمام دییتی‌ها را تمام کرده بود و آنها بر محراب مرمرین جا گرفته بودند که ناگهان "ستون پاهای فیل" لغزید و سایبان بالای سر دییتی‌ها شروع به سقوط کرد. پرابهوپاد با دیدن خطر به درون محراب پرید و در یک لحظه ستون‌های سنگین را گرفت و با قدرت زیاد دو ستون پیشین را بر جای خود نگاه داشت. او فریاد زد: "این را از اینجا ببرید بیرون." در حالی که بازوان پرابهوپاد حافظ دییتی‌ها بود، مردان سایبان را بردند و سپس هر ستون را دو مرد گرفتند و از آنجا به بیرون حمل کردند و بدین ترتیب دییتی‌ها آسیبی ندیدند.

هنگامی که پرابهوپاد در پشت پرده و در حال نجات رادها و کریشنا بود، در آن طرف پرده مهمانان و خبرنگاران منتظر پرده‌برداری از دییتی‌ها بودند. مهمانان که از این حادثه خبر نداشتند، فقط دیدند مردانی با ستون‌های بزرگ و سایبان از پشت پرده بیرون می‌آیند. گروه فیلم‌برداری بی. بی. سی. با این تصور که این هم بخشی از مراسم است، شروع کرد به فیلم‌برداری از سایبان و ستون‌هایی که از پشت پرده ظاهر می‌شد.

چند عابدی که در پشت پرده و در کنار پرابهوپاد قرار داشتند، شگفت‌زده شده بودند، اما اکنون فرصتی برای عذرخواهی و یا تشکر نبود. پرابهوپاد، یامونا را که لباس دییتی‌ها را به تنشان می‌پوشاند، به سرعت عمل تشویق می‌کرد. هنگامی که بالاخره همه چیز آماده شد، پرابهوپاد پرده اصلی را باز کرد و فرم‌های با وقار و زیبای خداوند کریشنا و رادهارانی را برای معبد مملو از مهمان آشکار ساخت. عابدی شروع به تقدیم آراتی کرد و پرابهوپاد که چادار زعفرانی رنگی بر تن و حلقه‌ای از گل میخک بر گردن داشت، در کناری ایستاد و به عنوان پرستنده و حافظ رادها و کریشنا با احترام و تواضع به آنها نگریست.

این نقطه اوج ماه‌ها تلاش بود. درواقع سال‌ها برنامه‌ریزی، منجر به چنین موقعیت فرخنده‌ای شده بود. یکصد سال قبل بهاکتی وینودا تهاکورا به امید روزی بود که کریشناآگاهی به انگلستان بیاید و شریلا بهاکتی‌سیدهانتا ساراسواتی نیز چنین آرزویی را داشت. پخش کریشناآگاهی در لندن از طریق یک معبد مؤثق رادها و کریشنا، فرصتی تاریخی برای گودیا وایشناویسم بود؛ زیرا دستور دیرین آچاریاهای گذشته برآورده شده بود. پرابهوپاد برای چندتن از برادران روحانیش در هند دعوت‌نامه فرستاده بود. البته هیچ یک از آنها موفق نشده بودند که به انگلستان بیایند، اما حداقل می‌باید از تحقق رؤیای شریلا بهاکتی‌سیدهانتا ساراسواتی خشنود شده باشند.

پرابهوپاد هفتاد و سه سال داشت. تا آن لحظه، در طول سه سال، بیست و یک معبد را افتتاح کرده بود. او به تازگی به برخی از مریدان خود گفته بود که باید تلاش کنند و یک هیئت رهبری برای ایسکان تشکیل دهند، تا او از مدیریت آسوده شود و بتواند به طور کامل بر ارائه نوشته‌های کریشناآگاهی متمرکز شود. چنین متونی می‌توانست برای سود همگان در سراسر جهان، در منازل، مدارس و دانشکده‌ها ارائه شود. با چنین نوشته‌هایی حیات او ادامه می‌یافت. او گفت که نمی‌داند در این دنیا چقدر فرصت باقی دارد، اما می‌خواست که زندگی پس از زندگی به خدمت و تلاش در جلب رضایت گوروماهاراج خویش ادامه دهد.

با این همه، به رغم آرزوی پرابهوپاد مبنی بر کناره‌گیری از کار فعال و اشتغال به نگارش کتاب، او در اینجا مشغول نصب دیتی در یک معبد جدید و حفاظت آنها در برابر بی‌دقتی مریدان خود بود. در صورت عدم حضور او جشن به یک مصیبت تبدیل می‌شد. این همه مریدان سخت‌کوش هنوز به راهنمایی شخصی او نیاز داشتند.

ایسکان هم اکنون امر توسعه را آغاز کرده بود. پرابهوپاد خواهان افتتاح تنها چند معبد نبود، بلکه حداقل یکصد و هشت معبد را در نظر داشت. چاپ کتاب و مسافرت‌های جهانی او تازه شروع شده بود و مانند سایر موارد، تعداد مریدانش نیز افزایش می‌یافت. اعتبار جنبش او و همراه با آن، مخالفت ملحدان فزونی می‌یافت. کریشناآگاهی در حال رشد و پرابهوپاد طلایه‌دار آن بود. او گفت: "همه جا را روشن می‌بینم؛ این شکوه کریشناست." او خود را خادم پیر روحانیش می‌دید و آینده روشن در دست کریشنا بود.

روزی که پرابهوپاد لندن را ترک می‌کرد، بعضی از وسایل شخصی مانند پلوور و شال‌هایش را بین مریدان خود تقسیم کرد. سپس به تنهایی برای دیدار دیتی‌ها به معبد که در پایین قرار داشت، رفت. او برای مدتی طولانی به خاک افتاد و سپس ایستاد و به رادها و کریشنا نگاه کرد.

یامونا: "پرابهوپاد با عشق و عبودیت کامل به دییتی‌ها نگاه می‌کرد. او عاشق آن دییتی‌ها بود. درباره زیبایی خاص آنها و این که چگونه مکمل یکدیگرند صحبت کرد؛ چگونه بعضی از اوقات رادهارانی زیباتر به نظر می‌رسید، اما چگونه چشمان و چهره ماه‌گون کریشنا می‌درخشید. پرابهوپاد مرا دید و با لحنی عادی گفت: "اگر به آنچه آموزش داده‌ام عمل کنید و از آموزش‌های پرستش دییتی به نحوی که آموزش داده‌ام، پیروی کنید و اگر کتاب‌هایی را که چاپ کرده‌ایم، بخوانید، برای بازگشت به نزد خداوند کافی به نظر می‌رسد. لازم نیست مطالب جدیدی را بیاموزید، تنها آنچه را که آموزش داده‌ام انجام دهید، آن گاه زندگی‌تان کامل خواهد شد. سپس او رفت؛ به سادگی رفت."

***

شریلا پرابهوپاد پس از لندن به آمریکا بازگشت و حدود هفت ماه را در مراکز گوناگون خود در آمریکا و به خصوص در لس‌آنجلس سپری کرد. او در اواخر ماه ژوییه در لس‌آنجلس طرح خود را برای تعیین هیئت رهبری اداره‌کننده ایسکان ابراز کرد. به این منظور در روز ۲۸ ژوییه ۱۹۷۰ این مطالب را دیکته کرد:

"من امضاء کننده زیر، ا. چ. بهاکتی‌ودانتا سوامی، شاگردِ ام ویشنوپاد پاراماهامسا، ۱۰۸ شری شریماد بهاکتی‌سیدهانتا ساراسواتی گوسوامی ماهاراج پرابهوپادا، در روز ۱۸ سپتامبر ۱۹۶۵ به منظور برپایی جنبش کریشناآگاهی به آمریکا آمدم. مدت یک سال فاقد مسکن بودم و در بخش‌های مختلف این مملکت سفر می‌کردم. سپس در ژوییه ۱۹۶۶ این انجمن را با نام انجمن بین‌المللی کریشناآگاهی و به اختصار ایسکان تأسیس کردم ... . به تدریج انجمن گسترش یافت و شعب جدید یکی پس از دیگری افتتاح شد. اکنون در فهرست‌مان سی و چهار (۳۴) شعبه داریم که با افزایش حجم فعالیت‌های‌مان تصور می‌کنم، اکنون باید یک هیئت رهبری (که از این به بعد عنوان جی. بی. سی. به آن اطلاق می‌شود) بنیان گذاشته شود. من رو به پیری نهاده‌ام و هفتاد و پنج سال از عمرم می‌گذرد و ممکن است هر لحظه از صحنه خارج شوم. بنابراین، چنین می‌اندیشم که ضروری است تا روش اداره تمامی سازمان را به شاگردانم بیاموزم. در حال حاضر آنها مراکز جداگانه را با یک رئیس، یک منشی و یک خزانه‌دار اداره می‌کنند و به عقیده من کارشان را خوب انجام می‌دهند، اما هنوز پیشرفت بیشتری را در سطح اداره معبد، تبلیغ برای کریشناآگاهی، پخش کتاب‌ها و متون، افتتاح مراکز جدید و آموزش عابدان بر طبق معیار صحیح، خواستاریم."

سپس پرابهوپاد اسامی دوازده نفری که جی. بی. سی. را تشکیل می‌دادند، فهرست نمود و اضافه کرد:

"اکنون این شخصیت‌ها، نمایندگان مستقیم من محسوب می‌شوند. در زمان حیاتم آنها به صورت منشی‌های منطقه‌ای عمل خواهند کرد و پس از وفاتم آنها به عنوان مجری شناخته خواهند شد."

روز بعد پرابهوپاد اعلامیه مهم دیگری را پیش‌نویس کرد و از چند تن از مریدانش به عنوان هیئت امنای انتشارات بهاکتی‌ودانتا نام برد.

"در آمد انتشارات بهاکتی‌ودانتا برای چاپ کتاب‌ها و نوشته‌های من و نیز برای بنا کردن معابد در سراسر جهان به کار خواهد رفت. به خصوص باید سه معبد در مایاپور، ورینداوان و جاگاناتهاپوری احداث گردد."

با وجودی که شریلا پرابهوپاد خواهان آن بود که جی. بی. سی. بر کارهای ایسکان نظارت نماید، اما بدین منظور ساختاری انعطاف‌ناپذیر را ارائه نمی‌کرد. او به کاراندهارا یکی از اعضای جی. بی. سی. چنین نوشت:

"هر معبد باید مستقل و خودکفا باقی بماند. از ابتدا این برنامه من بوده است ... . به محض به وجود آمدن دیوان سالاری همه چیز خراب می‌شود. همواره باید تلاش و کار و مسئولیت فردی و روحیه رقابت وجود داشته باشد؛ نه این که یک نفر مسلط باشد و سود حاصله را بین سایرین تقسیم کند و بقیه کاری به جز گدایی از شما نداشته باشند و شما برایشان همه چیز را آماده کنید. خیر؛ ممکن است ثبت هر مرکز، گرفتن اوراق مالیاتی برای هر یک و در هر ایالت، داشتن یک مؤسسه مستقل، گرفتاری‌هایی در بر داشته باشد، اما اهمیتی ندارد. این روش باعث می‌شود تا مردان انجام این کارها را بیاموزند و مسئولیت و اعتبار کسب کنند.

***

کلکته

اوت ۱۹۷۰

پرابهوپاد برای نخستین بار پس از سه سال به هند بازگشت و به موطنش کلکته رفت. با وجودی که دیروقت بود و سفر طولانی، اما پرابهوپاد هنگام پایین آمدن از پلکان هواپیما احساس خوشحالی می‌کرد. آچیوتاناندا و جایاپاتاکا – تنها شاگردان آمریکایی او در هند – در باند فرودگاه ایستاده بودند و به محض

مشاهده او که با قبای ابریشم زعفرانی‌رنگ نزدیک می‌شد، سجده کردند. پرابهوپاد لبخند زد و آنها را در آغوش گرفت.

کلکته در آشوب سیاسی بود. گروه تروریست و کمونیست ناگزالیتها به شورش، قتل تجار سرشناس و تهدید به کشتار عده کثیری دست زده بود. بسیاری از صاحبان صنایع ماروواری، شهر را ترک می‌کردند و به دهلی و بمبئی می‌رفتند. علاوه بر تروریست‌ها، دانشجویان بنگالی هم تمرد را آغاز کرده بودند. افراد مسن‌تر بنگال غربی که اکثر مهمانان پرابهوپاد را تشکیل می‌دادند، از این خشونت و آشفتگی هراسان شده بودند. پرابهوپاد به آنها گفت تنها پناه کریشناست.

"مردم در شرایط بسیار آشفته‌ای به سر می‌برند. همه آنها از من انتظار دارند که برای بهبود اوضاع کاری را انجام دهم. اما من فقط به آنها توصیه می‌کنم که هاره کریشنا ذکر کنند، زیرا این صوت متعال تنها اکسیر برای تمامی بیماری‌های مادی است. "

پرابهوپاد نیازی ندید که برای حل مسائل اجتماعی کلکته برنامه خاصی را پیاده کند. ذکر هاره کریشنا "تنها اکسیر برای تمامی بیماری‌های مادی" بود. مسئله این بود که چگونه از مریدان آمریکایی خود به بهترین روش کمک بگیرد تا این اکسیر را به هندی‌ها بدهند. پرابهوپاد با گروهی متشکل از ده عابد آمده بود و از رهبران در غرب خواسته بود تا در ظرف یک ماه بیست عابد بفرستند. او شصت هزار دلار کتاب و مجله به مؤسسه چاپ دای نیپون در ژاپن سفارش داده بود و سانیاسی‌های او همه‌روزه برای اجرای کیرتان به خیابان‌ها می‌رفتند.

گروه سان کیرتان پاسخ خوبی دریافت می‌کرد. غربی‌های سر تراشیده با شیکها وتیلاکای وایشناوا و قباهای زعفرانی رنگ، کاراتال و مریدانگا می‌نواختند و با جان و دل هاره کریشنا ذکر می‌کردند و از بهاگاوادگیتا آیه‌های سانسکریت نقل می‌کردند و تأیید می‌نمودند که خداوند کریشنا، متعال خداوند متشخص است. برای بنگالی‌ها این مسئله استثنایی و هیجان‌انگیز بود، و صدها نفر برای تماشا جمع می‌شدند. پرابهوپاد می‌دانست که شاگردانش بسیار جذاب خواهند بود و همه می‌خواستند آنها را ببینند. او از روی محبت آنها را "فیل‌های سفید رقصنده" خود می‌نامید.

همین عابدان که در خیابان‌های سان‌فرانسیسکو، لس‌آنجلس و نیویورک عاشق ذکر هاره کریشنا شده بودند، اکنون در گرمای طاقت‌فرسایی که هرگز در آمریکا تجربه نکرده بودند، بیرون می‌رفتند و چندین ساعت در روز را در میدان دال‌هائوسی به ذکر مشغول می‌شدند. مردم یکدیگر را هل می‌دادند و نزدیک می‌شدند. بعضی مواقع سر به سر آنها می‌گذاشتند و آنها را به مسخره می‌گرفتند و می‌خندیدند، اما بیشتر اوقات با نگاهی حاکی از حیرت عمیق به آنها می‌نگریستند.

نظر پرابهوپاد این بود که با دیدن این جوانان غربی که اصول کریشناآگاهی را قبول کرده بودند، اعتقاد هندی‌ها به فرهنگ خویش افزایش می‌یابد. پرابهوپاد برای مریدانش تشریح کرد که چگونه در گذشته، در زمان ماهاراج یودهیشتیرا، هند سرزمینی کریشناآگاه بوده است، اما در یک هزار سال اخیر تحت تسلط بیگانگان، یعنی مغول‌ها و سپس بریتانیایی‌ها قرار گرفته بود. در نتیجه، طبقه روشنفکر و به میزان کمتری توده مردم احترام خود را نسبت به فرهنگ خویش از دست داده بودند. حال آنها به دنبال اهداف مادی غرب بودند و آن را سازنده‌تر و عملی‌تر از دین که فقط احساسی بود، می‌یافتند.

همان گونه که پرابهوپاد به خوبی آگاه بود، غربی‌هایی که به صورت وایشناواهای وارسته زندگی می‌کردند، می‌توانستند اذهان و قلب‌های هندی‌ها را جلب کنند و به آنها کمک کنند تا به فرهنگ گم‌شده خود دوباره ایمان بیاورند. این یک شگرد مادی نبود، بلکه قدرت روحانی بود. پرابهوپاد تأکید داشت که عابدان باید در رفتارشان خالص باشند. این خلوص نیروی مؤثر آنها محسوب می‌شد.

حدود ده روز از ذکر در میدان دال‌هائوسی و مسیر چاورینگی گذشته بود که پرابهوپاد تصمیم گرفت آن را متوقف کند. او گفت، اگرچه کیرتان خیابانی روشی عالی برای تبلیغ است، اما برای هند مؤثرترین روش محسوب نمی‌شود. در بنگال گروه‌های کیرتان حرفه‌ای متعددی وجود داشت و پرابهوپاد نمی‌خواست به شاگردانش به مثابه نوازندگان حرفه‌ای یا گدایان نگریسته شود، بلکه می‌خواست آنها به گونه‌ای تبلیغ کنندکه به گروه باهوش‌تر و محترم هندی نزدیک شوند. بنابراین، نقشه‌های جدید خود را آشکار ساخت.

او آن را "عضویت دائمی" خواند. مریدانش از هندی‌های علاقمند به حمایت و ارتباط با ایسکان دعوت به عمل می‌آوردند تا عضو شوند. حق عضویت هزار و صد و یازده روپیه بود و اعضا از مزایای زیادی از قبیل کتاب‌های شریلا پرابهوپاد و مسکن رایگان در مراکز ایسکان در سراسر دنیا برخوردار می‌شدند.

یک شب در حضور گروهی از تجار ثروتمند در منزلی، پرابهوپاد برنامه عضویت دائمی خود را آغاز کرد. او پس از سخنرانی از حضار دعوت کرد تا اعضای دائمی ایسکان شوند و چند تن از تاجران کلکته فوراً پذیرفتند.

بی. ال. جاجو: "من واقعاً تحت تأثیر سادگی طبع پرابهوپاد قرار گرفتم. او به من گفت که زمانی که گورویش به او گفته بود چهارصد سال قبل چیتانیا ماهاپرابهو فرموده است که در سراسر جهان هاره راما – هاره کریشنا ذکر خواهد شد، او به کار وکسب روزمره خویش سرگرم بوده است. او اظهار داشت این مسئولیت را پیر روحانیش به وی محول کرده بود و باید به آمریکا برود و آن را به انجام برساند.

در او اصلاً خودستایی ندیدم. او بسیار ساده بود و مثل یک برادر به سادگی برایم می‌گفت که چگونه به آمریکا رفته و تبلیغ را شروع کرده و به تدریج برای پخش کریشناآگاهی در سراسر جهان برنامه‌ریزی کرده است.

با دیدن مریدان او که زندگی خود را تغییر داده بودند به فکر افتادم که: چرا من نه؟ باید به روش حقیر خود کاری را انجام دهم و به رفتار سایرین کاری نداشته باشم. من متوجه شدم که او به طرز نامحسوسی بر زندگی من تأثیر می‌گذارد. هنگامی که همسر و پسرم دیدند این افراد سفید که ما تصور می‌کردیم هرگز به کریشناآگاهی رو نخواهند آورد، آن قدر تغییر کرده‌اند، واقعاً متعجب شدند. بنابراین، فکر کردیم باید تلاش کنیم که آموزش‌های گیتا را بهتر دنبال کنیم.“

پرابهوپاد به برگزاری برنامه‌هایی در خانه‌های افراد و صحبت کردن با مهمانان در اتاق خویش ادامه داد. روزی آقای داندهاریا نامی به ملاقات پرابهوپاد آمد و به سادهو ساماج بمبئی، اجتماعی متشکل از مهم‌ترین سادهوها در هند، که به زودی برگزار می‌شد، اشاره کرد. مراسم در ساحل چائوپاتی برگزار می‌شد و به نظر می‌آمد بسیار عظیم باشد. آقای داندهاریا از پرابهوپاد درخواست کرد در این مراسم شرکت کند و پرابهوپاد پذیرفت.

***

بمبئی

اکتبر ۱۹۷۰

ماسه ساحل چائوپاتی نرم و تمیز بود. هزاران نفر در آنجا حضور داشتند. سادهوها بر صحنه نشسته بودند و پرابهوپاد و مریدان وی نیز در آن جمع حاضر بودند. به هنگام غروب، آسمان بالای دریای عرب ابری بود و نسیم دلچسبی می‌وزید.

سخنرانان تا آن موقع در طی دو سخنرانی به شرح فلسفه مایاوادا پرداخته بودند و اکنون نوبت پرابهوپاد بود که به عنوان آخرین سخنران برنامه آن شب صحبت کند. حضار مشتاق شنیدن سخنان او بودند. دستاوردهای او در غرب، کنجکاوی زیادی را برانگیخته بود و به خصوص اکنون که به بمبئی آمده بود و مریدان وی همه‌روزه در میان مردم ذکر می‌کردند، این کنجکاوی افزایش یافته بود. مریدان پرابهوپاد که از دو ساعت لفاظی هندی کسل و کلافه شده بودند، بی‌صبرانه منتظر سخنرانی پرابهوپاد بودند. با این وجود، پرابهوپاد به جای مورد خطاب قرار دادن حضار به مریدان خود رو کرد و گفت: ”شروع کنید به ذکر.“

به محض آن که عابدان کیرتان را شروع کردند، ساراسواتی کوچولو، دختر شیاماسوندارا، ایستاد و رقصیدن را آغاز کرد. به دنبال او سایر عابدان برخاستند و به رقص پرداختند. با همراهی مریدانگا و کاراتال، کیرتان پرشورتر شد. ظاهراً رقص و ذکر عابدان باعث آزردگی بعضی از سادهوهای حاضر در صحنه شد و آنها یکی پس از دیگری برخاستند و آنجا را ترک کردند. با این وجود، حاضران مشتاقانه پاسخ دادند و بسیاری از آنها برخاستند و به دست زدن پرداختند. پس از پنج دقیقه کیرتان پرشعف، عابدان خود به خود به طرف پایین و بر روی ماسه‌ها پریدند و به میان جمعیت رفتند. هزاران نفر به پا خاستند و همراه با عابدان به رقص و جلو و عقب رفتن مشغول شدند.

هندی‌ها تحت تأثیر کریشنا بهاکتی اصیل این خارجی‌ها، با شادی مهارنشده‌ای فریاد می‌کشیدند که هرگز چنین اتفاقی رخ نداده بود. افراد پلیس و خبرنگاران هم به ذکر و رقص پیوستند. پرابهوپاد و مریدانش توان جنبش سان‌کیرتان خداوند چیتانیا را به نمایش گذاشته بودند و ساحل چائوپاتی غرق در شور و غوغای کیرتان هاره کریشنا بود.

پس از حدود ده دقیقه، کیرتان پایان یافت، اما شور و هیجان بسیار فراوانی بر جمعیت غالب شده بود و همه صحبت می‌کردند. پانزده دقیقه طول کشید تا مردم به صندلی‌های خود بازگشتند و ادامه برنامه ممکن شد. عابدان که صحنه را ترک کرده بودند، در ردیف پایین نشستند و پرابهوپاد را در صحنه تنها گذاشتند. صدای پرابهوپاد از طریق سیستم صوتی در میان جمع انعکاس یافت.

"خانم‌ها و آقایان! از من خواسته شده تا به هندی صحبت کنم، اما من عادت چندانی به صحبت کردن به زبان هندی ندارم. بنابراین، مسئولان این جلسه اجازه داده‌اند تا به انگلیسی صحبت کنم. امیدوارم بتوانید صحبت‌های مرا دنبال کنید، زیرا اینجا بمبئی است و بیشتر مردم انگلیسی صحبت می‌کنند. همان طور که سخنران امشب، حضرت سوامی اکهاندآناندا‌جی به شما گفت، مسئله این است که چگونه می‌توانیم همه را به خو گرفتن به عادات نیک، سادا‌آچارا، واداریم. فکر می‌کنم در این دوره، کالی یوگا، کاستی‌های زیادی وجود دارد."

پرابهوپاد به شرح قدرت جنبش خداوند چیتانیا در زدودن قلب همگان پرداخت. او به جاگای و مادهای، دو فرد بدذاتی که توسط خداوند چیتانیا نجات یافته بودند، اشاره کرد.

"حال ما داریم دسته‌دسته جاگای‌ها و مادهای‌ها را نجات می‌دهیم. بنابراین، اگر خواهان صلح هستیم، اگر می‌خواهیم در سطح سادآچارا واقع شویم، باید مانترای هاری ناما را در سراسر جهان پخش کنیم و این مسئله به طور عملی اثبات شده است. این وایشناواهای اروپایی و آمریکایی که به اینجا آمده‌اند و مانترای هاره کریشنا را ذکرکرده‌اند، گوشت‌گاوخوار، میخواره، حریص در روابط جنسی نامشروع و همه گونه

قماربازی بودند، اما پس از پیوستن به این جنبش کریشناآگاهی همه کارهای ناپسند را کنارگذاشته‌اند و سادآچارا به خودی خود پدیدار گشته است. آنها حتی چای یا قهوه نمی‌نوشند و سیگار نمی‌کشند و چنین به نظر می‌رسد که این امر در هند بسیار نادر باشد. اما آنها این چیزها را کنار گذاشته‌اند، چرا؟ زیرا کریشناآگاهی را پذیرفته‌اند.“

پرابهوپاد پس از حدود پنج دقیقه به صحبت خود خاتمه داد. ”لزومی نمی‌بینم که زیاد صحبت کنم. می‌توانید خود نتیجه کریشناآگاهی را ببینید. این تصنعی نیست و در همه کس وجود دارد. جادو نکرده‌ام. کریشناآگاهی در همه ما وجود دارد و تنها لازم است آن را احیا کنیم.“

حضار با فریاد و دست زدن طولانی به او پاسخ دادند. پرابهوپاد جوهر زندگی روحانی، یعنی ذکر پرشعف اسامی مقدس را با قدرت و بلاغتی بیش از مایاوادی‌های پرفیس و افاده نشان داده بود. او شاهد زنده مریدان آمریکاییش را ارائه داده بود.

در طول هفته بعد پرابهوپاد و مریدان وی موضوع صحبت بمبئی بودند و دعوت‌نامه‌های زیادی برای اجرای کیرتان و صحبت، به سوی آنها سرازیر شد. گزارش هفته‌نامه تایمز درباره سادهو ساماج بر حضور فراموش‌نشدنی شریلا پرابهوپاد و مریدان وی تأکید داشت.

”یک گروه بیست نفری آمریکایی، اعضای هیئت هاره کریشنا در صدر مجلس جا داشتند. فضا پر از ضربات مریدانگا، سنج و موسیقی ماهامانترا بود. آنها که از یک طرف به طرف دیگر تاب می‌خوردند وکاکلشان در نسیم ملایم به این سو و آن سو می‌رفت، ذکر می‌کردند: هاره کریشنا ....

یک خبرنگار مو فلفل نمکی که او را همیشه شخصی کاملاً غیراحساساتی می‌انگاشتم، با بغض گفت: درک می‌کنید چه دارد می‌شود؟ به زودی آیین هندو، غرب را فرا خواهد گرفت. جنبش هاره کریشنا تمامی خُسران پدرانمان را در طی قرن‌ها، جبران خواهد کرد.“

***

سورات

۱۷ دسامبر ۱۹۷۰

همچون به حقیقت پیوستن یک رؤیا بود. هزاران نفر در طول خیابان صف کشیده بودند و عابدان در حال نواختن کاراتال و مریدانگا و ذکر هاره کریشنا به جلو می‌رفتند. تماشاگران بر پشت بام‌ها و یا پشت پنجره‌ها و کنار درها تجمع کرده بودند. عده‌ای نیز به کاروان می‌پیوستند. نیروی انتظامی عبور و مرور را در تقاطع‌ها متوقف می‌کرد و فقط به گروه کیرتان اجازه عبور می‌داد.

آقای بهاگوبهای جاری والا، مهماندار پرابهوپاد در سورات، مسیر روزانه کاروان را در روزنامه‌های محلی اعلام کرده بود و اکنون همه‌روزه عابدان در قسمت‌های مختلف شهر کاروان‌های کیرتان برپا می‌داشتند. هر روز بیش از بیست تن از مریدان پرابهوپاد، کاروان را رهبری می‌نمودند و هزاران هندی ذکر می‌کردند، فریاد می‌کشیدند و برای دیدن کاروان سر و صدا به راه می‌انداختند و زن‌ها از پشت بام‌ها گلبرگ به پایین می‌پراکندند.

اغلب اوقات کاروان مجبور به توقف بود، زیرا خانواده‌ها برای انداختن حلقه گل به گردن عابدان بر سر راه می‌ایستادند. بعضی اوقات، عابدان آن قدر حلقه گل دریافت می‌کردند که چهره‌های شادمانشان به سختی قابل رؤیت بود و حلقه گل‌ها را بین جمعیت پخش می‌کردند. عابدان هرگز پیش از این، چنین مورد استقبال قرار نگرفته بودند.

پرابهوپاد گفت: "اینجا شهر عابدان است." او مردم سورات را به علف خشکی که آتش گرفته باشد، تشبیه می‌کرد. آنها به طور طبیعی کریشناآگاه بودند، اما آمدن شریلا پرابهوپاد و گروه سان کیرتان او مانند مشعلی بود که شهر را از نظر روحانی به آتش کشیده بود.

هر روز صبح ساعت هفت ده‌ها هزار نفر در محلی که از قبل مشخص شده بود، گرد هم می‌آمدند. به نظر می‌آمد که تمامی جمعیت سورات در آنجا حضور دارند. چنین به نظر می‌آمد که مردان، زنان، کارگران، تاجران، متخصصان، جوانان، پیران و تمامی بچه‌ها، همه سهیم می‌شوند. مردم در ساختمان‌ها و خیابان‌ها تجمع می‌کردند و منتظر گروه کیرتان می‌شدند و با رسیدن عابدان همه شادمان می‌گشتند.

پرابهوپاد فقط در دو پیاده‌روی صبحگاهی شرکت کرد و ترجیح می‌داد در اقامتگاهش در منزل آقای جاری والا بماند. هر روز صبح هنگامی که عابدان عازم بودند، پرابهوپاد به بالکن طبقه دوم می‌آمد. با وجود این که صبح‌ها سرد بود و بسیاری از عابدان بیمار بودند، اما دیدار پرابهوپاد در بالکن که به آنها لطف و رحمت خویش را ارزانی می‌داشت، مشکلاتشان را آسان می‌کرد. پرابهوپاد برای آنها دست تکان می‌داد و عابدان ذکرکنان به خیابان می‌رفتند.

عابدان به جز مریدانگا و کاراتال وسیله دیگری از قبیل پرچم، گروه موسیقی، و راتها (ارابه) نداشتند و تنها یک گروه مشتاق کیرتان بودند. هیچ پاندال رسمی، سادهو ساماج، ودانتا سامِلان و یا گیتا جایانتی ماهوتساوایی نبود. تنها یک شهر مملو از کریشنا بهاکتاها که مشتاقانه منتظر ذاکران آمریکایی هاره کریشنا بودند.

ستایش به دلیل ذکر هاره کریشنا، درست عکس آن چیزی بود که عابدان در غرب تجربه کرده بودند. در هامبورگ، شیکاگو، نیویورک، لندن و لس‌آنجلس عابدان تهدید به توقیف شده بودند و مورد حمله و

اهانت قرار گرفته و نادیده انگاشته شده بودند. البته بعضی از اوقات هم تحمل شده بودند و حتی از آنها قدردانی به عمل آمده بود، اما هیچگاه از آنها تجلیل و ستایش نشده بودند.

پس از گذشت چند روز از شروع کاروان‌های کیرتانا، شهردار سورات، آقای وایکونتها ساستری، تمام مدارس را تعطیل و در شهر تعطیل رسمی اعلام کرد. اکنون همه آزاد بودند تا لطف خداوند چیتانیا را جشن بگیرند و هاره کریشنا ذکر کنند. در همه جای شهر به زبان گجراتی بر تابلوهایی نوشته بودند: "خیرمقدم به عابدان آمریکایی و اروپایی کریشنا" و "خیر مقدم به اعضای جنبش هاره کریشنا."

پرابهوپاد در سورات به مقصود خود رسیده بود. او نام مقدس را ارائه داده بود و مردم از آن استقبال کرده بودند. اگرچه مردم سورات آمادگی نداشتند تا در زندگیشان تغییر بنیادی ایجاد کنند و مانند عابدان ایسکان زندگی نمایند، اما از پرابهوپاد که غربیان را به عابدان خداوند کریشنا مبدل کرده بود و پیام ناب متون مقدس و ذکر هاره کریشنا را آموزش می‌داد، قدردانی می‌کردند. پاسخی که آنها به پرابهوپاد دادند به خاطر تعصب یا مناسک مذهبی نبود، بلکه به دلیل سپاس و درک اهمیت زندگی روحانی و تشخیص اصالت پرابهوپاد و ایسکان بود.

دیدار از سورات به مریدان پرابهوپاد نشان داده بود که اگر همه عابد بودند، دنیا چگونه می‌بود.

***

مرکز جدید ایسکان در بمبئی در یک آپارتمان چهار اتاقه، در طبقه هفتم ساختمان آکاش گانگا قرار داشت. اجاره بهای آن تقریباً سه هزار روپیه در ماه بود و عابدان درآمد ماهیانه معینی نداشتند. با این وجود، به دلیل واقع بودن ساختمان در یک منطقه پر رفت و آمد و معتبر، پرابهوپاد احتمال خطر را پذیرفته بود. چنین مرکزی برای برنامه تبلیغاتی او در بمبئی یک پایه اصلی و ضروری محسوب می‌شد و تبلیغ بعدی او یک برنامه پاندال گسترده و عظیم یازده‌روزه بود.

پرابهوپاد گفت: "برای شکار باید به شکار کرگدن رفت. به این ترتیب، در صورت عدم موفقیت همه فقط می‌گویند به هر صورت این کار ممکن نبود، اما در صورت موفقیت همه متعجب و متحیر می‌شوند."

هنگامی که پرابهوپاد طرح خود را برای برگزاری جشن عظیم پاندال برملا ساخت، عابدان به خوبی متوجه شدند که محرک و مشوق آنان برای تبلیغ و موعظه، الهامات پرابهوپاد بوده است. بدون او، آنها هرگز نمی‌توانستند به عملی چنین متهورانه و جاه‌طلبانه چون جشن عظیم پاندال در بمبئی اقدام کنند. اغلب اوقات از "مریدان آمریکایی و اروپایی"، همانند و همسان با او نام برده شده بود، مثل این که آنها دارای اهمیت برابری بودند، اما مریدان خود را تنها به صورت خادمان نادانی می‌دیدند که تلاش می‌کردند

به عابد پاک و اصیل خداوند خدمت کنند. اگرچه پرابهوپاد برای مریدان خود امتیاز قایل می‌شد، اما شاگردان وی می‌دانستند که پرابهوپاد نماینده قدرت‌یافته کریشناست. او مرجع آنها و واسطه شخصیشان با کریشنا بود. کلام و اعمال او، توانایی کامل روحانی را نشان می‌داد. همان طور که کریشنا نامحدود بود، شریلا پرابهوپاد نیز به عنوان عزیزترین دوست کریشنا حق داشت به نمایندگی از طرف کریشنا خدمت نامحدود را انتظار داشته باشد. در خدمت به کریشنا هیچ برنامه‌ای غیرممکن نبود. پرابهوپاد می‌گفت: "غیرممکن، واژه‌ای در واژه‌نامه احمق‌هاست."

با این وجود هنگامی که پرابهوپاد برنامه‌های خود را برای جشن پاندال آشکار کرد، عابدان دچار تردید شدند: چگونه امکان داشت پول لازم را جمع‌آوری کنند؟ چگونه می‌توانستند چنین چادر بزرگی را برپا کنند؟ از کجا این همه غذا می‌آوردند؟ و چه کسی غذا را می‌پخت؟ به نظر می‌آمد پرابهوپاد از شک و تردید آنها خوشش آمده است. او گفت: "شماها آمریکایی هستید. خوب اگر نتوانید کار شگفت‌انگیزی را انجام دهید، آمریکایی بودنتان چه سودی دارد؟"

پرابهوپاد گفت پاندال بمبئی روش بسیار مناسبی برای تلفیق ابتکار آمریکایی با روحانیت هندی است. او مثال مرد نابینا و مرد چلاق را زد. اگرچه هر یک به تنهایی بیچاره هستند، اما آن دو با مشارکت می‌توانند با موفقیت عمل کنند. مرد نابینا مرد چلاق را کول می‌کند و مرد چلاق راه را نشان می‌دهد. آمریکا به دلیل مادی‌گرایی و غفلت از خدا نابینا بود و هند به دلیل تهاجمات بیگانه، فقر و تفاسیر غلط دانش ودایی چلاق بود. آمریکا پیشرفت تکنولوژی و ثروت را دارا بود و هند از دانش روحانی برخوردار بود. کارِ جنبش کریشناآگاهی تلفیق این دو نیرو و تعالی بخشیدن جهان بود و جشن پاندال بمبئی، کاربردی مناسب برای این تلفیق محسوب می‌شد.

پرابهوپاد کار را تقسیم کرد و شیاماسوندارا را به تبلیغات، تامالاکریشنا را به تدارکات پاندال، گی‌ری‌راجا را به جمع‌آوری پول و مادهودویشا را به تنظیم برنامه‌های روی صحنه گماشت. شیاماسوندارا با درک روحیه پرابهوپاد در مورد "شکار کرگدن"، یک برنامه وسیع تبلیغاتی تنظیم نمود و پوسترها و اعلامیه‌های بزرگی را با این متن در سراسر خیابان‌ها نصب کرد: "حضرت ا. چ. بهاکتی‌ودانتا سوامی پرابهوپاد درباره دانش الهی به زبان انگلیسی سخنرانی می‌نماید. پخش پراسادام و خواندن بهاجان توسط بهاکتاهای آمریکایی و اروپایی او انجام خواهد گرفت. جشن هاره کریشنا در کراس میدان ۲۵ مارس تا ۴ آوریل."

گیریراجا: "شریلا پرابهوپاد همانند طوفان، بمبئی را در بر گرفت. کل شهر از هیجان جشن هاره کریشنا در شور و شوق بود. در تمامی تقاطع‌های اصلی بمبئی پلاکارد داشتیم. بر تمامی دیوارها پوسترهای زیادی نصب کرده بودیم. اعلان‌های بزرگی با تصویر زیبایی از شریلا پرابهوپاد بر روی یک

کره بزرگ در روزنامه به چاپ رسانده بودیم که حاوی این متن بود: "مباحث بهاگاوات‌دارما: جشن هاره کریشنا. حضرت ا. چ. بهاکتی‌ودانتا سوامی، واعظ جهانی آیین بهاکتی."

روز به روز حرکت و جنبش بیشتر می‌شد و هر روز اتفاق تازه‌ای رخ می‌داد. سرانجام، در دو روز انتهایی یک تابلوی بزرگ اعلانات در ایستگاه قطار ویکتوریا، شلوغ‌ترین تقاطع در مرکز شهر بمبئی را در اختیار گرفتیم. تا آن هنگام همه راجع به جشن و محل برگزاری آن اطلاع داشتند و بر این تابلو با حروف خیلی بزرگ فقط نوشته شده بود، هاره کریشنا. تا آن زمان چون همه اطلاع کافی داشتند، لذا فقط این دو واژه بزرگ هاره کریشنا کافی بود. سپس شیاماسوندارا یک بالن پر از گاز هلیوم را که به یک طناب بسیار بلند در کراس میدان متصل بود به هوا فرستاد. بالن در بالای شهر معلق بود و بر روی نواری که به آن متصل بود نوشته شده بود، جشن هاره کریشنا. این پویایی، استعداد و ابتکار اصیل آمریکایی بود."

حضور پرابهوپاد در پاندال، همواره نقطه اوج شب بود. او بر روی ویاساسانا می‌نشست و ساراسواتی کوچولو می‌آمد و حلقه گلی به دور گردن وی می‌انداخت و جمعیت با شادی فریاد می‌کشید. او صبر می‌کرد تا جمعیت ساکت شود، ولی سکوت ممکن نبود. سپس به هر حال او شروع به صحبت می‌کرد و صدایش بر سیستم صوتی قدرتمند طنین می‌انداخت. عنوان اولین سخنرانی وی چنین بود: "تمدن امروزی یک شکست است و تنها امید، کریشناآگاهی است."

گیریراجا: "پرابهوپاد با قدرت برای مردم بمبئی سخنرانی می‌کرد و هر شب حداقل بیست هزار نفر به پاندال می‌آمدند. شریلا پرابهوپاد با قدرت بسیار موعظه می‌کرد و بر رعایت اصول دینی تأکید می‌ورزید. او می‌دانست که این افراد، هندو هستند، اما اصول را رعایت نمی‌کنند. پرابهوپاد با چنان قدرتی سخن می‌گفت که می‌دانستم پذیرش آنچه که او می‌گوید برای بسیاری از حضار مشکل است.

در آن هنگام فکر می‌کردم که اگر پرابهوپاد خواهان راضی نمودن حضار می‌بود، می‌توانست با عدول از فلسفه خود میلیون‌ها مرید به دست آورد. با این وجود، چون او چنین صریح و با قدرت و بدون مصالحه تبلیغ می‌نمود، بسیاری از حاضران خوششان نمی‌آمد، زیرا این مبارزه، مبارزه‌ای در برابر ارضای حواس و احساسات آنها بود.

در حقیقت مردم دیوانه پرابهوپاد و ایسکان بودند. یک شب اسلایدهایی از راتهایاترای سان‌فرانسیسکو را نشان دادیم و حاضران بسیار به هیجان آمدند. پرابهوپاد در حضور ده هزار نفر اعلام کرد که ما در بمبئی راتهایاترای جاگاناتها را برپا خواهیم کرد و همه شروع به دست زدن و هورا کشیدن کردند."

جشن پاندال هر روز موفق بود. مهم‌ترین شهروندان بمبئی به جشن می‌آمدند و تحت تأثیر قرار می‌گرفتند. تاجران پیراهن سفید و همسران آراسته آنان به ذکر ملحق می‌شدند. آمدن به کراس میدان و

شرکت در برنامه شبانگاهی پاندال برای صدها هزارشهروند بمبئی بسیار آسان بود. بعضی‌ها با دقت و اشتیاق به سخنرانی گوش می‌دادند و در مورد خدمت عابدانه به پرس و جو می‌پرداختند. سایرین بیشتر برای دیدن دییتی، خوردن پراسادام، یا لذت بردن از کیرتان می‌آمدند. به هر صورت ا. چ. بهاکتی‌ودانتا سوامی پرابهوپاد و عابدان هاره کریشنا صحنه‌ای روح‌بخش به زندگی در بمبئی بخشیدند. جشن بزرگ‌ترین رویداد عمومی شهر بود.

یک شب پرابهوپاد مراسم تشرف و ازدواج ودایی را در حضور هزاران نفر برپا داشت. ازدواج بین وگاوان، عابدی از سوئد و پادماواتی داسی از استرالیا انجام می‌گرفت. آنها کاملاً تمامی جمعیت را مسحور کرده بودند. عروس ساری فاخر و زیبای قرمز رنگی به تن داشت و به جواهرات هندی از قبیل حلقه بینی مزین شده بود و داماد دوتی و کورتای سفید رنگی به تن داشت و سرش کاملاً تراشیده شده بود. همزمان شش برهماچاری نیز تشرف یافتند.

گیریراجا: "جمعیت تحت تأثیر قرار گرفته بود. آنها در آغاز تنها از دیدار عابدان خارجی، سادهوهای خارجی، متحیر شده بودند. و علاوه بر آن از مشاهده مراسم تشرف و بیش از همه ازدواج آنها در برابر ده هزار نفر، بسیار لذت برده بودند. در طول مراسم، هنگامی که شریلا پرابهوپاد دختر و پسر را به عقد هم در می‌آورد، به این نکته اشاره کردکه دختر استرالیایی، و پسر سوئدی است و گفت که این سازمان ملل متحد واقعی است و ناگهان همه به دست زدن و تشویق کردن پرداختند."

***

مه ۱۹۷۱

شریلا پرابهوپاد برای سفر گسترده به دور جهان آماده می‌شد. اگرچه مسیر دقیق او نامشخص بود، ولی برنامه کلی او این بود که برای چند ماه به صورت گسترده مسافرت کند و سپس در داخل آمریکا به سفر بپردازد و بعد به لندن برود و آن گاه به هند باز گردد. او مریدان خود را به استرالیا و مالزی فرستاده بود و خواهان آن بود تا به دیدار آنها برود. وی همچنین قصد داشت به مسکو سفر کند و در انتظار مجوز از دولت روسیه بود. همان طور که او با دیدار از شهرهای مهم و موعظه و سپس استوار کردن چند مرید وفادار و صادق برای استمرار حرکت، به پخش جنبش خود در آمریکا پرداخته بود، اکنون خواهان آن بود که میدان عملیاتی خود را گسترده نماید تا تمامی جهان را در بر گیرد.

***

سیدنی

۹ مه ۱۹۷۱

عابدان سیدنی برای دیدار پرابهوپاد آماده نبودند. در آغاز از طریق تلگراف به آنها خبر داده شده بود که او می‌آید. اما در تلگراف بعدی نوشته بودند: "پرابهوپاد حالا نمی‌آید." تلگراف سومی هم با این مضمون رسیده بود که بالی‌ماردانا منشی جی. بی. سی. استرالیا می‌آید. وقتی که در چهارمین تلگراف نوشته شده بود: "ورود" و تاریخ و شماره پرواز، عابدان تصور کردند که به پرواز بالی‌ماردانا مربوط است، نه پرابهوپاد. عابدان حلقه گل کوچکی برداشتند و به استقبال رفتند و هنگامی که درهای مربوط به قسمت گمرک گشوده شد و خود پرابهوپاد بیرون آمد، آنها مبهوت شدند.

شریلا پرابهوپاد با یک کیف دستی سفید در دست چپ، عصا در دست راست و چاداری نازک به دور شانه‌اش وارد فرودگاه شد. خبرنگارانی که برای مصاحبه با بالی‌ماردانا آمده بودند، مشتاقانه به پیش رفتند و یکی از آنها دلیل آمدن پرابهوپاد به استرالیا را پرسید.

پرابهوپاد به آرامی پاسخ داد، او مانند یک فروشنده سیار به همه جا سفر می‌کند. به همان ترتیب که فروشنده در همه جا به دنبال مشتری است، پرابهوپاد نیز در سفرهایش در جستجوی افرادی است که شعور پذیرش پیامش را دارا باشند. او گفت: "آمدن به استرالیا یا جایی دیگر تفاوتی نمی‌کند. دولت‌ها تعیین حدود نموده‌اند که این استرالیاست. با این وجود، ما همه جا را به صورت سرزمین کریشنا می‌بینیم."

پرابهوپاد متوجه شد که این عابدان خیلی کم راجع به کریشناآگاهی می‌دانند. عابدانی که در ابتدا به استرالیا آمده بودند، اوپندرا و بالی‌ماردانا، مرکز را افتتاح نموده و رفته بودند و به ندرت به آنجا سر می‌زدند. بنابراین، عملاً یک معبد با عابدان بی‌تجربه و بدون سرپرست باقی مانده بود. چون هیچ یک از عابدان سیدنی قادر به سخنرانی خوب نبودند، لذا کلاس‌های روزانه شامل روخوانی از تنها کتابی که داشتند، یعنی کتاب خلاصه شده "بهاگاوادگیتا همان طور که هست" تألیف پرابهوپاد بود. با این وجود، ایمان استوار آنها به پرابهوپاد، فقدان آموزش آنها را جبران می‌کرد. آنها او را به عنوان عابدی پاک که مستقیماً با خداوند در تماس است، قبول داشتند و کتاب‌های وی را به صورت حقیقت و کریشنا را به عنوان متعال خداوند متشخص می‌پذیرفتند. با این وجود، از بسیاری از کارهای عملی مثل روش آشپزی، سخنرانی و پرستش دیبتی بی‌اطلاع بودند. آنها می‌دانستند که پرابهوپاد می‌خواهد آنها در انظار عمومی هاره کریشنا را ذکر نمایند و مجلات بازگشت به نزد خدا را بین مردم سیدنی پخش کنند، و همه‌روزه این کارها را می‌کردند.

به رغم این که آنها بارها توقیف شده بودند، ولی به سان کیرتان خویش ادامه می‌دادند. آنها صداقت داشتند و تنها از آموزش برخوردار نبودند.

وایبهاوی دِوی داسی: "پرابهوپاد مراسم نصب دیبیتی‌های رادها و کریشنا و تشرف مریدان را در یک روز انجام داد. اول تشرف انجام شد. او به همه افراد معبد، تمامی افراد حاضر، نام داد. او حتی به پسری که همان هفته به جمع پیوسته و تازه هفته قبل با کریشناآگاهی آشنا شده بود و حتی به افرادی که در معبد زندگی نمی‌کردند و به هر کسی که در آنجا حضور داشت و به نحوی خدمت می‌کرد، تشرف داد. او می‌خواست کریشناآگاهی در استرالیا پا بگیرد. بنابراین، به همه تشرف داد. تشرف اول و دوم را نیز همزمان به انجام رسانید، زیرا پس از نصب دیبیتی‌ها به براهمن نیاز بود.

با این وجود، ما هیچی بلد نبودیم. ما حتی آماده هم نبودیم. محراب تمام نشده بود. پرابهوپاد برای من توضیح داد که باید برای درست کردن حلقه گل، گل‌ها را نخ کنیم؛ زیرا ضروری است که به دور گردن دیبیتی حلقه گل آویزان باشد. من در خیابان به این طرف و آن طرف می‌دویدم و به دنبال نخ و گل برای درست کردن حلقه گل بودم.

نخ مقدس هم به همین ترتیب؛ نخ مقدسی وجود نداشت. هنگام تشرف براهمن‌ها، پرابهوپاد به آنها نخ مقدس می‌داد، اما هیچ کس نمی‌دانست آن نخ چه هست. بنابراین، من باید می‌دویدم و مقداری نخ می‌خریدم. در حالی که پرابهوپاد مشغول نام دادن به افراد بود، من در تالار نشسته بودم و از روی نخی که بالی ماردانا از دور گردنش درآورده بود، نخ مقدس درست می‌کردم.

پنج رشته نخ درست کردم و خودم نفر بعدی بودم. پس از مراسم قربانی و پس از آن که پرابهوپاد در اتاق خود مانترای گایاتری را به من داد و از اتاق بیرون آمدم، سایر عابدان گفتند: "حالا یک براهمن هستی و تو هم باید نخ مقدس داشته باشی. آنها به من گفتند برای خودم نخ درست کنم. اما من این کار را نکردم، زیرا کسی به من گفت که زن‌ها نباید نخ مقدس بیاندازند. ما خیلی چیزها را نمی‌دانستیم."

پرابهوپاد در مقابل دیبیتی‌های تازه استوارشده رادها کریشنا ایستاد و دستانش را به حالت احترام روی هم گذاشت. او پس از اقامت کمتر از یک هفته‌ای خود در سیدنی، آنجا را ترک می‌کرد. او می‌دانست که عابدان اینجا برای پرستش رادها و کریشنا در سطح لازم و ضروری قرار ندارند. او می‌دانست که با واگذاری پرستش آنها به عهده عابدان تازه‌کار، احتمال خطر را می‌پذیرد، اما به عنوان یک آچاریای قدرت‌یافته و نماینده خداوند چیتانیا باید در هر کجا که امکان رشد بود، نهال کریشناآگاهی را بنشاند. دنیا در نیاز مبرمی به سر می‌برد. او می‌دانست که اگر مریدانش همان روندی را که به آنها ارائه داده بود، یعنی ذکر کردن، شنیدن و رعایت اصول تنظیم‌کننده را دنبال می‌نمودند، به سرعت پاک می‌شدند.

او با مقایسه این مطلب که: اگرچه در دنیای مادی قبل از نشستن بر مسند قضاوت، انسان باید وکیل بسیار شایسته‌ای باشد، ولی در کریشناآگاهی به یک عابد صادق اجازه داده می‌شود تا ابتدا "بر روی مسند بنشیند"، یعنی اول براهمن شود وسپس به لطف نام مقدس و پیر روحانی شایستگی لازم را کسب کند. با این وجود، عابدان سیدنی بالاخص بی‌تجربه بودند و پرابهوپاد از رادها گوپیناتها درخواست غیرعادی و شگفت‌آوری کرد: "اکنون شما را به دست ملچهاها می‌سپارم. من قادر به قبول مسئولیت این کار نیستم. خواهش می‌کنم این پسران و دختران را هدایت کنید و به آنها شعور عطا بفرمایید تا بتوانند شما را به خوبی پرستش کنند."

***

مسکو

ژوئن ۱۹۷۱

پرابهوپاد همراه با منشی و خادمش با سرعت و در عین حال آرام از گمرک و قسمت مهاجرت روسیه عبور کردند و یک راهنمای جهانگردی دولتی با لیموزین آنها را به هتل ناسیونال برد. هتل که در نزدیکی میدان سرخ، مقبره لنین و کرملین قرار داشت، گران اما معمولی بود. پرابهوپاد اتاقش را کثیف و گرفته و کوچک یافت. در آنجا به سختی می‌شد یک تخت و دو صندلی را جا داد. اتاق شیاماسوندارا و آراویندا دور بود و پرابهوپاد خواست که آراویندا در اتاق وی بماند و در نتیجه، اتاق پرابهوپاد شلوغ‌تر شد.

آراویندا به مدیر هتل گفت که غذای هتل را نمی‌خورند و می‌باید غذایشان را خود طبخ نمایند. در ابتدا مدیر مخالفت کرد، اما سرانجام به آنها اجازه داد تا از آشپزخانه مستخدم استفاده نمایند.

پس از حل این مسئله، مشکل بعدی تهیه مواد غذایی بود. پرابهوپاد شیاماسوندارا را برای خرید اعزام کرد. شیاماسوندارا در آن طرف خیابان یک فروشگاه مواد لبنی را یافت، اما بدون میوه و سبزیجات و برنج به هتل بازگشت. پرابهوپاد دوباره او را فرستاد و این بار شیاماسوندارا تقریباً تمامی روز را بیرون بود و تنها با دو کلم بازگشت. پرابهوپاد روز بعد او را به دنبال برنج فرستاد. پس از آن که شیاماسوندارا بعد از چند ساعت با برنج بازگشت، پرابهوپاد مشاهده کرد که برنج از نوع نامرغوب کره شمالی و بسیار دیر جوش است. پرابهوپاد در خواست میوه کرد و شیاماسوندارا مجبور شد برای یافتن میوه تازه (چند عدد گیلاس قرمز) کیلومترها در شهر بگردد. شیاماسوندارا در همه جا برای خرید هر چیز، باید در صف‌های طولانی می‌ایستاد. البته معمولاً شخصی در صف متوجه می‌شد که او توریست است و وی را به جلوی صف می‌آورد. او همه چیز را با کوپن می‌خرید.

پرابهوپاد آرام و مرتب باقی ماند و برنامه روزانه‌اش را مراعات می‌کرد. صبح زود بر می‌خاست و ترجمه می‌کرد و در هوای خنک سحرگاهان در خیابان‌های خلوت قدم می‌زد. پرابهوپاد با چادار زعفرانی به سرعت قدم بر می‌داشت و گاهی شیاماسوندارا به جلو می‌دوید تا از او عکس بگیرد.

به هنگام عبور از جلوی مقبره لنین، صفی در حال شکل گرفتن بود. پرابهوپاد یک روز صبح گفت: "نگاه کنید، این خدای آنهاست. مردم تفاوت بین بدن و روح را نمی‌فهمند. آنها بدن را به عنوان شخص حقیقی می‌پذیرند."

پرابهوپاد از کمی عبور و مرور خشنود بود. تعدادی چرخ دستی و دوچرخه در حرکت بود، اما بیشتر افراد پیاده بودند. در حین عبور از میان ساختمان‌های قدیمی و مجلل، پرابهوپاد زنان مسنی را مشاهده کرد که خیابان‌های پهن را با شلنگ آب‌پاشی می‌کردند. او گفت، کار خوبی است. به نظر می‌آمد که زندگی مردم روسیه خیلی مرتب‌تر و سازمان‌یافته‌تر از زندگی آمریکایی‌ها بود. این مردم ساده و پرهیزکار به لذت‌های رایج در غرب آلوده نشده و برای کریشناآگاهی آماده بودند، اما آنها بدون ارتزاق روحانی عبوس به نظر می‌آمدند.

پرابهوپاد برای عزیمت به مسکو ماه‌ها نقشه کشیده بود. علاوه بر آرزوی موعظه برای مردم روسیه، او ملاقات خاصی را با یک پروفسور هندشناس روسی به نام جی. جی. کوتوفسکی در نظر داشت. پروفسور کوتوفسکی رئیس بخش مطالعات هند و آسیای جنوبی، در آکادمی علوم یو. اس. اس. آر. در مسکو بود و پرابهوپاد در یک سال گذشته با وی نامه‌نگاری کرده بود.

پرابهوپاد از شیاماسوندارا خواست تا ملاقاتی را با پروفسور کوتوفسکی ترتیب دهد. دفتر جهانگردی اتومبیل و راهنما در اختیار آنها گذاشت و پرابهوپاد و گروه او به دفتر پروفسور کوتوفسکی واقع در آکادمی علوم، که در بیرون شهر و در یک ساختمان قدیمی آجری به رنگ سفید قرار داشت، رفتند.

هنگامی که پرابهوپاد به آنجا رسید، پروفسور میانسال روسی که کت و شلوار خاکستری رنگی به تن داشت، از پشت میز شلوغ خود برخاست و پرابهوپاد را به دفتر کوچکش دعوت کرد. اما پروفسور کوتوفسکی کمی مردد، و محتاط‌تر از نامه‌هایش به نظر می‌آمد. هنگامی که شیاماسوندارا به علاقه پرابهوپاد جهت سخنرانی برای محققان علاقمند آکادمی اشاره کرد، پروفسور کوتوفسکی به صراحت امتناع نمود: "هرگز چنین اجازه‌ای داده نمی‌شود." پرابهوپاد لحظه‌ای ناامید شد. با این وجود، لحظه‌ای بعد پرابهوپاد با حالتی عادی و به همان روش آرام و متواضعانه خویش شروع به صحبت کرد. پروفسور کوتوفسکی در پشت میز و پرابهوپاد در کنار او و بر روی یک صندلی پشت صاف اداری نشسته بود. شیاماسوندارا ضبط صوت را روشن کرد. پروفسور محتاطانه به آن نظر افکند، اما اعتراضی نکرد.

پرابهوپاد: "داشتم روزنامه اخبار مسکو را می‌خواندم. رئیس جمهوری در یک کنگره کمونیستی اعلام کرده است که: "پذیرای دریافت تجربیات دیگران به منظور پیشرفت هستیم. تصور می‌کنم طرز تفکر ودایی درباره سوسیالیسم یا کمونیسم، نگرش کمونیسم را بهبود بسیار خواهد بخشید."

پروفسور کوتوفسکی با دقت و ادب گوش می‌داد و مهمان خارجیش شرح می‌داد که چگونه در فرهنگ ودایی گریهاستها، احتیاجات تمام اهالی خانه، حتی مارمولک‌ها را فراهم می‌آورد و چگونه قبل از غذا خوردن در خیابان فریاد می‌زند و گرسنگان را به صرف غذا دعوت می‌کند. پرابهوپاد شرح داد که: "به این ترتیب مفاهیم خوب بسیاری در مورد تفکر سوسیالیستی کمونیسم وجود دارد. پس به نظرم رسید که شاید این عقاید با بعضی از افراد فکور شما در میان گذاشته شود و بنابراین، مشتاق بودم که صحبت کنم."

پروفسور کوتوفسکی پاسخ خود را با چند پرسش آغاز نمود و با وجودی که این پرسش‌ها از علایق سوسیالیستی روسیه نشأت می‌گرفت، پرابهوپاد به خوبی با آنها روبرو شد. او پروفسور را بیشتر به صورت یک عامل نظام دانشگاهی شوروی می‌دید تا یک عضو آکادمی و به همان گونه که یک قدرت سیاسی تلاش می‌کند تا مخالفان خود را بشناسد، پروفسور نیز مشغول تفحص در فرهنگ هند بود تا دولتش بتواند با ایدئولوژی خود در آن نفوذ کند. در پشت علاقه ظاهری پروفسور کوتوفسکی به فرهنگ ودایی، پرابهوپاد می‌توانست نظریه حزب کمونیست را ببیند، نظری کاملاً مخالف با فلسفه ودایی. با این وجود، پرابهوپاد ماهرانه با ارائه کریشناآگاهی در جهت پارامپارا ادامه داد و تلاش کرد با استفاده از متون مقدس و منطق، پروفسور کوتوفسکی را مجاب نماید. پرابهوپاد گفت نکته‌ای که در جامعه امروزی مد نظر قرار نگرفته است، درک هدف زندگی انسانی است: "آنها نمی‌دانند زندگی بعدی چیست. هیچ رشته‌ای از علم، یا هیچ مرکز علمی وجود ندارد تا درباره آنچه که پس از پایان این بدن باقی می‌ماند، مطالعه کند."

پروفسور کوتوفسکی مؤدبانه و به طور کامل اعتراض کرد. او گفت: "سوامی‌جی، وقتی بدن بمیرد، صاحب آن هم می‌میرد." پرابهوپاد به پاسخ او دقیق شد. پروفسورِ دانشمند و رئیس بخش مطالعات هندی در دانشگاه معتبر روسیه گرفتار جهل متعارف شده بود. ادراک او از وجود خویش، پیشرفته‌تر از درک یک حیوان نبود.

پس از گذشت تنها سه روز، به نظر می‌رسید که مأموریت پرابهوپاد در مسکو پایان یافته است. اکنون که ملاقات با پروفسور کوتوفسکی خاتمه یافته بود، آنها چه باید می‌کردند؟ دولت اجازه حرکت دیگری را نمی‌داد. به او اجازه نداده بودند تا کتاب وارد کند و حال از امکان صحبت در برابر جمع نیز امتناع می‌کردند. بیگانگان نباید با روس‌ها صحبت می‌کردند. او نمی‌توانست جایی برود، مگر آن که با تور باشد. بنابراین، بدون تبلیغ و هیچ روزنه امیدی در اتاق کوچک و گرفته خود ماند. او را ماساژ می‌دادند، استحمام

می‌کرد، هر غذایی را که شیاماسوندارا می‌توانست به دست آورد و بپزد، پذیرا می‌شد، چند نامه دیکته می‌کرد، هاره کریشنا ذکر می‌کرد و شریماد بهاگاواتام را ترجمه می‌نمود.

پرابهوپاد همراه با یک تورِ دارای راهنما برای مشاهده مسکو رفت و با سایر توریست‌ها سوار اتوبوس شلوغی شد. او روس‌های مسن‌تر را که به کلیسا می‌رفتند و سربازان مسلح مستقر در کنار در را دید و حدس زد که سربازان برای جلوگیری از ورود و عبادت نسل جوان در آنجا استقرار یافته‌اند. او زود از تور خسته شد و راهنمای تور برای وی تاکسی گرفت و به راننده تاکسی گفت که او را به هتل ناسیونال بازگرداند.

شیاماسوندارا همچنان بیشتر روز را به جستجوی مواد غذایی تازه می‌گذراند. وقتی شنید که در بازار خاصی در آن طرف شهر پرتقال یافت می‌شود، به آن سوی شهر رفت و با سر تراشیده و دوتی و کورتای سفید توجه همه را به خود معطوف نمود. پس از غروب، در راه بازگشت، مردانی با لباس‌های متحدالشکل و بازوبندهای قرمز با این تصور که او یک شخص منحط محلی است، وی را متوقف کردند. آنها او را گرفتند و دستانش را به پشت بردند و نگه داشتند و به روسی بر سرش فریاد کشیدند. شیاماسوندارا واژه "داکومنت" (کارت شناسایی) را متوجه شد و در جواب گفت، "داکومنت، هتل! هتل!" وقتی مأموران متوجه شدند شیاماسوندارا توریست است، او را رها کردند و شیاماسوندارا به هتل بازگشت و پرابهوپاد را در جریان این رخداد قرار داد.

پرابهوپاد گفت: "بدون کریشناآگاهی برای روسیه امیدی نیست."

یک بار که شیاماسوندارا در صف فروشگاه مواد لبنی ایستاده بود، مردی که پشت سر او قرار داشت، درباره یوگا از وی پرسید. او گفت: "واقعاً می‌خواهم با شما صحبت کنم" و نام و تلفن خود را به شیاماسوندارا داد و زمانی را که می‌توانستند بدون خطر یکدیگر را ببینند، معین کرد. به هنگامی که شیاماسوندارا این مورد را برای پرابهوپاد تعریف کرد، وی گفت: "نه. او پلیس است، نرو."

پرابهوپاد از پنجره اتاق به مراسم رژه در میدان سرخ در همان نزدیکی نگاه می‌کرد. تانک، توپ، موشک، و سربازان در خیابان‌ها رژه می‌رفتند. او گفت، رهبران روسیه از طریق آماده‌باش دائم برای جنگ، مردم را برانگیخته نگاه می‌دارند و بدین ترتیب از شورش جلوگیری می‌کنند. او وضعیت روسیه جنگ‌طلب را به آسوراهای (دیوان) حماسه‌های باستانی ودایی از قبیل شریماد بهاگاواتام تشبیه کرد.

یک روز دو مرد جوان، پسر یک دیپلمات هندی مستقر در مسکو و یک جوان اهل مسکو در اطراف میدان سرخ پرسه می‌زدند که با منظره حیرت‌آوری روبرو شدند. از میان عبور و مرور معمولی و مرتب شهری، مردی جوان و بلند قد با سرتراشیده و یک دم‌اسبی بلند قرمزرنگ و لباس مواج سفید به پیش

می‌آمد. او شیاماسوندارا بود. پسر دیپلمات هندی که با لباس شیاماسوندارا آشنا بود، او را متوقف کرد. شیاماسوندارا لبخند زد و گفت: "هاره کریشنا برادر" و به صحبت با مرد هندی که نامش نارایانا بود پرداخت. ایوان، جوان روسی کمی انگلیسی می‌دانست و تا آنجا که قادر بود، مکالمه را دنبال کرد. صحبت جدی شد.

شیاماسوندارا گفت: "چرا بالا نمی‌آیید تا پیر روحانی مرا ببینید؟"پسران، با افتخار و بی‌درنگ به همراه شیاماسوندارا به هتل ناسیونال رفتند. هنگامی که آنها رسیدند، پرابهوپاد لبخند به لب، بر تخت نشسته بود و آراویندا پاهای او را ماساژ می‌داد. شیاماسوندارا وارد شد و در برابر پرابهوپاد سجده کرد. ایوان کاملاً مجذوب شده بود.

پرابهوپاد گفت: "بیایید" و هر سه آنها در کنار پای پرابهوپاد نشستند. ابتدا پرابهوپاد به نارایانا رو کرد و نام و شغل پدرش را پرسید. نارایانا که از پرابهوپاد خوشش آمده بود پیشنهاد کرد تا سبزیجات تازه برای او بیاورد، زیرا برای پدرش که شغل مهمی در سفارت هند داشت، این گونه سبزیجات را با هواپیما از هند می‌آوردند.

ایوان حتی از دوست هندیش هم بیشتر علاقمند شده بود. پرابهوپاد به تشریح فلسفه کریشناآگاهی پرداخت و نارایانا ترجمه می‌کرد. ایوان با احترام و تواضع پرسش می‌کرد و پرابهوپاد به پرسش‌های وی پاسخ داد و تا آنجا که در یک جلسه امکان داشت، مفاهیم پایه‌ای کریشناآگاهی را آموزش داد. پرابهوپاد تفاوت بین روح و بدن و رابطه ابدی روح با کریشنا، خداوند متعال متشخص را شرح داد. او درباره بهاگاوادگیتا و شبکه معابد خود در اطراف جهان و مریدان خویش و مردان و زنان جوانی که همگی مشغول تمرین بهاکتی یوگا بودند، به صحبت پرداخت.

پرابهوپاد به خواسته‌اش در مورد موعظه در روسیه اشاره کرد. روسیه زمینه‌ای عالی برای کریشناآگاهی را دارا بود، زیرا مردمش خالی از تعصب بودند و به ارضای حواس آلوده نشده بودند. او می‌خواست متون کریشناآگاهی را از طریق کتابخانه یا اتاق مطالعه یا هر راه ممکن دیگر در روسیه پخش کند. او گفت فلسفه کریشناآگاهی باید به هوشمندترین افراد روسیه آموزش داده شود، اما به دلیل محدودیت‌های دولتی باید این کار را محتاطانه و محرمانه انجام داد. عابدان نمی‌توانستند در خیابان‌ها بخوانند و برقصند، اما می‌توانستند در خانه‌ای جمع شوند و به آرامی ذکر کنند. سپس پرابهوپاد با صدای بسیار آرام شروع به خواندن کرد و کیرتان پسران را هدایت نمود.

علاقمندی ایوان به کریشنا همانند غذا خوردن مردی گرسنه بود، اما پس از چند ساعت او و دوستش باید می‌رفتند. آنها روز بعد باز می‌گشتند.

شیاماسوندارا اوقاتش را با ایوان و نارایانا می‌گذراند. ایوان به عنوان دانشجوی رشته فلسفه‌های شرق بسیار باهوش بود و می‌خواست بداند که در دنیای بیرون چه می‌گذرد. او از بیتل‌ها خوشش می‌آمد و پرابهوپاد به او گفت که با جورج هاریسون و جان لنون در ارتباط است. ایوان و شیاماسوندارا به گفتگوهای طولانی درباره جاه‌طلبی‌هاو آرزوهای افراد جوان در خارج از روسیه مشغول شدند و شیاماسوندارا برای او شرح داد که چگونه کریشناآگاهی اصل بنیادین تمامی راه‌های روحانی است. به علاوه شیاماسوندارا اصول بنیادین بهاکتی یوگا، از قبیل روزانه شانزده دور ذکر جاپا را به او آموخت و کتاب "بهاگاوادگیتا همان طور که هست" خود را به او داد.

پرابهوپاد به ایوان نشان داد که چگونه برنج و چاپاتی بپزد و از او خواست تا خوردن گوشت را کنار بگذارد و ایوان با شادمانی، ذکر و روش جدید خوردن و همه چیز را پذیرفت. ایوان در حال آموزش بود تا پس از رفتن پرابهوپاد بتواند شخصاً به راه خود ادامه دهد. ایوان می‌توانست تغییر و پیشرفت خویش را در زندگی روحانی درک کند و پس از مدتی تمرین عملی می‌توانست تشرف یابد. ایوان گفت که در مورد کریشناآگاهی با دوستانش صحبت خواهد کرد. پرابهوپاد که فقط دو روز دیگر در مسکو می‌ماند، در حد امکان به ایوان آموزش داد. پرابهوپاد هدف واقعی دیدارش از مسکو را در اشتیاق و خرد این جوان روس یافت.

پرابهوپاد این مثال را زد که هنگام پخت برنج، آشپز با امتحان یک دانه برنج می‌فهمد که تمامی قابلمه آماده است یا خیر. به همین ترتیب، پس از صحبت کردن با این جوان روسی، پرابهوپاد می‌توانست بگوید که مردم روسیه از این سرزمین ظاهراً آرمانی مارکسیسم، راضی نیستند. میلیون‌ها روسی دیگر همانند ایوان مشتاقانه پذیرای کریشناآگاهی بودند.

فیلسوف ودایی، چاناکیا پاندیتا، می‌گوید یک گل شکفته قادر است تمامی جنگل را تازه کند و آتش یک درخت می‌تواند تمامی جنگل را بسوزاند. از دیدگاه مارکسیسم، ایوان آتشی بود که کریشناآگاهی را به دیگران منتقل می‌کرد و ایدئولوژی کمونیسم را شکست می‌داد؛ و از دیدگاه پرابهوپاد او همان گل معطری بود که رایحه خود را به افراد فراوان دیگری می‌داد. دیدار پرابهوپاد از مسکو یک میان‌پرده مبهم نبود، بلکه فرصتی برای کاشت بذر کریشناآگاهی در سرزمینی تهی بود.

باز هم شریلا پرابهوپاد جنبش خداوند چیتانیا را به کشور دیگری برده بود. چیتانیا ماهاپرابهو، خود پیش‌بینی کرده بود که جنبش سان کیرتان به تمامی شهرها و قصبات خواهد رفت؛ لیکن این پیش‌بینی در طی صدها سال به ثمر نرسیده بود. با این وجود، پرابهوپاد در این چند سالی که از اولین سفرش به آمریکا، در سال ۱۹۶۵، می‌گذشت، بارها و بارها پیام خداوند چیتانیا را در جاهای غیرمحتمل، یکی پس از

دیگری کاشته بود؛ و در میان تمامی مکان‌ها شاید این از همه غیرمحتمل‌تر بود. در طول دیداری کوتاه و تحت نظارت دولت روسیه او بذر کریشناآگاهی را در درون اتحاد جماهیر شوروی افشانده بود. او مانند سوزن بود و همه کس و همه چیز در ارتباط با او مانند نخی بود که از پی سوزن می‌رود.

پروفسور کوتوفسکی اظهار داشته بود که اقامت پرابهوپاد در یک هتل قدیمی برایش جالب نخواهد بود. با این وجود، پرابهوپاد که برای پروفسور کوتوفسکی ناشناخته بود در ورای مسکو و یا هر جای دیگر جهان مادی قرار داشت. او به این مکان آمده و کریشنا یک روح صادق را به نزد او فرستاده بود تا هدیه کریشناآگاهی را دریافت کند. این رویداد دستاورد جاسوسی و اعمال خلاف و بر ضد دولت شوروی نبود، بلکه حضور عابد پاک کریشنا و خواسته طبیعی او برای ارضای کریشنا از طریق موعظه، آن را موجب شده بود. در پاسخ به خواسته خالصانه پرابهوپاد کریشنا پسری را اعزام کرده بود و این خواسته از طریق این پسر به سایرین سرایت می‌کرد. هیچ چیز، حتی پرده آهنین نیز نمی‌توانست کریشناآگاهی را متوقف کند. عملکرد طبیعی روح خدمت به کریشنا بود و اراده طبیعی کریشنا ارضای خواسته‌های ناب عابدش محسوب می‌شد.

***

نایروبی
سپتامبر ۱۹۷۱

پرابهوپاد می‌خواست برای افریقایی‌ها موعظه کند. هندی‌ها و افریقایی‌ها در کنیا کاملاً مجزا بودند. اما از آنجا که شخص کریشنا آگاه بر اساس بدن تمایزی قایل نمی‌شود، لذا پرابهوپاد گفت هندی‌ها موظف هستند در فرهنگ روحانی خود با افریقایی‌ها سهیم شوند.

نماینده جی. بی. سی. پرابهوپاد در افریقا برهماناندا سوامی بود. او با دقت به برهماناندا تفهیم کرد که اولین وظیفه‌اش در افریقا ارائه کریشناآگاهی به افریقایی‌ها است. به دلیل تجارب ناگوار ترکیه و پاکستان، برهماناندا به برپا کردن کیرتان در مجامع عمومی نایروبی علاقه‌ای نداشت. به علاوه افریقایی‌ها بیشتر سواهیلی صحبت می‌کردند. آنها از نظر فرهنگی متفاوت بودند و معمولاً برای خرید کتاب پولی نداشتند. بنابراین، برهماناندا نمی‌دانست چگونه به طرز مؤثری به آنها آموزش دهد. رفتن به نزد هندی‌ها طبیعی و آسان بود. با این وجود، پرابهوپاد افریقایی‌ها را می‌خواست. او به سادگی گفت: "اینجا یک کشور افریقایی است. آنها مالک این سرزمین هستند. ما باید برای آنها موعظه کنیم."

مانند هر چیز دیگری در کریشناآگاهی، پرابهوپاد نحوه انجام این کار را هم خود نشان داد. او از یک معبد رادها کریشنا در مرکز شهر و در جایی که به طور عمده افریقایی‌نشین بود، استفاده کرد. معبد دارای تالاری بود که درهای آن رو به خیابانی شلوغ باز می‌شد. پرابهوپاد به عابدان گفت درها را باز نگاه دارند و در تالار کیرتان برپا کنند. عابدان مطابق خواسته او عمل کردند و در مدت پنج دقیقه مردم در تالار جمع شدند. آنجا محله فقیرنشین شهر بود و افرادی که وارد می‌شدند بی‌سواد و کثیف بودند. اما آنها کنجکاو بودند و با شادمانی و لبخند، و رقص‌کنان و دست‌زنان به کیرتان می‌پیوستند.

برهماناندا سوامی تالار را ترک کرد و به خانه‌ای در آن نزدیکی، جایی که پرابهوپاد اقامت داشت رفت. برهماناندا گفت، "آنجا پر از جمعیت شده است، اما لازم نیست بیایید. ما خود می‌توانیم ادامه دهیم و برنامه را اجرا کنیم."

پرابهوپاد گفت: "نه من باید بروم."

برهماناندا سعی کرد او را منصرف کند.

پرابهوپاد تکرار کرد: "نه باید بروم. آیا مرا می‌بری؟"

هنگامی که برهماناندا به همراه شریلا پرابهوپاد به آنجا رسید، تالار حتی از چند دقیقه قبل هم شلوغ‌تر شده بود. هنگام ورود به سالن دلگیر که نور ضعیفی داشت، پرابهوپاد ملبس به ردای ابریشم زعفرانی رنگ، نورانی به نظر می‌آمد. با قدم‌های او، مردم به کنار می‌رفتند و برای عبورش راهی باریک در میان خود باز می‌کردند و کنجکاوانه او را می‌نگریستند. پرابهوپاد بر صحنه، کیرتان را هدایت کرد و سپس به سخنرانی پرداخت. هرچند حاضران سواهیلی زبان، نمی‌توانستند سخنان پرابهوپاد را بفهمند، اما رفتارشان حاکی از احترام بود و کیرتان را بسیار دوست داشتند.

اعضای جامعه هندی‌ها از این که پرابهوپاد تالارشان را به روی افریقاییها باز کند، نگران بودند و بعضی از آنها در آنجا حضور یافته بودند تا ببینند چه رخ خواهد داد. با این وجود، هندی‌ها با دیدن برنامه پرمهر او تحت تأثیر قرار گرفتند. چنین برنامه به ظاهر ساده‌ای توان روحانی محو کردن مرزهای فرهنگی را به همراه داشت.

پرابهوپاد اصرار داشت که عرضه کریشناآگاهی به افریقایی‌ها باید مأموریت اصلی برهماناندا سوامی در افریقا باشد و برنامه باید ساده باشد: پخش پراسادام، پخش کتاب‌های مجانی و ذکر هاره کریشنا با طبل و کاراتال. کریشناآگاهی نباید به صورت یکی دیگر از انجمن‌های مذهبی هند و نایروبی در آید. هندوها باید با اهدای پول سهیم شوند، اما برهماناندا سوامی باید موعظه و تبلیغ و جلب اعضا را در میان افریقایی‌ها به انجام برساند.

هنگامی که چند مرید سیاه آمریکـایی در نـایروبی بـه پرابهوپـاد پیوسـتند، پرابهوپـاد بـه آنهـا گفـت: "چهارصد سال قبل اجداد شما را به عنوان برده از اینجا بردند، اما ببینید، اکنون چگونـه بـه صـورت آقـا و ارباب بازگشته‌اید."

پرابهوپاد اولین کیرتان فضای باز در نایروبی را نیز برپا داشت. عابدان به کنار بزرگ‌ترین درخت پـارک کاماکونجی، مکانی تاریخی در رابطه با استقلال کنیا، رفتند. آنها در زیر درخت ایستادند و به ذکـر مشـغول شدند. عده زیادی جمع شدند و بسیاری به ذکر پرداختند؛ حتی بعضی از آنهـا بـه نـوعی رقـص بـه شـیوه قبیله‌ای مبادرت نمودند. مرد جوانی به جلو قدم گذاشت و پیشنهاد کرد تا سخنان برهمانانداً را به سـواهیلی ترجمه کند. عابدان بوندی شیرینی پخش کردند و واقعاً به جمعیـت حاضـر خـوش گذشـت. برنامـه بسـیار موفق بود.

برهمانانداً با عجله به نزد پرابهوپاد بازگشت و درباره کیرتان عالی و فـوق‌العـاده در پـارک گـزارش داد. برهمانانداً همین نوع احساسات را در سال ۱۹۶۶ تجربه کرده بود. در آن هنگام او موفقیت اولین کیرتـان را در پارک واشنگتن‌اسکوور در شهر نیویورک به پرابهوپاد اطلاع داده بود. اکنون نیز مانند آن زمـان، نتیجـه موفقیت‌آمیز بود. پرابهوپاد با الگوی شخصی خود و با پافشاری به برهمانانداً سوامی، در طی چند روز مرکـز توجه موعظه در افریقا را از هندی‌ها به افریقایی‌ها منتقل کرده بود.

در شب سخنرانی پرابهوپاد در دانشگاه نایروبی، دو هزار دانشجوی افریقایی سالن را پـر کـرده و صـدها نفر دیگر در بیرون ایستاده بودند تا از درها و پنجره‌ها به داخل نگاه کنند. ابتـدا پرابهوپـاد از بهوتـا بهاوانـا، مرید سیاه آمریکایی خواست تا با چند عبارت سواهیلی مقدمه کوتاهی ارائه دهد. او بـه ایـن ترتیـب شـروع کرد. "هارامبای" به معنی "خوش آمدید برادران. بیایید با هم عمل کنیم."

سپس پرابهوپاد صحبت کرد: "تمامی جهان تنها در حال خواستن و غصـه خـوردن اسـت. شـما مـردم افریقایی اکنون به دنبال آن هستید تا مثل اروپایی‌ها و آمریکایی‌ها شوید، اما اروپایی‌ها امپراتـوری خـود را از دست داده‌اند. اکنون آنها غصه می‌خورند. بنابراین، گروهی خواستار و گروه دیگر در حال سوگواری اسـت ...

ما به کشورهای افریقایی آمده‌ایم تا از تمامی افریقایی‌های هشیار دعوت کنیم تا بـا حضـور خـود، ایـن فلسفه را درک و پخش کنند. شما در تلاشید تا خود را پرورش دهید ومتحول کنید. پس عاقلانه ایـن کـار را انجام دهید. اما از آمریکایی‌ها و اروپایی‌ها که مانند سگ و گربه زندگی مـی‌کننـد، تقلیـد نکنیـد. چنـین تمدنی پایدار نمـی‌مانـد. هـم اکنـون بمـب اتمـی وجـود دارد. بـه محـض شـروع جنـگ بعـدی، تمـامی آسمانخراش‌ها و سایر چیزها پایان خواهد یافت. سعی کنید از نقطه نظر حقیقی و نقطه نظر زندگی بشـری

چیزها را درک کنید. این جنبش کریشناآگاهی است و تقاضا می‌کنیم، بیایید و تلاش کنید این فلسفه را درک نمایید. بسیار متشکرم.“

جمعیت به شدت دست زد و برای پرابهوپاد به احترام ایستاد. این پاسخ بار دیگر ثابت کرد که پیام کریشنا به دل می‌نشیند و به رغم گرفتاری‌های سیاسی، جغرافیایی و اجتماعی، همگانی است. هنگامی که پرابهوپاد تازه به فرودگاه نایروبی رسیده بود، به یک خبرنگار اطمینان داده بود که برای افریقایی‌ها موعظه خواهد کرد و اکنون او به این کار مشغول بود. او به افریقایی‌ها همان پیام و همان روند خدمت عابدانه را ارائه می‌داد که به آمریکایی‌ها ارائه داده بود. آن چه آمریکایی‌ها و افریقایی‌ها می‌خواستند، فقط در کریشناآگاهی تحقق می‌یافت. در صورتی که اشخاص صادق هشیار به پیش می‌آمدند و به پخش کریشناآگاهی کمک می‌کردند، کریشناآگاهی قادر بود تا در همه جا موفق باشد.

موعظه پرابهوپاد در نایروبی به طرز خاصی فعال و پرتحرک بود. او کریشناآگاهی را در شهری جدید استوار کرده بود و با نشان دادن معیار پخش کریشناآگاهی در سراسر قاره، برای برهمانندا سوامی سرمشقی برجا گذاشته بود.

شیاماسوندارا برادران خود در جی. بی. سی. را در جریان کارهای تحیرآور پرابهوپاد قرار می‌داد.

”کارها با سرعت برق پیش می‌رود و آن حضرت، شبکه وسیع دیگری از عملیات را آغاز می‌کند. مردم از روی کنجکاوی و با پرسش‌های جدی ازدحام می‌کنند... .

در آخر شب پس از یک سخنرانی بسیار طولانی، پرابهوپاد غذا خواست و گفت:“می‌بینید، گرسنه‌ام. مرا به حرف زدن مشغول دارید. زندگی من این است. نگذارید از حرف زدن بازایستم....“

فصل پنجم

برپا داریم معبدی

بخش اول

کلکته

مارس ۱۹۷۱

شب از نیمه گذشته بود. پرابهوپاد بـر روی تشـکچه‌ای در پشـت میـز کوتـاهش نشسـته و در تمـامی ساختمان تنها چراغ اتاق او روشن بود. سایر عابدان همگی در خواب بودنـد. بـر روی میـز و در مقابـل وی یک دستگاه دیکتافون و یک جلد شریماد بهاگاواتام با تفسیر بنگالی قرار داشت. تصویر قاب‌شـده کـوچکی از پیر روحانی پرابهوپاد، بهاکتی‌سیدهانتا ساراسواتی، در میان دو گلدان کوچک رز و مینا جـای داشـت. بـر روی زمین، در آن طرف میز، فرش عریضی با روکش سفید کتانی قرار داشت که چند ساعت قبل مهمانـان و عابدان بر روی آن نشسته بودند.

اما حالا او تنها بود. اگرچه او به طور معمول ساعت ده می‌خوابید و سه یا چهار ساعت بعد برای ترجمـه بر می‌خاست، ولی امشب او استراحت نکرده بـود. بهاگاواتـام گشـوده نشـده و بـر روی دسـتگاه دیکتـافون روکش کشیده شده بود.

پرابهوپاد دو تن از عابدان خود، یعنی تامالاکریشنا و بالی ماردانا را برای خرید زمـین بـه مایـاپور اعـزام کرده بود. پس از گذشت شش روز آنها هنوز برنگشته، و خبری هم نفرستاده بودند. او به آنها گفته بـود کـه قبل از تکمیل معامله باز نگردند، اما شش روز، فرصتی بیش از حد لازم بود. پرابهوپاد نگران بود و پیوسـته به دو مرید خود فکر می‌کرد.

نسیمی وزید و عطر درخت‌های نیم را از پنجره باز به درون آورد. شب، رو به خنـک‌تـر شـدن نهـاده و پرابهوپاد چادار نازکی بر روی شانه انداخته بود. او غرق در تفکر به متکای سفید تکیه داده بود و بـه منـاظر

آشنای اتاق توجه اندکی معطوف می‌داشت. در کنار او کوزه‌ای حاوی آب خوردن و گلدان گیاه تولاسی بر روی پایه کوچک چوبی واقع بود. برق که در اکثر ساعات روز و شب قطع بود، اکنون جریان داشت و شب‌پره‌ها و سایر حشرات به دور لامپ عریان، در بالای سر او می‌چرخیدند. مارمولکی بر روی سقف گشت می‌زد و بعضی از اوقات به سمت چراغ خیز بر می‌داشت تا حشره‌ای را شکار کند.

چرا تامالاکریشنا و بالی ماردانا آن قدر دیر کرده بودند؟ زمان این انتظار بیش از شش روز بود. سال‌ها بود که او می‌خواست زمینی را در مایاپور تهیه کند، و این بار شرایط عالی بود. او دستورات لازم را به وضوح به تامالاکریشنا و بالی ماردانا داده بود، و آنها باید تاکنون برگشته باشند. شاید تأخیر حاکی از مشکل و یا حتی خطری بود.

زمین مورد نظر، در فاصله‌ای حدود یک و نیم کیلومتر از محل تولد خداوندچیتانیا ماهاپرابهو، در جاده بهاکتی‌سیدهانتا واقع بود و ۹ بیگها وسعت داشت. برادران سِک کشاورزانی مسلمان بودند که قطعه زمین را در مالکیت خود داشتند و مبلغ بالایی را درخواست کرده بودند. با این وجود، به تازگی یک وکیل کلکته‌ای آشنا به منطقه ناوادویپا توانسته بود برای قیمتی منصفانه به طور جدی به مذاکره بپردازد. برادران سِک به چهارده هزار و پانصد روپیه راضی شده بودند و پرابهوپاد اجازه داده بود این مبلغ را از حسابش در کریشنا ناگار برداشت کنند. بنابراین، تامالاکریشنا و بالی ماردانا به مایاپور رفته بودند. پرابهوپاد در کلکته مانده و به امور خویش مشغول بود، اما اغلب اوقات به اقدامات مریدانش در مایاپور می‌اندیشید. مأموریت آنها برای او از اهمیت برخوردار بود و همواره آنها را در خاطر داشت و با توجهی که شخصاً مبذول می‌داشت، آنها را مورد لطف خاص خود قرار می‌داد.

پرابهوپاد غرق در تفکر نشسته بود و تنها آوای همیشگی شب شنیده می‌شد: صدای موش‌های درون دیوارها، صدای خُرخُر یک برهماچاری از ایوان و از دور دست صدای به زمین خوردن چوب شبگردی که پاس می‌داد. اتومبیلی گذر نمی‌کرد و تنها گاهی یک ریکشای چوبی در خیابان‌های پر از چاله و چوله تلق و تولوق می‌کرد.

پرابهوپاد در فکر بود. شاید پول پسرانش را دزدیده باشند. او قبل از روانه کردن آنها، به تامالاکریشنا طرز حمل پول را در کمربند پارچه‌ای مخصوص که به دور کمر بسته می‌شد، آموخته بود. با این وجود، مقدار پول زیاد بود و در حوالی ناوادویپا، کم دزدی نمی‌شد؛ و یا شاید تأخیر به دلیل دیگری بود. بعضی از اوقات برای معاملات زمین که پول زیادی رد و بدل می‌شد، دادگاه درخواست می‌کرد که کارمندی ارزش و شماره سریال تمام اسکناس‌های مربوطه را ثبت کند و یا شاید قطار خراب شده بود.

ناگهان پرابهوپاد صدای گام‌هایی را بر روی پله‌ها شنید. شخصی در ورودی را بازکرده بود و حال بر روی ایوان بیرون اتاق قدم بر می‌داشت. ضربه‌ای ملایم.

"بله. کیه؟"

تامالاکریشنا وارد شد و در برابر شریلا پرابهوپاد سجده کرد.

"خوب چه خبر؟"

تامالاکریشنا پیروزمندانه سر خود را بالا گرفت و گفت: "زمین متعلق به شماست!"

پرابهوپاد آهی حاکی از رضایت کشید، به پشتی تکیه داد و گفت: "خوب حالا می‌توانی استراحت کنی."

***

لندن

اوت ۱۹۷۱

پرابهوپاد از نماینده عالی‌مقام هند در انگلستان خواسته بود تا از نخست‌وزیر، ایندرا گاندی، درخواست کند تا در مراسمی که به زودی و به مناسبت به زمین زدن کلنگ در مایاپور برگزار می‌شد، شرکت کند. شریلا پرابهوپاد مقرر کرده بود که تمامی منشی‌های جی. بی. سی. در مراسم حضور داشته باشند و از عابدان خواسته بود تا عده زیادی از شهروندان برجسته کلکته را دعوت کنند. او به مریدان خود در هند نوشته بود تا اگر نتوانستند ایندرا گاندی را به آمدن راضی کنند، باید حداقل فرماندار بنگال، شری س. س. دهاوان را بیاورند.

در این بین، پرابهوپاد در لندن با چند تن از عابدان خود که در کارهای طراحی و معماری با تجربه بودند، ملاقات‌هایی داشت. او از آنها خواست تا برای پروژه مایاپور به طراحی بپردازند. نارانارایانا ارابه‌های راتها یاترا را ساخته و داخل معابد را طراحی کرده بود. راناچورا معماری خوانده بود و بهاوانانـدا یک طراح متخصص بود. با این وجود، پرابهوپاد خود نقشه‌های ساختمان‌های مایاپور را طرح‌ریزی کرد. او سپس به کمیته سه‌نفری گفت، طرح‌های کلی و ماکت معماری را تهیه کنند. او بلافاصله برای این پروژه به جمع‌آوری پول و تأمین پشتیبانی در هند می‌پرداخت. به نظر عابدانی که از نقشه‌های پرابهوپاد باخبر شدند، این جاه‌طلبانه‌ترین پروژه ایسکان بود.

هنگام پیاده‌روی‌های صبحگاهی در میدان راسل، پرابهوپاد به ساختمان‌های مختلف اشاره می‌کرد و ارتفاع آنها را می‌پرسید. بالاخره یک روز صبح او اعلام کرد که ارتفاع معبد اصلی مایاپور باید بیش از نود

متر باشد. وی گفت که سیل‌های مون‌سون و زمین شنی مایاپور باعث بروز مشکلات خاصی می‌شود، و ساختمان باید بر روی پی مخصوصی شبیه به نوعی کلک شناور ساخته شود. بعدها یک مهندس راه و ساختمان این مطلب را تأیید کرد.

پرابهوپاد گفت اولین ساختمان در دست اجرا باید یک مهمانسرای بزرگ چهارطبقه باشد و اگرچه طرح او دقیقاً با هیچ مکتب معماری مطابقت نمی‌کرد، ولی به طور عمده شبیه به ساختمان‌های راجستان بود. او ساختمانی به رنگ صورتی و آجری با قوس‌های متعدد می‌خواست که تمام طبقات آن به جز طبقه هم کف دارای ایوان مرمرین پهن باشد. ساختمان باید شرقی غربی باشد تا خورشید از طول آن گذر کند و مستقیم به جلوی بخش عریض ساختمان نتابد. در تابستان، نسیم جنوبی مهمانسرا را خنک می‌کرد. ساختمان باید به پنکه، چراغ، توالت و دوش مدرن مجهز باشد و اتاق‌ها باید بزرگ، مبله و دارای تهویه مطبوع باشند.

پرابهوپاد گفت، مهمانسرا باید هرچه زودتر ساخته شود و پس از آن سایر ساختمان‌ها احداث خواهد شد. او ساختمان‌های مسکونی با ظرفیت پذیرش پانصد عابد، تالار بزرگ پراسادام برای پذیرایی چندین هزار نفر، مجتمع آشپزخانه و یک گوشالا (پناهگاهی برای گاوهایی که در مزارع نزدیک می‌چریدند) را خواهان بود. در زمان مساعد، ایسکان زمین‌های همجوار را خریداری می‌نمود و آن را به پارک‌هایی دارای باغچه‌های گل و درخت و بوته، فواره، پیاده‌رو و آلاچیق تبدیل می‌کرد.

ساختمان اصلی، معبد عظیم چاندرودایای مایاپور باید بیش از نود متر ارتفاع و شاید ده‌ها میلیون دلار هزینه داشته باشد. توصیفات پرابهوپاد معماران و عابدان را متحیر کرده بود و به نظر می‌آمد این بنا از کپیتول در آمریکا و یا کلیسای جامع سنت‌پیتر عظیم‌تر باشد. گنبد مرکزی معبد مدل سه‌بعدی کیهان را در بر می‌گرفت. طراحی بر مبنای توصیفات ودایی انجام می‌شد و نه تنها دنیای مادی، بلکه دنیای روحانی را نیز به نمایش می‌گذاشت.

پس از ورود به تالار اصلی، انسان به بالا نظر می‌افکند و کرات را در مواضعی مطابق با توصیفات شریماد بهاگاواتام مشاهده می‌کند. در آغاز کرات جهنمی و سپس کرات میانی شامل کره زمین، و آن گاه کرات بهشتی فرشتگان و پس از آنها برهمالوکا بالاترین کره دنیای مادی قرار خواهد داشت. بیننده در بالای برهما لوکا سرزمین خداوندگار شیوا و در بالای آن فضای روحانی یا برهماجیوتی را می‌بیند. در میان درخشش روحانی برهماجیوتی کرات نورانی وایکونتها، مأوای ارواح همواره رها، قرار می‌گیرد و بالاتر از همه کریشنالوکا است؛ جایی که خداوند به فرم اصلی و ابدی خود از لی‌لاهایش با محرمانه‌ترین عابدان خویش لذت می‌برد.

به علاوه، معبد یک قصر کوچک را در بر می‌گیرد که در آن دیبتی‌های رادها و کریشنا در میان ابریشم و ستون‌هایی از نقره و طلا و جواهر اقامت می‌گزینند. معبد چاندرودایای مایاپور و شهر مایاپور مراکز جهانی ایسکان خواهند بود.

و چرا چنین معماری شگفت‌انگیز و خارق‌العاده‌ای در چنین نقطه گمنام دنیا؟ پرابهوپاد چنین شرح داد که مایاپور در واقع گمنام نیست، بلکه فقط از بعد مادی چنین به نظر می‌رسد. برای دیده مادی آنچه که اساسی و مرکزی است، دور و پرت به نظر می‌رسد. روح و زندگی بعدی بعید به نظر می‌رسد، اما بدن و ارضای فوری حواس، اساسی به نظر می‌آید. شریلا پرابهوپاد با برپا کردن معبد درک بشری در مایاپور، توجه دنیای مادی را به نقطه حقیقی معطوف می‌نماید.

هر بازدیدکننده صادقی مجذوب زیبایی پروژه مایاپور ایسکان می‌شود و درک خواهد کرد که اینجا در واقع دنیای روحانی است. عابدان ساکن مایاپور با غرق بودن مدام در خواندن کیرتان هاره کریشنا و بحث درباره فلسفه کریشناآگاهی خواهند توانست هر بازدیدکننده هوشمندی را قانع سازند که آموزش‌های خداوندچیتانیا ماهاپرابهو بالاترین حقیقت است. عابدان به شرح فلسفه حقیقت مطلق خواهند پرداخت، و این فلسفه مراجعان را به درک حقیقت روحانی واقعی و در ورای تعصب فرقه‌ای مذاهب نایل خواهد نمود. به علاوه کیرتاناهای بی‌وقفه هاره کریشنا، و عابدان پرشعف که به انجام خدمات گوناگون به خداوند کریشنا مشغول هستند، نشان خواهد داد که بهاکتی یوگا ساده‌ترین و مستقیم‌ترین روش تمرکز بر روی شخصیت متعال خداوند است. شخص با اقامت در شهر مایاپور ایسکان به سرعت عابد خداوند می‌شود و در شعف به ذکر و رقص می‌پردازد.

شریلا پرابهوپاد نشان می‌داد که جهان چگونه از طریق بهاکتی یوگا و مرتبط ساختن اشیای مادی با شخصیت متعال خداوند کریشنا، می‌تواند روحانی شود. و چرا نباید چنین شاهکارهای روحانی از دستاوردهای مادی‌گرایان پیشی گیرد؟

***

شریلا پرابهوپاد به هند بازگشته و با مریدانش در حال سفر و موعظه بود. پس از یک جشن پاندال ده‌روزه موفق در دهلی نو که در آن صدها هزار نفر شرکت کرده بودند، او تصمیم گرفت مریدان خود را برای گردش کوتاهی به ورینداوان ببرد. آنها در تورهای وعظ به مکان‌هایی نظیر امریتسار، سورات، ایندور، گوراکپور، الله آباد، وبنارس، رفته بودند، اما هیچگاه به ورینداوان عزیمت نکرده بودند. با تجمع مریدان

بسیاری در دهلی که به مناسبت جشن گرد آمده بودند، فرصت مناسبی برای سفر به ورینداوان که در همان نزدیکی قرار داشت، پدید آمده بود.

هنگامی که پرابهوپاد به ورینداوان رسید، آقایی به نام جی. ال. سراف از او، منشی‌ها و خانم‌های گروه در خانه خود، سراف بهاوان، پذیرایی کرد. سایر عابدان در دارماشالا که در آن نزدیکی بود، اقامت گزیدند.

پرابهوپاد تنها به منظور زیارت به ورینداوان نیامده بود. او آمده بود تا سعی کند زمینی برای ایسکان تهیه کند. او حتی در سال ۱۹۶۷ که برای معالجه و بهبودی از آمریکا به ورینداوان آمده بود، محلی را برای مریدانش در ورینداوان جستجو می‌کرد. او سعی کرده بود در آنجا یک کانون آمریکایی تشکیل دهد، مرکزی که عابدان بتوانند در محیط آرمانی ورینداوان زندگی کنند، فرهنگ کریشناآگاهی را بیاموزند و سپس در جاهای دیگر موعظه کنند. با این وجود، پس از دو ماه بدون امیدواری چندانی به تأسیس کانون آمریکایی، آنجا را ترک کرده بود.

اما این بار او به عنوان سفیر مشهور ورینداوان در دنیا، به این شهر سفر می‌کرد. او به عنوان اشاعه‌دهنده شکوه رادها کریشنا و ورینداوان در غرب شهرت یافته بود. سفرهای پرابهوپاد و مریدان خارجی وی به شهرهای مختلف هند باعث تبلیغات وسیعی در مورد موفقیت جنبش هاره کریشنا شده بود. آنها کیرتان برپا می‌داشتند، از شریماد بهاگاواتام سخنرانی می‌کردند و در مورد کریشناآگاهی در غرب سخن می‌گفتند. بنابراین، هنگامی که پرابهوپاد به همراه چهل مرید به ورینداوان رسید، تمام شهر ازحضور او باخبر بود.

***

زمین در رامانا رتی قرار داشت. پرابهوپاد متوجه بود که ملک در حومه ورینداوان و در کنار جاده پر رفت و آمد چهاتیکارا، ورودی اصلی ورینداوان و راه رفت و آمد به اگرا و تاج محل واقع است. به علاوه زمین در جوار مسیر پاریکرامای ورینداوان بود؛ مسیری که همه‌ساله میلیونها زایر به هنگام طواف ورینداوان و زیارت معابد و مکان‌های مقدس از آن عبور می‌کردند.

رامانارتی (شن‌زار جذاب)، که به عنوان محل محبوب کریشنا شهرت داشت، بیشتر به صورت بیشه‌زار و دارای چند آشرام و مزرعه متروکه بود. کریشنا و برادرش بالاراما و دوستان گاوچرانشان پنج هزار سال قبل در این محل بازی می‌کردند و در نتیجه رامانا رتی مملو از عشق متعال خداوند و حال خاص ورینداوان بود.

باوجودی که مقامات مختلف شهر به طور غیررسمی اظهار داشته بودند که ممکن است قطعه زمینی را اهدا نمایند، ولی پرابهوپاد پیشنهاد آقای "س" را جدی‌تر انگاشت. آقای "س" شرح داد که اگرچه سادهوهای دیگر متقاضی این زمین می‌باشند، ولی هنوز او و همسرش تصمیم نهایی را اتخاذ نکرده‌اند. آنها می‌خواستند زمین را به گروهی بدهند که هرچه زودتر یک معبد رادها کریشنا بر آن بنا نمایند. وقتی پرابهوپادآقای "س" را از انجام این کار مطمئن ساخت، او قول واگذاری زمین را به پرابهوپاد داد.

پرابهوپاد قبل از آن نیز چنین قول‌هایی را که اغلب کذب بود، شنیده بود. اما این بار پیشنهاد را جدی تلقی کرد و چند مرید را برای اقامت در ورینداوان و بستن قرار داد با آقای "س" تعیین کرد.

***

از سال ۱۹۶۵ تا ۱۹۷۰ شریلا پرابهوپاد به طور عمده بر تثبیت کریشناآگاهی درآمریکا متمرکز بود. برنامه او این بود که در صورتی که آمریکایی‌ها به کریشناآگاهی روبیاورند، بقیه مردم جهان نیز از آنها پیروی خواهند کرد. اگرچه آموزش‌های او برای مردم انگلیسی‌زبان از هند شروع شده بود، ولی حدود شصت سال تلاش در تنهایی او را متقاعد ساخته بود که هندی‌ها یا بسیار مجذوب سیاست هستند، یا در مورد میراث روحانی خود در جهل قرار دارند، و یا از فقر آنچنان فلج شده‌اند که نمی‌توانند کریشناآگاهی را به طور جدی بپذیرند؛ و به این دلیل او در هند موفقیتی به دست نیاورده بود.

اما در آمریکا موفقیت به او رو آورده بود. آمریکا به وضوح زمینه اصلی اشاعه کریشناآگاهی محسوب می‌شد. با این وجود، پرابهوپاد غرب را بدون فرهنگ و تمدن یافته بود. او اغلب می‌گفت اگر اثری از تمدن در جایی باقی مانده باشد، در هند، مرکز فرهنگ ودایی اصیل است.

او تا سال ۱۹۷۰ از طریق مسافرت‌های گسترده و آموزش‌های خود نشان داده بود که قصد دارد جنبش کریشناآگاهی را نه فقط در آمریکا، بلکه در سراسر دنیا و به خصوص در هند استوار سازد. با این که قبول می‌کرد که موعظه در هند و در آمریکا از اهمیت یکسانی برخوردار است، ولی در آمریکا موعظه بدون مدیریت مستمر و مستقیم پرابهوپاد به خوبی پیش می‌رفت. مریدان آمریکایی وی می‌توانستند آنچه را که او آغاز کرده بود، ادامه دهند.

در هند پرابهوپاد نمی‌توانست اجازه دهد که مریدان ایسکان را اداره کنند. او می‌دید که هندی‌ها قادرند به راحتی و به کرات مریدانش را فریب دهند. او می‌گفت نصف کار ایسکان در هند به هدر می‌رود، زیرا مریدانش گول می‌خوردند. گاه پیش می‌آمد که آنها برای یک برنامه پاندال چندین برابر نرخ متعارف پول می‌پرداختند. تنها راه توسعه ایسکان در هند این بود که به طور مستقیم، زیر نظر پرابهوپاد باشد.

از سال ۱۹۷۰ پرابهوپاد با تعداد کمی از مریدان آمریکایی خود به صورت یک سانیاسی نمونه بـه نقـاط مختلف هند سفر کرده و زمینه عظیم جدیدی را برای ایسکان فراهم آورده بود. حال او مـی‌خواسـت معابـد بزرگی در هند بسازد؛ به طور اخص سه معبد: ورینداوان، مایاپور و بمبئی. از سال ۱۹۶۷ او برای ایجاد یـک کانون آمریکایی در ورینداوان برای مریدان خود تلاش کرده بـود. مایـاپور، زادگـاه خداونـد چیتانیـا بسـیار بااهمیت بود و بمبئی شهر مهم هندوستان و "دروازه هند" محسوب می‌شد. همانند بیشتر طرح‌های بـزرگ پرابهوپاد، حتی مریدان نزدیکش هم نمی‌توانستند وسعت بینش او را به طور کامل درک کنند. اما پرابهوپـاد می‌دانست چه می‌خواهد و می‌دانست همه چیز به کریشنا بسـتگی دارد. او بـه تـدریج برنامـه‌هـای خـود را آشکار کرد.

***

بمبئی

نوامبر ۱۹۷۱

یک سال بود که عابدان در دو آپارتمان در طبقه هفتم سـاختمانی در آکـاش گانگـاو در مرکـز بمبئـی زندگی می‌کردند. با این وجود، پرابهوپاد راضی نبود و برای ایجاد بنا و گسترش در بمبئی خواهان دسـتیابی به زمین بود. او مصمم بود. به جای پیاده‌روی‌های معمول صبحگاهی، او ساعت‌ها بـا اتومبیـل بـه اطـراف می‌رفت و قسمت‌های مختلف شهر را بررسی می‌کرد.

به دلیل سکونت بسیاری از اعضای دائمی ایسکان در محل اشرافی مالابار هیل، مریدان پرابهوپاد آنجـا را مکان مناسبی برای معبد می‌انگاشتند. پرابهوپاد چندین نوبت با اتومبیل به بالای مالابار هیل رفـت و در اطراف زمین‌های مختلف قدم زد و بعضی از ساختمان‌های بزرگ را برای معبد در نظر گرفت، اما به دلایـل مختلف همه آنها را رد کرد.

آن گاه، در نوامبر آقایی به نام آقای "ن" پیشنهاد کرد حدود دو هکتار زمین در جوهو را کـه تقریبـاً در کناره دریای عرب واقع بود به ایسکان بفروشد. به محض آن که پرابهوپاد به نزدیکی زمین رسید به خـاطر آورد که سال‌ها قبل آنجا را دیده و درباره‌اش فکر کرده است. در ماه اوت ۱۹۶۵، چند هفته قبل از سفر بـه آمریکا او در سیندیاکولونی اقامت داشت. وی شب‌ها به جوهـو بـه منـزل خـانم سـوماتی مـورارجی مالـک شرکت کشتی‌های بخار سیندیا می‌رفت و بـرای او و مهمانـانش شـریماد بهاگاواتـام را مـی‌خوانـد و شـرح می‌داد. او در آن هنگام چندین بار از کنار همین ملک عبور و فکر کرده بود چه محل مناسبی بـرای آشـرام و معبد رادها کریشنا است. اگرچه توجه او معطوف به امور مربوط به ترک هند بود، ولی با این وجـود، زمـین

جوهو را مورد مطالعه قرار داده بود. اکنون او دوباره در جوهو بود و همان زمینی را که سال‌ها قبل در نظر داشت، دوباره مورد مطالعه قرار می‌داد. او این نکته را تذکری از طرف کریشنا یافت.

زمین از علف و بوته‌های فراوانی پوشیده شده بود و در میان آنها درختان نارگیل متعددی به چشم می‌خورد. در پشت زمین چند ساختمان استیجاری قرار داشت. زمین درمجاورت جاده جوهو، راه اصلی به بمبئی و در سی کیلومتری جنوب آن واقع بود و با پهنه وسیعی از ساحل دریای عرب فاصله کمی داشت.

موقعیت زمین خوب بود؛ آرام، اما نه دور افتاده. چند هتل پنج ستاره در همان حوالی و بر کناره دریا واقع بود و مؤسسات توسعه و عمران به کار بر روی هتل‌ها و مجتمع‌های مسکونی جدید اشتغال داشتند. بعد از قدم زدن بر آن ساحل، پرابهوپاد از فکر خریدن آنجا بیشتر خوشش آمد. ثروتمندان برای تعطیلات آخر هفته دارای ویلاهایی در آن ساحل بودند و هزاران نفر از اهالی بمبئی یکشنبه‌ها برای تفریح به ساحل می‌آمدند. همه‌روزه صدها نفر از ساکنین جوهو قبل از شروع کار در این کناره پهن ساحلی، پیاده‌روی می‌کردند. ساحل همیشه مکانی بود برای اجتماع یا قدم زدن افراد، اما با این حال تمیز برخوردار بود. امواج ملایم و آسمان باز، نظر بیننده را به سوی خود جلب می‌کرد. مکان نه تنها برای هتل، که برای یک مرکز کریشناآگاهی نیز بسیار مطلوب بود.

نظر پرابهوپاد به زمین جوهو جلب شده بود و اگرچه مریدانش همچنان خانه‌های واقع در مالابار هیل را به او نشان می‌دادند، ولی نظر او تغییری نکرد. مریدان وی هر آنچه را که او می‌خواست خواهان بودند، اما برایشان مشکل بود که برای ملکی دور از شهر و بدون امکانات سکونت و یا معبد اشتیاق پیدا کنند.

آقای "ن"، مالک قطعه زمین دو هکتاری، قیمت مناسبی برای زمین تعیین کرده بود و صادق و صمیمی به نظر می‌آمد، اما چنین معاملاتی خالی از خطر نبود و در این مورد خاص پرابهوپاد حتی دلایلی نیز برای سؤظن یافته بود. او از طریق وکیل خود متوجه شد که آقای "ن" قبلاً برای فروش همین زمین با شرکت "سی" وارد معامله شده، اما بعد قولنامه‌اش را فسخ کرده بود. آن گاه شرکت "سی" به دلیل نقض قرارداد بر علیه آقای "ن" اعلام جرم کرده بود. در صورتی که رأی دادگاه عالی بمبئی به نفع شرکت "سی " صادر می‌شد، زمین به آنها تعلق می‌گرفت. هنگامی که منشی پرابهوپاد در مورد این گرفتاری از آقای "ن" پرسید، آقای "ن" او را مطمئن ساخت که شرکت "سی" نمی‌تواند موفق شود، اما به هر صورت ایسکان می‌توانست درصدی از پرداخت را نزد خود نگاه دارد تا دادخواهی به نتیجه برسد.

آقای "ن" در بمبئی شخصیت سرشناسی بود. او پیش از آن داروغه بمبئی (یک پست افتخاری قضایی در شهربانی)، و اکنون ناشر و سردبیر یکی از بزرگ‌ترین روزنامه‌های انگلیسی زبان بمبئی بود. او ثروتمند،

بانفوذ و مالک چندین ملک در جوهو و بمبئی محسوب می‌شد. کسی خواستار مخالفت و مقابله با او نبود. خرید زمین جوهو در چنین شرایطی نیاز به جسارت داشت.

در اواخر ماه دسامبر پرابهوپاد با خانم و آقای "ن" دیدار و به وضوح نسبت به زمین جوهو ابراز علاقه کرد، ولی اعتراف نمود که پول بسیار اندکی را دارا است. با این وجود، به نظر می‌رسید آقای "ن" نسبت به پرابهوپاد نظر مساعد دارد و اظهار داشت که خواهان آن است که ملک را به او بفروشد. آنها به سرعت به یک توافق شفاهی رسیدند.

پرابهوپاد و آقای "ن" در مورد پیش پرداختی به مبلغ دویست هزار روپیه توافق کردند. پس از پرداخت این مبلغ بلافاصله ایسکان سند را دریافت می‌نمود و سپس ایسکان مبلغ یک میلیون و چهارصد هزار روپیه باقی‌مانده را طی اقساط منظم پرداخت می‌کرد. پرابهوپاد در مورد پیش‌پرداخت مذاکره کرد و پیشنهاد نمود تا پنجاه هزار روپیه را حالا و پنجاه هزار روپیه را بعد بپردازد که در آن هنگام ایسکان اجازه تصرف زمین را خواهد داشت. به محض پرداخت صد هزار روپیه باقیمانده، پیش‌پرداخت کامل شده و آقای "ن" به آنها سند را می‌داد. آقای "ن" نیز موافقت کرد.

شریلا پرابهوپاد کسی بود که همیشه در مورد چنین معاملاتی به دقت فکر می‌کرد. او می‌گفت اگر بازرگانی به شما بگوید: "آقا من به خاطر شما در این معامله از سود خود می‌گذرم" باید بدانید دروغ می‌گوید. بنابراین، حتی در روزهای آغازین ایسکان در شهر نیویورک و به هنگامی که یک شیاد معاملات املاک، خود را هوادار عابدان معرفی کرده بود، پرابهوپاد شکاک به نظر می‌رسید. در واقع به رغم هشدارهای پرابهوپاد، او عابدان را فریب داده بود. حالا هم مثل همان موقع پرابهوپاد مشکوک بود. اما او زمین جوهو را می‌خواست و بنابراین حاضر به قبول خطر بود.

در حالی که عابدان سراسر دنیا از شنیدن برنامه پرابهوپاد برای مرکزی در بمبئی شادمان شدند، ولی عابدان بمبئی دارای احساسات مبهمی بودند. تجسم برپا نمودن معبدی از آنچه که در آن زمان اندکی بهتر از قطعه‌ای از جنگل بود، آسان به نظر نمی‌رسید، و تجسم هتل پنج ستاره ایسکان که پرابهوپاد درباره‌اش سخن می‌گفت نیز آسان نبود. ساختمان‌های استیجاری بخش انتهایی زمین همه در اشغال مستأجران بود و طبق قوانین هند نمی‌شد مستأجران را منتقل نمود. در صورت نقل مکان عابدان به زمین، آنها باید خانه‌های موقت و شاید حتی یک معبد موقت برپا می‌نمودند.

زمین پر از پشه و مملو از موش بود. جوهو محله‌ای کوچک و به نسبت، دورافتاده بود و حامیان ثروتمند ایسکان در آنجا حضور نداشتند. اگرچه پرابهوپاد و اشخاص متبحر در امور املاک پیش‌بینی می‌کردند که جوهو رشد خواهد کرد، ولی در حال حاضر آنجا تنها دهکده‌ای با دو هزار نفر جمعیت بود.

زندگی در جوهو با زندگی راحت عابدان در ساختمان آکاش گانگا در مرکز شهر بمبئی تضاد شدیدی داشت.

تامالاکریشنا برای پرابهوپاد توضیح داد که "ما غربی هستیم و نمی‌توانیم به این شکل زندگی کنیم. ما به دستگیره در و آب جاری نیاز داریم."

پرابهوپاد جواب داد: "آیا نمی‌خواهید خالص شوید؟"

هنگامی که عابدان بمبئی پاسخ شریلا پرابهوپاد به تامالاکریشنا را شنیدند، کلمات "آیا نمی‌خواهید خالص شوید؟" در اعماق قلبشان جا گرفت. آنها دریافتند که درخواست پرابهوپاد از آنها این است که پرهیزکارتر شوند و این در نهایت به نفع آنها بود. آنها با این تفکر آشنا شدند که نقل مکان به جوهو را به جای کاری پرمشقت، به عنوان یک مبارزه روحانی دشوار پذیرا شوند. عمران ملک جوهو برای پیر روحانی‌شان مهم بود، و عظیم‌تر و والاتر از آن چیزی بود که اکنون درک می‌کردند.

***

اگرچه پرابهوپاد تمام تصمیم‌گیری‌های مربوط به مدیریت را انجام می‌داد، ولی تمایل داشت منشی‌هایش مسئولیت کارهای اجرایی را به عهده گیرند. به نظر او بهتر این بود که انرژی خود را صرف ترجمه و نگارش کتاب بنماید. او به منشی خود شیاماسوندارا گفت: "اگر شما افراد جی. بی. سی. همه کارها را به خوبی انجام دهید، آن گاه مغز من خسته نشده و می‌توانم از وقتم به طور کامل و برای ارائه کتاب‌های بیشتر استفاده کنم. می‌توانم به شما کتاب‌های بسیاری از قبیل وداها، اوپانیشادها، پوراناها، ماهابهاراتا و رامایانا را ارائه کنم. گوسوامی‌ها آثار عارفانه بسیاری را در طریق ما ارائه نموده‌اند. انجام کارهای اجرایی وقت زیادی را می‌طلبد. می‌توانم در عوض به مباحث فلسفی بپردازم. فکرم روز و شب مشغول است و به این دلیل از کار اصلی خود غافل شده‌ام."

علاوه بر مدیریت مستقیم بر پروژه‌های هند، پرابهوپاد در پاسخ به عابدان در سراسر دنیا روزانه حدود دوازده نامه می‌نوشت. او از منشی خود پرسید: "چرا عابدان این‌قدر نامه می‌نویسند و سؤال می‌کنند؟"

شیاماسوندارا گفت: "عابدان ترجیح می‌دهند شخصاً از شما بپرسند، چون افراد جی.بی. سی. همیشه جواب صحیح را نمی‌دانند."

پرابهوپاد در پاسخ گفت: "اکنون آنها همه چیز را می‌دانند. به شما همه چیز راداده‌ام. اگر پاسخی را نمی‌دانند، می‌توانند در کتاب‌هایم بیابند. اکنون مرد پیری هستم، مرا به فلسفه‌ام واگذارید. تمام روز را

صرف خواندن نامه و انجام معامله می‌کنم و تمام شب مشغول امضای نامه هستم. این درست نیست. می‌خواهم از این چیزها رها باشم. حال جی. بی. سی. می‌تواند همه کارها را انجام دهد."

اما این ممکن نبود، به محض آن که پرابهوپاد حس می‌کرد یکی از عابدانش مورد فریب قرار گرفته است، بی‌درنگ وارد عمل می‌شد. مریدان او نیز در ارتباط با تصمیمات مهم مدیریتی مراکز و انجام معاملات به نامه‌نگاری با او ادامه می‌دادند و او آنها را دلسرد نمی‌کرد. آرزوی پرابهوپاد برای کناره‌گیری و منحصراً رسیدگی به کارهای ادبی همچنان پابرجا بود، اما تنها یک خواب و خیال به نظر می‌آمد. با توسعه ایسکان، ظاهراً مجال کمی برای کناره‌گیری او باقی می‌ماند.

***

مایاپور

فوریه ۱۹۷۲

پرابهوپاد مراسم بنای اولین سنگ مایاپور را تا گوراپورنیما (روز ظهورخداوند چیتانیا) ۲۹ فوریه ۱۹۷۲ به تعویق انداخته بود. او جشن بزرگی با پاندال و غذای رایگان برای مدعوین درخواست کرده بود. مریدان وی نیز از سراسر دنیا شرکت می‌کردند.

"بسیار مایلم امسال این کار را با تمامی شاگردانم به انجام برسانم ... . روز بسیار مهمی است و خدمت بسیار بزرگی به شریلا بهاکتی وینودا تهاکور و فرزندش شریلا بهاکتی‌سیدهانتا ساراسواتی تهاکور خواهد بود. پس خواهش می‌کنم این برنامه را ترتیب دهید."

پرابهوپاد هنگامی که مشغول بررسی امکانات زندگی برای عابدان بود، دو چادر کرباس بزرگ سفید رنگ – یکی برای مردان و یکی برای زنان – یافت که به چراغ فلورسنت مجهز بود. چادر بزرگ پاندال در میان چادرهای دیگر واقع بود و از یک چادر کوچک در عقب به عنوان آشپزخانه استفاده می‌شد. در مجاورت این محوطه کوچک، شالیزار قرار داشت. بنابراین، زمین دارای نم اندکی بود و مزارع نمور، پشه‌های بزرگی را تولید می‌کرد که در هنگام غروب آفتاب پدیدار می‌شدند. شرایط ابتدایی بود. با این وجود، بسیاری از این عابدان همان مریدانی بودند که به مدت یک سال و نیم در هند سفر کرده و بعضی اوقات در اتاق‌های عریان دارماشالاهای کثیف و گاهی در چادرهای سرد زندگی کرده بودند. عابدان برای راحتی به مایاپور نیامده بودند، بلکه برای خدمت به پرابهوپاد آمده بودند. در سال‌های آتی در اثر تلاش‌های ایشان، عابدان بسیار زیادی می‌توانستند به راحتی در ساختمان‌های وسیع مورد نظر پرابهوپاد در مایاپور گردهم آیند.

پرابهوپاد به خوبی آگاه بود که غربی‌ها به سختی‌های زندگی در هند عادت ندارند و می‌خواست امکاناتی را فراهم آورد که مریدانش احساس راحتی کنند و بتوانند بدون دشواری‌های پریشان‌کننده، در طول اقامتشان در هند بر زندگی روحانی تمرکز داشته باشند.

محل اقامت پرابهوپاد، کلبه بنگالی ساده‌ای به وسعت چند متر مربع با کف خاکی بود. یک تیغه نازک، اتاق اصلی را از بخش خادمان جدا می‌کرد. در مقابل کلبه، ایوان کوچکی بود و در پشت آن باغچه‌ای قرار داشت که پرابهوپاد آنجا می‌نشست و عابدان او را ماساژ می‌دادند. به علاوه یک تلمبه دستی برای استحمام و یک توالت در قسمت عقب واقع بود. هنگامی که عابدان به دلیل چنین مسکن محقرانه‌ای از او عذرخواهی کردند، او در جواب گفت، که سادگی طبیعی را دوست دارد: "حتی اگر برایم بزرگ‌ترین قصر را بسازید، باز هم ترجیح می‌دهم اینجا زندگی کنم."

پرابهوپاد که چنین ساده در مایاپور زندگی می‌کرد، از افکارش درباره طرح بزرگی که در جریان بود، سخن می‌راند. اگرچه دیپتی‌های رادها مادهاوا در چادر نصب شده بودند، اما او درباره یک قصر مرمرین صحبت می‌کرد. با وجودی که او هنوز امکانات زیادی برای ارائه نداشت، ولی در مورد محل سکونت درجه یک برای مهمانان و عابدان سخن می‌گفت. در حالی که با سادگی و شادمانی در کلبه بوریایی زندگی می‌کرد، مریدانش را جمع کرده، درباره نقشه‌هایش با آنها صحبت می‌کرد. بنا به درخواست او، عابدان مدل کوچکی از اولین ساختمان بزرگ پیشنهادی را ساخته بودند و طرح‌هایی از معبد ادراک بشری مورد نظر نیز آماده بود. او گفت که می‌خواهد شهر مایاپوری بسازد که حاوی مناطق مناسب برای اقامت چهار طبقه اجتماعی وارناشراما باشد.

در جشن پنج روزه گوراپورنیما کیرتان بیست و چهار ساعته برقرار بود. گروه‌های عابدان به نوبت و در هر نوبت دو ساعت ذکر می‌کردند. هر صبح گروه اصلی عابدان دسته کیرتان تشکیل می‌دادند و به بیرون و زیارت مکان‌های مقدس ناوادویپا می‌رفتند: درخت نیم که خداوند چیتانیا در زیر آن زاده شد، خانه شری‌نیواساآچاریا که خداوند چیتانیا و معاشرانش در آنجا کیرتان شبانه اجرا می‌کردند، محلی که قاضی سعی کرد جلوی سان کیرتان خداوند چیتانیا را بگیرد و منزلگاه بهاکتی وینودا تهاکورا. (پرابهوپاد به عابدان گفت که اغلب اوقات بهاکتی وینودا تهاکورا در جلوی این خانه می‌ایستاده و در ورای جالانگی به سمت محلی که اکنون زمین شریلا پرابهوپاد قرارداشت، نگاه می‌کرده است.)

در طول روز به خصوص در شب‌ها، عابدان بر صحنه پاندال نارنجی رنگی راه‌راه جمع می‌شدند. رادها مادهاوا در وسط صحنه درون یک سیمهاسانای سنتی بنگالی از جنس ساقه تراشیده شده موز با پوششی از کاغذ آلومینیوم رنگی و حلقه‌های گل، ایستاده بودند. پرابهوپاد از عابدان خود می‌خواست تا آنها قسمت

عمده سخنرانی‌های عمومی را انجام دهند و آچیوتاناندا سوامی به عنوان سخنگوی اصلی به بنگالی موعظه می‌کرد.

صدها نفر همچون جریانی دائمی می‌آمدند و می‌رفتند و عابدان مجله‌های بازگشت به نزد خدا را به زبان‌های بنگالی، انگلیسی و هندی پخش می‌کردند. شب‌ها فیلم یا اسلاید به نمایش گذاشته می‌شد. پرابهوپاد به خصوص علاقه داشت از پنجره اتاق خود پخش پراسادام را تماشا کند؛ صدها روستایی در ردیف‌های طولانی می‌نشستند و در بشقاب‌های گرد تهیه شده از برگ درختان، کیچوری می‌خوردند. پرابهوپاد به مریدان خود گفت: "این کار را همیشه ادامه دهید. همیشه پراسادام پخش کنید."

موعظه پرابهوپاد در مایاپور حتی بدون ساختمان‌های مورد نظر هم چشمگیر بود. اگرچه ماتهاهای دیگری هم در همان حوالی، گوراپورنیما را جشن می‌گرفتند (البته مهمانان آنها را اکثراً بیوه‌های اهل کلکته تشکیل می‌داد که در قبال پرداخت مبلغی، برای چند روز اقامت و زیارت مکان‌های مقدس ناوادویپا به آنجا می‌آمدند)، برنامه پاندال پرابهوپاد پرشورترین جشن بود و بازدیدکنندگان بیشتری را جلب کرد. پرابهوپاد گفت که زادگاه خداوند چیتانیا ماهاپرابهو بدون موعظه هیچ معنایی ندارد. به غیر از این دوره، تعداد بسیار قلیلی در طول سال به مایاپور می‌آمدند.

پرابهوپاد پرسید: کدام یک مهم‌تر است؟ محل تولد خداوند چیتانیا یا اعمالش؟ اعمالش، کارمایش. اعمال وی مهم‌تر از جانما یعنی زادگاه اوست. "اعمال خداوند چیتانیا ذکر هاره کریشنا و پخش عشق خداوند بین تمامی مردم بود و این باید کار عابدان مایاپور باشد."

در روز گوراپورنیما ده تن از برادران روحانی پرابهوپاد که سانیاسی بودند، در کنار مریدان پرابهوپاد و صدها مهمان در مراسم نام‌گذاری و بنای اولین سنگ شرکت کردند. پرابهوپاد نسبت به برادران روحانی خود رفتاری حاکی از مهر و محبت داشت و از این که همه می‌توانستند در کنار هم بنشینند و مرکز جهانی انجمن بین‌المللی کریشناآگاهی را نام‌گذاری کنند، خشنود بود.

پرابهوپاد در کنار عرصه قربانی بر تشکچه‌ای نشسته بود و بر تسبیح جاپا ذکر می‌کرد. او شش عابد بنگالی را تشرف داد و به یک مرید جوان آمریکایی مرتبه سانیاسا را اهدا کرد. سپس برادران روحانی پرابهوپاد سخن گفتند و همگی از کارهای پرابهوپاد در غرب تمجید و قدردانی به عمل آوردند.

سرانجام، همه آنها به دور گودالی به مساحت نیم مترمربع و عمق حدود پنج متر جمع شدند. اشیای خاصی بر طبق متون مقدس جمع‌آوری شده بود تا در درون گودال جا گیرد: پنج نوع گل، پنج نوع غلات، پنج نوع برگ، پنج نوع فلز، پنج نوع شهد، پنج نوع رنگ، پنج نوع میوه و پنج نوع جواهر. پوری ماهاراج

برادر روحانی پرابهوپاد از نردبانی پایین رفت تا برگ‌های موز و نارگیل را در ظرفی گذاشته و همراه با گل در محراب آجری داخل گودال جا دهد.

سپس پرابهوپاد با جعبه‌ای حاوی مورتی طلای آنانتا شیشای یاقوتی چشم، به گودال وارد شد. آن روز صبح زود، پرابهوپاد در کلبه خود به چند تن از مریدانش به طور خصوصی مورتی را نشان داده بود. او گفته بود: "این خداوند آنانتاست، بستری از مار که خداوند ویشنو بر آن می‌آرامد. او معبد را بر روی سر خود نگاه خواهد داشت." پرابهوپاد آنانتا شیشا را بر روی محراب آجری گذاشت و از نردبان بالا آمد. سپس بر اساس دعوت پرشعف پرابهوپاد، همگی شروع به تقدیم و ریختن گل و پول و سپس خاک به داخل گودال کردند.

پس از جشن پنج‌روزه، پرابهوپاد مایاپور را به قصد ورینداوان ترک کرد. او می‌خواست در آنجا نیز در طی مراسمی بنای دیگری را بر پا سازد. زمین مایاپور هنوز کاملاً بایر بود و پرابهوپاد مریدان ساکن هند را تشویق کرد تا به جمع‌آوری اعانه لازم ادامه دهند.

> "ما درحال تهیه نقشه فوق‌العاده جذابی برای مایاپور هستیم و اگر همگی شما بتوانید به این نقشه شکل ببخشید، این محل در سراسر دنیا منحصر به فرد خواهد بود. آنجا مرکزی جهانی برای آموزش زندگی روحانی خواهد شد. دانشجویان از سراسر دنیا می‌آیند و ما گرایش‌های ملحدانه و کمونیستی فیلسوفان نادان را متحول خواهیم کرد. بنابراین باید برای این تکلیف بزرگ مسئول باشیم. از همگی شما تقاضا می‌کنم که حتی برای لحظه‌ای از افکار ایسکان غافل نشوید."

***

برای انجام معامله زمین رامانا رتی، پرابهوپاد و آقای "س" در دادگاه بخش ماتهورا با یکدیگر ملاقات کردند. آنها در حضور وکلا به انجام تشریفات اداری پرداختند. پرابهوپاد تهیه چنین زمین خوبی در ورینداوان را لطف کریشنا می‌دید و به منشی‌های جی. بی. سی. در آمریکا نامه نوشت و از آنها درخواست نمود تا برای اجرای این برنامه جدید تا حد امکان نیروی کمکی اعزام نمایند. او اهداف خود را به این ترتیب شرح داد: "برپا کردن مرکزی بسیار عالی برای احیای زندگی روحانی ورینداوان به نمایندگی ازطرف روپا گوسوامی و جیوا گوسوامی."

پرابهوپاد به یکی از مریدان هندی خود به نام کشیرو داکشای گفت: "می‌خواهم برای این مناسبت پراسادام بسیار زیادی تهیه شود و باید تمام مردم ورینداوان برای صرف پراسادام دعوت شوند." دو روز بعد

پرابهوپاد مراسم بنای اولین سنگ را با شرکت صد نفر در رامانا رتی برگزار کرد. دوباره او به درون گودال مخصوص مراسم رفت و دیپتی آنانتا را که معبد بر سر او تکیه می‌کرد، در جای خود قرار داد.

اما در دیرهنگام همان شب به زمین حمله شد. یک بیوه سالخورده هندی که او را به عنوان یک سادهوی محلی می‌شناختند، از این که به رغم درخواست‌های مکرر وی آقای "س" زمین را به او نداده بود، بسیار عصبانی شده و گوندهایی (مزدورانی) را فرستاده بود تا شالوده آجری سنگ بنای نصب شده را خراب کنند و به گودال که همان روز با گل و سایر اشیای مذهبی پر شده بود بی‌حرمتی کنند. گوندها گودال را باز کرده و به درون آن زباله ریختند و تابلویی را که معرف مالکیت جدید زمین بود، به سرقت بردند.

پرابهوپاد در اتاق خویش در معبد رادها دامودارا از این اتفاق مطلع گشت. او عصبانی شد و به مریدان خود گفت، سند زمین را به پلیس نشان دهند. آن شب چند پلیس از زمین محافظت کردند و وقتی که دوباره گوندهای اجیر شده آمدند، پلیس به آنها اخطار داد که در صورت ایجاد مزاحمت بیشتر توقیف خواهند شد. به این ترتیب، مسئله خاتمه یافت.

پرابهوپاد بارها گفته بود که انسان با قبول عبودیت، دشمنان زیادی پیدا می‌کند. این واقعه اعتقاد پرابهوپاد مبنی بر این که باید پس از تملک زمین توسط ایسکان، هرچه زودتر معبدی بنا شود را مورد تأکید قرار می‌داد. آنها باید حداقل به دور زمین حصار سیمی می‌کشیدند، کلبه‌های کوچکی می‌ساختند و در حالی که برای ساخت معبد آماده می‌شدند، همان‌جا اقامت می‌کردند.

تجاس: "پرابهوپاد گفت که این معبد کریشنا بالاراما خواهد بود. ما در واقع نمی‌دانستیم چه خبر است. همه فکر می‌کردیم خیلی دور است. رامانا رتی به راستی بیابان بود. هیچ کس در آنجا نبود. جای بسیار پرتی بود و ولگردان بسیاری در آنجا زندگی می‌کردند. ما فکر می‌کردیم که اگر در اینجا معبدی داشته باشیم هیچ کس نخواهد آمد. اما پرابهوپاد می‌گفت که هر جا کریشنا باشد همه می‌آیند."

شیاماسوندارا، منشی پرابهوپاد درباره ملک جدید در ورینداوان به یکی ازبرادران روحانی خود چنین نوشت:

> "امروز صبح زود قبل از صبحانه پرابهوپاد کار قطعه زمین اهدایی رامانا رتی به وسعت حدود چهار هزار متر مربع را به پایان رساند. آنجا محل بازی کریشنا با دوستانش در جنگل است و به فاصله حدود ده دقیقه پیاده‌روی از رادها دامودارا واقع است. پرابهوپاد زمین را بررسی کرد (با طناب پشه‌بند)، مذاکره کرد، نقشه‌های آن را طرح کرد، قرارداد را نوشت، به دادگاه بخش ماتهورا رفت، امضا و مهر کرد و در عرض یک ثانیه آن را تحویل داد. پرابهوپاد از من خواسته

است تا از شما تقاضا کنم که باید حداقل پنجاه مرد در اسرع وقت از آمریکا بیایند!!! سرانجام ما دارای برنامه استواری در هند هستیم: پروژه‌هایی عظیم در مایاپور، ورینداوان و بمبئی. تمامی زمین‌ها تملک و برنامه‌ها چیده شده، و همه اینها توسط پرابهوپاد انجام گرفته است. با این وجود، تنها عده معدودی از ما مردان برای مواجهه با چنین کاری عظیم، یعنی عمران و آبادانی این سه محل در اینجا حضور داریم. این کار بسیار بزرگ‌تر از تمامی کارهایی است که در انجمن صورت گرفته و باور کنید این سه پروژه برای پرابهوپاد بسیار عزیزتر از تمامی مواردی است که تا به حال در نظر داشته است."

***

در ماهی که پرابهوپاد از بمبئی دور بود (او روز دهم فوریه بمبئی را ترک گفته بود) قسط پنجاه هزار روپیه سر موعد پرداخت شد. در آغاز چند عابد به کندی به زمین جوهو نقل مکان کردند و در چادری اقامت گزیدند. شب هنگام موش‌ها و پشه‌ها باعث آشفته شدن خواب عابدان می‌شدند. آنها در حین تلاش برای پاک کردن زمین از انبوه علف‌های هرز، با بطری‌های خالی مشروب و فاضلاب مواجه شدند. بدون پرابهوپاد ثبات قدمشان تحلیل می‌رفت.

در همان هنگام برهماناندا سوامی که از طرف پرابهوپاد مسئول پروژه بمبئی شده بود، از نزد پرابهوپاد در کلکته بازگشت. برهماناندا سوامی پرروحیه بود و به حرکت عابدان بمبئی جان تازه‌ای بخشید. آنها باید زمین را تمیز کرده و بی‌درنگ یک پاندال برپا کنند. برهماناندا هرگز برنامه پاندال برپا نکرده بود، اما یک پیمانکار را استخدام کرد تا چند خانه از چهاتای (پوسته نخل) برای عابدان و یک چادر برای جشن بسازد. با این وجود، حتی قبل از ایجاد امکان برای شروع ساختمان، عابدان باید زمین را کاملاً پاک می‌کردند.

آقای ستهی همسایه زمین و عضو دائمی ایسکان، گروهی کارگر را برای بریدن علف‌ها و گیاهان استخدام کرد و چند تن از دوستانی که از اعضای دائمی بمبئی بودند نیز به کمک شتافتند. آقای "ن" یکی از دستیارانش به نام آقای ماتار را فرستاد تا سرپرستی کارگرها را برای پاک کردن زمین بر عهده گیرد. علاوه بر آن عابدان هم با انجام کارهای مربوط، خود را برای بازگشت پرابهوپاد آماده می‌کردند.

شری شری رادها راساویهاری، دییتی‌های رادها کریشنا، که پرابهوپاد در سال ۱۹۷۱ در بمبئی نصب کرده بود، برروی دامان چند عابد با تاکسی به زمین هاره کریشنای ایسکان رسیدند. آنها قبل از آن نیز نقل مکان کرده بودند و این بار اقامتگاه آنها یک چادر بود. هنگامی که پرابهوپاد دستور داده بود که به محض پرداخت قسط باید رادها راساویهاری به جوهو منتقل شوند، بعضی از عابدان پرسیده بودند که چرا

باید قبل از تأمین امکانات، دییتی‌ها را نقل مکان دهند؟ آیا نباید صبر کنند تا معبد ساخته شود؟ پرابهوپاد جواب داده بود: "وقتی دییتی‌ها بر ملکی جای گیرند، هیچ کس آنها را تکان نخواهد داد."

پرابهوپاد بیش از هر کس متوجه نحوه صحیح پرستش رادها راساویهاری بود، اما اکنون او بر حفظ ملک تأکید می‌ورزید. او دلیل می‌آورد که از چه راه دیگری می‌تواند سرانجام به رادها راساویهاری یک معبد و تخت پادشاهی تقدیم نماید، مگر آن که آنها خود با اقامت در سرزمین هاره کریشنا حق مالکیت‌شان را تثبیت می‌کردند؟ ورود رادها راساویهاری به جوهو برای عابدان به منزله افزایش مشکلات نیز بود، زیرا اکنون آنها باید تلاش کنند تا پوجای صبحگاهی را به جا آورند و در آشپزخانه فاقد امکانات، روزانه شش وعده غذا برای تقدیم بپزند. حتی چادر رادها راساویهاری نیز سست بود و با باد به حرکت در می‌آمد.

با این وجود، شریلا پرابهوپاد نقل مکان را به منزله یک تاکتیک متعال، ضروری می‌دید. او از خداوند کریشنا تقاضا می‌کرد که این ناراحتی‌ها را تحمل کند و به دییتی‌ها چنین دعا نمود: "آقای عزیزم، خواهش می‌کنم اینجا باقی بمان، برایت معبد زیبایی خواهم ساخت."

تا زمان مراجعت پرابهوپاد به بمبئی رادها راساویهاری بر صحنه پاندال مستقر شده بودند. تعداد شرکت‌کنندگان در جشن به آن اندازه‌ای نبود که در مرکز بمبئی می‌توانست باشد – حداکثر شبی پانصد نفر می‌آمدند – اما شریلا پرابهوپاد راضی بود. این جشن در ملک خودشان صورت می‌گرفت و این تازه آغاز کار بود.

چند روز پس از ورود به جوهو، پرابهوپاد آماده بود تا مراسم نصب اولین سنگ را به انجام رساند: تاکتیک دیگری برای ایمن کردن مالکیت زمین. بدین ترتیب، این بیش از یک تاکتیک بود، زیرا او می‌خواست ساختمان معبد هرچه زودتر شروع شود. رادها راساویهاری نباید ایستاده در یک چادر باقی بمانند، بلکه باید با یک سیمهاسانای ساخته شده از نقره و چوب ساج بر یک محراب مرمرین حفاظت شوند. دییتی‌های دو گوپی، لالیتا و ویشاکها باید در دو طرف آنها قرار گیرند و معبد آنها باید دارای گنبدهایی از مرمر به ارتفاع بیش از سی متر باشد. باید روزانه هزاران نفر برای دارشان(کسب رحمت) و پراسادام بیایند.

یک روز صبح در میان فعالیت‌های جشن، عابدان زمین هاره کریشنا برای مراسم ساده اولین سنگ بنا به پرابهوپاد ملحق شدند. آنها برای انجام مراسم، گودالی عمیق حفر کردند و اطراف آن را آجر چیدند. پرابهوپاد پایین رفت و دییتی آنانتا شیشا را جای داد. سپس بر روی سکوی ساده‌ای نشست و با نواختن

یک زنگ برنجی با کیرتان همراهی کرد. از آتش قربانی دود بلند می‌شد و یک یک عابدان به جلوی او آمدند و در گودال خاک ریختند تا پُر شود.

پرابهوپاد برای یک مسافرت گسترده جهانی برنامه‌ریزی می‌کرد. او قصد داشت از شرق به استرالیا، ژاپن، هاوایی، آمریکا و شاید مکزیک و اروپا برود. ممکن بود تا بازگشت او به هند، شش ماه طول بکشد و می‌خواست در غیاب وی کارها در بمبئی به آرامی به پیش رود. اما چند روز قبل از عزیمت، او از برهمانانداِ سوامی شنید که در خلال غیبت برهمانانداِ، تبلیغ در نایروبی کیفیت خود را از دست داده است. پرابهوپاد موافقت کرد که برهمانانداِ برای انجام وظایف خود به آنجا باز گردد.

دوباره پرابهوپاد مجبور بود یک مدیر جدید برای بمبئی انتخاب کند و این بار گیری‌راجا را که یک برهماچاری جوان و مبلغ برجسته در جذب اعضای دائمی ایسکان بود، انتخاب کرد. پرابهوپاد دلیل آورد که چون اصل مدیریت جمع‌آوری اعانه و جذب اعضای دائمی است، و گیری‌راجا به رغم جوانی و بی‌تجربگی در سایر امور، در این کار تخصص دارد، مهم‌ترین شرایط لازم را داراست. پرابهوپاد گیری‌راجا را ساده و کاملاً وقف کمک به او برای عمران زمین هاره کریشنا می‌دید.

در طول اقامت پرابهوپاد در بمبئی، هانس کیل‌مان یک آرشیتکت جوان هلندی که برای شنیدن سخنرانی‌ها آمده بود، به کریشناآگاهی علاقمند شد. پرابهوپاد هانس را متقاعد کرد تا عابد شود و به ساختن شهر هاره کریشنا در بمبئی یاری رساند. هانس بی‌درنگ زیر نظر پرابهوپاد شروع به تهیه نقشه‌های معماری برای ساختمان‌ها کرد.

پرابهوپاد گفت، گیری‌راجا و سایرین باید شصت و چهار لک روپیه برای ساختمان جمع‌آوری کنند. عابدان هیچ نمی‌دانستند چگونه حتی یک صدم آن مبلغ را جمع کنند، اما پرابهوپاد به آنها چند پیشنهاد داد. او با آنها در مورد دریافت کمک از افراد بانفوذ از طریق سیستم بهنت‌ناما صحبت کرد. به این ترتیب که یک نفر حق استفاده از یک اتاق را برای تمام عمر خریداری کند، و راه‌های دیگری نیز وجود داشت.

با این وجود، اولین گام تصاحب زمین بود. آنها زمین را در تصرف داشتند، ولی باید قبل از ساخت، سند زمین را در اختیار داشته باشند. از آنجا که آقای "ن" در تحویل سند تأخیر کرده بود، پرابهوپاد به گیری‌راجا گفت که به او فشار بیاورد تا مطابق با توافق‌نامه‌اش عمل کند و سند را در اسرع وقت تحویل دهد.

***

پرابهوپاد این توانایی خارق‌العاده را داشت که یک درک روحانی را به واقعیت عینی تبدیل کند؛ یعنی بخشی از دنیای مادی را چنان به انرژی روحانی تبدیل نماید که حتی یک شخص عادی نیز بتواند حقیقت

روحانی را درک کند. این تلاش دائمی پرابهوپاد بود. اغلب یک شخص روحانی در برخورد با دنیای مادی درنگ می‌کند، چه این ترس وجود دارد که روحانیت وی ضعیف شود. بنابراین، احکام ودایی، روحانیون را از سروکار داشتن با اشخاص مادی و پول برحذر می‌دارد. اما پرابهوپاد با پیروی از اصولی که شریلا روپا گوسوامی آموزش داده بود، می‌دید که هر چیز مادی این قابلیت را دارد که در خدمت کریشنا مورد استفاده قرار گیرد و به این ترتیب طبیعت روحانی خود را باز یابد. با پیروی از این اصل، یک عابد ماهر اگرچه ظاهراً در حیطه مادی عمل می‌کند، اما می‌تواند همواره در تماس با انرژی روحانی باشد. برای چنین عابدی هیچ چیزی مادی نیست.

در متون مقدس ودایی عابد بزرگ نارادامونی، چینتامانی، یعنی سنگ کیمیا نامیده شده است، زیرا او این توان را داشت که افراد مادی‌گرا را به عابد تبدیل کند. می‌گویند که چینتامانی آهن را به طلا تبدیل می‌کند، و نارادا هم توانست یک شکارچی دیوصفت را به یک وایشناوای پاک مبدل سازد. همان طور که در وداها از نارادا به دلیل دستیابی به چنین کار عظیمی در دوران‌های پیشین تجلیل شده است، شریلا پرابهوپاد هم به این ترتیب یک سنگ کیمیای توانا در عصر حاضر است. او با کاربرد ساده و روشن کریشناآگاهی بارها نشان داد که می‌تواند یک مادی‌گرا را به یک عابد فعال و کاملاً وارسته پروردگار تبدیل کند، و اکنون پس از گرفتن تعدادی عابد از اردوگاه مایا، خواهان آن بود تا با تبدیل هرچه بیشتر دنیای مادی به روح زنده آنها را مشغول سازد. او با کلام متعال و پر الهام خود تلاش می‌کرد تا انرژی انسانی و سنگ را به معابد روحانی پر شکوه تبدیل کند.

اگرچه در بعضی از مواقع مادی‌گرایان جاه‌طلب انتقاد می‌کنند که روحانیون، پرکار و سازنده نیستند، ولی نه تنها چنین اتهامی به پرابهوپادِ همواره فعال وارد نبود، بلکه مردم انتقاد می‌کردند که او سرمایه‌داری است در لباس یک سانیاسی. با این وجود، چنین اعتراضاتی هرگز مانع پرابهوپاد نشد. او خواسته‌های آچاریاهای پیشین را به مرحله ظهور می‌رساند. او حتی قبل از آمدن به آمریکا در سال ۱۹۶۵ چنین نتیجه‌گیری را در کتاب شریماد بهاگاواتام خویش نوشته بود:

"بنابراین تمام حکیمان و عابدان خداوند توصیه کرده‌اند که موضوعات هنر، دانش، فلسفه، فیزیک، شیمی، روان‌شناسی و سایر رشته‌های علمی باید به طور کامل و اخص در خدمت خداوند به کار گرفته شود."

پرابهوپاد می‌خواست بخش‌های قابل ملاحظه‌ای از دنیای مادی را به دنیای روحانی مبدل سازد. او به هنگام تلاش برای ساختن یک شهر روحانی در جوهو، متوجه شد به حمله بزرگی علیه مایا دست زده

است. در طی چند ماه، مشکلات و دردسرهای متعددی برنامه‌های او را بر هم زده و گرفتاری‌های بیشتری نیز در راه بود؛ نبرد تازه آغاز شده بود.

***

پرابهوپاد بمبئی را ترک و با گروه کوچکی از مریدان، تور جهانی موعظه را آغاز نمود. او از سنگاپور، سیدنی، ملبورن، اُکلند، توکیو و هونولولو دیدن کرد. در مرکز پورتلند واقع در ارگون به مدت کوتاهی توقف نمود و سپس به پاریس و گلاسکو پرواز کرد. پس از آن به آمریکا بازگشت و در آنجا از مجتمع زراعی نیووریندا‌واون، در وست‌ویرجینیا دیدن کرد و پس از بیش از پنج ماه جهانگردی پرتلاش، به ستاد مرکزی غربی جهان در لس‌آنجلس رفت.

از لس‌آنجلس به عابدان بمبئی نامه نوشت و به آنها اطمینان داد که زمین جوهو تنها یک محل پر دردسر نبوده، بلکه محل خاصی است برای اجرای نقشه عظیمی که ارزش جنگیدن را داراست.

> " ... . حال مشتاقم بشنوم که سند انتقال زمین امضا شده یا خیر و موارد آن چیست؟ خواهش می‌کنم یک نسخه امضا شده از آن را هرچه زودتر برایم بفرستید. این باعث آسایش بسیار من می‌شود. به محض امضای سند می‌توانید عملیات ساختمانی را شروع کنید. به زودی به هند خواهم آمد، حداکثر تا اکتبر و می‌خواهم ببینم که پروژه‌های ساختمانی بمبئی، مایاپور و وریندا‌واون به خوبی در حال اجرا هستند. پروژه بمبئی یکی از مهم‌ترین پروژه‌های ما در سراسر دنیاست و انتظار دارم که شما و سایر افراد بمبئی کار را به نحو احسن انجام دهید."

پرابهوپاد بارها به مسئولان بمبئی دستور داد که از موضوعات توافق‌نامه خرید منحرف نشوند. عابدان باید به آقای "ن" فشار آورند تا مطابق قرارداد اصلی عمل کند.

پرابهوپاد از این که از وکیلش آقای "د" خبری نرسیده بود، نگران بود. دو هفته قبل به آقای "ن" و هم چنین آقای "د" تلگراف زده و گزارش تأخیر را خواسته بود، با این وجود، از هیچ یک جوابی دریافت نکرده بود. پس از آن به وکیل دیگری، یک دوست در بمبئی، نامه نوشته و از او در مورد تأخیر سؤال نموده و در لس‌آنجلس پاسخ را دریافت کرده بود: آقای "د" دیگر وکیل او نبود. دو روز پس از دریافت این خبر حیرت‌آور، نامه‌ای رسمی به همان مضمون از دفتر آقای "د" دریافت کرد.

از کل اخبار اخیر بمبئی، این یکی آزاردهنده‌ترین آنها بود. پرابهوپاد متوجه شدکه چگونه از ابتدا آقای "ن" نقشه‌ای غیراخلاقی و فریب‌کارانه را طراحی کرده بود. این فقط مسئله تأخیر یا کندی تشریفات

اداری نبود. آقای "د" با آقای "ن" همدست بود. آنها متقلب بودند. بنابراین، اکنون یک دعوای واقعی شروع می‌شد. ایسکان باید به دادگاه برود و بر علیه آقای "ن" شکایت کیفری تنظیم کند. راهی برای اجتناب از دعوا وجود نداشت، اما پرابهوپاد هنوز موقعیت قانونی خود را بسیار مستحکم می‌دید.

پرابهوپاد قبل از ترک لس‌آنجلس به فکر نقشه دیگری افتاد. او به گیری‌راجا نوشت که باید در روزنامه اعلانی چاپ کند و به اطلاع عموم برساند که ایسکان برای خرید زمین آقای "ن" در جوهو قراردادی امضا کرده است.

اگرچه پرابهوپاد برای نظارت بر امور کریشناآگاهی در مناطق مختلف دنیا منشی‌های جی. بی. سی. را معین کرده بود، ولی او خود منشی واقعی جی. بی. سی. در هند محسوب می‌شد. بنابراین، او به هر کجا که سفر می‌کرد، نسبت به آن پروژه‌ها علاقه‌مند بود. او نمونه کامل یک منشی جی. بی. سی. را ارائه می‌داد. در حالی که با دقت زیاد به کارهای عملی می‌پرداخت، پیوسته متعال باقی می‌ماند: کاملاً متکی به کریشنا و همواره در حال وعظ.

***

٦ اکتبر

در طول دیداری کوتاه از برکلی، پرابهوپاد با گروهی از استادان دانشگاه کالیفرنیا ملاقات کرد و همچنین دییتی‌های رادها کریشنا را در معبد برکلی مستقر کرد. با این وجود، او هنوز بر بمبئی متمرکز بود. او به تامالاکریشنا گوسوامی چنین نوشت:

> "قرارداد بمبئی در اثر نقشه‌های آقای "ن" و آقای "د" دچار مشکل شده است. گیری‌راجا به دردسر افتاده است. او در این معاملات دنیوی به مثابه کودکی است. فوراً به کمک او برو ... اما باید هشیار باشی که پول را در دادگاه (دفتر ثبت) پرداخت کنی و نه به آقای "ن" یا مشاور حقوقی او ... . کارها را به روشی شایسته حل و فصل کن. در غیر این صورت، به دادگاه می‌رویم و علیه کارهای آقای "ن" پرونده‌ای مدنی یا کیفری را به جریان می‌اندازیم."

پرابهوپاد تصمیم گرفت کاراندهارا را که به نظرش متخصص می‌آمد برای کمک به بمبئی بفرستد. او می‌خواست شیاماسوندارا را هم بفرستد، اما شیاماسوندارا در رابطه با ملک بزرگ اهدایی جورج هاریسون به لندن رفته بود. با این وجود، پرابهوپاد به شیاماسوندارا اطلاع داد که به محض خاتمه مراحل نقل و انتقال ملک در لندن، باید به بمبئی برود. پرابهوپاد آماده جنگ بود. او فریب نمی‌خورد.

در راه بازگشت به هند، پرابهوپاد دوباره از مرکز خود در هونولولو دیدار کرد. سپس در ۱۱ اکتبر برای اولین بار به مانیل رفت. در آنجا تعداد اندکی از مریدان، برنامه‌های موعظه در معبد و هتل اینترکنتینانتال را ترتیب داده بودند.

در مانیل، پرابهوپاد به دقت موقعیت خود را در رابطه با ملک جوهو مورد مطالعه قرار داد و نتیجه گرفت که پیروز خواهد شد. او طی نامه‌ای به گیری‌راجا موارد مستدل خود را به این ترتیب نوشت:

"۱- به عنوان خریدار، تمامی شرایط را رعایت کرده‌ایم.

۲- آقای "ن" عمدی و به منظور فریب ما در این کار تعلل ورزیده است؛ همچنان که در این رابطه با سایرین نیز رفتاری مشابه داشته است.

۳- با این وجود، این بار او نمی‌تواند سر ما کلاه بگذارد، زیرا ملک در تملک ماست و دیتی رادها کریشنا در آنجا مستقر شده است.

۴- بنابراین، باید بلافاصله به دادگاه برویم و فوراً او را مجبور به انتقال سند کنیم.

۵- حتی اگر مورد دادگاه مدت زیادی طول بکشد، کار ما در آنجا نمی‌تواند متوقف شود.

۶- بدون رفتن به دادگاه ما نمی‌توانیم با او به توافق برسیم.

۷- با این وجود، تصور می‌کنم می‌توانیم تمامی مبلغ ۱۴ لک را تهیه و این متقلب را از صحنه خارج کنیم.

۸- البته ما نمی‌توانیم بدون رفتن به دادگاه این کار را انجام دهیم. در غیر این صورت ما هم در نقض قرارداد خرید شریک خواهیم بود. بنابراین، قبل از هر توافقی باید به دادگاه برویم."

***

ورینداوان

۱۷ اکتبر ۱۹۷۲

پرابهوپاد به ورینداوان آمده بود تا در مراسم ماه کارتیک (از ۱۶ اکتبر تا ۱۴ نوامبر) شرکت داشته باشد. او قصد داشت هر روز در سامادهی روپا گوسوامی در حیاط معبد رادها دامودارا سخنرانی کند. او از متن کتاب شهد عشق که از کتاب روپا گوسوامی به نام بهاکتی راسامریتا سیندهو ترجمه کرده بود، سخن می‌گفت. او طی سفرهای خود در غرب از عابدان خواسته بود تا برای کارتیک در ورینداوان به او محلق شوند و اکنون چندین عابد از آمریکا، اروپا، هند و سایر نقاط دنیا جمع شده بودند، تا با او باشند.

او در مورد گسترش پروژه ورینداوان نگران بود. بنابراین، به جای آن که فوراً و باعجله به بمبئی برود، در ابتدا به اینجا آمده بود و تعدادی از مریدان برگزیده خود را برای برخورد با مسائل بمبئی به آنجا فرستاده بود. اکنون او همانند یک فرمانده که در جبهه‌ای دیگر مشغول است، منتظر خبر از افسران خود در بمبئی بود. او به دو اتاق کوچک خود در معبد رادها دامودارا نقل مکان کرد و مریدان وی به ساختمانی قدیمی که در سابق قصر ماهاراج بهارات‌پور بود و در همان نزدیکی و در حوالی یامونا قرارداشت، رفتند.

تامالاکریشنا گوسوامی، شیاماسوندارا و کاراندهارا به بمبئی رسیدند. گیری‌راجا به آنها اطلاع داد که اوضاع بدتر شده است. آقای "ن" از مشاهده اعلان روزنامه که به اطلاع همگان رسانده بود، ایسکان برای ملک جوهو به توافقی نایل شده، بسیار عصبانی بود. گیری‌راجا دست به سینه به نزد او رفته و در برابر وی سجده کرده بود، ولی آقای "ن" آرام نشده بود. او زیر تمامی قول‌هایش زده و با این ادعا که عابدان در مدت شش ماه سند را کسب نکرده بودند، قرارداد فروش را باطل کرده بود. او ادعا کرده بود که مبلغ دو لک پیش پرداخت متعلق به اوست و عابدان باید بی‌درنگ زمین را تخلیه کنند.

آقای "ن" آب زمین هاره کریشنا را قطع کرد و چند روز پس از این واقعه، ولگردی در کنار ورودی ملک حضور یافته و به هنگام عبور عابدان اسلحه‌اش را در دست می‌چرخاند. یکی از دوستان آقای "ن" اعلامیه‌هایی چاپ کرد و در آن رفتار شرم‌آوری را به عابدان آمریکایی هاره کریشنا نسبت داد و اوراق را در ایستگاه ترن وایل‌پارل که در همان نزدیکی بود، پخش کرد. اگرچه بعضی از مریدان از آنجا رفته بودند و سایرین هم قصد این کار را داشتند، اما هنوز حدود سی عابد در بمبئی باقی بودند.

کاراندهارا گفت اولین قدم این است که یک وکیل جدید پیدا کنیم. او به نزد برجسته‌ترین مشاوران حقوقی بمبئی رفت و با یک متخصص در امور معامله زمین قراردادی را منعقد نمود. سپس عابدان برجسته و مشاور حقوقی آنها به دیدار آقای "ن" در دفتر وی رفتند. آقای "ن" سرسخت بود و برخوردی خصمانه داشت و رفتار وکیل ایسکان تهدیدآمیز بود. نزاع دادگاهی اجتناب‌ناپذیر به نظر می‌آمد.

تامالاکریشنا گوسوامی، کاراندهارا، بهاواناندا و شیاماسوندارا با یکدیگر صحبت کردند و هرچه بیشتر صحبت می‌کردند، تمامی برنامه جوهو غیرممکن‌تر به نظر می‌رسید. حتی بدون ریاکاری آقای "ن" زندگی در زمین جوهو بسیار مشکل بود. امکانات زندگی عابدان و دییتی‌ها بسیار محدود بود؛ سقف چکه می‌کرد و زمین سیمانی در حال از هم پاشیدن بود. موش‌ها، مگس‌ها، سگ‌های ولگرد، سوسک‌ها و پشه‌ها محل را در اختیار خود گرفته بودند، و حتی گاهی اوقات مارهای سمی نیز پدیدار می‌شدند. عابدان دائم به بیماری‌های گرمسیری به خصوص مالاریا و یرقان مبتلا می‌شدند.

بنابراین، اگرچه وکیل جدید ایسکان آماده بود تا مورد را به دادگاه ببرد، ولی عابدان مردد بودند. آقای "ن" گفته بود چون آنها از مسئول سازمان خیریه اجازه نگرفته و به طور غیرقانونی زمین را تصرف کرده بودند، متخلف محسوب می‌شوند و او مرتکب خلافی نشده است. او گفت اعلام خسارت خواهد کرد. حتی چنین به نظر می‌آمد که او در آستانه انجام کارهای خشنی است. رهبرانی که پرابهوپاد حل مسئله جوهو را به دستشان سپرده بود، با در نظر گرفتن تمامی موارد تصمیم گرفتند که ایسکان باید زمین جوهو را رها کند. آنها دسته‌جمعی برای پرابهوپاد نامه‌ای نوشتند و شیاماسوندارا را اعزام نمودند تا خود نامه را به وی تحویل دهد.

شریلا پرابهوپاد در اتاق خود در معبد رادها دامودارا، نامه رسیده از بمبئی را خواند. اگرچه او صدها مایل از آنجا دور بود، ولی آن اتفاقات در ورینداوان بر قلبش سنگینی می‌نمود. او نسخه قرارداد را که به امضای آقای "ن" رسیده بود، در آورد، سپس منشی خود را صدا کرد و به دیکته کردن نامه‌ای برای افراد برگزیده خود در بمبئی پرداخت.

او نامه را همانند یک وکیل آغاز نمود و با منطق به نکته، نکته موارد پاسخ گفت. یکی از دلایلی که مریدان وی برای رها کردن زمین ارائه داده بودند، این بود که مسئول سازمان خیریه از دادن اجازه به آنها امتناع کرده بود. پرابهوپاد جواب داد که در این صورت آنها باید سعی کنند پول را پس بگیرند و زمین را پس بدهند. با این وجود، به نظر می‌آمد که مجوز مسئول سازمان خیریه به تعویق افتاده، و رد نشده بود و این مسئله کوچکی محسوب می‌شد. اگرچه آقای "ن" به فرصت شش ماهه برای گرفتن تأییدیه مسئول سازمان خیریه اشاره کرده بود، ولی پرابهوپاد خاطرنشان کرد که چنین محدودیت زمانی در قرارداد اصلی ذکر نشده است.

دلیل دیگری که مردان پرابهوپاد برای دست کشیدن از زمین ارائه داده بودند، این بود که بنا به گفته آقای "ن" آنها نتوانسته بودند مطابق با قرار داد اولیه فروش، در عرض شش ماه سند را کسب کنند. پرابهوپاد جواب داد، مطابق با عبارت مورد بحث در قرارداد، "این ما هستیم که اختیار داریم در عرض شش ماه قرارداد را فسخ کنیم و نه فروشنده." اما نکته اصلی این که آقای "ن" چک‌هایی به ارزش یک لک روپیه را به عنوان پیش‌قسط درمدت شش ماه تحویل گرفته و بنابراین، قرارداد فروش کامل بود.

> " ... از نظر ما او واگذاری را کامل کرده است و ما مایل نیستیم آن را فسخ نماییم، بلکه معامله را بی‌درنگ به اتمام می‌رسانیم؛ فقط همین. او می‌خواهد با نیرنگ از این مسئله اجتناب کند و شما را تحت نفوذ خود درآورده است. شما کمی از او ترسیده‌اید. او شما را فریب داده

است که تصور کنید موقعیت او از نظر قانونی برتر است، و در نتیجه شما به او پولی را بپردازید، در صورتی که این تقلب است. ما به او دیگر هیچ پولی نمی‌پردازیم. به او دیگر هیچ پولی نپردازید. ابتدا در مورد وی یک شکایت کیفری را اقامه نمایید .... چرا باید ناامید شده و از او بترسید؟موقعیت ما خیلی خیلی محکم است."

حتی تهدید به خشونت آقای "ن" نیز، دلیلی برای ترک زمین نبود. عابدان به طور قانونی بر روی زمین مستقر بودند و باید از پلیس کمک می‌خواستند.

"بنابراین، من می‌گویم شما پسران نمی‌توانید به خوبی با این مسائل روبرو شوید، زیرا زیادی محجوبید. حال هر کاری را می‌خواهید انجام دهید. باید فوراً اعلام جرم انجام پذیرد و شما به دلیل حرف‌های توخالی او این کار را نمی‌کنید. او حرف‌های بزرگ می‌زند و تهدید می‌کند و شما از روی نادانی باور می‌کنید و آنچه را که او می‌گوید، انجام می‌دهید. من این کار را نمی‌کنم."

توصیه قاطعانه پرابهوپاد این بود که عابدان باید به دادگاه بروند و به قاضی بگویند: "ما به آقای "ن" پول پرداخته‌ایم و حال او می‌خواهد با تهدید به خشونت، ما را بیرون کند." آنها نباید بهراسند.

***

پرابهوپاد برای شروع ساختمان بر روی ملک رامانا رتی مشتاق بود و اخبار بمبئی او را از هدفش دور نکرد. او هر روز از عابدان خود می‌خواست تا کاروان سان کیرتان را از معبد رادها دامودارا تا ملک رامانا رتی به راه اندازند. بعضی از اوقات، او نیز از محل که هنوز چیزی بیش از کلبه‌های کاهی، حصار سیمی، و توده کوچکی ازمصالح ساختمانی نبود، دیدن می‌کرد. سوبالا، به عنوان مرید و مسئول ساختمان، کند و نامصمم بود و پرابهوپاد به دنبال تامالاکریشنا گوسوامی فرستاد تا از بمبئی بیاید ومسئولیت کارها را به عهده بگیرد. یک روز صبح زود سوبالا محل اقامت خود را در زمین رامانا رتی ترک کرد و به پشت بام معبد رادها دامودارا به نزد پرابهوپاد آمد. او گفت: "پرابهوپاد دچار مشکلات فراوانی شده‌ام. فرصت کافی برای مطالعه ندارم. ذکرهایم را به طرز صحیح انجام نمی‌دهم. نمی‌توانم درباره کریشنا فکر کنم. همواره در فکرم که چگونه پیمانکارها سر ما کلاه می‌گذارند و یا به فکر امضای چک برای کارگر و مصالح هستم. و این بیش از توانم است. تمامی این افکار که در مغزم سنگینی می‌کند، مانع تفکرم درباره کریشنا می‌شود."

پرابهوپاد جواب داد: "تصور می‌کنی در میدان جنگ کوروکشترا آرجونا فقط در حال تمرکز بر کریشنا بود؟ تصور می‌کنی آرجونا چهار زانو نشسته و به خلسه یوگایی فرو رفته بود و کریشنا بود که در میدان جنگ عمل می‌کرد؟ خیر، او مشغول جنگ بود. او مشغول کشتار برای کریشنا بود. او در فکر تمام سربازهایی بود که باید برای کریشنا بکشد. فکر درباره دسته چک، فکر درباره مردان، فکر درباره مقاطعه‌کاران – اینها مانند فکرهای آرجونا است – این خدمت به کریشناست. نباید نگران آن باشی که مستقیماً به کریشنا فکر کنی. آرجونا در حالت خلسه و در حال تمرکز بر فرم کریشنا در حضور او ننشسته بود. او به خدمت کریشنا مشغول بود. به همین ترتیب این هم خدمت به کریشناست و تو باید مشغول شوی. تمام زندگیت سرشار از خدمت به کریشناست. و این بسیار خوب است."

تا آنجا که ممکن بود پرابهوپاد بنا بر طبیعت جسمانی و روانی هر فرد او را به خدمت معینی مشغول می‌داشت. همه باید برای کریشنا کاری را متقبل می‌شدند. چون پرابهوپاد می‌خواست معبدی در ورینداوان بسازد، هرکه به او کمک می‌کرد، هرکه به او پیشنهاد کمک می‌کرد – به رغم مهارت و یا گرایش – نزد پرابهوپاد و خداوند کریشنا بسیار عزیز می‌شد.

در سراسر دنیا عابدان سخت کار می‌کردند تا پروژه‌های ایسکان را به پیش ببرند. منبع درآمد آنها از پخش روزافزون کتاب‌های پرابهوپاد و تا حدی از معاملات عود "آسمان روحانی" تأمین می‌شد. پرابهوپاد هنوز فاقد هرگونه طرحی برای پروژه ورینداوان بود. با این وجود، او مصمم بود که از طریق درآمد حاصله از انتشارات و عابدان، پول کافی برای مصالح و کارگر جمع‌آوری کند. او یک روز به محل ساختمان رفت و از عابدی خواست تا کمی سیمان درست کند و با دستان خویش اولین پی ساختمان را بنا نهاد.

***

حیدرآباد

۱۱ نوامبر ۱۹۷۲

پرابهوپاد برای یک برنامه پاندال به حیدرآباد آمده بود. جمعیت زیادی در سخنرانی‌های وی شرکت می‌کردند و به هر کجا که می‌رفت، حتی در هنگام سوار و پیاده شدن از اتومبیل، مردم به دور او حلقه می‌زدند تا قدوم نیلوفرینش را لمس کنند. اگرچه حیدرآباد گرفتار خشکسالی بود، چند روز پس از ورود پرابهوپاد باران بارید. یک روزنامه نوشت که باید برنامه هاری‌ناما کیرتان که شریلا پرابهوپاد و عابدان چنین مشتاقانه برپا داشته‌اند به خشکسالی پایان داده باشد؛ پرابهوپاد این امر را تصدیق کرد.

وی با آقای "ن" که او نیز از بمبئی به حیدرآباد آمده بود، ملاقات کرد. شیاماسوندارا با آقای "ن" رابطه صمیمانه‌ای داشت، زیرا آقای "ن" از ساراسواتی، دختر سه ساله شیاماسوندارا خوشش می‌آمد. بنابراین، او به نزد آقای "ن" رفت و او را به صحبت با پرابهوپاد راضی کرد. آقای "ن" قبول کرد، اما چون مشکوک بود که پرابهوپاد برای متقاعد کردن وی از قدرت‌های ماورا استفاده کند لذا به منظور خنثی کردن قدرت روحانی پرابهوپاد، گورویی را به همراه خود آورد.

آقای "ن"، گوروی وی و شیاماسوندارا همگی به منزل پانی لعل پریتهی، محل اقامت پرابهوپاد آمدند. پرابهوپاد با مهمانان خود ملاقاتی غیررسمی داشت و در حین صرف پراسادام با آنها صحبت می‌کرد. او خمیازه‌ای کشید و گوروی آقای "ن" گفت: "سوامی باید خیلی خسته باشید، دیگر نباید مزاحم شما شویم. شما باید استراحت کنید، می‌توانیم بعد صحبت کنیم."

پرابهوپاد گفت: "بله بسیار خسته‌ام."

سپس آقای "ن" و گوروی وی عذر خواستند و برای استراحت به اتاق مجاور رفتند.

پس از چند دقیقه پرابهوپاد تامالاکریشنا گوسوامی را به اتاق خود خواند و گفت: "وقتی کسی به شما می‌گوید اگر خسته هستید، منظور او این است که خود خسته است. اگر به آن اتاق بروی، می‌بینی که آنها خواب هستند." او به تامالاکریشنا دستور داد که با دقت و بدون مزاحمت برای گورو، آقای "ن" را بیدار کرده و بیاورد.

تامالاکریشنا با نوک پنجه به اتاق رفت و دید آقای "ن" و گوروی وی هر دو بر تخت و در خواب هستند. او به نزد آقای "ن" رفت و به بازوی او دست زد و به آرامی گفت: "آقای "ن"، آقای "ن" بیدار شوید. پرابهوپاد می‌خواهد با شما صحبت کند. فوراً بیایید. " آقای "ن" که از خواب پریده بود، ضمن فرمان‌برداری به اتاق پرابهوپاد رفت ودوست گوروی خود را فراموش کرد.

پرابهوپاد به مدت دو ساعت با آقای "ن" صحبت کرد. آنها در پایان مذاکره قرارداد جدیدی برای فروش تهیه کردند. تامالاکریشنا و شیاماسوندارا که در اتاق جداگانه‌ای کار می‌کردند، مدارک را نوشتند و تایپ کردند و پرابهوپاد و آقای "ن" برای رسیدن به توافق بر سر نکات ظریف قانونی مشغول شدند. آن‌گاه در حالی که دوست گوروی آقای "ن" همچنان در خواب عمیقی بود، آقای "ن" قرارداد را امضا کرد.

کمی بعد در همان روز تامالاکریشنا برای شریلا پرابهوپاد اعتراف کرد که: "از این معاملات آن چنان آشفته هستم که نمی‌توانم ذکرهایم را به طرز صحیح ادا کنم."

پرابهوپاد در جواب گفت: "این طبیعی است. بعضی از اوقات، هنگامی که آشفته‌ام من هم همین طور می‌باشم."

تامالاکریشنا اعتراف کرد: "با این وجود، من می‌توانم ببینم که در حال پیشرفت روحانی هستم."

پرابهوپاد سرش را به علامت تصدیق تکان داد.

تامالاکریشنا گفت: "قبلاً در این فکر بودم که چگونه از شرایط دشوار اجتناب کنم. اما حالا فکر می‌کنم، نباید از آنها فرار کنم."

پرابهوپاد گفت: "بله، ما باید اینها را با روی باز بپذیریم. به ما فرصتی برای پیشرفت بیشتر می‌دهد."

همان روز بعداز ظهر شیاماسوندارا به همراهی تامالاکریشنا گوسوامی و آقای "ن" به بمبئی پرواز کردند. بنابر شرایط جدید، ایسکان به آقای "ن" پنج لک روپیه برای مالیات دولتی می‌پرداخت و در عوض آقای "ن" مطابق با قرارداد عمل می‌کرد. با این وجود، محدودیت زمانی جدیدی هم وجود داشت؛ سه هفته. عابدان باید به سرعت عمل می‌کردند. پرابهوپاد خود به بمبئی می‌آمد، تا کار را یکسره کند.

***

بمبئی

۲۵ نوامبر ۱۹۷۲

اگرچه پرابهوپاد با امید به انجام رساندن معامله زمین به بمبئی آمده بود، اما آقای "ن" به رغم قرارداد جدید همچنان کارها را به تعویق می‌انداخت. روشن بود که تعلل او قسمتی از نقشه وی برای کلاهبرداری از ایسکان است. شریلا پرابهوپاد روزهای بسیاری را در بمبئی منتظر ماند و بالاخره، برای یک برنامه پاندال در احمدآباد به آنجا رفت. او به مریدان خود راهنمایی کرد که بر طبق شرایط جدید سند را اخذ کنند و یا دولک روپیه پیش قسط را باز پس گیرند.

اما در هنگام غیبت پرابهوپاد، شیاماسوندارا، تامالاکریشنا گوسوامی و سایرین این بحث را پیش کشیدند که حتی اگر روزی بتوانند سند مالکیت جوهو را اخذ نمایند، توسعه سرزمین هاره کریشنا مطابق آنچه که پرابهوپاد تصویر کرده بود، در عمل غیرممکن بود. شیاماسوندارا استدلال می‌کرد که حتی اگر زمین را مالک شوند، چگونه می‌توانند واقعاً انتظار داشته باشند که در این بیشه‌زار هتل و معبد بزرگی را بسازند؟ این امکان نداشت. در این حین پرابهوپاد از احمدآباد همچنان به مبارزه‌ای که از بمبئی شروع شده بود، ادامه می‌داد و از آقای "ن" و آقای "د" تقاضا کرد که به احمدآباد بیایند و تلاش کنند تا به توافقی نایل آیند، ولی آنها سر باز زدند.

در بمبئی عابدان دریافتند که اگر بخواهند پیش‌قسط خود، به علاوه آن چه را که در رابطه با پنج لک مالیات پرداخته بودند، باز پس بگیرند، باید قرارداد جدید را لغوکنند. آنها گیج شده بودند و فرصت کوتاه بود.

یک روز صبح یکی از مریدان پرابهوپاد، ویشاکها دِوی داسی از بمبئی به احمدآباد آمد. پرابهوپاد او را نزد خویش خواند و از او خواست که بی‌درنگ پیغامی را به بمبئی ببرد. او نگران بود که مردان برجسته‌اش در بمبئی تصمیم غلطی را اتخاذ کنند و بخواهند زمین را واگذار نمایند. پرابهوپاد به او گفت، به آنها پیام دهد که تحت هیچ شرایطی نباید قرارداد بسته شده با آقای "ن" را لغو کنند. او گفت: "در واقع این کار یک زن نیست. اما دیگران در اینجا یا گرفتار پاندال هستند و یا برای مدت کافی با ما نبوده‌اند تا بتوانند از عهده انجام این کار برآیند."

ویشاکها دِوی داسی اولین قطاری را که از احمدآباد می‌رفت سوار شد و صبح روز بعد به بمبئی رسید. اما پیش‌بینی پرابهوپاد به وقوع پیوسته بود: عابدان قرارداد فروش را لغو کرده بودند. آنها معتقد بودند که گرفتن زمین اشتباه است و وکلای آنها نظر ایشان را تأیید و خاطر نشان کرده بودند که اگر خواهان بازپس‌گیری پول خود هستند، باید قرارداد را فوراً لغو کنند. وقتی عابدان پیام پرابهوپاد از احمدآباد را شنیدند، دچار سردرگمی شدند. آنها دیگر هیچ ادعا و موضع قانونی نسبت به زمین نداشتند. آنها موفق به اجرای خواسته پرابهوپاد نشده بودند. گیری‌راجا به پرابهوپاد تلفن زد تا او را از واقعه باخبر کند.

وقتی پرابهوپاد گوشی را برداشت و گفت: "بهاکتی‌ودانتا سوامی هستم"، گیری‌راجا اظهار داشت که عابدی حامل پیامی از احمدآباد آمده است. پرابهوپاد گفت: "بله، بله، خوب اصل مطلب چیست؟" سرانجام، گیری‌راجا بی مقدمه گفت که قرارداد فروش را لغو کرده‌اند. پرابهوپاد ساکت بود. سپس با لحنی حاکی از خشم و تسلیم گفت: "پس همه چیز تمام شد."

فصل ششم

برپا داریم معبدی

بخش دوم

پرابهوپاد قبل از عزیمت به بمبئی، از احمدآباد به یکی از اعضای دائمی چنین نوشت: "من آخرین نفری خواهم بود که زمین هاره کریشنا را به آقای "ن" حقه‌باز پس می‌دهم." اکنون بلافاصله پرابهوپاد در اندیشه طرحی برای جبران اشتباه مریدان خود بود. هنوز پولی رد و بدل نشده و شاید هنوز خیلی دیر نشده بود.

آقای "ن" اصلاً نمی‌توانست بفهمد چرا پرابهوپاد در مبارزه خود برای نگاهداری زمین جوهو چنین مصمم است. این نه به دلیل آن بود که پرابهوپاد انگیزه‌های خویش را پنهان کرده بود، بلکه تنها یک عابد قادر است تا اندیشه یا اعمال عابد دیگری را درک کند. آقای "ن" با پرابهوپاد رفتاری مشابه شرکت "سی" داشت. او سر آنها کلاه گذاشته بود و اکنون ایسکان را فریب می‌داد. او تنها می‌توانست تصور کند که انگیزه‌های پرابهوپاد و شاگردان وی همان انگیزه‌هایی است که متعلق به وی است. تنها محرکی که او می‌شناخت، مالکیت مادی بود.

درواقع حتی مریدان پرابهوپاد هم در درک اراده راسخ پرابهوپاد مشکل داشتند. انگیزه اصلی پرابهوپاد تبلیغ کریشناآگاهی در بمبئی بود. شریلا پرابهوپاد گفت: "گوروماهاراجم به من دستور داد که کریشناآگاهی را در غرب تبلیغ کنم و این کار را کردم. اکنون می‌خواهم در هند موعظه کنم." بمبئی مهم‌ترین شهر و دروازه هند محسوب می‌شد، و در بمبئی کریشنا به نحوی پرابهوپاد را به این زمین کشانده بود؛ جایی که او تبلیغ را شروع کرده و دییتی‌های رادها کریشنا را اسکان داده بود. به نظر پرابهوپاد، زمین برای هتل بین‌المللی و معبد زیبا و بزرگی که او در نظر داشت، مناسب بود.

بمبئی شهر مهمی بود و به پرستش شکوهمند در معبد، جشن‌های بزرگ همراه با پخش پراسادام فراوان و برنامه‌های متنوع فرهنگ ودایی نیاز داشت. زمین جوهو برای مدرسه، تئاتر، کتابخانه، مجتمع

مسکونی – یک شهر هاره کریشنا – مناسب به نظر می‌آمد. پس چگونه ممکن بود پرابهوپاد در برابر این حقه‌باز که می‌خواست او را فریب دهد، عقب‌نشینی کند؟ پرابهوپاد می‌گفت، همواره افرادی که با کریشناآگاهی مخالف هستند وجود خواهند داشت، اما این به آن معنی نیست که عابدان باید تسلیم شوند. یک مبلّغ باید صبور باشد و در مواقعی که نفع کریشنا در میان است و راه‌های دیگر به نتیجه نمی‌رسد، او باید بجنگد.

دلیل دیگری که پرابهوپاد از تسلیم این قطعه زمین خاص امتناع می‌ورزید، قولی بود که به دیبیتی‌ها، رادها راساویهاری، داده بود. او کریشنا را به اینجا دعوت کرده بود و دعا کرده بود: "آقای عزیز تقاضا می‌کنم در این محل بمان تا برایت یک معبد زیبا بسازم".

پس اگر استفاده از زمین برای اهداف مربوط به موعظه، دلیل روشن و بیرونی عزم راسخ پرابهوپاد برای نگاهداری زمین هاره کریشنا بود، دلیل درونی او تعهد شخصی وی به خداوند شری شری رادها راساویهاری بود. روحیه مبارزه‌جویانه پرابهوپاد برای نگهداری زمین به قدری شدید بود که بعضی اوقات به نظر می‌رسید، پرابهوپاد صرفاً به خاطر مبارزه، مبارزه می‌کند. او حتی بعضی اوقات آقای "ن" را با کامسای دیو در شریماد بهاگاواتام، کسی که بارها قصد کشتن کریشنا را کرده بود، مقایسه می‌کرد.

همان گونه که کامسا در تلاش برای کشتن کریشنا، دیوهای کوچک زیادی را اجیر کرده بود، آقای "ن" هم عوامل دیوصفتی را به عنوان وکلا، دوستان و اوباش به خدمت گرفته بود. کشتن دیوانی مانند کامسا در زمره بازی‌ها یا لی‌لاهای کریشنا محسوب می‌شد، و او از آن لذت می‌برد؛ و پرابهوپاد به عنوان خادم کریشنا کاملاً مجذوب این نزاع شده بود. او گوش به زنگ و آماده رزم بود. وقتی آقای "ن" عابدان را ترساند یا با ادعای توخالی خود باعث شد که آنها عقب‌نشینی کنند، پرابهوپاد استوار ماند. او به طور طبیعی به این نزاع کشیده شده بود. کریشنا و مأموریت کریشنا مورد حمله قرار گرفته بود.

پرابهوپاد به عنوان حامی و والد دیبیتی‌ها و ایسکان بمبئی عمل می‌کرد. به همان گونه که او در شهد عشق شرح داده بود، بسیاری از عابدان بزرگ با کریشنا رابطه‌ای ابدی به صورت حامی او دارند. هنگامی که کریشنا به عنوان یک کودک با افعی کالیا جنگیده بود، پدر و مادر کریشنا به نگرانی متعال فرو رفته بودند. آنها کودک خود را اسیر در حلقه‌های افعی دیدند و نگران زندگی کریشنا و خواهان حمایت از او بودند. پدر و مادر ابدی کریشنا همواره نگران آن هستند که مبادا او مورد آزار واقع گردد و هنگامی که به نظر می‌رسد خطری پیش آمده است، نگرانی طبیعی آنها بارها افزایش می‌یابد. به این ترتیب، آنها شدیدترین عشق را برای کریشنا نشان می‌دهند. حال شریلا پرابهوپاد این بود که از رادها راساویهاری و همچنین جنبش کریشناآگاهی خود محافظت کند. هرچند او می‌دانست کریشنا حامی متعال است و

هیچ‌کس نمی‌تواند در مقابل اراده او بایستد، ولی به دلیل خواسته حمایت از پخش شکوه کریشنا، می‌ترسید که آقای "ن" دیوصفت به کریشنا آزاری برساند.

احساس نگرانی و حمایت پرابهوپاد مریدان وی را نیز در بر می‌گرفت. او آنها را به صورت فرزندانی با تجربه اندک دنیوی می‌دید. آنها نمی‌دانستند چگونه با حقه‌بازها معامله کنند و به آسانی فریب می‌خوردند. با این وجود، اگر فرزند ساده‌لوح بود، پدر باید برای حمایت از خانواده خود هشیار و قوی باشد. پرابهوپاد به عنوان حامی عابدان و مأموریت کریشنا، می‌خواست مسکن خوبی دایر کند تا مریدان وی بتوانند با راحتی و حتی برازندگی به کریشنا خدمت کنند. پیر روحانی پرابهوپاد، بهاکتی‌سیدهانتا ساراسواتی، با بیان این مطلب که مبلغان کریشناآگاهی باید بهترین هر چیز را داشته باشند، زیرا مهم‌ترین خدمت را به کریشنا ارائه می‌دهند، همین مطلب را تعلیم داده بود. بنابراین، پرابهوپاد مصمم بود شهر هاره کریشنای خویش را در بمبئی بسازد. او حالت یک گدای عریان را که نسبت به همه چیز این دنیای مادی بی‌تفاوت است به خود نمی‌گرفت. او خود را مسئول هزاران مرید خویش می‌دید و بنابراین، نگرانی‌های زیادی را به جان می‌خرید.

آقای "ن" نمی‌توانست انگیزه‌هایی را که شریلا پرابهوپاد را به این عمل وا می‌داشت، بداند و با وجودی که خطرات قرار گرفتن در موقعیت مخالف با کریشنا در مشهورترین آثار کلاسیک هند، یعنی بهاگاوادگیتا، شریماد بهاگاواتام و رامایانا توصیف شده است، ولی او نمی‌توانست عواقب چنین موقعیتی را درک کند. پرابهوپاد در طرف کریشنا می‌جنگید. بنابراین، آقای "ن" در حال مخالفت ورزیدن با شخصیت متعال خداوند بود.

***

با لغو قرارداد توسط مریدان پرابهوپاد، موقعیت قانونی ایسکان ضعیف شده بود، اما پرابهوپاد ایمان داشت که اگر عابدان فقط تملک زمین را حفظ کنند، موقعیت آنها مستحکم باقی خواهد ماند. او همزمان عابدان را تشویق کرد که بیشتر سخنرانی کنند. آنها نباید تصور کنند که بدون معبد قادر به وعظ نیستند. پس او پاندال بزرگ دیگری را در مرکز بمبئی ترتیب داد که بسیار موفقیت‌آمیز بود و همه شب بیست هزار نفر در آنجا حضور می‌یافتند.

مهمانان برجسته‌ای مانند آقای ر. ک. گاناترا، شهردار بمبئی سخنرانی‌های معارفه را ایراد کردند و عابدان از طریق سازماندهی، تبلیغات، آشپزی و پخش پراسادام، پخش کتاب‌های شریلا پرابهوپاد و

موعظه در یک غرفه پرسش و پاسخ، نقش فعالی را به عهده گرفته بودند. جشن پاندال باعث شد عابدان از رکود ناشی از دعوای قانونی طولانی و ریاضت‌های زندگی در جوهو بیرون بیایند.

در هفته پایانی ژانویه ۱۹۷۳ پرابهوپاد در منزل آقای ماهادِویا با آقای "ن" دیدار کرد. اگرچه وکلای پرابهوپاد بر علیه آقای "ن" پرونده‌ای را تشکیل داده بودند، ولی پرابهوپاد خواستار تلاش برای سازش در خارج از دادگاه بود. او همواره با اقای "ن" رفتاری بزرگوارانه و جذاب داشت و آقای "ن" نیز همیشه مؤدب و راغب به نظر می‌آمد. اما این بار وضع متفاوت بود. کلمات دوستانه و لبخندها از بین رفته بود. به سختی می‌توان گفت که آن دو نسبت به هم با نزاکت بودند. پس از چند دقیقه پرابهوپاد از مریدان خود خواست تا اتاق را ترک کنند.

آقای "ن" که به هندی صبحت می‌کرد، پرابهوپاد و عابدان وی را به ارتباط با سازمان سیا متهم کرد. آقای "ن" به اختصار گفت: "روز دوشنبه با چکی به مبلغ دو لک می‌آیم تا پیش‌قسط شما را بازگردانم."

پرابهوپاد گفت: "بسیار خوب اگر نمی‌خواهید از زمین‌تان دل بکنید، ما از آنجا خواهیم رفت، اما قبل از انجام این عمل فکر کنید."

آقای "ن" به اتهامات خود ادامه داد: "شماها خود را مالک زمین معرفی و برای تمام محله ایجاد مزاحمت می‌کنید. ساعت چهار صبح از خواب بر می‌خیزید و همه این ... ."

پرابهوپاد در جواب گفت: "ما ادعا نمی‌کنیم مالک هستیم. کریشنا مالک اصلی است. من مالک اصلی نیستم. کریشنا در آنجا بر روی زمین خود است. چرا آن قدر ما را اذیت می‌کنید؟ پول را بگیرید و زمین را به ما بدهید، یا اگر می‌خواهید آنجا را تخلیه کنیم، چک را آماده کنید." پرابهوپاد ضمن خویشتن‌داری به صحبت پرداخت. با این وجود، اکنون لحن وی عصبانی به نظر می‌رسید: "چک را برگردانید و ما فردا صبح آنجا را تخلیه می‌کنیم. نه امشب تخلیه می‌کنیم! پول ما را برگردانید. شما پول دارید؟"

آقای "ن" فریاد زد: "من خودم دیبتی‌ها را از آنجا بیرون می‌برم! معبد را خراب می‌کنم و دیبتی‌ها را خارج می‌کنم!" آن گاه آقای "ن" با خشم و تندی از اتاق بیرون رفت.

آن هفته آقای "ن" پس از یک حمله شدید قلبی در بیمارستان بستری شد و دو هفته بعد درگذشت.

خانم "ن" اگرچه فاقد زیرکی و سودجویی شوهر فقیدش در مسائل حقوقی بود، اما به دعوا ادامه داد و وکلای وی با اشتیاق گرفتن حق‌الزحمه‌های خود حتی شدیدتر از او برای بیرون راندن ایسکان دادخواهی را دنبال می‌کردند. در آوریل ۱۹۷۳ در پی تلاش‌های پیگیر ایسکان، دعوای ایسکان در دیوان عالی مطرح شد. با این وجود، تأخیرهای مصلحتی در جریان بود و ماه‌ها بدون هیچ نتیجه‌ای گذشت.

پرابهوپاد خود را درگیر احداث ساختمان بر روی زمین نکرد، زیرا سندی در دست نداشت و از تصاحب آن نیز مطمئن نبود. او در غرب به سفر پرداخت و به هند بازگشت، اما هنوز برای حل مشکل، امری صورت نگرفته بود. زندگی در ایسکان بمبئی آرام بود، ولی پیشرفت متوقف شده و نتیجه نامعلوم بود.

آن گاه، یک روز بدون اخطار قبلی، خانم "ن" دست به حمله وحشیانه‌ای زد. صبح روز اول ژوئن هنگامی که عابدان مشغول انجام خدمت‌های روزانه خود بودند، کامیونی به داخل ملک جوهو وارد شد. یک جوخه تخریب برای ویران کردن معبد به آنجا اعزام شده بود. خانم "ن" به نحوی رضایت مقامی را در شهرداری جلب کرده بود تا اجازه تخریب معبد را که ساختمانی معمولی و متشکل از آجر و بتون مسلح بود، بدهد. گیری‌راجا تلاش کرد تا نامه‌ای که حقوق ایسکان را تثبیت می‌کرد، نشان دهد، ولی مأمور مربوطه نامه را نادیده گرفت و برای شروع تخریب علامت داد. به زودی کامیون‌های دیگری نیز رسیدند و سرانجام حدود صد نفر مأمور تخریب با مشعل جوشکاری و پتک در ملک ازدحام کردند.

مأموران تخریب از نردبان بالا رفتند و با پتک شروع به تخریب بام تالار معبدکردند و دیگر افراد نیز با استفاده از مشعل، پایه‌های فلزی را می‌شکافتند. نقشه گروه تخریب این بود که پایه‌های فلزی تالار کیرتان را براندازند و با نظم به طرف خانه دیبتی‌هاکه رادها راساویهاری در آن استقرار داشتند، به پیش بروند. عابدان تلاش کردند جلوی تخریب را بگیرند، ولی به زودی افراد پلیس در صحنه ظاهر شدند و دو تا دو تا دست‌ها و پاهای مخالفان را گرفتند و به بیرون بردند. مأموران موهای زنها را گرفته و آنها را کشان کشان می‌بردند. در این حال، مستأجران ساکن زمین نظاره‌گر بودند. بعضی از آنها از دیدن تخریب خشنود بودند و اگرچه بقیه ابراز همدردی می‌کردند، اما از ترس پلیس هیچ کس برای کمک به عابدان قدمی برنداشت.

عابدی به نام ماناس‌وی به سوی تلفن دوید و به آقای ماهادِویا تلفن کرد. آقای ماهادِویا و دوست وی آقای وینودا گوپتا با عجله به زمین هاره کریشنا آمدند و دیدند که مأموران موی آخرین عابد معترض را می‌کشند و او را با خود می‌برند. او تلاش کرده بود تا برای حمایت از دیبتی‌ها درهای معبد را ببندد که سه مأمور سر رسیده و با اوگلاویز شده بودند. آقای ماهادِویا به خانه آقای آچاریا، یکی از مستأجران طرفدار ایسکان دوید و به برادر خود چهاندار ماهادویا که تاجری ثروتمند و دوست بال تهاکورا، رهبر یکی از بانفوذترین احزاب سیاسی بمبئی بود، تلفن کرد.

آقای چهاندرا ماهادِویا، بال تهاکورا را از وضعیت اضطراری باخبر نمود: "به تحریک یک هندو و با دستور یک مقام هندوی شهرداری، معبد هندوی خداوند ویشنو در حال انهدام است. آقای تهاکورا این خبر را به اطلاع مسئول عالی مقامی در شهرداری رساند. او از دستور تخریب معبد اظهار بی‌اطلاعی کرد و

خود به دفتر منطقه که جوخه تخریب را فرستاده بود تلفن زد. رئیس منطقه شخصی را برای توقف تخریب فرستاد. مأمور حدود دو بعدازظهر درست هنگامی که گروه تخریب آخرین پایه‌ها را بریده بودند و در حال اوراق کردن بام بالای سر دییتی‌ها بودند، به آنجا رسید. دستور توقف تخریب به مأمور مسئول منطقه داده شد، و او هم جوخه تخریب را به توقف دعوت کرد.

در هنگام حمله، پرابهوپاد در کلکته بود و هنگامی که عابدان با تلفن با او تماس گرفتند، به آنها گفت گروه طرفداران محلی ایسکان و اعضای دائمی را متشکل سازند و با تبلیغات وسیع عمومی به این حمله اعتراض کنند. به علاوه آنها باید اشخاص مسئول را معرفی کنند. این عمل در مقابله با خانم "ن" و همدستان او بسیار مؤثر خواهد بود.

پرابهوپاد چند تن از اعضا را که به نظر می‌رسید کمک کنند، نام برد. آقای سادا جیوات لعل، رئیس هندو ویسواپاریشاد در زمینه تبلیغات کمک خواهد کرد، زیرا سازمان او مدافع دارمای هند و به منظور رسیدگی به چنین مواردی ایجاد شده بود. آقای ستهی باید در جلوگیری از خشونت‌های بعدی مؤثر باشد. پرابهوپاد گفت، این واقعه بخشی از نقشه کریشنا بوده است و عابدان نباید هراسان بشوند.

صبح روز بعد، عکسی از معبد مخروب بر صفحه اول روزنامه فری‌پرس ژورنال با این عنوان چاپ شد: "معبد غیرقانونی توسط مقامات شهرداری منهدم شد."

عابدان به مقابله با هیاهو و تبلیغات منفی پرداختند. آقای سادا جیوات لعل دفتر خود در مرکز شهر را به دفتر ایسکان تبدیل کرد و او و عابدان در آنجا شروع به فعالیت نمودند. به رغم تبلیغات نامساعد، بسیاری از هندی‌ها از این خشونت متحیر شده بودند و اعضای انجمن شهر همگی، مقامات مسئول حمله به یک معبد هندو را محکوم کردند. عابدان که از شش صبح تا نُه شب در دفتر سادا جیوات لعل کار می‌کردند، به روزنامه‌ها تلفن می‌زدند، نامه و اطلاعیه می‌نوشتند و با حامیان احتمالی تماس می‌گرفتند.

آقای وینودا گوپتا عضو گروه سیاسی جین‌سنگ که موافق با حفظ فرهنگ هندو بود، به کارتیکِیا ماهادویا و سایرین ملحق شد تا یک کمیته "نجات معبد" تشکیل دهند. آقای گوپتا اعلامیه‌ای را چاپ کرد و در آن اعلام نمود که ایسکان یک سازمان معتبر هندو است. در پی ملاقات‌های گیری‌راجا با مقامات دولتی و فراخوانی آنها جهت پشتیبانی، بسیاری از شهروندان برجسته بمبئی که اصالت جنبش هاره کریشنا را درک کرده بودند، ابراز همدردی و کمک به عابدان را آغاز کردند.

بنابراین، نقشه خانم "ن" و وکلای او نتیجه عکس داشت. اگرچه آنها بر این تصور بودند که تنها با عده‌ای جوان خارجی سر و کار دارند، ولی به زودی خود را در مقابله با عده زیادی از پرنفوذترین اهالی بمبئی دیدند.

شریلا پرابهوپاد پیش‌بینی می‌کرد که نتایج مثبت خواهد بود. او چند روز پس از این واقعه چنین نوشت:

"انهدام معبد ما توسط شهرداری باعث تقویت موقعیت ما شده است. کمیسیون دائمی شهرداری عملکرد عجولانه شهرداری را محکوم و موافقت کرده است تا به خرج خود حفاظ موقت را بازسازی کند. علاوه برآن ساختمان موقت بر زمین باقی خواهد ماند تا آن که دادگاه تصمیم بگیرد چه کسی مالک زمین است. در این شرایط ما باید فوراً حفاظ دیپتی‌ها را بازسازی کنیم. باید بی‌درنگ سیم خاردار کشیده شود تا زمین بدون حفاظ را بپوشاند، و در صورت امکان باید درست در جلوی حفاظ دیپتی یک پاندال موقت با مصالح خودمان بسازیم. در صورت انجام این کارها من می‌توانم به بمبئی بیایم و بهاگاوات پارایانا را شروع کنم و تا تصمیم دادگاه ادامه دهم. این خواسته من است."

عابدان به تدریج می‌دیدند که تمامی این رویدادها لطف کریشنا بوده است، زیرا حالا بسیاری از اعضای دائمی به خدمات ارزنده‌ای برای پرابهوپاد و خداوند کریشنا مشغول بودند. در گذشته پرابهوپاد در منزل بسیاری از اعضای دائمی اقامت گزیده و برای آنها و خانواده‌هایشان موعظه کرده و در ضمن آنها را از صداقت و اهداف عالی جنبش مطمئن ساخته بود. این دوستان و اعضا مانند بهاگوبای پاتل، بهاری لعل کهاندل والا، بریج راتان موهاتا، دکتر سی بالی و سایرین، تنها از روی احساسات ناشی از هندو بودن دست به کاری نمی‌زدند، بلکه از روی احترام و علاقه عمیقی که برای پرابهوپاد قائل بودند، عمل می‌کردند.

گیری‌راجا با همکاری سادا جیوات لعل تلاش کرد که انجمن شهر را قانع کند تا اجازه بازسازی معبد را بدهند. در حین این کار، او متوجه شد که خانم "ن" درست همان روز (روز جمعه) از دادگاه تقاضای حکم منع بازسازی ایسکان را کرده است. قاضی ناین به گیری‌راجا گفت که او نمی‌خواهد به تقاضای خانم "ن" پاسخ مثبت دهد و ادعای عابدان را روز دوشنبه خواهد شنید. این بدان معنی بود که عابدان از شنبه تا دوشنبه صبح یعنی دو روز فرصت داشتند تا معبد را بازسازی کنند.

عابدان چنین استدلال کردند که اگرچه اجازه‌ای برای بازسازی معبد ندارند، ولی هنوز قانونی هم برای جلوگیری از کار آنها موجود نیست. در صورتی که، قاضی ناین بر خلاف خواسته آنها رأی صادر می‌کرد، بازسازی مشکل می‌شد. بنابراین، آنها تصمیم گرفتند که از فرصت تعطیلات پایان هفته برای بازسازی استفاده کنند. آقای لعل که قبلاً مقاطعه کار بود، در تأمین مصالح از قبیل آجر، ملاط و ورقه‌های پنبه

نسوز کمک کرد و آقای ستهی گروهی کارگر را گرد آورد. در ساعت هشت بعدازظهر جمعه، بناها کار خود را آغاز کردند و با وجود ریزش باران، در تمامی شب به کار ادامه دادند. دوشنبه صبح به هنگامی که قاضی مطالبی را در مورد معبد جدید شنید، اعلام کرد: "آن چه ساخته شده، ساخته شده است و کسی نمی‌تواند معبد را خراب کند."

وقتی پرابهوپاد این خبر را شنید آن را یک پیروزی کامل به حساب آورد. معبد بازسازی شده بود و افکار عمومی به شدت در جهت حمایت از ایسکان گرایش پیدا کرده بود.

***

مایاپور

۱ ژوئن ۱۹۷۳

اگرچه ساختمان مایاپور هنوز کامل نشده بود، ولی پرابهوپاد برای اقامت به آنجا آمد. او دو اتاق مجاور هم در طبقه دوم، یکی را برای کار و دیگری را برای خواب، انتخاب کرد. در این بین، کار ساختمانی دو اتاق معبد و سایر قسمت‌های ساختمان در جریان بود. روز اول اقامت هوا طوفانی شد و ابرهای متراکم سیاه و باد شدید پدیدار گشت، اما طوفان کوتاه و خسارت ناچیز بود.

"تازه به مایاپور آمده‌ام و بسیار امیدوارم به دلیل بودن در چنین محیط روحانی، قدرت و سلامت خود را بازیابم. هر لحظه ما در شادی عظیمی سپری می‌شود."

شب هنگام پوجاری معبد، جانانیواسا، با ظرفی سفالی حاوی ذغال‌های گداخته و کندر به اتاق پرابهوپاد می‌آمد و آن قدر کندر را باد می‌زد تا اتاق پر از دود می شد. این کار برای بیرون راندن حشرات بود، اما پرابهوپاد آن را پاک‌کننده نیز می‌دانست.

به غیر از چکش زدن کارگران که بعضی از اوقات باعث مزاحمت می‌شد، او محیط را آرام می‌یافت. فقط چند عابد در آنجا اقامت داشتند و پرابهوپاد توجه خود را بر ترجمه یا صحبت با مهمانان و عابدان مسئول گسترش مرکز مایاپور متمرکزکرده بود. او به خصوص خواسته‌های خود را با بهاوانانداماهاراج و جایاپاتاکا ماهاراج مطرح می‌کرد و از طریق آنها اراده‌اش را به انجام می‌رسانید.

عابدانی که با پرابهوپاد در آن ساختمان زندگی می‌کردند، خود را خادمان حقیری در منزل شخصی پرابهوپاد به شمار می‌آوردند. البته تمامی ساختمان‌های ایسکان به پرابهوپاد تعلق داشت، اما این احساس در مایاپور شدیدتر بود. معمولاً، عابدان هر مرکز خاص برای پشتیبانی از مرکز خود پول تهیه می‌کردند، اما پرابهوپاد خود مسئولیت تأمین بودجه مایاپور را به عهده گرفته بود. او بودجه امانی ورینداوان – مایاپور را با

اعانات عابدان و بهره حاصله از اوراق قرضه و سپرده‌های ثابت شروع کرده بود. اگر پولی بـه اشـتباه خـرج می‌شد، یا نیرویی به هدر می‌رفت و یا به ساختمان به هر نحوی خسارتی می‌رسید، پرابهوپاد بسـیار نگـران می‌شد. اکنون که او خود در صحنه بود، اغلب در اطراف قدم می‌زد و دستورات دقیقی می‌داد و می‌خواسـت مغایرت‌های موجود اصلاح شود. ساختمان قرمز و صورتی رنگ، ماننـد یـک کشـتی بـزرگ متعـال بـود و شریلا پرابهوپاد به عنوان ناخدا در طول ایوان‌های عریض آن قدم می‌زد و بـه همـه دسـتیاران، دسـتورات اکید می‌داد که همه چیز را در نظم کامل حفظ کنند.

پرابهوپاد نسبت به عابدانی که زندگی خود را وقف پروژه مایاپور کرده بودند، احساس محبت و قـدردانی عمیقی داشت. یک شب بهاواناندا را به اتاق خود خواست و پرسـش‌هـایی را دربـاره عابـدان مطـرح کـرد. ناگهان پرابهوپاد شروع به گریستن کرد و گفت: "می‌دانم برای همه شما دختـران و پسـران غربـی مشـکل است. شما بسیار متعهد هستید و در راه مأموریت من خدمت می‌کنید. می‌دانم حتی پراسادام ندارید. وقتـی به نظر می‌آورم که حتی نمی‌توانید شیر پیدا کنید و زندگی مرفه خود را برای آمدن به اینجا رها کرده‌ایـد و شکایت نمی‌کنید، خود را به همه شما مدیون می‌بینم."

بهاواناندا: "کارگران مرمرکار در خانه‌هایی از چهاتای نزدیک کارگاه ساختمانی زندگی می‌کردنـد. یـک تلمبه دستی درست در بیرون ساختمان قرار داشت و ما آنجا حمام می‌کردیم و کارگران نیز از همانجا برای تهیه سیمان آب بر می‌داشتند. در فاصله‌ای از ساختمان دو توالت قرار داشـت؛ یکـی بـرای مـردان و یکـی برای زنان. در واقع توالت‌ها فقط دوسوراخ در داخل زمین بودند؛ هر سوراخ با یک دیـوار چهاتـای محصـور شده بود. در میان باران و طوفان، ما مجبور بودیم برای رسـیدن بـه توالـت از مزرعـه و گـل و لای عبـور کنیم. در همه جا مار به چشم می‌خورد. آنجا سرزمینی وحشی و محل احداث ساختمان بود. هـیچ کـس در کارگاه ساختمانی اقامت نمی‌کند. با این وجود، ما در آنجا زندگی می‌کردیم و شریلا پرابهوپاد ما را بـه آنجـا منتقل کرده بود. برای ما مفید بود. نه دستشویی، نه چیزی، فقط زمین‌های بتونی."

عابدان مشقت‌های زندگی در محل ساختمان مرکز مایاپور را تحمل می‌کردنـد. بـا ایـن وجـود، بعضـی اوقات آنها احساس می‌کردند که دشواری بسیار است، اما شریلا پرابهوپاد هرگز آن زندگی را خیلـی سـخت ندید. او عابدان را تشویق می‌کرد که: "مایاپور خارق‌العاده است، می‌توان فقط با آب و هوا زندگی کرد."

زمین‌های اطراف را شالیزار تشکیل می‌داد و برای طی فاصله حدود دویسـت متـر بـین ورودی ملـک و ساختمان، عابدان مجبور بودند بر روی پشته‌های خاک که حد فاصل دو شالیزار بـود، راه برونـد. آشـپزخانه که از خیزران و برزنت درست شده بود، در نزدیکی ورودی ملک قرار داشت.

اغلب برق قطع می‌شد و عابدان مجبور بودند بدون برق امور خود را بگذرانند. آنها شب‌ها چراغ نفتی روشن می‌کردند و پرابهوپاد می‌گفت: "هر روز باید چراغ‌ها را باز، فتیله‌ها را کوتاه و شیشه‌ها را بشویید. در آینده باید گیاه کرچک بکارید و برای تهیه روغن جهت سوخت، دانه‌های کرچک را بکوبید."

پرابهوپاد به عابدان چگونگی ساخت اقامتگاه‌های ساده را آموزش داد. علاوه بر آن او می‌خواست در جلوی ملک، دیواری با در ورودی بسازند. آنها باید اتاق‌های کوچکی که او کلبه مان می‌نامید، در کنار دیوار بسازند. عابدان می‌توانستند در این کلبه‌های ساده اقامت کنند و باید درختان نارگیل و موز بکارند.

با این که ساختمان نیمه‌تمام بود، ولی مهمانان بسیاری به خصوص برای صحبت با پرابهوپاد که هر روز ساعت‌ها با صبر و حوصله با آنها در مورد کریشناآگاهی به گفتگو می‌نشست، به آنجا می‌آمدند. مهمانان می‌آمدند تا درباره جنبش وی تحقیق کنند و یا آن که فقط راجع به شخص و فلسفه خود صحبت کنند. او بعضی از اوقات اشاره می‌کرد که فلان شخص وقت وی را تلف کرده است، اما هرگز کسی را از دیدار خود محروم نکرد. هندویی ثروتمند به نام آقای بریج راتان موهاتا و همسر وی، دختر ر. د. بیرلای مولتی میلیونر، از کلکته به دیدار پرابهوپاد آمدند. شریلا پرابهوپاد مراقب بود تا پذیرایی شایسته‌ای از آنها به عمل آید و خود شخصاً لیست غذا را نگاه کرد و به مریدان طریقه پذیرایی از آقای موهاتا و همسرش را آموخت. پذیرایی با پراسادام بخش مهمی از آداب وایشناوا بود و شریلا پرابهوپاد همیشه تأکید می‌کرد که عابدان باید فوراً به مهمانان پراسادام تقدیم کنند.

پرابهوپاد گفت: "شما باید همیشه آماده تقدیم آب، پوری داغ و بهاجی بادمجان (بادمجان سرخ‌شده) و شیرینی باشید."

حتی وقتی مهمانان خجول به نظر می‌آمدند، پرابهوپاد اصرار می‌کرد که یک وعده کامل غذا میل کنند. با وجودی که خانم موهاتا جزو اعضای یکی از ثروتمندترین خانواده‌های هند محسوب می‌شد، از پذیرایی ساده شریلا پرابهوپاد و مریدان وی خشنود بود. اتاق محل اقامت او و همسرش ناتمام بود؛ زمین سنگی صیقل نخورده بود و در همه جا کارهای ساختمانی در جریان بود و عابدان تنها توانستند به آنها بالش و تشکی بر روی زمین بدهند. با این وجود آنها کاملاً راضی و سپاسگزار به نظر می‌آمدند.

بهاوانانداِ: "شریلا پرابهوپاد ما را با بسیاری از جزئیات فرهنگ هند در مایاپور آشنا کرد. سال ۱۹۷۰ در لس‌آنجلس او از من خواست تا ملافه‌هایی را به یکدیگر بدوزم و برای فرش اتاق وی روکش درست کنم. آن گاه خود در کنار من چهار دست و پا روی زمین نشست و با هم چروک‌های ملافه را صاف کردیم.

در مایاپور هم او همین را از ما خواست. در آنجا از یک سمت اتاق تا سمت دیگر تشک پهن کرده و متکاها را به دیوار تکیه داده بودیم. او گفت، حال روکش‌هایی از ملافه سفید دارید، هر روز رویه‌ها را

عوض کنید. هنگامی که آقایان بنگالی برای دیدار شریلا پرابهوپاد به اتاق او می‌آمدند، بر روی این تشک‌ها می‌نشستند و به متکاها تکیه می‌دادند.

این روش بسیار اشرافی بود. تمام فضا حاکی از آن بود که او ماهانت، ارباب خانه و آچاریا است. در عین حال آقایان اشرافی بنگالی می‌دیدند که او می‌خواهد سنن قدیم اشرافی مربوط به اوایل سال‌های ۱۹۰۰ یا ۱۹۲۰ را احیا کند؛ یادگاری از روزهای گذشته پرابهوپاد با خانواده ملک. این آداب به سرعت رو به زوال می‌رفت. در آن زمان در هیچ کجا جلوه‌ای از فرهنگ قدیم یافت نمی‌شد، زیرا تمامی آن خانواده‌ها نزول کرده بودند و ثروت آنها از بین رفته بود.

پرابهوپاد در طول اقامت در این تابستان، تجسم خود را در مورد گسترش مایاپور ایسکان بیشتر آشکار کرد. عابدان می‌دانستند که نقشه پرابهوپاد عظیم است و میلیون‌ها دلار خرج دربر خواهد داشت. آنها اکنون دارای یک ساختمان بودند. با این وجود، این تنها آغاز کار بود. در قیاس با نقشه کامل بنا، این ساختمان در واقع چیزی به حساب نمی‌آمد. پرابهوپاد راجع به معبدی غول‌آسا صحبت می‌کرد که گنبد عظیم آن بر فراز شهر متعال سر بر آورده باشد. معبد چاندرودویای مایاپور، منزلگاه بزرگ‌ترین افلاک‌نمای جهان می‌شد و کیهان را مطابق با توصیفات متون ودایی تصویر می‌کرد.

برای اجرای چنین پروژه‌ای، پرابهوپاد می‌خواست مریدان وی در هنرهای ودایی که اکنون در بنگال رو به زوال بود، آموزش ببینند. بهاکتی‌سیدهانتا ساراسواتی برای نشان دادن لی‌لای کریشنا و خداوند چیتانیا به استفاده از عکس‌های متحرک بسیار علاقمند بود و اکنون پرابهوپاد می‌خواست شاگردان وی تحت نظر هنرمندان محلی مایاپور این هنر را بیاموزند.

در ماه ژوئن، بارادراجا، آدی‌دوا، مورتی وایشانا برای آموختن هنر عروسک‌سازی به آنجا آمدند. علاوه بر آن، پرابهوپاد می‌خواست مریدی طرز ساخت مریدانگا را یاد بگیرد و یک سفالگر هر روز می‌آمد تا به ایشانا نحوه قالب‌گیری و در کوره گذاشتن بدنه‌های سفالی را بیاموزد. عابدان کلبه بنگالی اولیه پرابهوپاد را به کارگاه تبدیل کردند و پرابهوپاد به امر دعوت از سایر عابدان برای آمدن به مایاپور پرداخت.

> "مایاپور هم اکنون نیز خارق‌العاده است، زیرا محل تولد متعال خداوند کریشنا است. با استفاده از استعدادهای غربی برای ساخت و گسترش، این محل بدون تردید در دنیا منحصر به فرد خواهد شد."

پرابهوپاد می‌گفت، شهر مایاپور تبلور آمال آچاریاهای پیشین خواهد بود. شهر با جمعیتی معادل پنجاه هزار نفر، پایتخت روحانی جهان خواهد شد. با معبدی عظیم در مرکز شهر و بخش‌های جداگانه برای

براهمنان، کشاتریاها، وایشیاها و شودراها، مایاپور به صورت الگویی برای سایر شهرها خواهد بود. روزی فرا خواهد رسید که شهرهای جهان نابود می‌شوند و ابنای بشر در شهرهایی که به شکل مایاپور ساخته شده است، پناه خواهند گرفت. توسعه مایاپور نشانه آغاز یک جهان کریشناآگاه است. بنابراین، نفوذ شری چیتانیا ماهاپرابهو افزایش می‌یابد و پیش‌بینی او به منصه ظهور خواهد رسید که: "در هر شهر و دهکده نام من ذکر خواهد شد."

پرابهوپاد گفت: "سرانجام باید دسترسی به مایاپور سهل‌تر شود: از ناوادویپا از طریق پل، از کلکته از طریق موتور لنج بر روی گنگ و از سایر مناطق از طریق هوا. در بنگال میلیون‌ها نفر پیرو خداوند چیتانیا زاده شده‌اند و کریشناآگاهی را به عنوان وجه خالص فرهنگ خود می‌شناسند و از آن پیروی خواهند کرد. معروف است که می‌گویند آن چه بنگال انجام دهد، سایر قسمت‌های هند دنبال خواهد کرد. بنابراین، در صورتی که بنگال از طریق نمونه کریشناآگاهی وایشناواهای آمریکایی تغییر شکل دهد و پاک شود، آن گاه تمامی هند از بنگال پیروی خواهد کرد، و وقتی تمامی هند کریشناآگاه شود، تمامی دنیا از آن پیروی خواهد کرد." پرابهوپاد به مریدان مایاپور گفت: "به شما قلمرو پادشاهی خدا را داده‌ام. اکنون پذیرای آن باشید، آن را گسترش دهید و از آن لذت ببرید."

***

۲۷ ژوئن ۱۹۷۳

شریلا پرابهوپاد از مایاپور به کلکته رفت. او به تامالاکریشنا گوسوامی چنین نوشت:

> "شیاماسوندارا پیشنهاد کرده است که برای دیدار با افراد بسیار برجسته در منزل جدیدی که جورج به ما داده به لندن بروم ... . اما می‌خواهم قبل از مراجعت به اروپا یا آمریکا امور بمبئی را حل و فصل کنم. در صورتی که جای مناسبی برای اقامتم در بمبئی وجود داشته باشد، می‌توانم بلافاصله به آنجا بروم و پس از آن به لندن سفر کنم."

پرابهوپاد در حالی که برنامه سفر خود را مطالعه می‌کرد، چند روز را در معبد کلکته در جاده آلبرت سپری نمود. او بسیار آزادانه اجازه می‌داد که مردم به ملاقات وی بیایند و اتاق او اغلب پر از بنگالی‌های محلی و مریدانش بود که بر روی ملافه سفید و در حضور وی می‌نشستند. شب‌ها به خانه افراد مختلف می‌رفت تا ساعتی را در آنجا به تبلیغ کریشناآگاهی اختصاص دهد و حتی گاهی به اجبار، به طی مسافتی معادل کیلومترها در بخش‌های مختلف شهر می‌پرداخت.

خواهر شریلا پرابهوپاد، بهاواتارینی (مریدان پرابهوپاد او را با عنوان پی‌سی‌ما می‌شناختند) برای دیدار و همانند همیشه پختن غذا برای برادر محبوب خود، به معبد کلکته می‌آمد. اما یک روز چند ساعت پس از خوردن کاچوری‌های او، پرابهوپاد درد شدیدی را در شکم خود احساس کرد. او درهای اتاق خود را بست و به رختخواب رفت. مریدان وی بسیار نگران شدند و وقتی خادم او شروتاکیرتی به اتاق وارد شد، دید پرابهوپاد به خود می‌پیچد.

"شریلا پرابهوپاد چه شده؟"

پرابهوپاد جواب داد: "دلم؛ کاچوری نارگیل نپخته بود."

دل درد او در تمامی شب ادامه یافت و چند تن از عابدان به طور مداوم بدن پرابهوپاد و به خصوص شکم وی را ماساژ می‌دادند. با این وجود، او با هر نفسی ناله می‌کرد. پی‌سی‌ما در همان حوالی بود. مریدان از حضور او می‌ترسیدند، زیرا فکر می کردند ممکن است بخواهد به رغم بیماری پرابهوپاد چیز دیگری برای او بپزد.

پرابهوپاد خواست عکس خداوند نریشیمها را از محراب بردارند و در کنار تخت وی بگذارند. بعضی از عابدان نگران بودند که پرابهوپاد رحلت کند. صبح روز بعد با ادامه یافتن بیماری، عابدان فردی را به دنبال کاویراجای محلی (پزشک آیور ودایی) فرستادند.

کاویراجای پیر آمد و تشخیص داد بیماری پرابهوپاد اسهال خونی شدید است. او دارو تجویز کرد، اما بی‌نتیجه بود. سپس وقتی پرابهوپاد بهاواناندا را به اتاق خود صدا زد و پوری سرخ شده با کمی پاتالا (نوعی سبزی هندی شبیه به کدوی کوچک) و نمک درخواست کرد، بهاواناندا اعتراض کرد که چنین غذاهای سرخ‌شده بدترین چیز برای او محسوب می‌شود. پرابهوپاد گفت این علاج اسهال خونی است که مادرش در سنین خردسالی به او داده بود. سپس او به دنبال خواهرش فرستاد و به بنگالی به او گفت که برای وی پوری و پاتالا تهیه کند. چند ساعت پس از صرف غذا، پرابهوپاد دوباره بهاواناندا را صدا کرد. حال او بهتر بود و گفت: "حق با مادرم بود."

تلگرام طویلی از شیاماسوندارا رسید که در آن از امکانات موعظه‌ای که در لندن در انتظار پرابهوپاد بود، بسیار تعریف شده بود. پرابهوپاد را با هلی‌کوپتر از فرودگاه به محل اجرای اصلی، بزرگ‌ترین راتهایاترایی که تا آن زمان برپا شده بود، می‌بردند. کارناوال در مسیر خیابان پیکادلی حرکت می‌کرد و نقطه اوج آن جایگاه بزرگی واقع در میدان ترافالگار بود.

پرابهوپاد گفت: "به نظرم یک ضرب المثل انگلیسی می‌گوید تا آهن داغ است باید آن را بکوبیم. در این صورت می‌توان آهن را شکیل نمود. در غرب، مردم خسته و دلزده شده‌اند و ما می‌خواهیم به آنها روشنگری روحانی بدهیم."

پرابهوپاد با عبارات مستحکم خود فوراً مریدان خود را قانع کرد. او ادامه داد: "دو نظریه گمراه کننده در غرب وجود دارد، یکی این که حیات از ماده به وجود می‌آید و دیگری آن که پس از مرگ زندگی وجود ندارد و تنها می‌توان از این زندگی لذت برد. آنها می‌گویند همه چیز ماده است. بنابراین، با رشد کریشناآگاهی، کمونیست‌ها محدود خواهند شد. مردم می‌گویند که برای رسیدن به وحدت در تلاشند، اما آنها مغز ندارند که درک کنند چگونه به این وحدت نایل آیند. آنها جامعه ملل بزرگ و پیچیده و پس از آن سازمان ملل متحد را تشکیل داده‌اند، ولی همه آنها شکست می‌خورند. با این وجود، روش ساده راتهایاترا در سراسر دنیا در حال گسترش است. جاگاناتها، یعنی "خداوند کیهان "، و خداوند جاگاناتها از طریق ایسکان ما خدای بین‌المللی شده است. بنابراین، می خواهم به غرب بروم و این چیزها را به آنها ارائه کنم."

اگرچه در ظاهر حال جسمی پرابهوپاد برای پرواز فوری به لندن و برنامه وعظ پرجنب و جوشی که در انتظار او بود، مناسب به نظر نمی‌رسید، ولی مریدان این را هم به عنوان معجزه‌ای دیگر از کریشنا پذیرفتند و اطاعت کردند.

***

لندن

ژوییه ۱۹۷۳

پاراویدها: "روز راتهایاترا بود. من پرابهوپاد را در حال ورود به معبد دیدم. او خیلی قوی به نظر نمی‌آمد. واقعاً حیرت کردم، اما می‌توانستم بفهمم که قدرت او روحانی بود."

درووناتها: "در محل مراسم منتظر بودیم تا از شریلا پرابهوپاد در ماربل‌آرچ، نقطه شروع پیاده‌روی استقبال کنیم. ویاساسانا به زیبایی تزئین شده بود و همه انتظار داشتند مانند سایر راتهایاتراها او بر روی ویاساسانا، سوار بر ارابه بنشیند و در خیابان‌ها بگردد. بنابراین، وقتی پرابهوپاد آمد و از نشستن بر روی ویاساسانا امتناع کرد، بسیار متعجب و خوشحال شدیم. او اشاره کرد که می‌خواهد برقصد و مراسم را هدایت کند."

یوگشوارا: "آنها پله‌ها را بالا آوردند تا پرابهوپاد بتواند بر ارابه راتهایاترا سوارشود و بر ویاساسانا بنشیند. اما او آنها را عقب راند و به راه رفتن در کنار ارابه‌ها و هدایت رقص پرداخت."

دهیراشانتا: "مچ پایم پیچ خورده بود و نمی‌توانستم راه بروم و در نتیجه سوار ارابه بودم. بنابراین، به خوبی می‌توانستم پرابهوپاد را ببینم. رواتی‌ناندانا ماهاراج سوار بر ارابه پشت میکروفون ذکر می‌کرد. پس از گذشت پانزده دقیقه از شروع پیاده‌روی، پرابهوپاد به عابدان گفت به رواتی‌ناندانا ماهاراج و سایرین بگویند پایین بیایند و با او در خیابان کیرتان را هدایت کنند."

رواتی‌ناندانا: "وقتی پرابهوپاد ویاساسانا را بر ارابه دید، گفت نه، من تنها یک عابدم. در پیاده‌روی شرکت می‌کنم. کیرتان بزرگ و فوق‌العاده ای را داشتیم. هامسادوتا هدایت می‌کرد، من هدایت کردم، شیاماسوندارا هدایت کرد؛ عابدان مختلف جا عوض می‌کردند و این کیرتان فوق‌العاده را رهبری می‌کردند، و تمام مدت پرابهوپاد با کاراتال درست در وسط کیرتان بود. او به جلو و عقب می‌رفت و بالا و پایین می‌پرید و می‌رقصید."

روهینی ناندانا: "ارابه کاملاً به آرامی حرکت می‌کرد. پرابهوپاد حدود بیست الی سی متر جلوتر از ارابه بود و مراسم پیاده‌روی را رهبری می‌کرد. در این حین کیرتان از بلندگوهای ارابه راتها به گوش می‌رسید. پرابهوپاد همه آنها را به پایین فرا خواند و به دور خود جمع کرد و با هم به ذکر هاره کریشنا پرداختند. هر از گاهی او می‌چرخید، دستان خود را شکوهمندانه بالا می‌برد و می‌گفت، جایا جاگاناتها! بعضی اوقات ما کمی جلو می‌افتادیم، آن وقت او می‌چرخید و منتظر ارابه می‌ماند. بعضی اوقات می‌رقصید و گاهی می‌ایستاد و دستان را به طرف آسمان می‌گرفت."

شارادیبا داسی: "پرابهوپاد می‌رقصید و پس از طی یکی دو متر می‌چرخید و با دستان بالا گرفته به دیبتی‌ها نگاه می‌کرد. سپس با تمرکز بر دیبتی‌ها چند لحظه می‌رقصید و آن گاه می‌چرخید و به راه ادامه می‌داد. او تمامی مسیر را به همین ترتیب رقصید. عابدان دستان همدیگر را گرفته و به دور او حلقه‌ای تشکیل داده بودند تا وی را در برابر جمعیت حفظ کنند. واقعه‌ای خارق‌العاده و متعال بود. پرابهوپاد به بالا به دیبتی‌ها نگاه می‌کرد و تمامی عابدان در پشت او قرار داشتند."

سودورجایا: "پرابهوپاد ما را متحیر کرد. نمی‌دانستیم او مریض است یا نه، احساس ضعف و سرگیجه می‌کند یا خیر؟ گاه بسیار بیمار به نظر می‌آمد و گاه همانند یک پسر هیجده ساله بود. او ما را متعجب می‌کرد. او عصا به دست گرفته بود، اما هنگام رقص آن را بالا می‌برد. پس از مدتی شیاماسوندارا نزد من آمد و گفت، گوش کن او نمی تواند تا پایان مراسم دوام بیاورد. پرابهوپاد بسیار بیمار است. می‌خواهم در اتومبیلی پشت سر ما بیایی. به فاصله سی ثانیه از ما باش تا بتوانیم پرابهوپاد را فوری در اتومبیل بگذاریم.

پرابهوپاد در طول پارک لِین راه می‌رفت و گاه به گاه عابدان نمی‌توانستند ارابه را با سرعتی که همگام با او باشد، بکشند. او به عقب بر می‌گشت. دستان خود رابلند می‌کرد و می‌گفت "هاری بول!" چندین بار این کار را تکرار کرد. آن قدر تند می‌رفت که مجبور بود صبر کند. عابدان می‌رقصیدند، هوا عالی بود و مردم فوق‌العاده بودند."

دروواناتها: "رهگذاران میخکوب شده بودند و به پرابهوپاد نگاه می‌کردند. دیدن مردی با آن سن و سال که مانند پسر جوانی می‌رقصید و به بالا می‌پرید، عجیب‌ترین منظره بود! و تقریباً هر پنج دقیقه یک بار پرابهوپاد بر می‌گشت و به جاگاناتها نگاه می‌کرد. عابدان راه را باز می‌کردند تا هیچ کس مقابل دید او را نگیرد و منظر کاملی از جاگاناتها، بالاراما و سوبادرا در اختیار داشته باشد. با این وجود، پس از مدتی مأمور پلیس آمد و علامت داد که نباید به این شکل توقف داشته باشیم. باید همه چیز را در حرکت نگاه می‌داشتیم، زیرا راه‌بندان داشت بسیار سنگین می‌شد. عابدان فریاد می‌زدند، ذکر می‌کردند، می‌رقصیدند و هیاهوی زیادی برپا بود."

شروتاکیرتی: "هنگامی که پرابهوپاد مشغول رقص بود، افسران مدام پیش می‌آمدند. آنها به دنبال مقامی رسمی بودند. بالاخره به نزد من آمدند و گفتند: باید به رهبرتان بگویید که بنشیند، او دارد اغتشاش زیادی به پا می‌کند. ببینید همه دارند هیجان‌زده می‌شوند و ما نمی‌توانیم جمعیت را مهار کنیم. گفتم باشد. با این وجود، چیزی به پرابهوپاد نگفتم.

بنابراین، آنها دوباره آمدند و گفتند، باید به او بگویی بنشیند. گفتم باشد و ضربه آرامی به پشت پرابهوپاد زدم. او در تمامی مدت در شعف بود، در جلوی ارابه می‌رقصید و همه را به رقص تشویق می‌کرد. او با دستان علامت می‌داد و عابدان را تشویق می‌کرد که به رقص ادامه دهند. او حرکت و نشاط پیاده‌روی را زنده نگاه می‌داشت. گفتم: پرابهوپاد افسران پلیس می‌خواهند شما بنشینید؛ می‌گویند باعث بی‌نظمی در مراسم پیاده‌روی می‌شوید. پرابهوپاد به من نگاه کرد، چرخید و به کار خود ادامه داد. او به طور کامل این مسئله را نادیده گرفت و به رقصیدن ادامه داد. از آنها کاری ساخته نبود. پرابهوپاد متوقف نمی‌شد و پلیس‌ها هم به او چیزی نگفتند."

پاراویدها: "در تمامی مسیر پیاده‌روی مشغول پخش مجله‌های بازگشت به نزد خدا بودم. من از پا در آمده بودم و به سختی می‌توانستم همگام با دیگران در پیاده‌روی جلو بروم. اما پرابهوپاد در آن میان بود و مانند یک پسر جوان می‌رقصید. از انرژی روحانی او در حیرت بودم."

درووناتها: "وقتی به میدان پیکادلی رسیدیم، ناگهان پرابهوپاد تمامی مراسم را متوقف کرد. البته میدان پیکادلی مملو از جمعیت بود. برای حدود سه دقیقه پرابهوپاد پیاده‌روی را متوقف کرد و در حالی که عابدان دور او بودند، رقصید و رقصید."

روهینی ناندانا: "وقتی به میدان پیکادلی رسیدیم، پرابهوپاد واقعاً شروع به رقص کرد. او از زمین به هوا می‌پرید. ارابه متوقف شده بود. در واقع بسیار مشابه با توصیفی بود که در چیتانیا چاریتامریتا درباره چگونگی هدایت مراسم راتهایاترا توسط خداوند چیتانیا داده شده است. ارابه ایستاد و سپس پرابهوپاد صبر کرد تا ارابه برسد."

یوگشوارا: "بالاخره هنگامی که به میدان ترافالگار رسیدیم و پرابهوپاد چادر بزرگ و سایر تدارکاتی را که عابدان مهیا کرده بودند، مشاهده کرد، دوباره دستان خود را بلند کرد. او تمامی مسیر پیاده‌روی را راه رفته و رقصیده بود. حداقل یک ساعت راه رفته و رقصیده بود؛ تمامی مسیر از هایدپارک تا میدان ترافالگار را."

روهینی‌ناندانا: "هنگامی که پرابهوپاد به میدان ترافالگار رسید، بی‌درنگ در پای ستون نلسون بر روی ویاساسانای کوچکی نشست و در مورد نام مقدس کریشنا به سخنرانی پرداخت. این درست بعد از ذکر و رقص طولانی بود."

روزنامه‌های روز بعد گزارش‌های مساعدی در مورد جشنواره ارائه دادند و پرابهوپاد در این باره به مریدی در لس‌آنجلس چنین نوشت:

> "از شنیدن خبر موفقیت راتهایاترای لندن خوشحال خواهید شد. روزنامه دیلی گاردین بر صفحه اول تصویری از ارابه منعکس کرد و نوشت: "ما رقیب بنای تاریخی یادبود لرد نلسون در میدان ترافالگار بودیم." سلامتی برقرار است، پیاده‌روی‌های روزانه خود را انجام می‌دهم و صبح‌ها در کلاس صحبت می‌کنم."

در نامه دیگری پرابهوپاد نوشت:

> "از جشنواره ما بسیار خوب استقبال شد و آن قدر از همه چیز به شوق آمدم که توانستم تمامی مسیر بین هایدپارک و میدان ترافالگار را راه بروم و برقصم."

عابدان از بسیاری از انگلیسی‌های برجسته برای ملاقات با شریلا پرابهوپاد دعوت به عمل آورده بودند و پاسخ‌ها مساعد بود. اقتصاددان ارنست شوماخِر همچنین سِر آلفرد. ج. آیِر قول دادند که بیایند. وقتی

شیاماسوندارا به اطلاع پرابهوپاد رساند که آقای آیر فرد مشهوری است، پرابهوپاد در پاسخ پرسید، "فلسفه او چیست؟"

شیاماسوندارا پاسخ داد: "خوب، او به وجود خداوند اعتقاد ندارد."

پرابهوپاد جواب داد: "من به او مدرک ارائه خواهم داد. از او می‌پرسم منظور وی از وجود خدا چیست؟ از او می‌خواهم تا فهرستی از کاستی‌های وجود خداوند را تهیه کند." پرابهوپاد علاقمند بود با مردان فلسفی ملاقات کند و آنها را گیر بیاندازد و مغلوب کند.

آرنولد توینبی مورخ، پیر و علیل بود و بنابراین، پرابهوپاد قبول کرد در منزل او با وی دیدار کند. دکتر توینبی که علاقمند به بحث درباره حیات پس از مرگ بود از پرابهوپاد درباره کارما پرسش کرد. او گفت: "اکثر مردم از مرگ می‌ترسند." پرابهوپاد تأکید و اضافه نمود که: "بنا بر گفته یک ستاره‌شناس یکی از رهبران اخیر هند به صورت سگی زاده شده است. بنابراین مردم می‌ترسند که نزول کنند." هنگامی که توینبی پرسید آیا کارما قابل تغییر است، پرابهوپاد جواب داد: "بله، اما تنها توسط بهاکتی؛ عشق و عبودیت به خداوند."

جورج هاریسون همچون یک عابد فرمان‌بردار به حضور پرابهوپاد آمد. پرابهوپاد و جورج با هم به صرف پراسادام، ناهار مخصوصی شامل ساموسه، حلوا، سبزیجات، خامه و پوری پرداختند. در حین لذت بردن از پراسادام، پرابهوپاد اشاره کرد که بعضی از پانداهای ورینداوان (راهنماهای حرفه‌ای اماکن مقدس) زیاد می‌خورند. یکبار یکی از آنها آن قدر خورد که واقعاً در حال مرگ بود، اما به پسر خود دلگرمی می‌داد: "حداقل دارم از پرخوری می‌میرم و نه از گرسنگی. مرگ ناشی از گرسنگی، فاقد شکوه است." پرابهوپاد به هنگام گفتگو با جورج لبخند می‌زد و از اهدای ملک قدردانی می‌کرد. پرابهوپاد گفت: "آیا اتاق مرا دیده‌اید؟ درواقع خانه شماست، اما اتاق من است."

جورج که حالت یک مرید متواضع را ترجیح می‌داد، اعتراض کرد: "خیر، خانه کریشنا و اتاق شماست."

هنگامی که جورج به پرابهوپاد محرمانه اعتراف کرد که با انجام کریشناآگاهی درحال از دست دادن دوستانش است، پرابهوپاد گفت: "نگران نباشید." او برای جورج از گیتا خواند. در آنجا کریشنا شرح می‌دهد که او فقط از طریق خدمت عابدانه قابل شناسایی است.

جورج گفت: "در آینده ایسکان به قدری بزرگ می‌شود که نیاز به مدیریت اجرایی خواهد داشت."

پرابهوپاد: "دنیا را به دوازده منطقه با دوازده نماینده تقسیم کرده‌ام. تا زمانی که به اصول روحانی پایبند باشند، کریشنا به آنها کمک خواهد کرد."

قبل از ترک آنجا جورج به پرابهوپاد اطمینان داد که در جهت افزایش معابد، او را یاری خواهد کرد. بعداً پرابهوپاد گفت: "جورج از کریشنا امیدی درونی می‌ستاند."

از طریق جورج هاریسون، یکی دیگر از آهنگسازان و خوانندگان سرشناس موسیقی پاپ به نام داناوان به دیدار رهبر مشهور جنبش هاره کریشنا کشیده شد. داناوان و دوست آهنگسازی که همراه او آمده بود و دو دوست دختر آنها با مینی ژوپ در سکوت دل‌آزاری در حضور پرابهوپاد نشسته بودند. پرابهوپاد گفت آیه‌ای در وداها هست که می‌گوید موسیقی بالاترین شکل آموزش است و شروع کرد به شرح آن که چگونه یک آهنگساز می‌تواند به کریشنا خدمت کند. پرابهوپاد گفت: "باید مانند دوستتان جورج عمل کنید. به شما موضوع را می‌دهیم و می‌توانید درباره آن ترانه بسازید." پرابهوپاد گفت که همه چیز حتی پول می‌تواند در خدمت کریشنا قرار گیرد.

دوست دختر داناوان به میان حرف او دوید: "اما پول مادی است."

پرابهوپاد گفت: "شما چه می‌دانید که چی مادی و چی معنوی است؟" سپس رو به داناوان کرد و گفت: "درک می‌کنید؟" داناوان با تواضع جواب داد که کم‌هوش است، اما در حال سعی کردن است. آنگاه دوست دختر داناوان به جلو خم شد و چیزی در گوش داناوان پچ پچ کرد و پس از آن داناوان ایستاد و گفت: "خوب دیگر باید برویم." پرابهوپاد اصرار کرد که حداقل کمی پراسادام میل کنند.

به محض آن که مهمانان رفتند پرابهوپاد و مریدان شروع به خندیدن کردند. پرابهوپاد گفت: "آن دختر داشت فکر می‌کرد ..." و سپس مریدان را تشویق کرد که جمله را کامل کنند.

یوگشوارا گفت: "بله او داشت فکر می‌کرد که اگر کریشنا داناوان را بگیرد، آن وقت خود او را از دست خواهد داد."

پرابهوپاد آن قدر از سخنرانی برای مهمانان مهم خوشش می‌آمد که می‌خواست در تمامی سفرها این کار را ادامه دهد. پرابهوپاد در نامه‌ای به یکی از مریدان خود نوشت: "از این به بعد هر کجا بروم، باید از افراد مهم دعوت شود تا در مورد جنبش کریشناآگاهی‌مان برایشان صحبت کنم."

یک ماه از اقامت او در آن ملک سپری شده بود و هنوز چند هفته تا جانماشتامی و استقرار دیبتی‌ها باقی بود. بنابراین، وقتی بهاگاوان از پرابهوپاد تقاضا کرد تا به پاریس برود و دیبتی‌های رادها و کریشنا را مستقر کند، پرابهوپاد موافقت کرد.

***

پاریس

۹ اوت ۱۹۷۳

عابدان برای ورود پرابهوپاد مراسم استقبال رسمی را در تالار شهر ترتیب داده بودند. در حضور شهردار پاریس و ملازمین دولتی وی، شریلا پرابهوپاد گفت: "درصورتی که رهبران دولتی به شهروندان، خداشناسی حقیقی را نیاموزند، رهبران مسئولی محسوب نخواهند شد." با گزارش این گفتگو در روزنامه روز بعد، یک نویسنده خبری چنین نوشت: "سوامی حتی از ناپلئون بناپارت انتقاد کرده است."

بهاگاوان: "ما تازه به معبد جدید در خیابان لوسور شماره ۴ در پاریس نقل مکان کرده و دیبتی‌های رادها کریشنا را که به ارتفاع یک متر و بیست سانتی متر بودند، تهیه کرده بودیم. پرابهوپاد از پرادیومنا خواست تا مانتراها را ذکر کند و مواد را بر روی دیبتی‌ها بریزد. او خود از ویاساسانا به آنها می‌نگریست و دستورات لازم را می‌داد. من کمک می‌کردم. یک آن که صورت خود را برگرداندم، دیدم که شریلا پرابهوپاد درست در کنارم ایستاده و مواد را در دستان خود گرفته و صورت نیلوفرگونه شریماتی رادهارانی را به آن آغشته می‌کند. پس از استقرار دیبتی‌ها در محراب، شریلا پرابهوپاد جلو آمد و مراسم آراتی را به جا آورد و من با دادن وسایل به او یاری کردم.

پس از آن به بالا و اتاق شریلا پرابهوپاد رفتیم و با اشتیاق بسیار از او تقاضا کردیم که دیبتی‌ها را نام گذاری کند. او بر روی صندلی به عقب تکیه داد و گفت که دیبتی‌ها، رادها پاریس‌ایشوارا نامیده می‌شوند. سپس ادامه داد و گفت که در هند، مردم برای تحصیلات به انگلستان، و برای ارضای حواس به پاریس نظر دارند. او خندید و گفت کریشنا به پاریس آمده است تا تعدادی گوپی بگیرد؛ دختران فرانسوی را، زیرا چهره زنان پاریسی به عنوان زیباترین محسوب می‌شود. پرابهوپاد گفت که رادهارانی آنقدر زیباست، درست مثل یک دختر پاریسی و کریشنا به اینجا آمده است تا زیباترین گوپی خود را پیدا کند. پس او پاریس ایشوارا است."

هنگامی که شریلا پرابهوپاد به لندن رسید از بمبئی تلفنی اضطراری دریافت نمود. گیری‌راجا خواهان آن بود که او بیاید و شخصاً مسئله خرید زمین جوهو را باخانم "ن" حل کند. گیری‌راجا با وکیل جدیدی به نام آقای باک هیل مشورت کرده و طبق نظر او حضور پرابهوپاد برای حصول توافق لازم بود. وکیل دیگر ایسکان آقای چانداوال هم توصیه می‌کرد که شریلا پرابهوپاد بی درنگ به بمبئی بیاید. بنابراین، گیری‌راجا به پرابهوپاد تلفن زده بود و استدعا می‌کرد که بیاید و مسئله را با خانم "ن"حل و فصل کند. پرابهوپاد موافقت کرد. او تا جانماشتامی در لندن می‌ماند. آنگاه به بمبئی باز می‌گشت.

***

بمبئی

۱۵ سپتامبر ۱۹۷۳

شریلا پرابهوپاد روز پس از ورود با وکلای خانم "ن" ملاقات کرد و پیشنهادات آنها را شنید. شرایط رو به بهبود بود، اما نتیجه‌ای حاصل نشد. در اثر واکنش مردم نسبت به حرکت خانم "ن" در مورد تخریب معبد، او تغییر کرده و به وکیل خود گفته بود درصورتی که پرابهوپاد تمامی دوازده لک روپیه زمین را در یک قسط بپردازد، او نیز موافقت خواهد کرد. پرابهوپاد موافق بود، اما نمی‌خواست قبل از آن که مطمئن شود صحبت‌های خانم "ن" جدی است، برای جمع‌آوری پول اقدامی به عمل آورد.

آقای اسنانی یک وکیل اهل بمبئی و عضو دائمی ایسکان، به طور مرتب با خانم "ن" دیدار داشت و او را به همکاری با پرابهوپاد تشویق می‌کرد. وکلای خانم "ن" نیز موافق بودند. با این وجود، پس از گذشت چند هفته از اقامت پرابهوپاد در بمبئی هنوز هیچ ملاقاتی با خانم "ن" صورت نگرفته بود. یک بار آقای اسنانی به دنبال خانم "ن" رفت تا او را برای دیدار پرابهوپاد بیاورد، اما حال خانم "ن" خوش نبود. هر روز آقای اسنانی به پرابهوپاد می‌گفت که: "خانم "ن" فردا می‌آید." پرابهوپاد از این امروز و فردا کردن مأیوس شده بود و در نتیجه منشی‌های او به آقای اسنانی گفتند که اگر چه می‌دانند نیت وی خیر است، اما مایل بودند وکلای خودشان این کار را به عهده گیرند. آقای اسنانی چهل و هشت ساعت دیگر فرصت خواست تا معامله را کامل و سند را منتقل کند.

هنگامی که آقای اسنانی به دیدار خانم "ن" آمد، او تازه از بیماری بهبود یافته بود و در منزل دیگر خود اقامت داشت. او تقاضا کرد: "ماتاجی، گورو ماهاراج من فردا می رود. اگر امشب نیایید، مسئله زمین یک سال دیگر به طول خواهد انجامید."خانم "ن" موافقت کرد و حدود نُه شب او و آقای اسنانی به خانه آقای بوگی لعل پاتل رسیدند. شریلا پرابهوپاد در پشت بام خود را برای برنامه کیرتان و سخنرانی در مورد مباحث بهاگاواتا آماده می‌کرد. با این وجود، با شنیدن خبر ورود خانم "ن" جلسه را قطع کرد و به اتاق طبقه پایین آمد تا با او صحبت کند. پس از گفتگوی کوتاهی، پرابهوپاد عذرخواهی کرد و برای سخنرانی به پشت بام بازگشت.

حدود نیمه شب او همراه با خادم و منشی خود دوباره به اتاق بازگشت. خانم "ن" هنوز منتظر بود. او به گریه افتاد و در برابر پرابهوپاد سجده کرد. او گریه‌کنان گفت: "من برای همه کارهایی که کرده‌ام متأسفم. خواهش می‌کنم مرا ببخشید." او قول داد به تمامی خواسته‌های پرابهوپاد عمل کند.

پرابهوپاد با دلسوزی به او نگریست و احساس قلبی وی را درک کرد. او گفت:"شما درست مثل دختر من هستید. نگران نباشید، مواظب شما خواهم بود، برای تمامی عمر به نیازهای شما رسیدگی خواهم کرد."

پرابهوپاد گفت هنوز موارد پیشنهادی خانم "ن" را قبول دارد: پرداخت مبلغ دوازده لک باقیمانده از حساب، و پنجاه هزار روپیه خسارت دیر کرد.

ساعت شش و نیم بعد از ظهر اول نوامبر، شریلا پرابهوپاد در پشت میز کوتاه خود در بین دو پنجره نشسته و به دیوار تکیه داده بود. خانم "ن" و وکلای او، محضردار، آقای اسنانی، آقا و خانم ستهی و حدود هشت عابد حضور داشتند. هوای اتاق پرجمعیت، گرم و دم کرده شده بود. خانم "ن" در سمت راست پرابهوپاد قرار داشت و محضردار مشغول آماده کردن اوراق برای اخذ امضا بود. شریلا پرابهوپاد موقرانه نشسته بود. به جز صدای خش و خش کاغذ و خراش قلم در اتاق صدایی به گوش نمی‌رسید. آماده کردن و امضای اوراق نقل و انتقال بیش از بیست دقیقه به طول انجامید. پرابهوپاد به خانم "ن" مبلغ را پرداخت و خانم "ن" سند انتقال را امضا کرد. زمین به طور قانونی متعلق به ایسکان شد.

گیری‌راجا: "به هنگام امضا، اتاق کاملاً ساکت بود و همه این احساس را داشتند که واقعه‌ای حیاتی در جریان است. درست مثل این که دو قدرت بزرگ جهانی در حال امضای معاهده‌ای بودند. پس از آن که خانم "ن" قرارداد را امضا کرد، همه در سکوت، دست به دست شدن اوراق را نظاره کردند. ناگهان خانم "ن" شروع به گریستن کرد. تامالا کریشناگوسوامی دلیل گریه وی را پرسید و خانم "ن" در جواب گفت، درست همان روز آقای ماتار آمده و گفته است برای زمین خریداری پیدا کرده که حاضر است بسیار بیش از مبلغی که ما می‌پرداختیم بپردازد. در واقع هنگامی که خانم "ن" را نگاه می‌کردیم، فکر می‌کردیم که او باید در حال مرور همه اتفاقات گذشته، تمامی اشتباهات، و درگذشت همسر خود باشد. فضا بسیار شدید و عمیق و همچون آمیزه ماه‌ها تلاش بود. برای پرابهوپاد، عابدان و خیرخواهان پرابهوپاد، رؤیاها و آرزوها و تلاش‌های چندین سال گذشته به ثمر رسیده بود."

شریلا پرابهوپاد از عابدان خواست تا به روزنامه‌ها اطلاع دهند. او همه افراد را برای ضیافت به تالار واقع در پشت اتاق دعوت کرد. فرش‌هایی در دو ردیف بر روی زمین گسترده شده بود و عابدان بشقاب‌های برگی را آوردند و جلوی همه افراد گذاشتند و کشیدن غذاهای متنوع را برای مهمان‌ها که در دو ردیف نشسته بودند، آغاز نمودند. پرابهوپاد ایستاده بود و در حالی که بر پذیرایی نظاره می‌کرد، اظهار داشت: "خوب، شروع کنیم." عابدان چندین نوع غذا تهیه کرده بودند: برنج، دال، چند نوع پاکورا (سیب

زمینی، گل کلم و بادمجان)، سابجی سیب‌زمینی، پاپاد، بورفی، سابجی گل‌کلم آبدار، لادو، کام‌کام (شیرینی تهیه شده از شیر)، ورمیچلی، کهیر، حلوا و شربت آب لیمو. جشنی شاد و مسرت‌بخش بود.

خانم واریر (یکی از مستأجران زمین هاره کریشنا): "همه عابدان می‌گفتند جایا! همه آنها پس از امضا بسیار خوشحال بودند. آنگاه پرابهوپاد درمورد پروژه بمبئی سخنرانی کرد. او به همه افراد اطلاع داد که همه چیز مرمرین خواهد بود. عده‌ای می‌پرسیدند چگونه ممکن است همه چیز از مرمر باشد و پرابهوپاد شرح داد که ممکن و عملی است. او پروژه را مجسم می‌کرد و همه از شنیدن توضیحات او به وجد آمده بودند. همچون یکی از عجایب هفتگانه دنیا بود. مردم از همه جای دنیا مجذوب آمدن و تماشای آن می‌شدند. و یکی از دیدنی‌های بمبئی محسوب می‌گشت. پرابهوپاد تمامی پروژه را طوری توصیف می‌کرد همانند این که با چشم ذهن می‌بیند و گفت پس ازساخته شدن، بیش از آنی خواهد بود که در تصور ما گنجیده است. شگفت‌آور خواهد بود!"

پس از ضیافت که تا دیروقت طول کشید، هنگامی که همه رفته بودند، پرابهوپاد به اتاق خود بازگشت، در پشت میز به عقب تکیه داد، آهی حاکی از رضایت کشید وگفت: "مبارزه خوبی بود!"

***

ورینداوان
مارس ۱۹۷٤

شریلا پرابهوپاد در اندیشه ساختن ماندیر کریشنا بالارام بود. در آوریل ۱۹۷۲ از مرید خود هانس کیلمان، حال (سورابهی) که نقشه‌های مرکز بمبئی را می‌کشید، خواسته بود تا بر اساس معماری رنسانس هند طرح‌هایی را بر روی کاغذ بیاورد. پرابهوپاد از معبد گووینداجی در نزدیکی معبد اصلی گووینداجی که روپا گوسوامی ساخته بود، خوشش می‌آمد. او آن حیاط روباز را که با طاق‌های متعدد محصور شده بود و پلکان جلو را که به محوطه دارشانای دییتی منتهی می‌شد، دوست داشت و پیشنهاد کرد که بعضی از ویژگیهای آن معبد، در این معبد گنجانده شود. سورابهی با کمک یک معمار ورینداوانی نقشه‌ها را طراحی کرد و پرابهوپاد آنها را تأیید نمود.

"این بزرگ‌ترین معبد ورینداوان خواهد شد. بسیاری از آقایان بلندپایه دهلی که عابد هستند، از این فرصت اقامت با ما در تعطیلات آخر هفته لذت خواهند برد و برای ایشان، اینجا درست مثل وایکونتها خواهد بود. باید چیز خارق‌العاده‌ای بسازید. در غیر این صورت باعث بی‌اعتباری شما

پسران آمریکایی خواهد شد. این پروژه وضعیت آمریکا و هند را پاک خواهد ساخت. و پروژه ورینداوان یکی از مهم‌ترین پروژه‌های ما در ایسکان است."

اگرچه گورواداسا دقت کرده بود تا از طریق پست با پرابهوپاد در تماس باشد، ولی در مورد بعضی از نکات مهم در ورینداوان، ازجمله حفر چاه و گرفتن اجازه شهرداری – مواردی که پرابهوپاد به دفعات درخواست کرده بود – غفلت ورزیده بود. در تابستان ۱۹۷۲ پرابهوپاد نوشت:

"از آغاز، گفته‌ام که تنها خواهان آنم تا در ورینداوان معبدی درست همانند معبد گووینداجی ساخته شود. با وجود این همه نامه‌نگاری، انجام این امر صورت نپذیرفته است. مهم نیست، اکنون نقشه سورابهی را می‌پسندم."

پرابهوپاد فکر می‌کرد ساختن معبد در ورینداوان نباید خیلی مشکل باشد و از تأخیرها حوصله‌اش به سر آمده بود. او نگران بود که عابدان و معماران ساختمان را خیلی پرهزینه کنند و بدین جهت گفت حتی اگر ساختمان اندکی کم‌خرج‌تر از نقشه اولیه ساخته شود باید با نقشه‌های مورد تأیید او به پیش بروند. او می‌خواست مرید لایقی بر کارها نظارت داشته باشد تا ایسکان از تقلب بدور باشد.

پرابهوپاد در آوریل ۱۹۷۲ خواست که دیپتی‌های ورینداوان، کریشنا و بالاراما باشند. "کریشنا می‌تواند سیاه و بالاراما سفید باشد و حالت پشت مجله بازگشت به نزد خدا بسیار قشنگ است." او خواست در قسمت جلو تابلوی "ماندیر شری کریشنا بالارام" گذاشته شود.

یکی از دلایلی که باعث شد تا پرابهوپاد کریشنا و بالاراما را به عنوان دیپتی‌های اصلی انتخاب نماید، این بود که دیپتی‌های بیشتر معابد ورینداوان رادها و کریشنا بودند. بدین ترتیب، معبد ایسکان در ورینداوان منحصر به فرد می‌شد. دلیل دیگر آن بود که زمین ایسکان در رامانا رتی در منطقه‌ای از بیشه‌زارها و شن‌زارها واقع بود که کریشنا و بالاراما پنج هزار سال پیش در آنجا از بازی‌های کودکی خود لذت برده بودند. تجلیل و پرستش بازی‌های باطراوت کریشنا و بالاراما در رامانا رتی مناسب بود.

اگرچه هزاران سال از ظهور کریشنا در ورینداوان گذشته بود، ولی هنوز همان حال و هوا و بسیاری از همان مناظر و آواها در آنجا حکم‌فرما بود. طاووس‌ها بر ماسه‌ها می‌دویدند و یا بر روی پشت‌بام‌ها یا درخت‌ها می‌نشستند. آوای کبوتران و فاخته‌ها و حرکت بال‌های سبز طوطی‌ها، آواها و مناظر ابدی بیشه‌زارهای ورینداوان محسوب می‌شد.

با استقرار معبد کریشنا و بالاراما پرابهوپاد می‌خواست فضای آرام و متعال رامانا رتی را به تمام مردم از جمله مهمانان خارجی، مسافرانی که از دهلی می‌آمدند و مریدان خویش عرضه کند. او قبلاً از طرف یک

آژانس بین‌المللی مسافرتی نامه‌ای دریافت کرده بود که در آن درخواست شده بود که پرابهوپاد تسهیلات اقامتی برای توریست‌ها فراهم آورد تا مهمانسرای ایسکان به فهرست تورهای رسمی زیارتی هند اضافه شود. به طور مستمر مردم برای دیدار مکان‌های مقدس به هند می‌آمدند. با این وجود، متأسفانه اکثر اماکن یا غیرقانونی بودند و یا توسط کلاه‌برداران اداره می‌شدند. بنابراین، مرکز ایسکان بسیار مهم بود. پرابهوپاد نوشت:

"یک مرکز تبلیغ اروپایی داشته باشید و سعی کنید تمامی توریست‌ها و هیپی‌هایی را که به ورینداوان می‌آیند جلب کنید. به آنها پراسادام خوشمزه بدهید و به ذکر، تمیز کردن معبد و خواندن کتاب‌هایمان مشغول کنید و تمامی امکانات عابد شدن را در اختیارشان بگذارید."

پرابهوپاد پس از دیدار از ورینداوان به هنگام کارتیک سال ۱۹۷۲، بیش از یک سال از آنجا دور بود و از طریق مکاتبه امور را اداره می‌کرد. به دلیل رشد سریع کریشناآگاهی در تمامی قاره‌ها او باید از جاهای متعددی بازدید کند. با این وجود، هنوز سه پروژه اصلی او – بمبئی، ورینداوان و مایاپور – موضوعات اصلی مکاتبات او محسوب می‌شد و بیشترین سرمایه‌گذاری مالی را در این موارد کرده بود.

یک روز به هنگام ماساژ، پرابهوپاد مطلبی محرمانه را با خادم خود چنین در میان گذاشت که: "بیشتر مردان همسن و سال من بازنشسته هستند. دیگر نمی‌خواهم به مدیریت امور بپردازم. تنها می‌خواهم بنویسم." سپس پرسید آیا جایی در جهان یافت می‌شود که او بتواند شش ماه را سپری کند، جایی که او تنها باشد و کسی مزاحم نشود و نامه‌ای دریافت نکند.

خادم پرابهوپاد تهران را پیشنهاد کرد. پرابهوپاد در مورد آنجا فکر کرد و سپس نیوورینداوان را پیشنهاد نمود. او درباره موهان داس گاندی به صحبت پرداخت که حتی شب‌ها هم نمی‌توانست بخوابد، زیرا با وجود آن که ناشناس سفر می‌کرد، باز هم همیشه مردم به دنبال او بودند.

همان روز، نامه‌ای از بهاگاوان از پاریس رسید که پرابهوپاد را به تور مراکز ایسکان در اروپا دعوت می‌کرد. بلافاصله پرابهوپاد از این دعوت بسیار شادمان شد و گفت که به این سفر می‌رود.

خادم وی گفت: "اما کمی پیشتر گفتید می‌خواهید به جایی بروید که تنها باشید."

پرابهوپاد خندید: "این کار برای من و در این دوره حیات میسر نخواهد بود. بهتر است به مسافرت‌ها ادامه دهم و در میدان جنگ کشته شوم. برای یک جنگجو، مرگ در میدان جنگ شکوه‌مندانه است، این طور نیست؟"

***

گورواسا به تمامی مراکز ایسکان نامه فرستاد و عابدان را به شرکت در گشایش ماندیر کریشنا بالارام در ورینداوان دعوت کرد. او اعضای دائمی را از بمبئی و کلکته دعوت و برای آنها در قطار جا رزرو کرده بود. پرابهوپاد نیز مریدان خود را برای جانماشتامی به ورینداوان فرا خوانده بود. او به هنگام سخنرانی در برابر صدها عابد در لس‌آنجلس گفت: "از همه شما دعوت می‌کنم برای گشایش ماندیر کریشنا بالارام به ورینداوان بیایید."

همچنین پرابهوپاد برای برادران روحانی خود از طریق پست دعوتنامه فرستاده بود و هنگامی که یکی از آنها دعوت او را پذیرفت، پرابهوپاد در پاسخ، او را در مورد محل اقامت مطمئن ساخت و راحت‌ترین طریقه سفر از کلکته به ورینداوان را به او توصیه کرد.

روز پانزدهم ژوییه تنها ده روز قبل از قرار ورود پرابهوپاد به ورینداوان او نامه‌های تقریباً مشابهی به مریدان سانیاسی خویش نوشت و از آنها دعوت کرد که تا با آمدن خود مسائل متعدد خصوصی و نیز موارد کاری را که در طول سفر پرمشغله وی معلق مانده بود، حل کنند.

با این وجود، به غیر از گورو داسا، هیچ یک از عابدان حاضر در ورینداوان فکر نمی‌کرد که ساختمان مطابق با برنامه زمان‌بندی‌شده برای روز افتتاح آماده خواهد شد. مثل همیشه کار به کندی پیش می‌رفت و به غیر از تالار دیپتی، زمین هنوز به صورت کارگاه ساختمانی بود؛ نه محرابی بود و نه دیپتی وجود داشت. تجاس فکر می‌کرد گورواسا آنقدر از ناراضی کردن پرابهوپاد می‌ترسد که نمی‌تواند قبول کند که ساختمان آماده نخواهد بود. تاریخ معین شده بود و پرابهوپاد عذر و بهانه‌ای نمی‌خواست. او نوشته بود: "باید تا جانماشتامی تمام شود. تأخیر جایز نیست." گورواسا اعتراف کردکه ساختمان معبد تا جانماشتامی کامل نخواهد شد. با این وجود، او استدلال می‌کردکه اگرچه ریزه‌کاریهای نهایی باقی می‌ماند، ولی باز هم مراسم گشایش می‌توانست برپا گردد.

چون از طرف جی. بی. سی. منشی معینی برای منطقه هند وجود نداشت، لذا پرابهوپاد گزارش‌های دقیقی در مورد ساختمان معبد ورینداوان دریافت نمی‌کرد. چند ماه قبل، تامالاکریشنا گوسوامی از پست خود به عنوان منشی جی. بی. سی. برای هند کناره‌گیری کرده و برای موعظه به غرب رفته بود. پس از سه ماه پرابهوپاد کاراندهارا را به جای او معین کرد. با این وجود، اکنون بعد از تنها چند هفته، کاراندهارا نیز در حال استعفا بود. بنابراین، تنها گزارشی که پرابهوپاد دریافت می‌کرد روایت گورواسا بود. ژوییه به انتها نزدیک می‌شد و عابدان برای سفر به ورینداوان – یک فاجعه – آماده می‌شدند.

***

ورینداوان

٤ اوت ١٩٧٤

وقتی اتومبیل پرابهوپاد به ملک ایسکان در رامانا رتی رسید، گروهی از عابدان با گل و کیرتان به استقبال او شتافتند. تا آن زمان حدود بیست و پنج نفر از عابدان معابد سراسر دنیا برای مراسم افتتاح به آنجا آمده بودند و در کنار عابدان ورینداوان با خوشحالی دور پرابهوپاد حلقه زدند. هیچ راه عبوری ساخته نشده بود و پرابهوپاد از میان دیوارهای نیمه‌کاره و از کنار توده‌های آجر و ماسه عبور کرد تا به خانه دیبتی برسد. حتی در اینجا هم فقدان تزئینات و ظریف‌کاری‌های نهایی مشهود بود و در همه‌جا خرده‌سنگ ریخته شده بود.

هنگام بازدید از محل احداث بنا پرابهوپاد پرسید: "این چیست؟ اینجا که چیزی نیست! معبد کجاست؟ به من گفتید معبد تمام شده است." گورواسا، سورابهی، گونارناوا و سایر افرادی که به طور مستقیم مسئول بودند، قادر به پاسخ نبودند و رنگشان مثل گچ سفید شد.

پرابهوپاد کاملاً برافروخته بود: "چطور می‌توانید این را افتتاح کنید؟"

عابدان مهمان هم شروع کردند به بحث در بین خودشان: "آماده نیست. چطور می‌توانیم افتتاح کنیم؟"

عابدی گفت: "اما پرابهوپاد، عابدان از سراسر دنیا می‌آیند."

پرابهوپاد گفت: "فوراً آنها را متوقف کنید. مراسم افتتاحی وجود نخواهد داشت."

پرابهوپاد این توهم را که آنها برای مراسم افتتاح آمادگی دارند، همچون حبابی ترکاند. خشم پرابهوپاد ترسناک بود و عابدان که به دور او حلقه زده بودند، دیگر شاد و بی‌خیال نبودند. پرابهوپاد با طعنه گفت: "می خواستید این معبد را افتتاح کنید؟"

هاری‌کِیشا که برای شرکت در مراسم گشایش از ژاپن آمده بود، گفت: "محراب آماده است. می‌توانیم دیبتی‌ها را نصب کنیم و ..."

پرابهوپاد فریاد زد: "نمی‌توانید این معبد را افتتاح کنید. این معبد کامل نیست."

سپس پرابهوپاد به خانه خود رفت و مدیران پروژه ورینداوان و چند تن دیگر از رهبران، او را دنبال کردند. هر کسی که می‌توانست در این حالت از پرابهوپاد فاصله بگیرد، خود را نجات‌یافته محسوب می‌کرد. همسر سورابهی از شدت خشم پرابهوپاد با ترس فرار کرد تا به کریشنا دعا کند.

عصبانیت پرابهوپاد با دیدن اتاق افزایش یافت. او برای بی‌کفایتی در مدیریت، سر گورواسا فریاد کشید، سر سورابهی فریاد کشید، بر سر همه آنها فریاد کشید. هیچ کس جرأت نداشت عذر و بهانه‌ای

بیاورد یا پیشنهادی کند. تنها کاری که می‌توانستند بکنند این بود که رنگشان سفید شود و غمگین گردند. پرابهوپاد ناگهان پرسید که آیا با وجود این همه به‌هم‌ریختگی می‌توان معبد را افتتاح کرد یا خیر.

او به سورابهی رو کرد و گفت: "آیا حداقل می‌توانی اتاق دیبتی‌ها را آماده کنی؟ این توهینی به انجمن ماست. مردم چه فکر خواهند کرد؟ همه جا اعلام کرده‌ایم!"

سورابهی خود را در معرض انفجار دیگری قرار داد و با ترس گفت: "شریلا پرابهوپاد، درواقع هنوز کسی در این باره چیزی نمی‌داند."

پرابهوپاد لحن خود را تا حدودی تغییر داد و گفت: "جداً؟ هنوز تبلیغاتی صورت نداده‌اید؟ دعوتی نکرده‌اید؟"

"هنوز نه پرابهوپاد. نه برای مردم ورینداوان. آنها انتظار ندارند اینجا افتتاح شود، زیرا همه افرادی که اینجا بوده‌اند، می‌توانند ببینند که امکان گشایش وجود ندارد. می‌دانند آماده نیست."

پرابهوپاد با اخم گفت: "این مسخره‌بازی است. مایه آبروریزی است." او با حالتی از انزجار به مدیران ورینداوان نگاه کرد: "باید افتتاح کنیم. چطور می‌توانیم روز جانماشتامی افتتاح کنیم؟"

سورابهی گفت: "شریلا پرابهوپاد، درها آماده نیست؛ هنوز مشغول بریدن چوب‌ها هستند."

پرابهوپاد در مورد دیبتی‌ها از یامونا سؤال کرد. او گفت وسایلشان خریداری شده، اما تخت‌های آنها آماده نیست.

پرابهوپاد از او پرسید: "عقیده شما چیست؟"

یامونا گفت: "من اصلاً صلاحیت صحبت کردن ندارم. با وجودی که حق صحبت کردن ندارم، بازکردن معبد را تقریباً غیرممکن می‌بینم. پوجاری نداریم."

پرابهوپاد با لحنی حاکی از شکست و قطعیت گفت: "پس نمی‌کنیم. اما عده زیادی را از سراسر دنیا دعوت کرده‌ایم و در این مورد به من خبر داده نشده بود. حال همگی شما تصمیم بگیرید."

پرابهوپاد پرسید: "کی می‌توانیم افتتاح کنیم؟ می‌توانیم روز دی والی افتتاح کنیم؟"

"شریلا پرابهوپاد، اکتبر"

عابدی پیشنهاد کرد: "روز ظهور بهاکتی‌سیدهانتا ساراسواتی چطور است؟ در پایان ماه دسامبر."

پرابهوپاد ساکت بود و ناراضی به نظر می‌رسید. سورابهی گفت: "شش یا در واقع هفت ماه طول خواهد کشید." آن گاه پرابهوپاد روز راماناوامی در ماه آوریل را انتخاب کرد؛ افتتاح با اجتماع سالیانه عابدان در مایاپور و ورینداوان مصادف می‌شد.

در واقع خشم پرابهوپاد نسبت به مریدان خود به طور ضمنی و واکنشی در برابر حماقت آنها بود. علاوه بر این برای آموزش و آزمایش آنان نیز بود. با این وجود، رنجش و بی‌صبری متعال پرابهوپاد از آن جهت عمیق‌تر بود که خدمت عابدانه او در ورینداوان هنوز متجلی نشده بود. او برای شکوه جنبش کریشناآگاهی معبدی عالی می‌خواست؛ معبدی که کریشناآگاهی را در سراسر دنیا تثبیت کند. این پیشکشی برای پیر روحانی وی بود و آن را به کریشنا قول داده بود و با این وجود، هنوز کامل نشده بود.

به دلیل کوتاهی مریدان پرابهوپاد در انجام کار، او باید بار و زحمت شکست را تحمل کند. مریدان به عنوان ابزار او در انجام خدمت وی به کریشنا بودند. در صورت کارکرد نادرست ابزار، او رنج می‌برد؛ همان طور که وقتی دست و پای کسی از کار می‌افتد تمام بدن رنج می‌کشد. عدم موفقیت مریدان در اجرای خواسته‌های او شکست وی محسوب می‌شد. بدین ترتیب، به دلیل ناکامی آنها در افتتاح ماندیر کریشنا بالارام درروز جانماشتامی او احساس تأسفی عمیق را داشت.

آزردگی پرابهوپاد اگرچه متعال، ولی به هر صورت واقعی بود و تنها تظاهری به منظور آموزش نبود. عابدان نیز نمی‌توانستند به آسانی و به صورتی سطحی پیر روحانی خود را شاد کنند. برای آن که مریدان پرابهوپاد به درستی او را یاری نمایند، می‌بایست حال متعال او را درک کنند و به تناسب آن به او خدمت نمایند. پرابهوپاد از مریدان خود خدمت عملی و متواضعانه را طلب می‌کرد. آنها نباید توقع می‌داشتند که تنها به او ابراز احساسات کنند، بلکه باید سخت کار کنند. خدمت عابدانه پویا بود. پرابهوپاد می‌خواست مریدان وی در برنامه‌های او برای خدمت به گوروماهاراجش – برنامه‌هایی که در صورت موفقیت می‌توانست جهان را از بدبختی نجات دهد – به او یاری دهند.

تهیه بتن مشکل بزرگی بود. سورابهی، گونارناوا، تجاس و سایرین همواره مشغول تفکر و تلاش برای تهیه سیمان بودند. ماه‌ها در انتظار اجازه دولتی می‌گذشت و به نظر می‌رسید که در سراسر هند سیمانی وجود ندارد. از هنگام ورود پرابهوپاد به مناسبت به اصطلاح افتتاح معبد، همه‌روزه عابدان با اتوبوس و ریکشا به ماتهورا رفته بودند تا ببینند آیا می‌توانند حتی چند کیسه سیمان پیدا کنند یا خیر.

بعضی اوقات سر آنها کلاه می‌رفت. یک بار به جای سیمان، محموله‌ای حاوی بیست کیسه مواد متفرقه به آنها دادند و هنگامی که آن مواد را در ساخت ستون به کاربردند، ستون به مدت چهار روز نرم باقی ماند و بالاخره متلاشی شد. هنگامی که سرانجام سیمان کافی برای تکمیل کار رسید، عابدان مطمئن بودند که تنها به دلیل حضور پرابهوپاد این واقعه رخ داده است.

پرابهوپاد گونارناوا را مأمور کرده بود تا تمامی کیسه‌های سیمانی را که می‌رسید بشمارد. از هشت صبح تا نه ونیم شب محموله‌ها با کامیون می‌رسید و با هر کامیون چهار باربر برای کول کردن کیسه‌های

سنگین و بردن آنها به انبار می‌آمدند. تمام روز گونارناوا با قلم و کاغذ در بیرون ایستاد و رسید هر کیسه را یادداشت کرد. شریلا پرابهوپاد چندین‌بار از خانه بیرون آمد و با جدیت بسیار نگاه کرد. شب هنگام پس از پایان کارها، او گونارناوا را صدا زد و پرسید: "خوب چند کیسه شد؟" و گونارناوا رقم دقیق را اعلام کرد.

پرابهوپاد پرسید: "حالا همه چیز قفل شده؟"

"بله شریلا پرابهوپاد."

پرابهوپاد به گونه‌ای در مورد سیمان صحبت می‌کرد که انگار محموله طلاست.

***

در طول فوریه و مارس ۱۹۷۵ شریلا پرابهوپاد دوباره اقدام به سفر گسترده‌ای نمود، و از شرق از طریق توکیو و هاوایی به لس‌آنجلس رفت. هنگام سفر به او خبر رسید که فرماندار پذیرفته است تا در مراسم افتتاح معبد ورینداوان در روز راماناوامی شرکت کند. به علاوه گزارش دلگرم‌کننده‌ای از سورابهی دریافت کرد که به او اطمینان می‌داد این بار افتتاح معبد مطمئناً انجام خواهد گرفت. پرابهوپاد نوشت: "از این که امید دارید همه چیز به موقع حاضر شود، دلگرم شده‌ام. من همین را می‌خواهم."

سپس پرابهوپاد به مکزیکوسیتی در مکزیک و کاراکاس در ونزوئلا سفر کرد. او به سفر سریع خود ادامه داد و در مدت یک ماهی که هند را ترک کرده بود، در میامی، آتلانتا، دالاس و نیویورک توقف داشت. او سپس به لندن رفت، در تهران توقف کرد و در۱۶ مارس به هند بازگشت. در طول ده سال این هشتمین باری بود که پرابهوپاد به دور دنیا سفر می‌کرد.

***

مایاپور
۲۳ مارس ۱۹۷۵

برای جشن سالیانه امسال حدود پانصد عابد از سراسر دنیا جمع شده بودند و پرابهوپاد در همه حالت، به هنگام پیاده‌روی‌های صبحگاهی در مزارع اطراف، هنگام ورود به معبد رادها مادهاوا و یا سخنرانی از کتاب چیتانیا چاریتامریتا، همواره مرکز اصلی توجه بود. هر روز صبح پس از ارائه کلاس، او به دور اتاق معبد طواف می‌کرد و مریدان به دنبال او روان می‌شدند. در دو طرف محراب دیبتی‌ها، زنگ برنجی از سقف آویزان بود و هنگام طواف به دور دیبتی‌ها، در حالی که کیرتان باشدت در جریان بود، پرابهوپاد به طرف یکی از زنگ‌ها می‌رفت و با کشیدن طناب آن را چند بار به صدا در می‌آورد. سپس عصا به دست از پشت محراب دیبتی دور می‌زد و از طرف دیگر ظاهر می‌شد تا زنگ دیگر را به صدا درآورد.

عابدان به دور او حلقه می‌زدند و بالا و پایین می‌پریدند و ذکر می‌کردند: هاره کریشنا، هاره کریشنا، کریشنا کریشنا، هاره هاره / هاره راما، هاره راما، راما راما، هاره هاره. پرابهوپاد با لذت فراوان لبخند می‌زد، طول اتاق معبد را می‌پیمود و دوباره زنگ اول را با قدرت به صدا در می‌آورد. پس از شش دور طواف که چنین در شعف انجام داده بود، معبد و کیرتان را که هم چنان باقدرت در جریان بود، ترک می‌کرد. او به بیرون و زیر آفتاب درخشان صبحگاهی می‌آمد، از پلکان عریض بالا می‌رفت و به اتاق خود وارد می‌شد.

پرابهوپاد بار دگر بر همایش سالیانه شورای مرکزی ایسکان نظارت کرد و شخصاً تمامی تصمیمات آنها را تأیید و یا تعدیل نمود. ایسکان مطمئناً در حال گسترش بود، اما همان طور که پرابهوپاد به دوست خود، گوپالا آچاریای سالخورده در مدرس گفته بود: "کریشنا و انجمن کریشنا با هم فرقی ندارند. اگر عابدان در فکر انجمن کریشنا باشند، کریشنا را فراموش نخواهند کرد."

با تأکید بر شرکت عابدان در زیارت سالیانه هند پرابهوپاد شالوده روحانی ایسکان، مؤسسه متعال خویش را مستحکم می‌ساخت. به خاطر گردآوری عابدان به این شکل بود که او برای برپا ساختن مراکزی در سرزمین‌های مقدس دعا و تلاش کرده بود. او می‌خواست در حال و نیز آینده چتر پناه‌دهنده و پاک‌کننده مایاپور و ورینداوان را برای تمامی پیروانش بگستراند. ذره‌ذره، نقشه در حال تشکل بود؛ تمامی جهان توسط جنبش خداوند چیتانیا حفظ می‌شد.

***

ورینداوان

۱۶ آوریل

به هنگام رسیدن شریلا پرابهوپاد جهت انجام نهایی مراسم گشایش ماندیر کریشنا بالارام او از دیدن سه گنبد بلندی که بر فراز معبد قد برافراشته بود، دچار حیرت لذت‌بخشی شد. ساختن این گنبدها در طول هشت ماهی که از آخرین دیدار وی گذشته بود، انجام گرفته بود. مهمانسرای بین‌المللی چهار طبقه نیز در طول غیبت او به طور کامل ساخته شده بود. سورابهی بر کار کارگران که در دو نوبت روز و شب مشغول بودند، نظارت کرده بود تا همه چیز به موقع انجام پذیرد.

گنبد بلند مرکزی و دو گنبد کناری که هر یک بر روی محرابی واقع بود، شکوه‌مند به نظر می‌رسید. فرم شکیل آنها ذهن را به افکار بالاتر می‌کشاند و به هستی در ورای دنیای مادی اشاره داشت. قدرت و زیبایی گنبدها به شخص یادآوری می‌کرد که دییتی خداوند متعال در زیر آن قرار دارد. معبد باید مردم را روشن کند، جهل و تاریکی آنها را از بین ببرد و گنبدها این معنی را به شیوایی بیان می‌کرد. این گنبدها از

کیلومترها دورتر قابل رؤیت بود. چنین آشکار بر فراز چشم‌انداز وریندداوان، آنها بر پرستش کریشنا و بالاراما گواه بودند.

بر روی هر گنبد یک کالاسا از جنس مس قرار داشت که از سه کُره تشکیل شده بود (مظهر کرات پایینی، میانی، و بالایی) و در بالا سودارشانا چاکرای ابدی اسلحه چرخان خداوند ویشنو قرار داشت. سودارشانا چاکرا، خود کریشنا بود و فقط دیدن این نماد پر شکوه در بالای ماندیر به عابدان احساس پیروزمندی و رضایت می‌داد. حتی مهمانان هم نمی‌توانستند از نگریستن به آن با دیده احترام و حیرت خودداری کنند. بر فراز سودارشانا چاکراها، پرچم‌های مسین پیروزی قرار داشت.

در حین بازدید از ساختمان‌های تکمیل‌شده، پرابهوپاد به دفعات به گنبدها نگاه کرد. او گفت: "گنبدها بسیار زیبا از کار در آمده‌اند." و رو به عابدان همراه کرد و پرسید: "نظر شما چیست؟"

عابدی گفت: "فوق‌العاده است."

پرابهوپاد لبخند زد: "بله! همه از کار سورابهی تعریف می‌کنند." او به سورابهی که هفته‌ها را با خواب اندک سپری کرده بود، رو کرد و گفت: "اما من نمی‌توانم این را بگویم، تنها من. من از تو ایراد می‌گیرم، زیرا کار من این است. باید همیشه از مریدم انتقاد کنم."

حداقل شش صد عابد از مرکز ایسکان در سراسر دنیا به وریندداوان، به عنوان بخشی از زیارت سالیانه هند، آمده بودند. قرار بود برنامه اصلی، استقرار دیتی‌ها و گشایش معبد باشد. تدارکات نهایی، نظافت‌ها، تزئینات و آشپزی باشدت و حدت انجام می‌شد. اعضای دائمی و مهمانان مهم بیشماری آمده و در اتاق‌های خصوصی در مهمانسرای چهل اتاقه اقامت کرده بودند. رؤیای پرابهوپاد بالاخره به حقیقت پیوسته بود. او احتمالاً زیباترین و مجلل‌ترین معبد وریندداوان و مطمئناً سرزنده‌ترین معبد از لحاظ روحیه موعظه و عبودیت پویا را آفریده بود، و همراه با آن یکی از بهترین هتل‌های محلی را برای اشخاصی که به سوی کریشنا بهاکتی نظر داشتند، ساخته بود.

در هنگام بازدید از محوطه، پرابهوپاد به حیاط که در سطح پایین‌تری قرار داشت و کف مرمرینش تمیز و براق بود، قدم گذاشت. این یک خانه اجاره‌ای در آمریکا و جایی که برای منظور دیگری ساخته شده باشد، نبود. یک معبد بود، مثل معابد وایکونتها و به همان ترتیب که در شریماد بهاگاواتام توصیف شده است. پرابهوپاد گفت: "این بهشت روی زمین است. تصور می‌کنم از تمامی معابد هند جلو بزنند."

پرابهوپاد لبخندزنان در جلوی درخت تامالا که شاخه‌های مقدس آن در گوشه‌ای از حیاط گسترده شده بود ایستاد و نقل کرد که چگونه درباره بریدن این درخت گفتگو شده و او جلوی این کار را گرفته بود. درخت‌های تامالا با لی‌لاهای شریماتی رادهارانی ارتباط دارند و بسیار نادر هستند. شاید در وریندداوان سه

درخت تامالا وجود داشته باشد؛ یکی اینجا، یکی در سِوا کونجا و یکی در حیاط معبد رادها دامودارا. پرابهوپاد گفت، رشد فراوان این درخت تامالا نشانگر آن است که عابدان به بهاکتی حقیقی و اصیل عمل می‌کنند.

پرابهوپاد قانع شده بود که معبد واقعاً آماده است و بدین ترتیب به خانه خود که بین معبد و مهمان‌سرا قرار داشت، عزیمت نمود. بسیاری از جزئیات امر به توجه او نیاز داشت و مریدان بسیاری مهمان شده بودند.

بنابراین، در رامانا رتی، جایی که در آن معبدی وجود نداشت، یک عابد پاک آرزو کرد که "برپا داریم معبدی و سِوا، خدمت عابدانه را"؛ و آن چه را که در زمانی قطعه زمینی تهی محسوب می‌شد، اکنون به محلی زیارتی تبدیل نموده بود. و چنین است قدرت آمال عابدی پاک.

فصل هفتم

اتحاد دو جهان

سان‌فرانسیسکو

۵ ژوییه ۱۹۷۰

شریلا پرابهوپاد در راتهایاترای ۱۹۷۰ سان‌فرانسیسکو حضور یافت. هوا سرد و پر باد بود و حدود ده هزار نفر برای شرکت در مراسم عبور خداوند جاگاناتها از میان پارک گلدن گیت، گرد آمده بودند. در مسیر، شریلا پرابهوپاد همراه با هزاران نفر شرکت‌کننده در خیابان رقصید و در تالاری که در نزدیکی ساحل واقع بود برای جمع زیادی از مردم به سخنرانی پرداخت، و بر نحوه انجام کار مریدان خود که پراسادام گیاهی رایگان را در بین هزاران نفر توزیع می‌نمودند، نظارت کرد. با این وجود، هنگامی که یکی از عابدان، شش نسخه از جلد اول کتاب کریشنا، شخصیت اعلای خداوند را آورد، شریلا پرابهوپاد به نحو خاصی خشنود و راضی به نظر رسید.

شریلا پرابهوپاد در حلقه عابدان و مهمانان کنجکاو جشن، یکی از کتاب‌ها را در دست گرفت و پشت جلد را که حاوی عکس تمام رنگی رادها و کریشنا بود، تحسین کرد. کتاب در قطع بزرگ به چاپ رسیده بود؛ تقریباً بیست در بیست و پنج سانتی متر که جلد آن را رنگ نقره‌ای درخشان پوشش می‌داد و بر روی آن با حروف بزرگ قرمز رنگی نوشته شده بود: "کریشنا". در دستان مقدس پرابهوپاد شگفتی متعالی قرار داشت.

ناظرین به زحمت جلوی خود را می‌گرفتند تا برای سرکشیدن از روی شانه پرابهوپاد به او فشار نیاورند، و وقتی پرابهوپاد لبخندزنان کتاب را باز کرد، از ابراز شگفتی خودداری نکردند. او تصاویر، چاپ، کاغذ و صحافی کتاب را مورد بررسی قرار داد و گفت: "بسیار خوب" و بر صفحه‌ای تمرکز نمود و مشغول

خواندن شد. سپس او سر خود را بلند کرد و اعلام نمود که این کتاب بسیار ارزنده کریشنا هم اکنون رسیده است و همه باید آن را بخوانند. مجموعه کتاب‌ها در جلوی پرابهوپاد قرار داشت. او کتابی را در دست گرفت و گفت هرکسی می‌خواهد جلو بیاید و یک نسخه بخرد.

مردم همهمه‌کنان و در حالی که برای دریافت یک نسخه از کتاب التماس می‌کردند و فریاد می‌کشیدند، دستان خود را با اسکناس‌های ده دلاری به جلو دراز کردند. پرابهوپاد همه کتاب‌ها را فروخت و حتی یک نسخه را هم برای خود نگاه نداشت.

برای عابدان فروش کتاب توسط شریلا پرابهوپاد تماشایی‌ترین واقعه جشن راتها یاترا بود. آنها دسته‌دسته به مطالعه کتاب‌های خریداری شده و بحث درباره لی‌لاهای کریشنا و تأثیر آنها بر مردم آمریکا پرداختند.

برهماناندا شرح داد که چگونه روزی در سال ۱۹۶۷، پرابهوپاد اولین نسخه کتاب آموزش‌های خداوند چیتانیا را در اتاق خود در شماره ۲۶ خیابان دوم نیویورک سیتی بخشیده بود. درست قبل از رسیدن آن کتاب، شریلا پرابهوپاد به صحبت با ساتیاوراتا نشسته بود. ساتیاوراتا مریدی بود که قبل از آن به دلیل بحث و گفتگوهایی جزئی با برادران روحانی خود، از آمدن به معبد خودداری کرده بود. هنگامی که نسخه آموزش‌های خداوند چیتانیا رسید، شریلا پرابهوپاد عاشقانه آن را بررسی نمود و سپس به عنوان هدیه به ساتیاوراتا داد.

برهماناندا از مشاهده آن رویداد که شریلا پرابهوپاد تنها نسخه کتاب خود را بخشید، شگفت زده شد. برهماناندا که در چاپ کتاب کمک کرده بود، می‌دانست که پرابهوپاد با چه زحمتی آن را نوشته و با چه اشتیاقی یک سال صبر کرده بود تا بالاخره کتاب به مرحله چاپ برسد. با این وجود، او به محض دریافت کتاب فوراً آن را بخشیده بود و آن هم به مریدی که حتی در موقعیت خوبی قرار نداشت. ساتیاوراتا کتاب را گرفت، از شریلا پرابهوپاد تشکر کرد، و رفت و دیگر کسی او را ندید.

اگرچه شریلا پرابهوپاد خواهان آن بود تا مریدان وی در پخش نوشته‌های کریشناآگاهی به اندازه او اشتیاق داشته باشند، اما هیچ یک از مریدان چگونگی کار را نمی‌دانست. پخش مجله و تقاضای اعانه‌ای اندک، کاری متمایز از پخش کتابی قطور با جلد مقوایی بود. هنگامی که تمامی مجموعه آموزش‌های خداوند چیتانیا به نیویورک رسید، عابدان کامیونی را کرایه کرده و کتاب‌ها را از بارانداز تحویل گرفتند و آن را در خیابان دوم شماره ۲۶ تخلیه کردند. سپس کتاب‌ها از آنجا به مراکز ایسکان در لس‌آنجلس، سان‌فرانسیسکو، بوستون، مونترال و سایر نقاط فرستاده شد و در آن مراکز باقی ماند.

بعضی از عابدان به چاپ آگهی در مجلات و گذاشتن کتاب‌ها در کتابفروشی‌ها به صورت امانی اقدام کرده بودند، اما کتاب‌ها به فروش نرفت. چگونگی فروش این کتاب‌های بزرگ و جلد مقوایی به صورت معمایی باقی ماند تا آن که اتفاق مهمی رخ داد؛ یک اکتشاف تصادفی.

در سال ۱۹۷۱، یک روز دو برهماچاری پس از مراسم ذکر در مرکز شهرسان‌فرانسیسکو با اتومبیل به معبد باز می‌گشتند که برای بنزین زدن در جایگاه بنزین در همسایگی خود توقف کردند. وقتی مأمور جایگاه بنزین برای دریافت پول به کنار پنجره اتومبیل آمد، یکی از عابدان به او کتاب کریشنا را نشان داد. چنین به نظر می‌آمد که علاقه مأمور جلب شده است و دو عابد شروع به شرح شکوه کریشناآگاهی کردند و او با پیشنهاد آنها مبنی بر این که در ازای بهای بنزین کتاب را بردارد، موافقت کرد.

این دو برهماچاری، متحیر از آنچه رخ داده بود، از این موفقیت خود الهام گرفته و روز بعد با چند جلد کتاب کریشنا در مقابل خواربار فروشی ایستادند. دوباره همین اتفاق رخ داد و این بار آنها دوکتاب را به فروش رساندند.

کیشاوا رئیس معبد سان‌فرانسیسکو به مسئول جی. بی. سی. (و برادر خود) کاراندهارا در لس‌آنجلس تلفن کرد تا او را در جریان این رویداد قرار دهد. کیشاوا با حیرت گفت: "این امر به معجزه شبیه است!" کاراندهارا او را تشویق کرد تا این تجربه را گسترش دهد و به زودی، همه‌روزه حدود شش مرد از معبد سان‌فرانسیسکو برای فروش کتاب‌ها به منازل مراجعه می‌کردند. هنگامی که بودهی‌مانتا به فروش پنج کتاب در روز نایل آمد، عابدان سایر معابد به خصوص لس‌آنجلس، سن‌دیه‌گو و دِنور نیز خواهان پیروی از راه او شدند. تمامی کسانی که این روش را امتحان کردند و به فروش کتاب نایل آمدند، به هیجانی وجدآمیز دست یافتند.

تجربه‌ها و اظهارات عابدانی که کتاب‌های شریلا پرابهوپاد را می‌فروشند، بیانگر مزه خاصی است که متفاوت با آن شادمانی است که مردان جوان به واسطه یافتن روشی ویژه برای فروش کالا و مشاهده خویش در آستانه دستیابی به پول حس می‌کنند. تفاوت در آن است که پخش کتاب به وسیله عابدان، خدمت عابدانه به کریشناست و شعفی ایجاد می‌کند که متعال است؛ شعفی بسیار فراتر از حتی عظیم‌ترین شادی‌های مادی.

تفاوت کار عادی و کار فروش آثار کریشناآگاهی همانند تفاوت زندگی مادی و زندگی روحانی است، و اشخاصی که با دید مادی به زندگی روحانی می‌نگرند، این مسئله را درک نمی‌کنند. بهاکتی‌سیدهانتا ساراسواتی چنین تلاش‌های ظاهری و فرضی برای درک شعف کریشناآگاهی را به تلاش در مزه کردن عسل از طریق لیسیدن بیرون شیشه عسل تشبیه می‌کند.

زنان و مردان جوانی که پخش کتاب را در آمریکا آغاز نمودند، می‌دانستند که شریلا پرابهوپاد با دادن کریشناآگاهی به ایشان، آنها را از زندگی جهنمی نجات داده است و خواهان آن بودند تا برای ارائه کریشناآگاهی به دیگران به او یاری رسانند و چنین تبلیغی، پخش کتاب‌های پرابهوپاد، از شعف برخوردار بود؛ شعفی روحانی.

تا اواسط سال ۱۹۷۱ معابد هر هفته صدها کتاب کریشنا را به فروش می‌رساند. کاراندهارا، مدیر صندوق کتاب پرابهوپاد ارسال خبرنامه‌های سان‌کیرتان را به شریلاپرابهوپاد و معابد آمریکای شمالی آغاز نمود. با اعلام نتایج ماهیانه پخش کتاب در هر معبد، از طریق خبرنامه‌ها رقابت ایجاد می‌شد. در خبرنامه دسامبر ۱۹۷۱ کاراندهارا، وضعیت آن سال را جمع‌بندی و عابدان را به افزایش فروش تشویق کرد.

"اخیراً در برنامه سراسری فروش و پخش کتاب، معبد سان‌فرانسیسکو به میزان متوسط بیست کتاب در روز دست یافته است. روش آنها چیست؟ کیشاوا پرابهو می‌گوید، تنها آن که انجام این امر را درصدر فعالیت‌ها قرار می‌دهیم. تنها کاری که باید انجام دهید این است که بخواهید این امر را به انجام برسانید و سپس با تمامی توان تلاش کنید. ما به هرجا که می‌رویم مجله‌های بازگشت به نزد خدا و کتاب‌های کریشنا را با خود می‌بریم، در خیابان، به در منازل، به لباسشویی، فروشگاه، همه جا." ما خیلی فکر کرده‌ایم تا از طرق پیچیده و عجیب و بدیع فروش را بالا بریم، اما بنا بر تجربه خود هیچ راهی موفق‌تر از آن نیست که شخصاً کتاب‌ها را به دست گیریم و با این لطف بی‌دریغ از منزلی به منزل دیگر مراجعه کنیم. تنها این مطلب را در نظر بگیرید که چند ساعت در روز را به طور اخص صرف تلاش جهت پخش کتاب‌های شریلا پرابهوپاد که عزیزترین چیز برای اوست، می‌کنیم؟"

اما حسن‌ختام سان‌کیرتان سال در خبرنامه مندرج نبود، بلکه به شخص پرابهوپاد مربوط می‌شد. او نامه‌ای به کیشاوا، "سلطان" پخش کتاب کریشنا نوشت:

"گزارش‌های متعددی دریافت کرده‌ام حاکی از این که کسی نمی‌تواند در پخش کتاب‌هایم، از مریدانم در معبد سان‌فرانسیسکو پیشی گیرد. آنها بعضی اوقات تا ۱۰ جلد کتاب کریشنا را در روز به فروش می‌رسانند. پس در صورتی که این مطلب صحت داشته باشد، مطمئناً باید در هنگام بازگشت به آمریکا در معبد شما اقامت کنم. با پخش گسترده کتاب‌هایم مرا بسیار به ترجمه کردن تشویق می‌کنید و همه شما در حال یاری رساندن به من هستید تا دستوری را که

گورو ماهاراجم به من داده است، اجرا کنم. بنابراین، از شما بسیار ممنونم و مطمئنم کریشنا برای انجام چنین کاری یک میلیون بار به شما لطف و رحمت عطا می‌فرماید.

امیدوارم شما و تمامی مریدان محبوبم در معبد سان‌فرانسیسکو خوشحال و سلامت باشید."

رونوشت این نامه به تمامی مراکز ایسکان ارسال شد. پرابهوپاد همیشه به تمامی عابدان لطف و رحمت خویش را ارزانی داشته بود، اما کسی به خاطر نمی‌آوردکه هیچ گاه قبل از آن، او بگوید عابدی لطف کریشنا را "یک میلیون" بار دریافت خواهدکرد.

اگرچه به طور معمول نامه پرابهوپاد عابد خاصی را تعلیم می‌داد، با این وجود، اغلب آموزش‌های او کاربردی همگانی را دارا بود و نامه‌های شریلا پرابهوپاد اولویت را برای مریدان وی روشن می‌ساخت: پخش کتاب.

"از شنیدن آن که پخش کتاب‌ها و مجلاتمان را افزایش داده‌اید بسیار راضی هستم. این نشان می‌دهد که کار تبلیغ شما نیز قوی است. هرچه توان خود را در موعظه بالا ببرید، کتاب‌های بیشتری خواهید فروخت. به خصوص می‌خواهم کتاب‌هایم به صورت گسترده‌ای پخش شود."

هدف و رؤیای پرابهوپاد جایگزین کردن متون دنیوی با نوشته‌های متعال بود. او استدلال می‌کرد که با خواندن تنها یک صفحه، ممکن است زندگی شخص به سمت کمال چرخش نماید و در هر منزلی باید حداقل یک نوشته کریشناآگاهی وجود داشته باشد. او نوشت: "اگر یک درصد خوانندگان عابد شوند، دنیا تغییر خواهد کرد." درحالی که مؤسسات تبلیغی پستی، به بازده پنج درصد قانع بودند، شریلا پرابهوپاد حتی از درصد کمتری سخن می‌گفت – یک درصد – که به نظر او این تعداد افراد می‌توانستند در نتیجه دریافت کتاب، عابد پاک شوند. خداوند کریشنا نیز در بهاگاوادگیتا این مسئله را تأیید می‌کند: "از میان هزاران نفر شاید یک نفر برای کمال بکوشد و از میان کمال‌یافتگان به زحمت یک نفر به شناخت واقعی من دست می‌یابد." بنابراین، برای این که جهان کریشنا آگاه شود باید میلیون‌ها نسخه از نوشته‌های متعال پخش شود.

شریلا پرابهوپاد می‌خواست مریدان وی درک کنند که چرا باید کتاب‌های او را پخش کنند و از طریق نامه‌های خود به آنها آموزش می‌داد.

"این که خدا کیست را می‌توان فقط در پنج کلمه خلاصه کرد. کریشنا کنترل‌کننده غایی است. اگر خود قانع شوید و با اشتیاق آن را موعظه کنید، موفقیت حتمی خواهد بود و بیشترین خدمت را به تمامی موجودات زنده عرضه خواهید کرد."

او به جای‌آدویتا نوشت:

"این کتاب‌ها و مجلات در زمره مهم‌ترین سلاح‌های تبلیغاتی ما برای شکست جهل سپاهیان مایا قرار دارد و هرچه بیشتر چنین متونی را تهیه و به وفور در سراسر جهان پخش نماییم، بیشتر قادر خواهیم بود تا دنیا را که در مسیر خودکشی قرار دارد، نجات دهیم."

او به جاگادیشا نوشت:

"از دیدن گزارش شما در مورد فروش کتاب‌ها دلگرم شده‌ام، زیرا ثابت می‌کند که این امر را مسئولیت خود می‌دانید که هرچه بیشتر، مردم نوشته‌های ما را بخوانند. در حقیقت این پایه استوار موعظه ماست. هیچ جنبش دیگری دارای چنین قدرت و صلاحیت وافری برای موعظه نمی‌باشد و اگر کسی فلسفه کریشناآگاهی ما را بخواند قانع می‌شود."

پرابهوپاد همچنان تأکید داشت که تمامی برنامه‌های اصلی کریشناآگاهی ادامه یابد، از جمله پرستش دیبتی، ذکر هاره کریشنا در بین مردم، و ارائه سخنرانی در خارج از معابد. تمامی برنامه‌ها از اهمیت برخوردار بودند. با این وجود، هرجا که امکان داشت باید پخش کتاب با سایر برنامه‌ها توأمان انجام شود. پرابهوپاد به یک سانیاسی که برنامه اصلی وی سخنرانی برای عموم بود نوشت:

"تا آنجا که ممکن است کتاب پخش کنید. شنیدن فلسفه ما به اشخاص کمک خواهد کرد، اما خریداری کتاب ممکن است زندگی شخص را زیر و رو کند. بنابراین، بهترین فعالیت برای موعظه، فروش کتاب است. کتاب بفروشید، در مجامع عمومی از قبیل مدارس و دانشکده‌ها کیرتان برپا دارید، موعظه کنید."

و در نامه‌ای به بهاگاوان داسا در فرانسه بر همین نکته تأکید کرد: "سه دقیقه سخنرانی شما چه کاری انجام می‌دهد؟ اما ممکن است با خرید یک کتاب زندگی آنها دگرگون شود."

***

در پایان سال ۱۹۷۲ پیروزی دیگری در پخش کتاب پدید آمد. سال قبل عابدان از ایام کریسمس استفاده کرده و کتاب کریشنا را به در منازل برده و فروخته بودند، اما هیچ کس به اهمیت واقعی ایام کریسمس پی نبرده بود.

رامشوارا: "روز ۲۲ دسامبر ۱۹۷۲ بود که ما به طرز تصادفی ماراتون کریسمس را در لس‌آنجلس کشف کردیم. البته افزایش عظیم تعداد کسانی که به فروشگاه می‌روند را متوجه شده بودیم. بعضی اوقات فروشگاه‌ها تا نیمه‌شب باز می‌ماندند. درجلوی مغازه زُدی در بِربَنک ایستاده بودم. در لس‌آنجلس رقابت فشرده‌ای توأم با جوایز داشتیم و این رقابت در آستانه نقطه اوج پرهیجانی قرار داشت.

در پایان یک روز پخش دیوانه‌وار، ۶۵۰ مجله توزیع کرده و تقریباً ۳۵۰ دلار جمع کرده بودم. حدود ده شب بود. مطمئن بودم این رکورد جدید جهانی ایسکان بود و امکان نداشت که آن روز کسی از من جلو زده باشد. اگرچه فروشگاه تا ساعت دوازده باز بود ولی از ازدحام کاسته شده بود و در این فکر بودم که شاید باید برگردم. بدون شک همه تا حالا بازگشته‌اند. هیچگاه کسی تا بعد از ساعت هشت بیرون نمانده است. همه منتظر من خواهند بود. نباید آنها را بیدار نگاه دارم. بنابراین، به این ترتیب ذهنم مرا قانع می‌کرد که بازگردم.

ساعت یازده در فروشگاه دیگر هیچ خبری نبود. سوار اتومبیل شدم و مراجعت کردم. در راه بازگشت از جلوی فروشگاه زُدی دیگری به نام زُدی هالیوود در تقاطع خیابان‌های سان‌ست و وسترن عبور کردم. مردد بودم که توقف کنم یا بروم، زیرا مغازه شلوغ بود و تا نیمه‌شب باز می‌ماند. با این وجود، تصمیم گرفتم به معبد بازگردم، زیرا تصور می‌کردم احتمالاً تمامی عابدان بازگشته‌اند و فقط بیدار نشسته‌اند تا ببینند من چند کتاب پخش کردم. بنابراین، به رانندگی ادامه دادم.

بالاخره حدود ده دقیقه به دوازده به معبد رسیدم و به داخل اتاق سان کیرتانا پریدم. اما تنها کسی که آنجا بود منشی، مادهوکانتها بود. گفتم: "وای نه! همه خوابیده‌اند؟" او گفت: "نه، هنوز هیچ کس برنگشته است." من اولین نفری بودم که برگشته بودم! این کشف اولین ماراتون کریسمس و کاملاً بدون برنامه‌ریزی قبلی بود. هیچ کس به دیگری یاد نداده بود که تا آن دیروقت بیرون بماند. خودمان، خود به خود این کار را کرده بودیم.

بالاخره تا یک و نیم صبح تمامی عابدان برگشته بودند و همه دور هم نشسته بودیم و به نقشه سان‌کیرتان فکر می‌کردیم. نمی‌توانستیم بخوابیم. برای بیرون رفتن خیلی هیجان داشتیم. با این فکر که: "کجا می‌توانیم تعداد زیادی ارواح مقید را پیدا وکتاب‌ها را پخش کنیم؟" سر و صدا و خنده گوشخراش ما همانند یک مهمانی مستانه بود و باعث شد کاراندهارا که در دفتر خود در اتاق کناری خوابیده بود، بیدار

شود. او خواب‌آلوده و در حالی که چشمان خود را می‌مالید، به اتاق وارد شد. اما وقتی که ما را دید و فهمید چه خبر است به خنده افتاد و همه ما را به خوابیدن وادار کرد. او گفت: "برای فردا آماده شوید." به این ترتیب بود که ماراتون سه روزه یعنی ۲۲ و ۲۳ و ۲۴ دسامبر را انجام دادیم.

در تاریخ جنبش ما قبل از آن هیچ کس این تعداد کتاب پخش نکرده بود. روزی که فروش بین بیست و پنج الی چهل کتاب بود، روز بزرگی محسوب می‌شد. اما ما به مدت سه روز هر روز بین پنج تا شش هزار کتاب و نشریه پخش کرده بودیم. یک معبد در مدت فقط سه روز حدود هجده هزار نوشته پخش کرده بود."

هنگامی که پرابهوپاد اخبار پخش کتاب در لس‌آنجلس و سایر نقاط آمریکا را شنید، بسیار خوشحال و متعجب شد. با وجودی که او گرفتار امور متعددی در سراسر دنیا بود، همه را کنار گذاشت و به لذت بردن از پیروزی فوق‌العاده بزرگ پخش کتاب در آمریکا مشغول شد. او بی‌درنگ منشی مخصوص خود را خواست و چند نامه دیکته کرد:

"رامشوارای عزیزم!

خاضعانه وصول نامه شما به تاریخ ۲۷ دسامبر ۱۹۷۲ را اعلام می‌دارم. با شادی بسیار میزان کتاب‌های فروخته‌شده در طول سه روز ۲۲ تا ۲۴ دسامبر ۱۹۷۲ را خواندم. به سختی می‌توان باور کرد که یک معبد بتواند در عرض سه روز بیش از هفده هزار جلد کتاب بفروشد! این برای من نشان‌گر آن است که بالاخره مردم در مورد جنبش کریشناآگاهی در کشور شما کمی جدی می‌شوند. وگرنه، چرا باید کتاب‌هایمان را بخرند؟ آنها می‌توانند ببینند که پسران و دختران ما، عابدان، در پخش پیام کریشناآگاهی بسیار جدی و صادق هستند و با یک بار دیدن آنها تحت تأثیر قرار می‌گیرند و خوششان می‌آید و خرید می‌کنند. این در دنیا منحصر به فرد است. بنابراین، از تمامی دخترها و پسرهای لس‌آنجلس و سراسر دنیا که این کیفیت منحصر به فرد ادبیات متعال ما را درک و از آن قدردانی می‌کنند و به رغم تمامی شرایط سخت، داوطلبانه اقدام به پخش آن می‌کنند، بسیار راضی و خشنودم. آنها تنها به خاطر همین تلاش، بی‌تردید به سرمنزل مقصود، به نزد خدا باز خواهند گشت."

همان روز پرابهوپاد نامه‌ای را برای کاراندهارا دیکته کرد:

"هرگز نمی‌توانستم تصور کنم پخش چنین تعداد زیادی از نوشته‌هایمان ممکن باشد. بنابراین، می‌توانم بفهمم که این تنها لطف و رحمت کریشناست که به دلیل صداقت شما در

عملکرد برای او شامل حال ما شده است. در واقع این راز موفقیت من است؛ نه این که خود کار خارق‌العاده‌ای انجام داده باشم، بلکه آنهایی که به من کمک می‌کنند، صادق هستند. آنها کار را انجام داده‌اند. درجایی که سایرین در دنیا شکست خورده‌اند، ما موفق شده‌ایم و این دلیل موفقیت ماست. داشتن کمی صداقت در این دوره دورویی و تظاهر بسیار مشکل است، اما من بسیار سعادتمند هستم که کریشنا تمامی شما پسران و دختران خوب را که صادقانه عمل می‌کنید، برایم فرستاده است. خواهش می‌کنم به تمامی آنها عمیق‌ترین سپاسگزاری مرا ابلاغ کنید."

نامه‌های شریلا پرابهوپاد که از ماراتون کریسمس تقدیر می‌کرد و عابدان را مطمئن می‌ساخت که آنها به نزد خدا باز می‌گردند، جنبش پخش کتاب را با تحرک عظیمی پروازکنان به سال جدید روانه ساخت. عابدان به پیدا کردن روش‌ها و مکان‌های جدید برای پخش کتاب ادامه دادند. دائم رکوردهای جدید، جایگزین ارقام قبلی می‌گردید و عابدان باز هم برای آینده ارقام بالاتری را تخمین می‌زدند.

پراگهوشا: "به طور مرتب برای شرکت در کلاس‌های عصر به معبد دیترویت می‌آمدم و در کمک به عابدان برای آماده‌سازی معبد، کارهای متفرقه را انجام می‌دادم. شب‌ها در حین نقاشی عابدان را می‌دیدم که از سان کیرتان باز می‌گردند. آنها بسیار سرزنده و پرشعف به نظر می‌آمدند و همواره کمی کنجکاو بودم تا بدانم آنها در بیرون چه می‌کنند که باعث می‌شود این گونه مراجعت کنند. در بالای نردبان به نقاشی مشغول بودم و به صحبت‌های آنها گوش می‌دادم که بر زمین نشسته بودند و شیر داغ می‌خوردند. آنها می‌گفتند که درِ خانه شخصی را زده‌اند و چنین شده است و سپس چنان شده است. برای من خیلی جالب بود.

پس از آن که به معبد نقل مکان کردم و یک هفته از عابد شدنم سپری شده بود، کسی از من پرسید که آیا میل دارم بیرون بروم و برای پخش کتاب تلاش کنم؟ به این ترتیب من هم بیرون رفتم. دوتی به تن و تیلاکا برروی پیشانی، مستقیم به سوی مردم می‌رفتم. من به آنها یک کتاب و یک کارت می‌دادم و در مورد مطالب کتاب با آنها صحبت می‌کردم، عکس پرابهوپاد را نشان می‌دادم و تقاضای اعانه می‌نمودم. شعف و شادمانی حاصل از این کار واقعاً باور نکردنی بود. بیرون رفتن و انجام این کار بسیار لذت‌بخش بود. هیچ کدام از ما نمی‌توانستیم بگوییم چرا این کار آن قدر نشاط آور است.

شب‌ها بیدار دراز می‌کشیدیم. تمامی برهماچاری‌ها در یک اتاق بزرگ اقامت داشتند. ما در کیسه خواب برروی زمین دراز می‌کشیدیم و با یکدیگر به نجوا می‌پرداختیم: "به آنها چه گفتی؟" شب‌ها در اتاق

چنین مکالماتی رد و بدل می‌شد. چراغ‌ها خاموش بود، ولی همه صحبت می‌کردند و سعی می‌کردند نحوه عرضه کتاب‌های پرابهوپاد را تبادل کنند.“

تری‌پورای: ”معاشرتم با شریلا پرابهوپاد همواره کم و بیش در جدایی و درحاشیه قرار داشت. بسیاری از عابدان مسن‌تر شخصاً از پرابهوپاد آموزش دیده بودند، اما من چنین آموزشی را نداشتم. بیشتر از طریق قلبم توسط شریلا پرابهوپاد آموزش یافتم. فکر می‌کنم این در مورد تمامی افرادی که کتاب پخش می‌کنند صحت داشته باشد. هرچند آنها هیچ گاه تماس زیادی با پرابهوپاد نداشته‌اند، اما احساس بسیار صمیمی و نزدیکی نسبت به او دارند. صمیمیت آنها و احساس واقعی شناخت پرابهوپاد از نزدیک به دلیل آن خدمتی بود که او می‌گفت روح و زندگی وی است؛ مشاهده این که کتاب‌های او پخش می‌شد.“

***

در تابستان ۱۹۷۳ عابدان متوجه شدند که در کنسرت‌ها می‌توانند در عرض چندساعت صدها کتاب کریشنا را پخش نمایند. کتاب کریشنا که اکنون به صورت یک مجموعه جیبی سه جلدی با مقدمه‌ای از جورج هاریسون ارائه می‌شد، برای جوانان به طور خاص جالب بود. رامشوارا در ماه ژوییه به پرابهوپاد در لندن نوشت که معبد لس‌آنجلس دو هزار کتاب کریشنا در هفته پخش می‌کند و عابدان در یک کنسرت در مدت دو ساعت ششصد کتاب پخش کرده‌اند.

عابدان لس‌آنجلس به این نتیجه رسیدند که تری‌پورای و چند تن دیگر از مردان برگزیده سان کیرتان باید از معبدی به معبد دیگر بروند و تجربیات خود را با همه در میان بگذارند. رامشوارا به پرابهوپاد نوشت: ”این لطف شری شری روکمینی دواراکادهیشا (دییتی‌های لس‌آنجلس) است که ما می‌توانیم چنین تعدادی از عابدان را به مراکز دیگر بفرستیم. این جلال واقعی نیودواراکاست.“

شریلا پرابهوپاد در روز سوم اوت چنین پاسخ داد:

> ”شکی نیست که پخش کتاب مهم‌ترین فعالیت ماست. معبد مکانی برای خوردن و خوابیدن نیست، بلکه پایگاهی است که از آنجا سربازان خود را برای جنگ با مایا به بیرون می‌فرستیم. جنگ با مایا یعنی بارش هزاران و میلیون‌ها کتاب در دامن ارواح مقید. درست مثل زمان جنگ که از آسمان بمب می‌بارد ... .

همچنین برنامه اعزام بهترین افراد برای آموزش به دیگران را می‌پسندم. آموزش دیگران پیشرفت واقعی کریشناآگاهی است. این برنامه را ادامه دهید تا در آینده تمامی عابدان جنبش ما هنر پخش کتاب را بدانند. این مورد تأیید من است.“

سورا: ”وایشه‌شیکا با من در فرودگاه کتاب می‌فروخت. او به سوی مردم می‌رفت و می‌گفت آقا حالتان چطور است؟ پرشکوه باد جنبش سان کیرتان شری کریشنا که دل‌ها را پاک می‌گرداند و بزرگ‌ترین رحمت برای بشریت است. او دعاهای شیکشاشتاکای خداوند چیتانیا را از روی کتاب تکرار می‌کرد و بدین سان کتاب می‌فروخت. کتاب‌ها تصاویری از کریشنا و مناظر عابدانه را بر روی جلد دارا بودند و بعضی اوقات عابدان نمی‌توانستند بفهمند مردم چگونه این کتاب‌ها را درک می‌کنند. اما پرابهوپاد می‌خواست اینها پخش شوند و می‌گفت، باید بر اساس ارزش کتاب تبلیغ کنیم. هنگامی که عابدی از پرابهوپاد پرسید، برای پخش کتاب چه باید بگوید، پرابهوپاد جواب داد: ”کریشنه سوا دهاموپاگاته.“ آیه‌ای است که می‌گوید شریماد بهاگاواتام به درخشش خورشید است و فقط طلوع کرده است تا در این دوره تاریکی به مردم دین را ارزانی دارد. بنابراین، ما نیز همین آیه را تکرار می‌کردیم و با تکیه بر ایمان، کتاب پخش می‌نمودیم.

ما بیرون می‌رفتیم و می‌دیدیم که مردم واقعاً تحت تأثیر کریشناآگاهی قرار می‌گیرند. آنها می‌دیدند که عابدان بسیار صادق و جدی هستند و تحت تأثیر قرار می‌گرفتند. همه‌روزه در سان کیرتان می‌دیدیم که چگونه مردم از کتاب‌های پرابهوپاد تجلیل می‌کنند. مزاحمت‌هایی هم بود، اما پرابهوپاد گفته بود که همواره مشکلاتی وجود دارد. پرابهوپاد در تأیید تمامی ادراکات ما، مطالبی ارائه داده بود. شریلا پرابهوپاد می‌گفت که یک فروشنده کتاب بعضی از اوقات مشکلاتی خواهد داشت، زیرا گاه مورد قبول قرار می‌گیرد و گاه طرد می‌شود. با این وجود، او تحمل می‌کند.

در فرودگاه با استادان، وکلا و همه نوع مردم روبرو می‌شدیم. آنها مخالفت می‌نمودند و ما باید دائم از جانب پرابهوپاد صحبت می‌کردیم و از کتاب‌ها و جنبش او دفاع می‌نمودیم. این گفتگوها بسیار مفصل‌تر و جدی‌تر از آن هنگامی بود که به صورت جوانک‌هایی در پارکینگ‌ها با زنان صحبت می‌کردیم و در ازای یک بسته عود برای پنجاه سنت گدایی می‌کردیم. ما کتاب‌های پرابهوپاد را برای محققان عرضه می‌نمودیم و دربرابر مایاوادی‌ها، دانشمندان، بازرگانان و افراد بسیار باهوش در شیکاگو، نیویورک، لس‌آنجلس و سن‌دیه‌گو قرار می‌گرفتیم. آنها بسیار باهوش و جدی بودند و ما تنها به دلیل اجبار، به شرکت در مباحثات روحانی و دفاع از جنبش، درک کتاب‌های پرابهوپاد و نحوه عرضه آنها پخته‌تر شدیم؛

به طوری که قادر بودیم حتی افرادی را که نمی‌خواستند قانع شوند، مجاب نماییم. بدین لحاظ، ما مجبور بودیم کتاب‌های پرابهوپاد را مطالعه کنیم.“

***

پخش کتاب با مراجعت تامالاکریشنا گوسوامی به آمریکا جهشی تازه یافت. تامالاکریشنا گوسوامی که به مدت چهار سال منشی منطقه‌ای شریلا پرابهوپاد در هند بود، به آمریکا بازگشت. وی به دوست خود ویشنوجانا سوامی ملحق شد و در تشکیل گروه سان کیرتان رادها دامودارا همکاری نمود. آنها به همراه دیپتی‌های رادها کریشنا با اتوبوس سفر می‌کردند و در سراسر آمریکا به پخش کتاب و برپا نمودن جشن می‌پرداختند.

شریلا پرابهوپاد علاقه خاصی به گروه رادها دامودارا نشان می‌داد و با پرداخت وام از بی. بی. تی. برای خرید اتوبوس‌های بیشتری موافقت کرد و بدین ترتیب، سپاه سان کیرتان را که با اتوبوس‌های بازسازی‌شده گری‌هاند سفر می‌کردند تشکل بخشید. تا پایان سال ۱۹۷۴ گروه رادها دامودارا دارای سه اتوبوس، تعدادی وانت و افراد متعددی شده بود. پرابهوپاد اتوبوس‌ها را ”معابد متحرک“ می‌خواند و عابدان رادها دامودارا را به ادامه برنامه‌شان تشویق می‌کرد و آنها را مطمئن می‌ساخت که خداوند چیتانیا را راضی می‌کنند. پرابهوپاد نوشت: ”خوشحالم که اهمیت کتاب‌هایم را درک کرده‌اید، و به این دلیل است که بر آن بسیار تأکید می‌کنم. بگذارید همه از این کتاب‌ها تهیه کنند.“

شریلا پرابهوپاد گروه رادها دامودارا را به گسترش و داشتن صدها اتوبوس تشویق کرد تا به این ترتیب، رسالت شری چیتانیا ماهاپرابهو را که بردن کریشناآگاهی به تمامی شهرها و قصبات بود، به انجام رسانند. هنگامی که رقابت شدید و متعالی بین معبد لس‌آنجلس، گروه بی. بی. تی. تریپوراری و گروه رادها دامودارا در گرفت، پرابهوپاد با خشنودی آن را نظاره و تأیید نمود.

گروه دیگری که در سال ۱۹۷۴ تشکیل شد، گروه کتابخانه بی. بی. تی. بود. این گروه به این ترتیب آغاز به کار نمود که هریدایاناندا گوسوامی تعدادی برهماچاری از گروه سیار خود را به دانشگاه‌های صاحب‌نام نیوانگلند فرستاد تا کتاب بفروشند. سپس این گروه در سال ۱۹۷۴ گروه کتابخانه بی. بی. تی. را تشکیل داد که از طریق یک دفتر فروش خبره در لس‌آنجلس پشتیبانی می‌شد. در آن هنگام، آنها فروش مجموعه کامل کتاب‌های پرابهوپاد، از جمله مجلدات چاپ‌شده و در انتظار چاپ مجموعه‌های هفده جلدی چیتانیا چاریتامریتا و شصت جلدی شریماد بهاگاواتام را آغاز نمودند. آنها حتی در تلاش‌های مقدماتی خود نیز با موفقیت بزرگی روبرو شدند.

شریلا پرابهوپاد مدت‌ها این نقشه را در ذهن پرورانده بود، و حتی قبل از آمدن به آمریکا شخصاً با نسخه‌هایی از کنتوی اول شریماد بهاگاواتام خود به کتابخانه‌های هند مراجعه کرده بود. به دلیل کوشش‌های او در دهلی نو، کتابخانه کنگره ایالات متحده آمریکا نسخه‌هایی از جلدهای نخستین او را تهیه نموده بود. اکنون این آرزوی او، یعنی دیدن کتاب‌هایش در تمامی کتابخانه‌ها و دانشگاه‌های آمریکا به تحقق می‌پیوست. رامشوارا مدیر بی. بی. تی. در خبرنامه‌ای به تمامی معابد چنین نوشت:

"شریلا پرابهوپاد هرچه بیشتر به این برنامه علاقمند شده است و آن را یکی از مهم‌ترین امور ما قرار داده است. ساتسواروپا داسا گوسوامی که در حال حاضر منشی جی. بی. سی. است و به عنوان منشی مخصوص شریلا پرابهوپاد مشغول خدمت است، از طرف حضرت پرابهوپاد به آمریکا فرستاده شده است تا شخصاً برنامه کتابخانه بی. بی. تی. را سازماندهی و هدایت کند."

تحت سرپرستی ساتسواروپا، گروه در سراسر آمریکا به سفر پرداخت و هر هفته ده‌ها سفارش از کتابخانه‌های دانشگاه‌هایی از قبیل ییل، هاروارد، کلمبیا، پرینستون و استانفورد دریافت می‌کرد. پس از چند ماه استادان به نوشتن گزارشات مطلوب پرداختند و بسیاری از آنها کتاب‌های پرابهوپاد را برای درس‌های دانشگاهی سفارش دادند. پس از جا دادن مجموعه کامل کتاب‌ها در اکثر کتابخانه‌های کانادایی و آمریکایی، گروه کتابخانه بی. بی. تی. عملیات خود را به اروپا و هند معطوف کرد و با همان موفقیت روبرو شد.

دکتر الکس وِی‌من، استاد سانسکریت دانشگاه کلمبیا نوشت:

"اخیراً مایه مسرت من بوده است که چاپ تراز اول شریماد بهاگاواتام تألیف آ. چ. بهاکتی‌ودانتا سوامی پرابهوپاد را مطالعه کنم. عشق و توجه کامل به واژه‌های سانسکریت و معانی ارزنده آنها در تمامی صفحات آشکار است. مطمئنم که این اثر عظیم برای رساندن پیام والای بهاگاواتام به غربی‌های بیشماری که در غیر این صورت از این فرصت محروم می‌ماندند، بسیار موفق خواهد بود."

پرابهوپاد از تقدیرهایی که از محققان غربی دریافت می‌کرد، خشنود بود و اغلب اوقات نقد آنها بر کتاب‌های خود را به مهمانانش نشان می‌داد. پرابهوپاد نوشت: "به این برنامه قبول سفارش برای کتاب‌هایم بسیار علاقمندم، سعی کنید تعداد سفارش‌های کتابخانه‌ها را به پنجاه هزار برسانید."

هنگامی که شریلا پرابهوپاد بـه مـدت چنـد هفتـه در سـپتامبر ۱۹۷۴ بیمـار شـد، بهتـرین داروی وی گزارش‌های پخش کتاب بود. او به گروه کتابخانه نوشت: "هرگاه گـزارش فـروش کتـاب‌هـایم را دریافـت می‌کنم، احساس توان می‌نمایم. حتی اکنون در چنین وضعیت ضعف، از گـزارش شـما نیـرو گـرفتم." و در همان دوره بیماری به رامشوارا نوشت:

"در مورد ارقام فروش کتاب، لطفاً در این جهت تلاش کنید. این تنهـا تسـکین زنـدگی مـن است. وقتی می‌شنوم کتاب‌هایم به این خوبی فروش می‌رود، مانند یـک مـرد جـوان پـر انـرژی می‌شوم."

شریلا پرابهوپاد سلامتی خود را بازیافـت و تـا پایـان سـال ۱۹۷۴، بـی. بـی. تـی. او نیـز در وضـعیت خارق‌العاده‌ای بود و دوباره معابد در ماراتون کریسمس به رقابت فشرده‌ای با یکدیگر پرداختنـد. دفتـر بـی. بی. تی. در لس‌آنجلس به پرابهوپاد گزارش داد که در آن سال حدود ۳۸۷/۰۰۰ کتاب بـا جلـد مقـوایی بـه فروش رفته است که نسبت بـه سـال گذشـته ۶۷٪ افـزایش نشـان مـی‌داد، و حـدود ۴/۰۰۰/۰۰۰ مجلـه بازگشت به نزد خدا با ۸۹٪ افزایش به فروش رفته بود. بی. بی. تی. آمریکا با فروش مجموعاً ۶/۶۶۸/۰۰۰ قطعه از آثار مکتوب به معابد مختلف، ۶۰٪ افزایش را دارا بود.

چنین اخباری باعث می‌شد که پرابهوپاد "مثل یک مرد جوان پـر انـرژی شـود" و پرابهوپـاد و جنـبش پخش کتاب وی با روند صعودی – دو و سه برابر نسبت به آمار سال ۱۹۷۴ که خود حیرت‌انگیز بـود – بـه استقبال سال ۱۹۷۵ می‌رفتند. علاوه بر آن، بی. بی. تی.های تازه تأسیس‌یافته در کشورهای دیگـر جهـان نیز در حال توسعه بود.

شریلا پرابهوپاد انتشارات بهاکتی‌ودانتا را در سال ۱۹۷۲ به صورت یک واحد سـازمانی مسـتقل ایجـاد کرد تا امکان ادامه چاپ و پخش کتاب‌های وی تضمین شود. بی. بی. تـی. بـه طـور خـاص بـرای تـأمین منافع انجمن بین‌المللی کریشناآگاهی عمل می‌نمود و در عین حال موجودیتی مستقل داشت.

در آیین‌نامه‌ای مدون، مقرر گردیده بود که هیئت امنا می‌باید درآمد حاصله از فـروش کتـاب بـه معابـد ایسکان را به دو سر فصل بودجه‌ای تقسیم نمایند: یکی برای چـاپ کتـاب و دیگـری بـرای خریـد امـلاک ایسکان و ساخت معابد. پرابهوپاد معتقد بود در صورت پیروی از این فرمول پنجاه، پنجاه، کریشـنا موفقیـت ایسکان را تضمین خواهد کرد و کراراً در مکالمات و نامه‌ها و حتی شرح‌های خود بر شـریماد بهاگاواتـام بـه این فرمول اشاره می‌کرد.

شریلا پرابهوپاد به هیئت امنای بی. بی. تی. این اختیار را داد که برای انتشارات برنامه‌ریزی کنند و سپس، نظر او را برای تأیید کسب نمایند. او برای هیئت امنای بی. بی. تی. ، استانداردها و رهنمودهایی را تعیین می‌کرد، و تنها پس از مشورت با او ممکن بود در آنها تغییراتی را ایجاد نمایند.

پرابهوپاد به طرز خاصی با تغییرات مخالف بود. او اندازه کتاب را انتخاب و کار هنری را معین می‌کرد و درباره اندازه یک نقاشی خاص، سیاست‌های ارسال، فروش به معابد و تقریباً تمامی ابعاد فعالیت‌های انتشارات بی. بی. تی. نظر می‌داد. حتی هنگامی که بعضی از معابد اقساط خود را به بی. بی. تی. باز نمی‌گرداندند، پرابهوپاد آنها را مؤاخذه می‌نمود.

"خوب نیست که چنین معابد بزرگی که سرمشق انجمن هستند، صورت حساب‌های خود را نپردازند. این امر بسیار ناصحیح است. من در تلاشم تا از امور اداری کناره‌گیری کنم، اما اگر رؤسا و مردان جی. بی. سی. چنین مشکلاتی ایجاد کنند، چگونه می‌توانم آرام باشم؟ کارها باید به طرز خودکار اداره شوند و در آن هنگام است که من آرامش خواهم داشت."

او مدیری سخت‌گیر بود. او می‌گفت: "بنا بر احکام ودایی هیچ‌گاه نباید در مورد آتش، قرض و بیماری غفلت کرد. باید آنها را به هر وسیله‌ای که شده از بین برد."

شریلا پرابهوپاد پخش کتاب را در کنار سایر چیزها به عنوان پایه‌ای برای ایسکانی با اقتصاد سالم می‌دید. البته تجارت‌های دیگری هم می‌توانست جریان داشته باشد، اما فروش کتاب بهترین کار بود، زیرا تبلیغ را با یک منبع خوب درآمد در هم می‌آمیخت. همان گونه که به رئیس یکی از معابد نوشت:

"از گزارش پخش مطلوب کتاب‌هایمان بسیار دلگرم شده‌ام. در سراسر دنیا این کار اصلی ما محسوب می‌شود. اگر تمامی توجه خود را به این موضوع مبذول دارید، هیچ گاه کسری بودجه وجود نخواهد داشت."

و به مناسبت دیگری چنین نوشت:

"در مورد تأکید رهبران انجمن بر کسب و تجارت، باید معنی کسب را درک کنید. کسب و تجارت یعنی کمک کردن به تبلیغ. تبلیغ نیاز به کمک مالی دارد و در غیر این صورت ما نیازی به کسب نداریم. تا آنجا که من متوجه می‌شوم، فروش کتاب‌هایمان برای پشتیبانی از جنبش کافی است."

***

از طریق ثبات در پخش کتاب‌های شریلا پرابهوپاد، اعضای جنبش کریشناآگاهی شهد خدمت عاشقانه به کریشنا را در جدایی که بالاترین شعف روحانی است، تجربه می‌کردند. پیر روحانی شریلا پرابهوپاد اغلب می‌گفت: "سعی نکنید خدا را ببینید. بلکه طوری رفتار کنید که خدا شما را ببیند." به عبارت دیگر، با اطاعت کردن و عمل نمودن به دستور خادم خادم کریشنا، مریدان پرابهوپاد مطمئن بودند که توجه عاشقانه کریشنا را جلب خواهند کرد.

شریلا پرابهوپاد می‌گفت که سریع‌ترین راه جلب توجه کریشنا این است که شخص دیگری را به کریشناآگاهی هدایت کنید. بنابراین افرادی که کتاب پخش می‌کردند خود را در ارتباطی خاص با پیر روحانیشان می‌دیدند و این احساس، آنها را به ادامه خدمت و پخش وا می‌داشت.

سانجایا: "از نظر فلسفی می‌دیدیم که بیرون رفتن و پخش کتاب، آن چیزی بود که پیر روحانی‌مان از ما می‌خواست که انجام دهیم. ما این را می‌دانستیم و برای ما روشن بود. همچنین یک درکی واقعی از آرمان‌گرایی داشتیم: این کتاب‌ها و مجلات دنیا را تغییر می‌دهند. به محض پیوستن به کریشناآگاهی شخص واقعاً می‌تواند ببیند که دنیا چقدر مزخرف است، چقدر همه چیز واقعاً آلوده است، مردم چقدر حسودند، چقدر زندگی مادی وحشتناک است. شما می‌توانید اینها را ببینید. تصور نمی‌کنید که خود بتوانید اینها را تغییر دهید، اما احساس می‌کنید هر کسی که یکی از کتاب‌های پرابهوپاد را به دست آورد و به آن نگاه کند، از نظر روحانی تغییر خواهد کرد. در این مورد، شکی وجود نداشت. علاوه بر آن ما حس می‌کردیم با پخش کریشناآگاهی، در آینده تغییر بزرگی در دنیا رخ خواهد داد. به علاوه پرابهوپاد نیز می‌گفت که اگر مردم فقط به یکی از این کتاب‌ها دست پیدا کنند، زندگیشان تغییر خواهد یافت. ایمان ما به کتاب‌ها و شریلا پرابهوپاد بود."

کیشاوا بهاراتی: "وقتی کتابی به کسی می‌دهید، تبادل خاصی با پرابهوپاد برقرار می‌کنید. هنگامی که کسی کتابی از ما می‌گرفت، حال درونی بسیار متفاوتی را نسبت به زمانی که فقط از ما عود یا از این قبیل چیزها می‌گرفت، تجربه می‌کردیم. با پخش کتاب در تمامی روز واقعاً معاشرت با پرابهوپاد را تجربه می‌کردیم. با وجودی که بعضی از عابدان به طور عینی به پرابهوپاد نزدیک‌تر بودند، ولی ما احساس در حاشیه بودن را نداشتیم. توزیع‌کنندگان کتاب همواره انرژی فراوانی را می‌یافتند. درباره هاری داساتهاکورا می‌خواندیم که بیرون می‌رفت و بر زمین می‌غلطید و از مردم استدعا می‌کرد که ذکر کنند. چنین چیزهایی الهام‌بخش ما بود."

وایشه‌شیکا: "معمولاً به این فکر می‌کردیم که چگونه پرابهوپاد در پشت دستگاه دیکتافون این همه وقت صرف نوشتن این کتاب‌ها می‌کند. بر این تمرکز می‌کردیم که او چگونه تنها چند ساعت در روز

می‌خوابد و همه فعالیت‌های دیگر را به حداقل می‌رساند تا این کـه کتـاب‌هـا را بنویسـد. بنـابراین، مـا هـم تلاش می‌کردیم از سایر فعالیت‌های خود کم کنیم و صرفاً به بیرون برویم و کتاب پخش کنـیم. پرابهوپـاد می‌گفت که یک عابد باید دارای روحیه‌ای مشابه با شش گوسوامی باشد و بنـابراین، مـا هـر روز آن دعاهـا رامی خواندیم. ما ارتباطی حقیقی را حس می‌کردیم. حتی در آغاز عابدی به من گفت: "پرابهوپاد کجاست، می‌دانی؟" و سپس گفت: "او درکتاب‌هایش است. این کیفیت همیشه وجود داشت. همیشـه ایـن ارتبـاط را حس می‌کردیم."

جاگادهاتری دوی داسی: "هنگامی که کتاب‌های پرابهوپاد را پخش می‌کـردم، متوجـه بـودم کـه ایـن رضایت‌بخش‌ترین کاری است که می‌توانم برای او انجام دهم. بـه او کمـک مـی‌کـردم تـا دسـتورات پیـر روحانی خود را به انجام رساند و بنابراین، او راضی بود اگر این کـار را بـه خـوبی انجـام مـی‌دادم، او حتـی بیشتر راضی می‌شد. همیشه این داستان را می‌شنیدم که چگونه بهـاکتی‌سـیدهانتا ساراسـواتی از ایـن کـه کسی بیرون می‌رفت و حتی یک مجله پخش می‌کرد، خوشحال می‌شد، زیرا روحیه واقعـی سـان کیرتـان همین است. بیرون رفتن و تلاش برای پخش لطف و رحمت به ارواح مقید مهم است.

همیشه می‌خواستم کارهای نیکوکارانه انجام دهم. احساس ناشی از انجام کـار بـرای مـردم را دوسـت دارم و این عمل نهایت کمک به مردم است. به آنها کمک می‌کنید تا به نزد خدا بازگردند. بدین سـان، ایـن انگیزه من بود، و با سوق دادن سایر موجودات به سوی کریشنا، خود به خود پاک می‌شدیم."

لاوانگالاتیکا دوی داسی: "صحبت‌های شریلا پرابهوپاد را شـنیده بـودیم و مـی‌دانسـتیم او همیشـه از روی این کتاب‌ها یعنی شریماد بهاگاواتام می‌خواند و نیز می‌دانستیم که او همیشه موعظه می‌کند کـه بایـد این دانش را بین سایرین پخش کرد و به این ترتیب کار ما ساده بود. بدین معنی که ما مـی‌دانسـتیم، ایـن خواسته پرابهوپاد است. او همیشه به ما می‌گفت که او این دانش را به ما آموزش می‌دهـد و پـس از کسـب این دانش، باید آن را بین سایرین پخش کنیم. شریلا پرابهوپاد به آمریکا آمـد تـا همـراه بـا مریـدان خـود موعظه کند و چون خواسته پرابهوپاد بود ما باید این کار را می‌کردیم. او وقت زیادی را صـرف ترجمـه ایـن کتاب‌ها کرده است تا آنها پخش شوند. او می‌خواهد آنها را به مردم دهد تا ایـن کتـاب‌هـا را در خانـه‌هـای خود داشته باشند."

***

ورینداوان، هند

۲۰ آوریل ۱۹۷۵

شریلا پرابهوپاد دییتی‌ها را برای افتتاح باشکوه ماندیر کریشنا بالارام استقرار کرد. حدود هزار نفر از مریدان در آنجا حضور داشتند و فرماندار اوتارپرادِش مهمان مخصوص جشن بود. پس از سال‌ها تلاش سخت، این افتتاح مجلل برای شریلا پرابهوپاد و جنبش وی اوج پیروزی محسوب می‌شد. پرابهوپاد پس از تقدیم اولین آراتی به کریشنا و بالاراما و در حالی که هنوز در محراب ایستاده بود، خطاب به جمعیت تشریح کرد که این یک معبد بین‌المللی است و مردم از سراسر دنیا می‌توانند برای پرستش و پناه گرفتن به گورا نیتای، کریشنا بالاراما و رادها کریشنا به اینجا بیایند.

همان شب، اندکی دیرتر شریلا پرابهوپاد با چند تن از افراد جی. بی. سی. در اتاق خود نشسته بود. به دلیل گرما دکمه‌های کورتای وی باز بود، پاهای برهنه‌اش را در زیر میز کوتاه دراز کرده و آرام نشسته بود و مردان در نور ملایم چراغ رومیزی در اطراف وی حلقه زده بودند. او گفت این امر یک نقطه عطف محسوب می‌شود، اما نباید فقط بنشینند و پیروزی را مزه مزه کنند، بلکه باید پیش بروند. برای این که معبد و مهمانسرا قابل استفاده شود هنوز به چیزهای زیادی نیاز بود.

شریلا پرابهوپاد به ورای ورینداوان فکر می‌کرد. او گفت: "ساخت معبد آن قدراهمیت دارد که حاضرم پول زیادی را برای باز کردن معبدی چون این خرج کنم، و با تمام اهمیتی که این مسئله دارد باز هم نشر کتاب مهم‌تر است." این یک تأکید مجددِ مهم، بر ارجحیت نشر کتاب بود. حتی به هنگام افتتاح باشکوه معبد، او تأکید می‌کرد که نشر کتاب مهم‌تر است.

با این وجود، شریلا پرابهوپاد ناراضی به نظر می‌رسید، زیرا چاپ چیتانیا چاریتامریتای او از طرف ویراستار سانسکریت ماه‌ها به تعویق افتاده بود. او با اخم گفت، اگرچه چیتانیا چاریتامریتا را تمام کرده، اما کتاب همچنان چاپ‌نشده باقی مانده است. به علاوه تمامی چهار جلد کنتوی چهارم شریماد بهاگاواتام را به اتمام رسانده و در آغاز کنتوی پنجم است، اما فقط یک جلد از کنتوی چهارم چاپ شده است.

یکی از عابدان حاضر که متوجه منظور پرابهوپاد نشده بود به اشاره گفت: "پرابهوپاد عازم هاوایی است و می‌تواند در آنجا با آرامش و سکوت به نوشتن بپردازد. پرابهوپاد در جواب گفت، وقتی که نوشته‌های او چاپ نمی‌شود به نوشتن راغب نیست."

بی. بی. تی. پرس پس از استقرار چندساله خود در نیویورک، حال به لس‌آنجلس منتقل می‌شد. در آنجا رادها والابها مدیر تولید و رامشوارا سرپرست بی. بی. تی. می‌توانستند نظارت نزدیک‌تری بر عملیات داشته باشند. رامشوارا که از وقفه چاپ دستنویس چیتانیا چاریتامریتا بی‌خبر بود، در ورینداوان در جریان این موضوع قرار گرفت. او به پرابهوپاد قول داد که بی‌درنگ چاپخانه را در لس‌آنجلس راه‌اندازی و چاپ چیتانیا چاریتامریتا را شروع خواهد کرد.

نگارش و اتمام چیتانیا چاریتامریتا در چهارده ماه توسط پرابهوپاد در سال‌های ۱۹۷۳ و ۱۹۷۴ یک معجزه بود، زیرا در همان ماه‌ها او به شدت گرفتار بسیاری از کارهای مدیریتی بود و در عین حال دائم به سفر می‌پرداخت. او در برخورد با رهبرانی که سمت‌های خود را رها کرده بودند، با مسایل عمده‌ای روبرو بود. به علاوه خود به وظایف جی. بی. سی. در هند رسیدگی می‌کرد و سایر امور مربوط به اداره ایسکان را به عهده داشت. او وام‌های بزرگ متعددی را برای بی. بی. تی. به تصویب رسانده و توسعه و عمران ایسکان را در تمامی مناطق تأیید کرده بود و به علاوه، به طور مرتب به انبوهی از مکاتبات پاسخ می‌داد. او هر روز با مهمانان به صحبت می‌نشست و هرکجا که می‌رفت بهاگاواتام را درس می‌داد. تنها فرصت وی برای نگارش پس از برخاستن در ساعت یک بامداد بود، و هر روز دو یا سه ساعت بی‌وقفه به این کار می‌پرداخت.

***

لس‌آنجلس

۲۰ ژوئن ۱۹۷۵

هنگام ورود به لس‌آنجلس شریلا پرابهوپاد با استقبالی مسرت‌بخش روبرو شد. سانیاسی‌ها و منشی‌های برجسته جی. بی. سی. از جمله کیرتاناناندا سوامی، ویشنوجانا سوامی، برهماناندا سوامی، تامالاکریشنا گوسوامی و سایرین در کنار او بودند. کمی بعد در اتاق خود – یکی از اتاق‌های مورد علاقه وی در سراسر ایسکان – نشست و به اختصار درباره کتاب‌های چاپ‌نشده و تلنبارشده صحبت کرد. کمی آزرده به نظر می‌آمد و صحبت کوتاهی کرد، ولی از دیدار معبد و دیبتی‌های روکمینی دواراکادهیشا بسیار خشنود بود.

او در سخنرانی کوتاه خود در بدو ورود شرح داده بود که چرا به مریدان خود این چنین مصرانه فشار می‌آورد تا کتاب‌های وی را چاپ کنند. او که بر روی ویاساسانای رویه‌کشی شده و شیک خود نشسته بود، گفت: "من، خود، هیچ شایستگی ندارم، اما تنها تلاش می‌کنم تا گورویم را راضی کنم. فقط همین. گورو ماهاراجم از من خواسته است که اگر پولی به دست آورم کتاب چاپ کنم. یک جلسه گفتگوی خصوصی بود. بعضی از برادران روحانی مهم من هم آنجا بودند. در رادها کوندا بودیم. گورو ماهاراج مشغول صحبت با من بود که:"از وقتی ما صاحب این معبد مرمرین در "باغ بازار" شده‌ایم، مشاجرات زیادی در گرفته است و همه در این فکرند که چه کسی کدام اتاق را تصرف کند. بنابراین، آرزو دارم این معبد مرمرین را بفروشم و کتاب چاپ کنم. بله، بنابراین، بر این نکته تأکید دارم. کتاب کجاست؟ کتاب کجاست؟ پس لطفاً

به من کمک کنید. این تقاضای من است. تا آنجا که ممکن است کتاب‌ها را به زبان‌های گوناگون چاپ و در سراسر دنیا پخش کنید. آن گاه، جنبش کریشناآگاهی خود به خود توسعه خواهد یافت."

صبح روز بعد در حین راه رفتن در ساحل ونیس شریلا پرابهوپاد اعلام یک اولتیماتوم فوق‌العاده کرد. او که در میان عابدان قدم می‌زد و عصای خود را به نرمی در میان ماسه‌ها فرو می‌برد، این چنین شروع کرد: "این هفده جلدِ چاپ‌نشده مشکل بزرگی برای جنبش ما است."

رامشوارا نگران و با دقت پاسخ داد: "بله پرابهوپاد." سایر عابدان هم به علامت همدردی سر را تکان دادند. باید کاری کرد.

پرابهوپاد ادامه داد. "بله! باید فوراً اینها چاپ شوند."

رامشوارا مطیعانه در جواب گفت: "بله پرابهوپاد."

شریلا پرابهوپاد با قاطعیت گفت: "تصور می‌کنم بتوان آنها را طی دوماه چاپ کرد."

رامشوارا مطمئن نبود که درست شنیده است. چاپخانه تازه افتتاح شده بود. هنرمندان حتی در اتاق خود چراغ نداشتند. دو ماه، غیرممکن و غیرمنطقی بود. اکنون وقت آن بود که به شریلا پرابهوپاد نقشه افزایش چاپ را بگوید. رامشوارا نزدیک‌تر رفت.

او گفت: "شریلا پرابهوپاد در این مورد جلسه داشته‌ایم و حال که بالاخره چاپخانه در اینجا تثبیت شده است، تصور می‌کنم، بتوانیم تولید را چهار برابر کنیم. ما فکر می‌کنیم اکنون می‌توانیم به جای چاپ یک کتاب در هر چهار ماه، یکی از کتاب‌های شما را در هر ماه چاپ کنیم." اکنون رامشوارا و رادها والابها با هم در کنار شریلا پرابهوپاد راه می‌رفتند و تامالاکریشنا گوسوامی و برهماناندا در آن طرف شریلا پرابهوپاد بودند.

شریلا پرابهوپاد با حالتی که انگار با صدای بلند فکر و بررسی می‌کند گفت: "ماهی یک کتاب، یعنی بیش از یک سال. به اندازه کافی سریع نیست." سایر عابدان به رامشوارا و رادها والابها نگاه می‌کردند که به یکدیگر چشم دوخته بودند.

شریلا پرابهوپاد دوباره گفت: "باید چاپ تمامی کتاب‌ها را در دو ماه به انجام برسانید." دو مدیر این بار مطلب را به وضوح شنیده و از ناباوری میخکوب شده بودند.

رامشوارا گفت: "شریلا پرابهوپاد فکر می‌کنم غیرممکن است. شاید بتوانیم سریع‌تر جلو برویم ... ."

ناگهان شریلا پرابهوپاد از راه رفتن باز ایستاد. عصای خود را محکم در ماسه فرو کرد و به طرف رامشوارا چرخید. او بدون خشم، اما بسیار جدی گفت: "غیرممکن کلمه‌ای در لغت‌نامه احمق‌هاست."

ناگهان رامشوارا متوجه شد که زندگی روحانی او در معرض خطر است. گفتن "غیرممکن" در چنین موقعیتی به این معنی بود که او ایمانی به نماینده کریشنا ندارد، ایمانی به قدرت خدا ندارد. او باید محاسبات مادی و شعور منطقی خود را به دور می‌افکند.

در حالی که رامشوارا و رادها والابها میخکوب شده و زبانشان بند آمده بود، شریلا پرابهوپاد راه رفتن را از سر گرفت و سایرین نیز به همراه او رفتند. دو عابد عجله کردند تا به آنها برسند. ولی اکنون همه طوری به آنها نگاه می‌کردند، مثل این که می‌گفتند: "شک نکنید. باید این کار را به انجام برسانید!" رامشوارا از پرابهوپاد پرسید که آیا او می‌تواند این مورد را با سایر عابدان در چاپخانه مطرح کند و سپس اعلام نتیجه نماید. پرابهوپاد جواب داد: "بله، هر کاری که لازم باشد." رامشوارا و رادهاوالابها برگشتند، و شریلا پرابهوپاد و سایرین به قدم زدن ادامه دادند.

در تمامی مدت برنامه صبحگاهی در معبد، رامشوارا و رادهاوالابها سعی می‌کردند بر ذکر جاپای خود و کلاس پرابهوپاد تمرکز کنند، اما تنها فکر آنها تدارک چاپ هفده جلد کتاب در دوماه بود و تا هنگام دیدار با کارکنان چاپخانه متقاعد شده بودند که این کار عملی است. انگار که قرار بود نیروی اسرارآمیزی بر آنها نازل شود. هر طور شده کار انجام می‌شد. پس آنها طرح را ارائه دادند و سایر کارکنان را قانع کردند.

سپس به هنگام صحبت با پرابهوپاد رامشوارا گفت: "عملی است."

پرابهوپاد در جواب گفت: "هوم."

رامشوارا گفت، اما شرایطی وجود دارد. برای آن که ویرایش بنگالی به راحتی پیش برود، ویراستاران باید بتوانند به طور مرتب با شریلا پرابهوپاد مشورت کنند. پرابهوپاد بلافاصله قبول کرد و اضافه کرد که او آماده است تا هر زمان که لازم باشد در لس‌آنجلس بماند و انجام کار در این مهلت دو ماه تضمین گردد. شرط دیگری که رامشوارا گذاشت این بود که هنرمندان در حد امکان یک انسان، سریع کار خواهند کرد، اما ممکن بود نقاشی‌ها از بهترین کیفیت برخوردار نباشد. شریلا پرابهوپاد گفت: "یک عموی نابینا بهتر از نداشتن عمو است." وقتی که رامشوارا ذکر کرد که ممکن است هنرمندان پرسش‌های تخصصی متعددی داشته باشند، پرابهوپاد موافقت کرد که برای پاسخ گفتن به آنها وقتی را در نظر بگیرد. علاوه برآن موافقت کرد که از عکس‌های مکان‌های مقدس هند در رابطه با لی‌لای چیتانیا به عنوان متمم نقاشی‌ها استفاده شود.

رامشوارا و رادهاوالابها پس از ملاقات با شریلا پرابهوپاد احساس کردند که امکانی برای موفقیت دارند. آنها از اتاق پرابهوپاد بیرون رفتند و از پله‌ها پایین دویدند. ماراتون شروع شده بود!

***

اگرچه، شریلا پرابهوپاد گفته بود که در لس‌آنجلس خواهد ماند، اما چندی نگذشت که تصمیم گرفت نقشه اولیه سفر خود را دنبال کند. او که خود را مسئول زندگی مریدان خود در سراسر کشور می‌دید، برای دیدار از سیزده مرکز ایسکان در آمریکا و کانادا آنجا را ترک کرد. با این وجود، کمتر از یک ماه بعد به لس‌آنجلس بازگشت تا ببیندکه آیا کارکنان چاپخانه مطابق با تعهد خود در مورد تولید هفده جلد کتاب در دوماه عمل می‌کنند یا خیر.

شریلا پرابهوپاد از صداقت مریدان خشنود شد. او از آنها خواسته بود که در مدت دوماه هفده جلد کتاب فراهم آورند و آنها به جای آن که به شرح غیرممکن بودن این کار بپردازند، دستور را آن قدر جدی انگاشته بودند که به ذهنشان خطور نکرده بود آن را رد کنند، تغییر دهند و یا تعدیل کنند. آنها به جای تغییر دستور، زندگی خود را تغییر داده بودند. آنها در ورای حیطه کار عادی، به قلمروی تلاش خارق‌العاده قدم نهاده بودند و در نتیجه، هم آنها و هم پرابهوپاد رضایت فراوانی را احساس می‌کردند. همان طور که پرابهوپاد می‌گفت همه اینها برنامه‌ای برای راضی کردن خداوند چیتانیا و آچاریاهای قبلی بود.

شریلا پرابهوپاد تصمیم گرفت که به سفر دیگری در آمریکا برای دیدار از لاگونابیچ و سن‌دیه‌گو و سپس دالاس برود. از آنجا او به بازدید از نیو اورلئان و مزرعه ایسکان در می‌سی‌سی‌پی که در همان نزدیکی بود می‌پرداخت و سپس به دیترویت، تورنتو، بوستن و نیویورک و سرانجام به اروپا و هند می‌رفت.

از نقطه نظر پرابهوپاد، سفرهای وی برای پخش کریشناآگاهی ضروری بود. همان گونه که در آخرین سفر و در خطابه ورودی در برکلی گفته بود: "من در سراسر دنیا سالی دو یا سه بار به سفر می‌پردازم. وظیفه من این است که ببینم مریدانم که مرا به عنوان گورو قبول کرده‌اند، سقوط نکنند. این نگرانی من است."

پرابهوپاد برای مریدان خود نگران بود، اما برای سایر مردم نیز به همان شکل نگران بود. او که از ناآگاهی و وضعیت سقوط‌کرده بشریت، به خصوص در غرب رنج می‌برد، می‌خواست همان طور که پیر روحانی وی دستور داده بود، به دنیای انگلیسی زبان کمک کند. هنگامی که او دو سال قبل در کلکته از بستر بیماری برخاسته و به لندن پرواز کرده بود تا در راتها یاترا شرکت کند، همین روحیه را داشت. این آرزوی بزرگ او بود که در غرب، در جایی که مردم به شدت در چنگال فلسفه‌های پندارگرایی، نفی خدا و تجلیل از ارضای حواس اسیر بودند، موعظه کند. او می‌گفت که توده مردم به راحتی روش‌های جاهلانه

خود را تغییر نخواهند داد، اما در صورتی که بتواند تنها یک نفر را عابد پاک کند، آن گاه تلاش وی موفق بوده است.

پرابهوپاد برای چند ماه به شدت روی پروژه‌های مهم در هند کار می‌کرد، اما همیشه دوباره به غرب باز می‌گشت تا سفر را از سرگیرد و به موعظه بپردازد. هر دو لازم بود: گسترش پروژه‌های او در هند و سفر در غرب.

***

دیترویت

۲ اوت ۱۹۷۵

آلفرد فورد نواده هنری فورد از طریق معاشرت با چند تن از مریدان شریلا پرابهوپاد در دیترویت و خواندن "بهاگاوادگیتا همان طور که هست"، به کریشناآگاهی علاقمند شده بود. او اصول کریشناآگاهی را قبول و ذکر مرتب شانزده دور در روز را شروع کرده بود و اکنون مرید تشرف‌یافته شریلا پرابهوپاد با نام آمباریشا شده بود. امروز آمباریشا در پشت فرمان یک لیموزین لینکلن کنتینانتال سفید در فرودگاه منتظر شریلا پرابهوپاد بود. هنگامی که آمباریشا شریلا پرابهوپاد را دید که در حال نزدیک شدن است، از اتومبیل خارج شد و سجده کرد و درست مثل یک راننده کم‌اهمیت در عقب لیموزین را برای شریلا پرابهوپاد باز و بسته کرد و به صندلی خود بازگشت.

در طی مسیر، پرابهوپاد گفت: "ما عابدان نیز اتومبیل داریم، اما با آن به معبد می‌رویم و کتاب پخش می‌کنیم. از هر چیزی می‌توان برای کریشنا استفاده کرد. این پسر، فرزند یک مرد ثروتمند است، آلفرد فورد. به او اندکی آموزش روحانی می‌دهیم و او خوشحال است."

یکی دیگر از مریدان شریلا پرابهوپاد در دیترویت الیزابت رویتر، دختر والتر رویتر رهبر کارگران بود. او اکنون لکهاش‌راوانتی دوی داسی نامیده می‌شد. آمباریشا به پرابهوپاد گفت که خانواده‌های فورد و رویتر با هم دشمن هستند، اما اکنون دو تن از نوادگان آنها در کریشناآگاهی در کنار هم با صلح و آرامش کار می‌کنند. شریلا پرابهوپاد از تواضع این دو مرید خشنود بود و در عین حال که برای آنها تا حدودی مرتبه خاصی قایل بود، اما بر این واقعیت که آنها متعلق به چنین خانواده‌های مشهوری بودند، تأکید نمی‌ورزید. آمباریشا و لکهاش راونتی دیوی داسی خود را به صورت خادمان متواضع وایشناواها می‌دیدند.

در مسیر معبد، اتومبیل پرابهوپاد از یک ساختمان بزرگ با پرچم‌های کشورهای مختلف و یک تابلو بزرگ با عنوان "مرکز جهانی فورد" عبور کرد. یکی از عابدان رو به آماریشا کرد و پرسید، "اینجا کار می‌کنی؟"

پرابهوپاد از صندلی عقب با صدای بلند گفت: "نه، او مالک آنجاست."

در هنگام عبور از جلوی یک پروژه شهرسازی، پرابهوپاد پرسید: "این چیست؟"

آماریشا گفت: "اینجا با نام مرکز رنسانس دیترویت مشهور است."

پرابهوپاد جواب داد: "آنها هیچ وقت رنسانس نخواهند داشت."

معبد دیترویت در یک خانه قدیمی آجری واقع و اتاق معبد در طبقه سوم در زیرشیروانی بود. به زودی قرارداد اجاره به سر می‌رسید و گواردهانا رئیس معبد در جستجوی محل جدیدی بود. او به پرابهوپاد عکس‌های ساختمان‌های مناسب را نشان داد. یکی از آنها خانه مجلل میلیونر فقید صنایع اتوموبیل‌سازی لورنس فیشر بود. گواردهانا گفت، احتمالاً اینجا زیادی گران است و در محله بدی قرار دارد.

اما پرابهوپاد علاقمند بود. در واقع هر آنچه را که عابدان بد قلمداد می‌کردند، پرابهوپاد می‌گفت که در حقیقت خوب است، یا حداقل به سادگی قابل اصلاح است. او در مورد میزان بالای جنایت در آن محله گفت: "ترسی ندارد. فقط هاره کریشنا ذکر کنید و پراسادام پخش نمایید. تمامی مردم محله، دزدها و اراذل را دعوت کنید که پراسادام بخورند و ذکر کنند و سرقتی نخواهید داشت."

عابدان اصرار می‌ورزیدند که دیترویت مرکز جنایت در آمریکاست و آن خانه در محله فقیرنشینی قرار دارد که به پخش مواد مخدر، دزدی و جنایت مشهور است. با این وجود، شریلا پرابهوپاد تکرار کرد که آنها نباید بترسند. او گفت: "من در باوری زندگی کرده‌ام." او توصیف کرد که چگونه ولگردها روی در منزل او ادرار می‌کردند و در معبر مقابل در ورودی می‌خوابیدند. با این وجود، وقتی که او می‌خواست وارد ساختمان شود، آنها بلند می‌شدند و می‌گفتند: "بله آقا. بفرمایید آقا."

پرابهوپاد گفت: "آنجا را بخرید و بیست و چهار ساعته در آنجا هاره کریشنا ذکر کنید. اگر دزدی بیاید، خواهیم گفت، بله اول پراسادام میل کن و سپس هرچه می‌خواهی ببر. ما چه داریم؟"

شریلا پرابهوپاد همراه با گواردهانا، آماریشا و چند تن از افراد جی. بی. سی. برای مشاهده خانه به آنجا رفت. صاحبخانه و خانمی که خود را نماینده دفتر معاملات ملکی معرفی می‌کرد، به استقبال آنها آمدند.

صاحبخانه آنجا را به آنها نشان داد و پرابهوپاد، حتی بیش از پیش از ملک خوشش آمد. ساختمان مجلل در زمینی به مساحت حدود یک هکتار و نیم در میان دیوار سنگی مرتفعی واقع بود. باغچه‌ها و

پیاده‌روهای متعدد اکنون مخروبه شده بود و نیاز به تعمیر داشت. یک استخر و تعدادی فواره نیز بـه چشـم می‌خورد. به نظر بعضی از عابدان، آنجا با دکور افراطی سبک سال‌های ۱۹۲۰، زرق و برق‌دار و مبالغه‌آمیـز بود، اما شریلا پرابهوپاد امکانات فراوان محل را می‌دید.

به محض آن که پرابهوپاد وارد سرسرا شد و کاشی‌های تزئینی ایتالیایی و طـاق‌هـای مرمـرین را دیـد، تبسمی کرد. آنها وارد تالار ورودی شدند. سقف بلند تالار با گچ‌بری‌هایی از برگ و غنچه و گل‌هـایی بـود که با دست نقاشی و تزئین شده بود. سپس آنها به تالار رقص رفتند. کف تالار مرمرین بود و سقف بلنـد و قوس‌دار آن شبیه به آسمان آبی سرِ شب با ابر و ستاره نقاشـی شـده بـود. نـورپردازی مخصـوص، حالـت روشنایی طبیعی ستاره‌ها را ایجاد می‌کرد. در انتهای تالار سه قوس مرمرین، درست مشابه طرحی بود کـه پرابهوپاد برای محراب‌های دیبتی‌ها در معابد پیشنهاد کرده بود. آنها می‌توانستند محـراب را در آنجـا قـرار دهند و تالار رقص را با بازسازی مختصری به معبد تبدیل کنند. پرابهوپـاد در مـورد مناسـب بـودن تـالار رقص به صاحبخانه اشاره‌ای نکرد، اما برای عابدان این نکته روشن بود.

سپس آنها برای بازدید از حوضچه، آب‌انباری که در داخل منزل بود و امکان نگهداری چنـدین قـایق را داشت، رفتند. حوضچه به کانالی راه داشت که به رودخانه دیترویت که در نزدیکـی بـود، منتهـی مـی‌شـد. پرابهوپاد تذکر داد که عابدان برای تبلیغ می‌توانند قایقی تهیه کنند.

به هنگام عزیمت پرابهوپاد و اطرافیان وی از یک اتاق زیبا بـه اتـاقی دیگـر، آنهـا سـتون‌هـای متعـدد تراشیده شده از سنگ، کاشی‌های ایتالیایی و یونانی کف‌ها و دیوارها را که بـا دسـت نقاشـی شـده بـود، و سقف‌های مزین به اشکال طلاکاری‌شده را مشاهده نمودند. لوسترهای کریستال قدیمی و نـادر، بسـیاری از اتاق‌ها را آراسته بود. چندین اتاق نشیمن و کتابخانه، اتاق ناهار خوری، اتاق بیلیارد، اتاق موسیقی، دو اتـاق خواب اصلی و چندین اتاق خواب دیگر، همه بسیار مجلل بودند. پرابهوپاد محرمانه به عابـدان گفـت: "هـر اتاق به اندازه تمامی قیمت خانه می‌ارزد."

صاحبخانه در مورد تأثیر سبک‌های مایایی، موریتانی، اسـپانیایی، یونـانی و ایتالیـایی صـحبت کـرد و توضیح داد که دو ستون مارپیچ کارِ دست که در اتاق ناهارخوری واقع است، از آثار حفظ‌شده از یـک قصـر باستانی اروپایی است. به هر کجا که شریلا پرابهوپاد نظر می‌افکند، شـکوه و جـلال مـی‌دیـد: یـک فـواره مرمرین در داخل، یک دیوار از کاشی‌های رنگین کمان و قرنیزهای نقاشی شده کارِ دست. حتی حمام‌هـای بزرگ نیز با کاشی‌های بسیار زیبای خارجی و ظرافت‌های آب‌طلاکاری خارق‌العاده بود.

بازدید مقدماتی به پایان رسید. پرابهوپاد، مریدان، صاحبخانه و نماینده دفتر معـاملات ملکـی، در کنـار هم و دور یک میز در زیر سایبان در کنار استخر نشستند. قبلاً پرابهوپاد به مریدان خود اشاره کرده بود کـه

صاحبخانه باید ساختمان را برای اهداف تبلیغات مذهبی ایسکان هدیه کند و به برهماناندا سوامی گفته بود که این تقاضا را بنماید. از آنجا که صاحبخانه در مورد قیمت چیزی نگفته بود، پرابهوپاد شروع به صحبت کرد. او گفت: "خوب ما فقیر هستیم." او جدی بود و در عین حال با حالتی از شوخ طبعی سخن می‌گفت. آمباریشا و اوپندرا از خجالت صورت خود را پوشاندند. پرابهوپاد با صراحت ادامه داد: "ما پول نداریم. بنابراین، از شما خواهش می‌کنیم این ساختمان را به ما بدهید."

صاحبخانه با ناباوری به نماینده معاملات ملکی نگاهی انداخت و سپس خنده‌ای عصبی سر داد و گفت: "اصلاً ممکن نیست. نمی‌توانم این کار را بکنم."

نماینده آژانس نیز که متحیر و ناراحت شده بود، با صدای کوتاهی گفت: "او نمی‌تواند این کار را بکند."

صاحبخانه توضیح داد: "نمی توانم این خانه را به شما بدهم، زیرا زیان حفظ و نگهداری این ملک را متحمل شده‌ام. بنابراین، باید آن را جبران کنم. این ملک قسمت عمده‌ای از درآمد من است."

پرابهوپاد گفت: "خوب پس چقدر می‌خواهید؟"

مرد پاسخ داد: "خوب حداقل باید سیصد و پنجاه هزار دلار دریافت کنم."

هیچ یک از عابدان جرأت سخن گفتن نداشتند. پرابهوپاد برای لحظه‌ای فکر کرد و سپس گفت "به شما سیصد هزار دلار نقد می‌دهیم."

مرد در جواب گفت: "باید در این مورد فکر کنم."

نماینده دفتر معاملات ملکی بلند شد و گفت به طور معمول چنین معاملاتی مستقیماً با مالک انجام نمی‌گیرد. اما پرابهوپاد به او اهمیتی نداد و با صاحبخانه در مورد زیبایی قصر صحبت کرد. سپس پرابهوپاد از جا بلند شد و با افراد خود به پیاده‌روی کوتاهی در باغ پرداخت.

گواردهانا از پرابهوپاد پرسید که آیا از آنجا خوشش آمده است! و پرابهوپاد گفت: "بله چه کسی می‌تواند چنین ساختمانی را دوست نداشته باشد."

گواردهانا گفت: "آمباریشا آن را دوست ندارد."

"عجب؟"

"آمباریشا فکر می‌کند قصر مایا است."

پرابهوپاد گفت: "بله! اما مایا هم کریشناست. می‌توانیم در خدمت کریشنا از هرچیزی استفاده کنیم."

پس از ترک باغ و در راه بازگشت به اتومبیل‌هایشان پرابهوپاد از آمباریشا پرسید:"خوب، آیا امکان دارد؟"

"بله پرابهوپاد، امکان دارد."

به محض آن که آنها به معبد بازگشتند، آمباریشا و لکهاش‌راوانتی با هم مشورت کردند. ارثیه لکهاش راوانتی محدود بود، اما او می‌توانست صد و بیست و پنج هزار دلار بپردازد. آمباریشا باید بقیه پول را فراهم کند.

روز بعد صاحبخانه به دیدار شریلا پرابهوپاد آمد. دو زن همراه مرد آمده بودند و همگی کمی مست به نظر می‌آمدند. او آمده بود که بگوید پیشنهاد را قبول می‌کند. پرابهوپاد لبخند زد و دوباره بر قصدش مبنی بر خرید تأکید نمود.

پس از آن شریلا پرابهوپاد شادی خود را از این خرید آشکارا نشان داد. او گفت:"ببینید. من یک پنی هم نداشتم و با این وجود به او سیصد هزار دلار نقد پیشنهاد کردم و حال کریشنا پول را در اختیار ما قرار داده است."

همان طور که پرابهوپاد به صاحب ملک گفته بود: "من یک سانیاسی هستم، پولی ندارم"، و پس از جمع‌آوری سیصد هزار دلار از مریدان باز هم پولی نداشت. پس از چند روز، او بدون آن که چیزی برای خود بر دارد، عازم تورنتو شد. همه چیز متعلق به کریشنا بود و برای خدمت به کریشنا مورد استفاده قرار می‌گرفت.

***

تور آمریکای شمالی پرابهوپاد ناگهان در تورنتو متوقف شد. تلگرافی از تجاس در نیودهلی رسید با این مضمون که در صورت تمایل برای دیدار با ایندرا گاندی، پرابهوپاد بی‌درنگ به هند برود. تلگراف جزئیات را در بر نداشت و منشی او قادر نبود تلفنی با معبد دهلی‌نو تماس بگیرد. اما پرابهوپاد نیاز به شنیدن مطلب دیگری نداشت. او گفت هنگامی که موقعیت فرخنده‌ای پیش می‌آید عابد باید بی‌درنگ عمل کند.

هاری کیشا سفر را به صورتی برنامه‌ریزی کرده بود که بتوانند شب را در مونترال بمانند. آنها از مونترال به پاریس پرواز می‌کردند تا پرابهوپاد بتواند قبل از رفتن به دهلی، استراحتی داشته باشد. با پخش خبر سفر قریب‌الوقوع پرابهوپاد، چند تن از عابدان تورنتو سعی کردند برای دریافت آخرین راهنمایی‌ها در مورد پروژه خود او را ببینند. رامشوارا هم از لس‌آنجلس تلفن کرد و به هاری‌کیشا فشار آورد تا لیستی از پرسش‌های نهایی ویرایش در رابطه با کنتوی پنجم شریماد بهاگاواتام را از پرابهوپاد بپرسد. اما پرابهوپاد پرسش‌های مربوط به شرح بهاگاواتام درباره ساختار کیهان را به لحاظ غیرهوشمندانه بودن رد کرد. او دستور دارد بی. بی. تی. کتاب‌ها را همان گونه که بودند چاپ کند.

تنها احتمال دیدار با نخست‌وزیر گاندی باعث بازگشت پرابهوپاد به هند نبود، بلکه پروژه‌های ناتمام وی به خصوص زمین هاره کریشنا در بمبئی نیز در این امر مؤثر بود. برهمانانداسوامی گفت که تصور می‌کند پرابهوپاد منتظر چنین فرصتی بود تا سفر خود در غرب را به پایان رساند و دوباره شخصاً به سرپرستی پروژه‌های هند بپردازد. پرابهوپاد در همان موقع نامه‌ای برای سورابهی در ورینداوان دیکته کرده و از این که کارها در غیاب او انجام نمی‌پذیرد، ابراز تأسف کرده بود.

"شما همگی فقط برای من نامه می‌نویسید. بدون حضور شخص من در آنجا هیچ کاری نمی‌توانید انجام دهید؛ فقط نامه‌نگاری. به هر صورت دقت کنید در این معامله (خرید زمین) نیرنگی صورت نپذیرد. بسیار پرمخاطره است، پس مواظب باشید. خواهش می‌کنم گزارش ساختمان بمبئی را به طور مرتب برای من بفرستید. بسیار نگرانم و از دریافت گزارش مرتب شما خوشحال خواهم شد."

***

نیودهلی

۲۲ اوت ۱۹۷۵

ساعت ۹:۱۵ صبح شریلا پرابهوپاد و چند تن از مریدان برجسته وی به منزل نخست‌وزیر رسیدند و در آنجا با بازرسی امنیتی سختی مواجه شدند. دو روز قبل از آن نخست وزیر بنگلادش ترور شده و شایع شده بود که خانم گاندی، نفر بعدی خواهد بود. بنابراین، سربازان مسلح، محل اقامت او را احاطه کرده بودند. نگهبانان درِ بیرونی، اعلام کردند که خارجی‌ها نباید داخل شوند و تنها به شریلا پرابهوپاد اجازه ورود دادند. در حالی که یک نگهبان در را باز می‌کرد، دیگری شریلا پرابهوپاد را به درون اتومبیلی راهنمایی کرد تا او را به نزدیک در منزل نخست وزیر ببرد.

در این میان عابدان با نگرانی کنار درِ بیرونی منتظر بودند. همواره هرکجا که پرابهوپاد می‌رفت چند مرید او را همراهی می‌کردند. مریدان او تقریباً مثل والدین فداکار نگران بودند که شاید او به کمک آنها نیاز داشته باشد.

شریلا پرابهوپاد نکاتی را که می‌خواست با خانم گاندی مورد بحث قرار دهد در یک دفترچه کوچک تلفن با دست‌خط ریز و فشرده‌ای نوشته بود:

۱- اجازه مهاجرت برای پانصد نفر خارجی.

۲- تمامی نمایندگان مجلس دارای تشرف براهمنی گردند.

۳- پادشاه سانجایا.

۴- بستن کشتارگاه‌ها.

۵- ذکر.

۶- گوشت‌خواران در منزل، گوشت‌خواری علنی ممنوع.

۷- برای فحشا مجازات قایل شوند.

۸- هیچ گروه مذهبی به غیر از بهاگاوادگیتا همان طور که هست.

۹- تمامی مأموران دولتی باید حداقل دوبار در روز در کیرتان شرکت کنند.

۱۰- پشتیبانی از کریشناآگاهی در سراسر دنیا.

ضروری‌ترین موضوع در صدر فهرست قرار داشت. خانم گاندی باید به مریدان غربی پرابهوپاد ویزای اقامت دائم در هند را بدهد. همین چند هفته قبل، از چند تن ازمریدان غربی در مایاپور خواسته شده بود که از کشور خارج شوند. سال‌ها بود که پرابهوپاد در هر کجا که با فرمانداران، نمایندگان مجلس، یا سایر افراد صاحب نفوذ ملاقات می‌کرد، از آنها در خواست ویزای دائم می‌نمود. همیشه از عابدان خواسته می‌شد تا برای تجدید ویزای شش‌ماهه خود از کشور خارج شوند. هزینه سفرهای تحمیلی و قطع خدمات عابدان، کار ایسکان هند را دچار مشکل می‌کرد. بنابراین، پرابهوپاد می‌خواست ایندیرا گاندی تصویب کند که پانصد تن از مریدان خارجی او به طور دائم در هند بمانند.

سایر نکات لیست شریلا پرابهوپاد دستورات متون مقدس بود تا آن که نخست‌وزیر بتواند همگام با روحیه راجاریشی‌های بزرگ دوران ودایی، رهبری خود را با کریشناآگاهی توأم کند. اینها همان اصول رهبری خداآگاهانه بود که او به هرکجا می‌رفت، تبلیغ می‌کرد و عمیقاً معتقد بود که اگر رهبران دنیا آنها را به کار ببندند، دوره‌ای از صلح، توانگری و شادی طلوع خواهد کرد. ایندیرا گاندی گرایشی به کنترل آمرانه داشت. بنابراین، او باید مطابق دستورات ودایی آن را انجام می‌داد. تا حکمرانی او به مؤثرترین و سودمندترین شکل انجام می‌پذیرفت.

یک مقام دولتی درِ اتومبیل شریلا پرابهوپاد را باز کرد و او را به درون منزل هدایت کرد و به حضور نخست‌وزیر آورد. با ورود پرابهوپاد به اتاق، خانم گاندی ایستاد. اگرچه خانم گاندی برخوردی گرم داشت و به او صندلی تعارف کرد، اما پرابهوپاد قادر بود تا فوراً متوجه گردد که او آشفته و نگران زندگی خود است. او به صراحت به این مسئله اعتراف کرد و اضافه نمود که آن هنگام زمان مناسبی برای دیدار آنها نبوده است. پرابهوپاد حس کرد که او ترجیح می‌داده است که اصلاً ملاقاتی صورت نگیرد و فقط به لحاظ قولی که داده بود، اجازه می‌داد که این دیدار انجام پذیرد. او احساس کرد موافقت خانم گاندی برای دیدار با

وی، نشانه آن است که او نسبت به زندگی روحانی گرایش دارد، اما متوجه شد که حداقل در این دیدار نمی‌تواند توصیه‌های مفصلی را که مورد تعمق قرار داده بود ارائه دهد.

خانم گاندی از شریلا پرابهوپاد به دلیل کاری که در سراسر دنیا انجام می‌داد تمجید کرد. او در جواب گفت: "آنها پسران خوبی هستند" و پرسید که آیا خانم گاندی می‌تواند ترتیب ویزای دائم آنها را بدهد. او موافقت کرد، اما دوباره به نگرانی کنونی خود اشاره کرد. آنها زود به صحبت خود خاتمه دادند و شریلا پرابهوپاد آنجا را ترک کرد.

چند روز بعد شریلا پرابهوپاد که هنوز در نیودهلی بود، نامه‌ای را از رامشوارا دریافت کرد. بی. بی. تی. لس‌آنجلس به طور معجزه‌آسایی دستور پرابهوپاد مبنی برچاپ هفده جلد کتاب در دوماه را تحقق بخشیده بود. حروفچین‌ها، ویراستاران، هنرمندان و کارگران با شعف و رضایت ماراتون خود را به موقع به اتمام رسانده بودند. هنگامی که اولین کتاب‌های واصله از چاپخانه در محراب روکمینی دواراکادهیشا قرار گرفته و تقدیم شده بود، عابدان در شعف متعال گریه کرده و بارها و بارها مانترای پرابهوپاد را ذکر کرده بودند. آنها قدرت دستور پیر روحانی خود را حس می‌کردند و خود را به صورت وسیله‌ای می‌دیدند برای اجرای آن چه که زمانی به عنوان خواسته‌ای ناممکن به نظر می‌رسید.

"امروز حروفچین‌ها آخرین جلدهای چیتانیا چاریتامریتا را به اتمام رساندند. تا چهارشنبه هفته دیگر، ۲۰ اوت، تمامی کتاب‌ها در چاپخانه خواهد بود. اکنون آنها حروفچینی کنتوی پنجم را شروع کرده‌اند و به طور یقین تمامی کنتو تا روز ویاساپوجا در چاپخانه خواهد بود."

پس از اشاره به تعهد تحویل کتاب‌ها حداکثر تا ماه اکتبر، حدود شصت تن از عابدان نامه را چنین امضا کرده بودند: خادمان ناقابل شما در ایسکان پرس. رامشوارا از طرف آنها تذکر داده بود:

"ما همگی خواسته‌های انجام هر کاری به غیر از اشتغال به تولید و پخش میلیونی کتاب‌های متعال شما در تمامی شهرها و قصبات را از دست داده‌ایم."

شریلا پرابهوپاد روز بعد از دهلی چنین پاسخ داد:

"در رابطه با خواسته شما برای تمام دوازده کنتو مطمئن باشید که به آن خواهید رسید. آرزوی بسیار مشتاقانه شما توسط کریشنا به انجام خواهد رسید."

روز ۲۱ اوت، روز ظهور خداوند بالاراما، رامشوارا تلگرافی برای شریلا پرابهوپاد فرستاد:

"با لطف خداوند بالاراما نیتیاناندا، آخرین جلد چیتانیا چاریتا مریتا امروز به چاپخانه ارسال می‌شود. انجام آن با مشیت الهی و لطف شما صورت پذیرفت."

با وجود آن که شریلا پرابهوپاد به ورینداوان سفر کرده بود، عابدان توانستند نسخه‌های اولیه پانزده جلد را برای تولد هشتاد سالگی او در روز ۳۱ اوت ارسال دارند. درست پس از برگزاری مراسم توسط پرابهوپاد که در معبد صورت گرفت، عابدی با شش جلد پایانی چیتانیا چاریتا مریتا به ورینداوان رسید.

با رضایت و شور و شوق فراوان، شریلا پرابهوپاد کتاب‌ها را بررسی نمود. او ازکارهای هنری راضی بود و به سرعت جذب مطالعه لی‌لاهای خداوند چیتانیا شد. او به قدری ترغیب شده بود که به عابدان حاضر در ورینداوان گفت، در فکر این است که تمامی سفرها را متوقف کند و فقط در ورینداوان بماند و ترجمه نماید. برخورد عابدان ایسکان پرس به قدری صادقانه بود که اشتیاق پرابهوپاد را برای ارتباط با آنها افزایش داد. او با عنوان "رامشوارا و گروه عزیزم" چنین نوشت:

"شما چاپ و همچنین پخش این کتاب‌ها را جدی گرفته‌اید و این موفقیت مأموریت ماست. شما این کار را جدی گرفته‌اید و من می‌دانم که گوروماهاراجم از شما راضی است، زیرا این خواسته او بود. بنابراین، با چنین کوششی شما همگی به خانه به نزد خداوند مراجعت خواهید کرد."

در عرض چند سال کوتاه، شریلا پرابهوپاد دیده بود که امکانات چاپ ایسکان از ماشین چاپ کوچک و دستی ا. بی. دیک در اولین معبد نیویورک که در مغازه‌ای مستقر بود به تشکیلات پیچیده بی. بی. تی. در لس‌آنجلس تکامل یافته بود؛ تشکیلاتی که مجهز به آخرین دستگاه‌های حروفچینی کامپیوتری بود و گروه کارکنان آن را عده‌ای ازمدیران، ناشران، ویراستاران، هنرمندان، عکاسان، طراحان، هنرمندان صفحه‌آرایی و متخصصان عکس‌برداری سخت‌کوش و متعهد تشکیل می‌داد. در حالی که قبل از سفر به غرب، شریلا پرابهوپاد ماه‌ها به تنهایی در هند تلاش کرده بود تا چاپ تنها یک جلد از ترجمه‌های شریماد بهاگاواتام را به انجام برساند، اکنون شاهد آن بود که مریدان عاشق وی، نوشته‌های او را به محض آماده شدن به چاپ می‌رسانند. به علاوه، همزمان آنها را به زبان‌های گوناگون دنیا ترجمه می‌کردند.

***

ورینداوان
۱۳ سپتامبر ۱۹۷۵

روز رادهاستامی، شریلا پرابهوپاد اولین سنگ یک گوروکولای بزرگ را در کنار ماندیر کریشنابالارام بنا نهاد. او گفت وقتی این بنا ساخته شود عابدان باید پانصد شاگرد را از سراسر دنیا در آن اسکان دهند. شریلا پرابهوپاد قصد داشت تا از طریق معبد فوق‌العاده زیبا، مهمانسرا و به زودی گوروکولا تا حد امکان

افراد را به پناه کریشنا در ورینداوان فراخواند. برای این هدف، او آماده بود همه چیز، حتی کار نوشتن آرامش‌بخش خود را فدا کند. و به این منظور از مریدان خود می‌خواست که آنها نیز فداکاری کنند.

شریلا پرابهوپاد گفت که یکی از دلایل بازگشت وی به هند این است که سفرکردن مداوم، هر روز مشکل‌تر می‌شود. با این وجود، او به هیچوجه متوقف نمی‌شد و جنبش او بدون سفرهای وی نمی‌توانست پرتحرک و سالم باقی بماند. بنابراین، به رغم عدم آسایش، او آماده بود تا به سفرهای خویش ادامه دهد. هیچ گاه مریدان از دعوت او به سفر باز نمی‌ایستادند و اخیراً پوشتا کریشنا سوامی از او درخواست کرده بود تا به آفریقای جنوبی برود. پس از اعلام موافقت پرابهوپاد، پوشتا کریشنا به سرعت ده جشن و برنامه‌های دیگر را برای مدت سه هفته در دوربان و ژوهانسبورگ تدارک دید.

ساکنین جزیره موریتانی اکثراً هندو بودند و عابدان آنجا نیز از پرابهوپاد تقاضای دیدار کرده و اشاره نموده بودند که نخست‌وزیر خواهان ملاقات با وی است. پرابهوپاد موافقت نمود. او ورینداوان را ترک کرد و پس از توقف‌های کوتاهی در دهلی، احمدآباد و بمبئی به افریقا رفت.

***

موریتانی

۲۴ اکتبر

پرابهوپاد به موریتانی آمده بود تا با نخست‌وزیر دیدار کند. به عنوان حرکتی دوستانه، نخست‌وزیر اتومبیلی همراه با راننده را در مدت اقامت پرابهوپاد در اختیارش گذاشته بود. یک روز پرابهوپاد برای گردش به اطراف شهر رفت. هنگامی که او خواست از سمت راست وارد اتومبیل شود، پوشتا کریشنا سوامی پیشنهاد کرد: "شریلا پرابهوپاد از طرف دیگر سوار شوید امن‌تر است." پرابهوپاد قبول کرد. آنها نیم‌ساعت با اتومبیل در فضای سبز و زیبای اطراف شهر به گشت پرداختند و از کنار مزارع نیشکر، کوه‌ها واقیانوس گذر کردند. آنها توقف نمودند و در طول صخره‌ای کنار دریا پیاده‌روی کردند. هنگامی که به اتومبیل بازگشتند، برهماناندا سوامی در سمت راست را باز کرد و پرابهوپاد همان طور که قبلاً پوشتا کریشنا توصیه کرده بود، گفت: "نه طرف دیگر مطمئن‌تر است."

دقایقی بعد که سیتروئن سیاه پرابهوپاد در انحنای پیچی در حرکت بود، ناگهان ازطرف مقابل و در همان سمت جاده فولکس واگنی ظاهر شد. پرابهوپاد پشت پوشتا کریشنا نشسته بود و برهماناندا پشت راننده قرار داشت. لحظه‌ای قبل از ظهور فولکس واگن، شریلا پرابهوپاد چهار زانو و راست نشسته و عصای خود را محکم بر کف اتومبیل قرار داده بود تا او را نگهدارد. همان طور که فولکس واگن با سرعت

به طرف آنها می‌آمد، راننده ترمز گرفت و به طرف چپ پیچید، اما فولکس واگن هم به همان جهت منحرف شد. تصادف رو در رویی رخ داد. در اثر اصابت سر پوشتا کریشنا به شیشه جلو، شیشه ترک خورد. سر راننده هم به شیشه خورد و صورت وی پر از خون شد. شریلا پرابهوپاد در صندلی عقب نشسته باقی ماند، اما صورت وی حالتی جدی گرفته بود. برهماناندا که متحیر شده بود، با وجود رفع خطر و به منظور حفظ پرابهوپاد، ناگهان او را در آغوش گرفت.

سپس برهماناندا از اتومبیل بیرون پرید و سعی کرد با تکان دادن دست، اتومبیلی را متوقف کند. پوشتا کریشنا بیرون آمد و در عقب را باز کرد و دید که صورت پرابهوپاد زخمی شده و از پای وی خون می‌آمد و تکه‌های شیشه در اطراف پای او پخش شده است. پرابهوپاد چیزی نگفت و به چگونگی حال خود اشاره‌ای نکرد. ناگهان پوشتا کریشنا متوجه شد که اتومبیل که در سر پیچ از کار افتاده بود، در وضعیت خطرناکی قرار دارد. او در جاده به برهماناندا ملحق شد تا به سایر رانندگان هشدار دهد، و سعی نماید کسی را متوقف کند.

سیتروئن و فولکس واگن به کلی منهدم شده و زن و مرد سرنشین فولکس واگن هر دو مجروح شده بودند. کمی بعد، چند اتومبیل توقف کردند و پس از یاری رساندن به زخمی‌ها، پرابهوپاد و عابدان سوار شدند و به معبد بازگشتند.

هاری‌کیشا با نگرانی منتظر و در تعجب بود که چرا پرابهوپاد آن قدر دیر کرده است که ناگهان پرابهوپاد وارد شد. او با دشواری راه می‌رفت و چیزی نمی‌گفت. هنگامی که هاری‌کیشا دید که هر سه آنها زخمی شده‌اند، فریاد زد: "خدای من! چی شده؟ چی شده؟" اما شریلا پرابهوپاد به اقامتگاه خود رفت و ساکت نشست. عابدی برای زخم‌های آشکار چانه و دست و پای پرابهوپاد و سر پوشتا کریشنا و برهماناندا باند زخم آورد.

شریلا پرابهوپاد که از هنگام تصادف صحبتی نکرده بود، بالاخره گفت: "آسان اپی کِلِیشا دا آسا دِهاها" و ترجمه کرد: "به محض آن که این بدن مادی را قبول می‌کنید مشکلات فراوانی وجود خواهد داشت. در اتومبیل به آرامی نشسته بودیم و لحظه بعد، تصادف." او به طور مختصر در مورد تصادف صحبت کرد و برهماناندا سوامی گفت که چگونه قبل از تصادف، پرابهوپاد عصا را حایل خود قرار داد و احتمالاً جلوی آسیب‌های جدیتر را گرفته بود.

پرابهوپاد گفت: "مقداری روغن و زردچوبه تهیه و آن را با کمی قلیا مخلوط وگرم کنید." پرابهوپاد دوباره در حال صحبت بود؛ فلسفه بهاگاواتا و طبابت‌های عملی. با این وجود، واقعه هولناکی اتفاق افتاده

بود و پرابهوپاد از عابدان خواست کیرتانا بر پا دارند. او گفت که کریشنا آنها را نجات داده است. با در نظر گرفتن آن که هر دو اتومبیل منهدم شده بودند، آسیب بدنی جزیی بود.

پرابهوپاد همانند یک قهرمان جنگی نشسته و سه جای بدن وی با ضماد زردرنگ آغشته شده بود و در این میان هاری‌کیشا از چیتانیا چاریتا مریتا، "ناپدید شدن هاری داسا تهاکورا" را به صدای بلند می‌خواند.

سپس شریلا پرابهوپاد به صحبت در مورد خطرات سفر پرداخت و درباره مسافرته‌ای گسترده خود مشورت کرد. مأموریت ترجمه شریماد بهاگاواتام و سایر آثاروایشناوا برای او مهم‌تر از آن بود که زندگی خود را با سفر در اتومبیل به مخاطره بیفکند. او در نظر داشت قبل از بازگشت به بمبئی از نایروبی دیدن کند، اما اظهار داشت که اکنون این دیدار را لغو خواهد کرد. او گفت که اصلاً خواهان آن نبوده تا بمبئی را ترک کند، اما به دلیل آن که آنها در افریقا برنامه‌های فراوانی را تدارک دیده بودند، آمده بود. شاید تصادف نشانه این بود که او باید به هند بازگردد.

صبح روز بعد، پرابهوپاد با برهماناندا سوامی و پوشتا کریشنا سوامی که لنگ‌لنگان راه می‌رفتند، مثل همیشه به پیاده‌روی صبحگاهی رفت، اما مراقب زانوی زخمی خود بود. او دوباره با مریدان در مورد رفتن به نایروبی یا بازگشت به هند مذاکره کرد. چی‌یاوانا رئیس ایسکان نایروبی اعتقاد داشت که پرابهوپاد باید به نایروبی برود. او گفت عابدان آنجا منتظر هستند و برنامه‌هایی را تدارک دیده‌اند. درصورتی که اکنون پرابهوپاد برنامه نایروبی را لغو می‌کرد، احتمالاً تا مدت‌ها بعد به آنجا باز نمی‌گشت. با این وجود، سایرین عقیده داشتند که پس از این واقعه تکان‌دهنده، درخواست از پرابهوپاد برای ادامه سفر امکان ندارد. او باید مستقیم به بمبئی برود.

پرابهوپاد عقیده هر دو طرف را شنید، اما بیشتر تحت تأثیر مواردی که باعث ناامیدی عابدان نایروبی می‌شد، قرار گرفت تا بهبودی خود پس از تصادف. او تصمیم گرفت به نایروبی برود.

با این وجود، تنها پس از چند روز اقامت در نایروبی پرابهوپاد نگران بازگشت به هند شد. گزارش‌هایی که از بمبئی به او می‌رسید حاکی از ضعف مدیریت و سرقت مصالح ساختمانی از ملک با همدستی کارگران، انبارداران، و نگهبانان بود. وقتی شریلا پرابهوپاد این موضوع را شنید به قدری افسرده شد که از ترجمه کردن و حتی از غذا خوردن هم دست کشید. با وجود آن که هزاران کیلومتر از بمبئی دور بود، بیش از تمامی عابدان آنجا احساس درد می‌کرد. در واقع حتی بسیاری از آنها از این سرقت هیچ اطلاعی نداشتند. وقتی برهماناندا سوامی از پرابهوپاد پرسید که چرا غذا نمی‌خورد، جواب داد: "چگونه وقتی پولم را سرقت می‌کنند، غذا بخورم؟"

بمبئی

۱ نوامبر

هواپیمای شریلا پرابهوپاد ساعت یک بعد از نیمه‌شب از نایروبی به بمبئی رسید. حتی در آن وقت شب هم عده‌ای از اعضای دائمی و صمیمی، مریدان و حتی تعدادی از مستأجران ساکن در ملک برای استقبال از او در معبد جمع شده بودند. وقتی که این عده او را تا اتاق وی همراهی کردند، اعتراف کرد که تصادف سختی داشته است و حتی جای زخم زانویش را نشان داد. او گفت، از این که بازگشته است، احساس راحتی می‌کند. در نامه‌ای از بمبئی نوشت:

"تصادف بسیار فجیع بود، اما به هر حال کریشنا حفظ کرد ... . شاید برای اتمام ساختمان معبد بر روی این زمین، مدتی در اینجا اقامت کنم."

شریلا پرابهوپاد فوراً دست به کار شد. او مهندسی را که مسئول کندی کار و نیز سرقت مصالح ساختمانی می‌دانست، اخراج کرد. در ابتدا، پرابهوپاد سعی کرده بود از بستن قرارداد با یک شرکت ساختمانی اجتناب کند و کارها را به مقاطعه‌کارهای مختلف داده و سورابهی را مسئول کل پروژه کرده بود. اما این روش موفقیت‌آمیز نبود.

شریلا پرابهوپاد می‌خواست تغییری بدهد، اما راه روشنی وجود نداشت. او به سورابهی گفت: "ما برای یک زندگی پر از شعف ابدی به کریشناآگاهی آمده‌ایم، اما من به جای شعف ابدی از نگرانی ابدی رنج می‌برم." او از سورابهی، گیریراجا و سایرین درخواست کرد تا کاری انجام دهند.

روزی یکی از اعضای دائمی که مهندس ساختمان بود، به دیدار محل آمد و به شریلا پرابهوپاد گفت که می‌توان به راحتی ساختمان معبد و هتل را در شش ماه به پایان رساند. آن گاه پرابهوپاد سورابهی را که می‌گفت شش ماه کافی نیست مورد سرزنش قرارداد. سورابهی با خود چنین اندیشید: "حال من در فضا معلقم، دارم خدمتم را از دست می‌دهم."

سپس یکی دیگر از اعضای دائمی، آقای اُم‌کار پراکاش‌دیر، مهندس ارشد ای. سی. سی. ، یکی از بزرگ‌ترین و معتبرترین شرکت‌های ساختمانی هند، به جشن یکشنبه آمد و کار را بررسی کرد. او که از بدی کیفیت کار به هراس افتاده بود، گفت همه چیز بعد از دو سه سال از هم خواهد پاشید.

گیریراجا که از تصور انجام کار توسط بزرگ‌ترین و تواناترین شرکت ساختمانی بمبئی تحت تأثیر قرار گرفته بود، با پرابهوپاد که او هم به این روش علاقه‌مند بود به صحبت پرداخت. در ابتدا سورابهی از خارج شدن کار از دستش آزرده شد، اما پس ازدیدار با آقای دیر او هم تغییرات پیشنهادشده را پسندید.

قرارداد با ای. سی. سی. بسته شد و آقای دیر جدول زمان‌بندی را ارائه داد که در آن هر مرحله از کار به تفصیل و با ذکر تاریخ اتمام شرح داده شده بود. به رغم هزینه بیشتر شریلا پرابهوپاد از روش حرفه‌ای آنها خشنود بود. اکنون کار در نهایت سرعت و کیفیت انجام می‌گرفت و این از همه چیز مهم‌تر بود.

پرابهوپاد بیشتر ماه نوامبر را در آنجا ماند و کار ساختمان به سرعت پیش رفت. او برای سورابهی شرح داد که اصلاً مسئله صرفه‌جویی در میان نیست و معبد باید همانند یک جواهر زیبا و جذاب باشد تا از سراسر هند مردم خواهان آمدن و اقامت کردن در آنجا باشند. در زمان ساختن معبد ورینداوان پرابهوپاد اصرار داشت که "چرا آن قدر زیاد؟ چرا ساده نباشد؟" اما حال تأکید می‌کرد: "چرا بیشتر نه؟" معبد باید غنی و مجلل باشد و در همه جا سنگ مرمرین به کار رود. هتل باید بهترین و شامل اتاق‌های مبله زیبا و رستورانی شیک باشد. ساختمان تئاتر با تهویه مطبوع باید یکی از بهترین سالن‌های تئاتر بمبئی باشد.

پرابهوپاد در هنگام صحبت درباره اتاق‌های هتل پرسید: "چرا تمامی زمین‌ها مرمرین نباشد؟"

سورابهی گفت: "بسیار گران تمام خواهد شد."

پرابهوپاد گفت: "نگران پول نباش. آیا می‌توانیم زمین را با سنگ مرمر فرش کنیم؟ این کار را بکنید." سورابهی این کار را کرد، اما سعی کرد با استفاده از سنگ ارزانتری در راهروهای هتل، صرفه‌جویی کند. هنگامی که پرابهوپاد آن را دید ناراضی شد. او گفت باید همه‌اش مرمر باشد.

بودجه ساختمان بمبئی به طور عمده از فروش کتاب‌ها در آمریکا تأمین می‌شد و شریلا پرابهوپاد مرتب گزارش دریافت می‌کرد. روز ۱۸ نوامبر رامشوارا تلگرافی را توأم با خبرهای خوش ارسال کرد.

"یک میلیون نسخه مجله "بازگشت به سوی خداوند" هم اکنون چاپ شده است. عابدان پر از شور و هیجان شده‌اند. آنها قول داده‌اند در مدت یک ماه همه را پخش کنند. گیتای اسپانیولی از چاپ در آمده و صدها میلیون نفر را به قدوم نیلوفرینتان خواهد آورد. همه اینها فقط با لطف و رحمت شما ممکن شده است."

هنگامی که رئیس معبد ایسکان دنور نامه‌ای ارسال و در مورد شروع کار جواهرفروشی پرسش کرد، شریلا پرابهوپاد پاسخی نوشت و اعلام مخالفت کرد.

"چرا آنها دارند تجارت می‌کنند؟ این کار باعث ایجاد محیط نامطلوبی می‌شود. ما فقط به یک تجارت می‌پردازیم و آن فروش کتاب است؛ فقط همین. به محض آن که مانند کارمی‌ها به دنبال کسب باشید، زندگی روحانی شما آسیب می‌بیند. این تجارت دیگر نباید ترغیب شود. انجام معاملات و انجام ندادن سان‌کیرتان هیچ خوب نیست. سان‌کیرتان بسیار خوب است، اما

گریهاستهاها می‌توانند تحت شرایطی کارهای دیگری را انجام دهند؛ البته باید حداقل ۵۰ درصد آن را بپردازند. به هر حال سان‌کیرتان بهترین کسب و کار است.“

پرابهوپاد پیش بینی می‌کرد که پخش کتاب نه تنها می‌تواند مخارج ساختمان بمبئی را تأمین کند، بلکه قادر است حتی نقشه‌های بلند پروازانه‌تر مایاپور را هم پشتیبانی نماید. او برنامه‌ای را تصویب کرد که طبق آن تمامی بی. بی. تی. های مراکز گوناگون، حداقل ده درصد از درآمد سالانه خود را برای ساخت پروژه‌های بین‌المللی ایسکان در هند بپردازند. این بودجه به خصوص به شهر مایاپور که با معبد ادراک سر به فلک کشیده، طرح‌ریزی شده بود، اختصاص می‌یافت. چنین همکاری در میان بی. بی. تی.های کشورهای گوناگون کمک می‌کرد تا جنبش کریشناآگاهی در حال رشد، یکپارچه بماند. پخش کتاب کسب خوبی بود و بهترین موعظه محسوب می‌شد. این فرمول پرابهوپاد بود: پول آمریکایی در ترکیب با فرهنگ روحانی هند. او رامشوارا راتشویق کرد که بر پایه این اصل، سان‌کیرتان را در آمریکا به حرکت در آورد.

”آمریکا پول دارد. پس این همکاری بین مرد نابینا و مرد چلاق است و باعث رابطه خوبی بین آمریکا و هند می‌شود. در فرصت بعدی که برای ملاقات با ایندیرا گاندی خواهم داشت به او اطلاع می‌دهم که چقدر ارز به هند وارد می‌کنیم. پس از دریافت قول نویدبخش شما مبنی بر این که همراه با افزایش پخش کتاب، مبلغ ارسالی توسط بی. بی. تی. نیز افزایش خواهد یافت. اکنون مبادرت به انجام پروژه‌های کوروکشترا و جاگانات‌پوری خواهیم کرد. فعلاً در هند خرج می‌کنیم، اما سرانجام همه جا خرج خواهیم کرد. این موقعیت روحانی آمریکایی‌ها را بسیار تقویت خواهد کرد.

همواره بر گورو و کریشنا متکی بمانید و پیشرفت‌تان قطعی خواهد بود.“

پس از ماراتون بی. بی. تی. پرس در تابستان ۱۹۷۵، چاپ نیز همگام با سرعت نگارش پرابهوپاد به پیش می‌رفت. یک رقابت شیرین و روحانی بین پرابهوپاد و چاپخانه او و عاملان پخش کتاب ایجاد شده بود. در نوامبر ۱۹۷۵ پرابهوپاد به یکی از پیشروان پخش کتاب نوشته بود:

”بی. بی. تی. می‌گوید آنها با همان سرعتی که من ترجمه می‌کنم، کتاب منتشر می‌کنند و شما هم با همان سرعت نشر، پخش می‌کنید. این خوب است، اما من هنوز در کار ترجمه‌ام جلو هستم. اکنون آنها کنتوی ششم شریماد بهاگاواتام را به من بدهکار هستند. هم اکنون مشغول کار بر روی کنتوی هفتم هستم.“

با این وجود، در ماه‌های اخیر بازدهی ادبی پرابهوپاد رو به کاهش بود و این بیشتر به دلیل درگیری او در امور مدیریتی بود.

در واقع واژه ترجمه برای شرح نوشته‌های شریلا پرابهوپاد ناقص است. ترجمه فقط مربوط به آیه‌ها و کلمات مترادف است، اما عمیق‌ترین تمرکز پرابهوپاد – آنچه که او آن را "شعف شخصی" می‌نامید – شرح‌های بهاکتی‌ودانتای او محسوب می‌شد. تألیف شرح‌ها و نیز ترجمه آیه‌ها هنگامی به بهترین وجه انجام می‌شد که او می‌توانست در طول روز درباره آنها بیاندیشد، نه تنها به هنگام روشن کردن دیکتافون در ساعت یک بعد از نیمه‌شب. او مشغول ترجمه دانش فوق‌العاده عمیق و پیچیده ودایی به متنی جدید بود تا به این ترتیب آن را برای خوانندگان غربی قابل درک کند. و این کاری بزرگ و پرزحمت بود.

برای آن که شریلا پرابهوپاد بتواند از طریق نوشته‌های شریماد بهاگاواتام خویش به بهترین وجه با مردم دنیا صحبت کند، به شرایطی بسیار مساعد نیاز داشت. بنابراین، پس از جشن مایاپور او برنامه سفری را تنظیم کرد که پس از حدود یک ماه وی را به هاوایی می‌رساند. او در آنجا محیطی مساعد را برای کار ادبی خود طلب می‌کرد.

هاوایی

۳ مه ۱۹۷۶

پس از بازدیدهای کوتاه از چند شهر کوچک هند و توقف‌هایی در ملبورن، اوکلند و فیجی، شریلا پرابهوپاد طبق برنامه به هاوایی رسید و فوراً کار نوشتن را افزایش داد.

حدود یک هفته از اقامت وی در هونولولو گذشته بود که یک روز صبح در طی پیاده‌روی در ساحل وای‌کیکی اعلام کرد که انتظار دارد آن شب آخرین شرح کنتوی هفتم را به اتمام برساند. هنگامی که هاری‌شوری خوشحالی خود را از شنیدن این خبر اعلام کرد، پرابهوپاد جواب داد: "اوه، من می‌توانم خیلی سریع تمام کنم، اما باید آن را برای درک شما ارائه کنم. ارائه آن برای افراد عامی نیاز به تفکر و دقت فراوان دارد."

بلافاصله پرابهوپاد به کنتوی هشتم پرداخت و آن را با این نیایش شروع نمود: "اول از همه، اجازه می‌خواهم سجده‌های متواضعانه و توأم با احترام خود را به قدوم نیلوفرین پیر روحانیم حضرت شری شریماد بهاکتی‌سیدهانتا ساراسواتی گوسوامی پرابهوپاد تقدیم کنم." پرابهوپاد شرح داد که پیر روحانی وی در رادهاکوندا در سال ۱۹۳۵ به او دستور داده بود تا به تهیه کتاب بیش از ساختمان معبد اهمیت دهد. او با شروع مجله بازگشت به نزد خدا در سال ۱۹۴۴ از این دستور پیروی نموده و سپس درسال ۱۹۵۸

شریماد بهاگاواتام را شروع کرده بود. او بلافاصله پس از انتشار سه جلد ازشریماد بهاگاواتام در هند، در سال ۱۹۶۵ به قصد آمریکا حرکت کرده بود.

پرابهوپاد گفت، او بهاگاواتام را برای انسان‌های عادی قابل فهم می‌کند. این به آن معنی نبود که نوشته‌های او فاقد محتوا بودند؛ آنها محتوایی خالص بودند. با این وجود، مطابق با روحیه اصلی بهاگاواتام، پرابهوپاد هر چیز فرعی و گیج‌کننده را حذف می‌کرد و از تفاسیر آچاریاهای گذشته هر آنچه را که خوانندگان را بهتر به خدمت عابدانه خالص وا می‌داشت، انتخاب می‌کرد.

اکثر محققان دانشگاهی که کتاب‌های پرابهوپاد را با جدیت مطالعه می‌کردند، کیفیت صادقانه او را در ارائه سلسله پیران درک می‌نمودند و لذت می‌بردند. از سراسر جهان نقدهایی بر کتاب‌های او واصل می‌شد.

"برای آنهایی که به زبان سانسکریت دسترسی ندارند، این کتاب‌ها به نحوی بسیار عالی پیام بهاگاواتام را منتقل می‌کند." دکتر آلاکا هجیب از دانشکده مطالعات هندی و سانسکریت دانشگاه هاروارد.

" ... اثری است که عمیقاً توسط او احساس شده و با قدرت طراحی و به زیبایی تشریح شده است. نمی‌دانم بیشتر این ترجمه بهاگاوادگیتا را تحسین کنم، یا روش متهورانه شرح آن را، یا خلاقیت پایان‌ناپذیر مفاهیم آن را. هرگز هیچ کار دیگری بر گیتا را با چنین سبک و صدای رسا ندیده‌ام ... . این اثر جایگاه مهمی را در زندگی روشنفکرانه و اخلاقی بشریت برای مدت طولانی به خود اختصاص خواهد داد." دکتر شالیگرام شوکلا، استاد زبان‌شناسی، دانشگاه جورج تاون.

" ... برای اولین بار از این اثر کلاسیک بزرگ دینی نسخه‌ای در دست داریم که به راحتی قابل دسترسی و فهم است و برای محققان ادبیات هندی و نیز پیروان سنت کریشناآگاهی فرصتی را فراهم می‌آورد تا متن اصلی را با یک ترجمه مدرن انگلیسی مقایسه کنند و با معنی عمیق‌تر روحانی این اثر از طریق توضیحات عالمانه شری بهاکتی‌ودانتا آشنا شوند."

" ... شخصی که این تفسیر را به دقت مطالعه کند، درک می‌نماید که شری بهاکتی‌ودانتا در اینجا نیز مانند سایر آثار خود، عبودیت عمیق و حساسیت هنرمندانه یک عابد را با جدیت روشنفکرانه یک محقق متون، به طرز صحیحی ترکیب نموده است. در هیچ جا نویسنده اجازه نمی‌دهد که معنی مورد نظر متن اصلی به خاطر تبلیغ یک باور متعصبانه خاص، مخدوش گردد."

" ... این کتب که به نحوی بی‌نظیر پرداخته شده است، مکملی مطلوب برای کتابخانه تمامی انسان‌هایی است که علاقه‌مند به مطالعه روحانیت و متون مذهبی هند می‌باشند، چه علاقه آنها توسط انگیزه تحقیق یا عبادت و یا صرفاً اطلاعات عمومی جرقه زده شده باشد." دکتر ج. بورس‌لانگ دانشکده مطالعات آسیایی دانشگاه کرنل.

"این چاپ انگلیسی که توسط ا. چ. بهاکتی‌ودانتا سوامی پرابهوپاد ترجمه شده، فوق‌العاده است. این کتاب حاوی اصل آیه‌ها به زبان سانسکریت و بنگالی، لفظنگاری با کمک زبان انگلیسی، کلمات مترادف، ترجمه و شرح‌های استادانه و مبسوط است که به وضوح شاهدی است بر دانش عمیق نویسنده از موضوع." دکتر او. بی. ال-کاپور رئیس و استاد ممتاز دانشکده فلسفه، کالج تحصیلات عالی دولتی گیانپور هندوستان.

بنابراین، "قابل درک کردن" پیام بهاگاواتام توسط پرابهوپاد فقط به معنی ساده‌سازی نبود، بلکه به این معنی بود که خواننده را مصراً مورد خطاب قرار می‌داد که دنیای توهم را کنار گذارد و رهایی ابدی کریشناآگاهی را بپذیرد.

با این وجود، جامعه امروزی به قدری فرو افتاده بود که یک مبلغ نمی‌توانست دیگر به مؤثق بودن متون مقدس ودایی متوسل شود؛ هیچ کس آن را قبول نمی‌کرد. بنابراین، نوشته‌های شریلا پرابهوپاد با نظریه‌هایی از قبیل منشاء تصادفی حیات، تکامل داروینی و تکامل شیمیایی سرو کار داشت. او همه آنها را با منطقی قوی رد می‌کرد و این نکته را که حیات از حیات می‌آید و نه از ماده مرده، به اثبات می‌رساند.

همچنین نوشته‌های پرابهوپاد با آموزش‌های نادرست یوگی‌ها و گوروهای قلابی و"ظهورات" ساختگی که مانند موجی از ریاکاری و کذب در کالی یوگا چه در هند و چه در غرب آشکار شده بود، مبارزه می‌کرد. نوشته‌های او مؤسسات سیاسی امروزی را نیز مورد انتقاد قرار می‌داد و مسایلی از قبیل سقوط پادشاهی‌ها، این که چرا دموکراسی رو به شکست است و این که چگونه دیکتاتوری به طرز فزاینده‌ای باعث نارضایی شهروندان می‌شود را تجزیه و تحلیل می‌کرد. روند دولتی اخذ مالیات غیرعادلانه و تبلیغات دولت‌ها برای آوردن مردم به شهرها جهت کار در کارخانه‌ها و طرد زندگی ساده روستایی، همه در نور متون مقدس مورد بحث قرار می‌گرفتند. شریلا پرابهوپاد در سفرهای خود انحطاط سریع جامعه بشری را ملاحظه کرده بود: آزادی جنسی، آخرین شیوه‌های تخدیر و جنایات سبعانه کشتار حیوانات و گوشت‌خواری. یکی از شرح‌های بهاگاوادگیتا به طور اخص به خطر قتل عام اتمی پرداخته بود.

"چنین افرادی دشمنان دنیا محسوب می‌شوند، زیرا سرانجام آنها چیزی را خلق یا اختراع می‌کنند که برای همه نابودی به بار می‌آورد. این آیه به طور غیرمستقیم اختراع سلاح‌های اتمی را که امروزه دنیا بسیار به آن مفتخر است، پیش‌بینی می‌کند. در هر لحظه امکان جنگ وجود دارد و این سلاح‌های اتمی می‌تواند آشفتگی به بار آورد. چنین چیزهایی تنها برای نابودی جهان ایجاد می‌شود و به این مسئله در اینجا اشاره شده است. چنین سلاح‌هایی در جامعه بشری به دلیل الحاد اختراع می‌شود؛ آنها به منظور صلح و سعادت جهان ایجاد نشده‌اند."

انتقادات پرابهوپاد قوی و معتبر و درخور یک آچاریای واقعی بود و روحیه سازش‌ناپذیر و مصمم او گیرا بود. او یک محقق خجول نبود که به بعضی مراجع تاریخی گمنام اشاره کند. با این حال، او در لابه‌لای نوشته‌ها با لحنی متواضعانه، با قلب خواننده صحبت و از وی تقاضا می‌کرد. او به عنوان خادم خادم کریشنا از همه درخواست می‌نمود که به کریشناآگاهی عمل کنند و به موقعیت اصلی و ذاتی ابدیت، شعف و دانش بازگردند.

همان طور که پرابهوپاد در آغاز، امر نگارش خود را در معبد رادها دامودارای ورینداوان به خاطر موعظه در غرب کنار گذاشته بود، اکنون نیز می‌توانست هاوایی و خلوتگاه نوشتن خود را به منظور موعظه ترک کند. در هر صورت او آماده بود که به هر کجا می‌رود به نوشتن ادامه دهد. او برای اقامتی یک ماهه در هاوایی برنامه‌ریزی کرده بود و نه دائم. مریدان وی به عنوان منبعی از قدرت و الهام به دیدار او نیاز داشتند و تا زمانی که حیات و نفس داشت، این منظور و هدف وی بود.

***

پرابهوپاد می‌خواست ابتدا از مرکز لس‌آنجلس که اکنون یک جامعه بزرگ و پررونق عابدان شده بود بازدید کند. او تالار جدید معبد را با طاق‌های مرمرین و نگارخانه نقاشی‌های زیبای متعال می‌دید و پرستش پرشکوه دیبتی‌ها، روکمینی دِواراکادهیشا، را ملاحظه می‌کرد. او شاهد آخرین کاربردهای تکنولوژی در استودیوهای صفحه پرکنی گلدن آواتارا و در موزه فِیت بود که برای توصیف آموزش‌های بهاگاوادگیتا از تصاویر متغیر چندرسانه‌ای استفاده می‌کرد. او در باغ خود می‌نشست و کتاب کریشنا را می‌شنید و در ساحل ونیس قدم می‌زد و در مورد نظریه‌های علمی با دکتر سواروپا دامودارا به بحث می‌پرداخت. و البته او امواج پخش کتاب را که به هر حال در طغیان بود، افزایش می‌داد. یک روز او در اتومبیل گفته بود:"کتاب‌هایم، مجموعه قوانین جامعه بشری برای ده هزار سال آینده خواهد بود."

***

شهر نیویورک

۹ ژوییه ۱۹۷۶

جایانادا اتومبیل می‌راند. تامالاکریشنا گوسوامی و سوامی رامشوارا هم در آنجا حضور داشتند. آنها شریلا پرابهوپاد و هاری‌شوری را از فرودگاه لاگاردیا همراهی می‌کردند. در راه منهتن پرابهوپاد پرسید: "اوضاع اینجا خوب است؟"

پاسخ تامالاکریشنا چنین بود که در واقع همه چیز تازه آغاز شده است. عابدان هنوز مشغول نقل مکان به ساختمان دوازده طبقه خود در مانهاتان بودند و تدارکات نهایی راتهایاترا را تنظیم می‌کردند. او گفت: "خواهید دید که همه کارها در جریان است."

شریلا پرابهوپاد گفت: "بله، خوب عمل کنید. کریشنا به ما همه چیز را می‌دهد. هیچ کمبودی نیست. اگر فقط صادقانه کار کنیم، کریشنا به ما شعور و همه چیز می‌دهد. به لطف او همه چیز موجود است. کریشنا چنین است. او می‌تواند همه چیز بدهد."

هنگامی که اتومبیل آنها به پل عظیم بروکلین رسید، شریلا پرابهوپاد پرسید: "تصور می‌کنم این پل بروکلین باشد. بعضی اوقات به اینجا می‌آمدم و نزدیک پل می‌نشستم."

تامالاکریشنا پرسید: "نزدیک آب؟" آنها مجذوب شنیدن سرگذشت اعمال ابتدایی پرابهوپاد در دوره تنهایی در نیویورک بودند. "نزدیک آب می‌نشستید؟"

پرابهوپاد گفت: "بله، آن رودخانه، زیرا در خیابان باوری بودم. خیلی دور نیست. بنابراین، می‌آمدم و آنجا راه می‌رفتم و در زیر آن پل می‌نشستم و فکر می‌کردم که چه موقع به هند باز خواهم گشت؟" او خندید. درباره جاهای دیگر پرسید، تقریباً همانند آن که در مورد دوستان قدیمی پرسش می‌نمود. ایستگاه متروی خیابان فولتون، و خیابان چمبرز.

تامالاکریشنا به پرابهوپاد گفت، مرکز ایسکان از ساختمان امپایر استیت دور نیست و پرابهوپاد می‌تواند از اتاق خود واقع در طبقه یازدهم منظره زیبایی از آن را ببیند. او گفت: "ساختمان ما درست در وسط مراکز تفریحی، تئاتر و رستوران شهر قرار دارد."

پرابهوپاد گفت: "نیویورک کمی احساس وطن را به من می‌دهد، زیرا اول به اینجا آمدم؛ در خیابان‌ها، اینجا وآنجا پرسه می‌زدم. از سپتامبر ۱۹۶۵ تا ژوییه ۱۹۶۷به طور پیوسته در نیویورک ماندم."

سوامی رامشوارا گفت: "امروز صبح تامالاکریشنا ماهاراج کلاسی را ارائه داد. او شرح می‌داد که ما قادر نیستیم درک کنیم که این شهر چقدر سعادتمند بوده است که شما به اینجا آمده‌اید."

پرابهوپاد گفت: "بله، وقتی تصمیم به رفتن به یک کشور خارجی گرفتم هرگز به فکر رفتن به لندن نیافتادم. در فکر آمدن به اینجا بودم. همه معمولاً به لندن می‌روند، اما من فکر کردم، نه من به نیویورک خواهم رفت."

تامالاکریشنا اظهار کرد: "بسیار پیشرو."

پرابهوپاد خندید: "نمی دانم، اراده کریشناست. می‌توانستم بروم لندن چون نزدیک‌تر بود، اما فکر کردم، نه من به نیویورک خواهم رفت. بعضی اوقات حتی خواب می‌دیدم که به نیویورک رفته‌ام."

همین طور که از محله‌های مختلف گذر می‌کردند، شریلا پرابهوپاد دوران گذشته را به خاطر می‌آورد. او به استودیوی یوگای دکتر میشرا، اتاق خود در خیابان هفتاد و دوم شماره ۱۰۰، جایی که ضبط صوت و ماشین تحریر وی را دزدیده بودند، و سوپر کوچک وست‌اِند، که از آن میوه می‌خرید اشاره کرد.

پرابهوپاد از پنجره به بیرون نگاه کرد و گفت: "تصور می‌کنم گاهی اوقات به این قسمت می‌آمدم. بدون هدف، بله بعضی اوقات در خیابان دوم قدم می‌زدم."

در حین عبور از خیابان پنجاه وپنجم، عابدان ساختمان ایسکان را به پرابهوپاد نشان دادند. واژه‌های هاره کریشنا با حروف طلایی به صورت عمودی در کنار ساختمان نقش بسته بود. یک پرچم زرد بزرگ که یکی از عابدان خداوند چیتانیا را در حال اجرای سان‌کیرتان نشان می‌داد، در جلوی ساختمان در اهتزاز بود و یک سایبان شیک که بر روی آن "مرکز هاره کریشنا" ترسیم شده بود، تا پیاده‌رو به پیش آمده بود. با دیدن اتومبیل پرابهوپاد صدها عابد در کنار درِ ورودی شروع به ابراز احساسات و ذکر نام او کردند.

این بزرگترین اجتماع عابدان ایسکان پس از جشن مایاپور بود. عده زیادی از راه‌های دور آمده بودند تا با شریلا پرابهوپاد باشند و بیش از ششصد عابد در ساختمان اقامت گزیده بودند. کیرتان پرهیاهو بود. پرابهوپاد در جلوی دییتی‌های رادها گوویندا خشنود و راضی به نظر می‌آمد. تصویری از خداوند جاگاناتها، بالاراما و سوبهادرا در محراب سوم قرار داشت و پرابهوپاد گفت برای دیدن آنها در راتها یاترا اشتیاق دارد.

پرابهوپاد بر روی ویاساسانای بزرگ سبز نشست و در ابتدا آن قدر تحت تأثیر قرار گرفته بود که نمی‌توانست سخن بگوید. او به این ترتیب شروع کرد: "اول از همه باید از همه شما برای آوردن من به این معبد جدید تشکر کنم، زیرا در ابتدای امر هدفم بنیان معبدی در اینجا، در نیویورک، بود و به دنبال فرصت بودم." او به شرح بعضی از تلاش‌های آغازین و تقریباً عاجزانه خود برای خرید مکانی به ابعاد هشت در سی‌متر در منهتن پرداخت. با این وجود، او موفق نشده بود پولی فراهم آورد.

او گفت: "من جایی نداشتم چه برسد به یک معبد. حتی جایی برای اقامت هم نداشتم. پس در آن شرایط به فکر بازگشت به هند بودم. عملاً هر هفته به شرکت کشتیرانی می‌رفتم. سرگذشت مفصلی

است. با عزم راسخ به اینجا آمدم تا اول در نیویورک معبدی راه بیاندازم، اما در آن هنگام، ده سال قبل در سال ۱۹۶۵، ممکن نبود. اما به لطف کریشنا و لطف گورو ماهاراجم شما این مکان را فراهم آوردید. بنابراین، باید برای تشکیل این معبد از شما بسیار تشکر کنم."

در طول ده روز اقامت پرابهوپاد در نیویورک، عابدان در حالت وجد و پیروزی باقی ماندند. عابدان از مقامات اجازه گرفتند که راه‌پیمایی راتهایاترا را در مسیر خیابان پنجم به انجام رسانند. پرابهوپاد گفته بود که نیویورک مهم‌ترین شهر دنیاست و یک آسمانخراش همانند برج دریایی کریشناآگاهی برای دنیا خواهد بود. اکنون ایسکان دارای آسمانخراش خود در منهتن، کارناوال راتهایاترا در مسیر خیابان پنجم و نیز حضور شخصی پرابهوپاد بود.

مراسم راتهایاترا با سه ارابه به ارتفاع حدود شانزده متر از گراندآرمی پلازا در خیابان پنجم شروع شد و به طرف مرکز شهر به راه افتاد. مردان جوان، دختران ساری‌پوش، هندی‌ها، اهالی نیویورک، صدها نفر طناب‌ها را به زور می‌کشیدند و ارابه‌های عظیم را به حرکت وا می‌داشتند. ارابه‌ها با برج‌های ابریشمی زرد، سبز، قرمز و آبی که در باد موج می‌زد، آرام و با شکوه به طرف جنوب در حرکت بود. هوای عالی، صدها عابدِ رقصان و ذاکر و هزاران تماشاچی، کارناوال را کامل کرده بود. در طول مسیر حدود پنجاه چهارراه و در طول خیابان پنجم "مهم‌ترین خیابان جهان" تا پارک واشنگتن اسکور قرار داشت.

پرابهوپاد در خیابان سی و چهارم به مراسم ملحق شد. همان طور که جلو می‌آمد تا به ارابه سوبهادرا سوار شود، عابدان به دور او گرد آمدند و با ابراز عشق خود جوششان به نماینده کریشنا، باعث تعجب افراد پلیس و سایر ناظرین شدند. اگرچه مفهوم درونی راتها یاترا آرزوی گوپی‌ها برای بازگشت کریشنا به ورینداوان است، ولی این عابدان بیشتر جذب بازگشت پرابهوپاد به نیویورک بودند.

این نقطه اوجی بسیار زیبا و مناسب برای ده سال موعظه پرابهوپاد در شهر نیویورک بود. او در آغاز ورود پولی نداشت، مکانی شخصی برای زندگی نداشت، و جایی نداشت تا مردم جمع شوند و در مورد کریشنا بشنوند. حال او سوار بر ارابه، باشکوه و جلال در جشن راتهایاترا در طول خیابان پنجم در حرکت بود و دییتی‌های رادها گویندای او دارای یک آسمانخراش بودند. در سال ۱۹۶۵ او تنها در خیابان بود، اما حال ششصد مرید او را همراهی می‌کردند و اسامی مقدس را به صدای بلند می‌خواندند، و به میلیون‌ها روح مقید نفع می‌رساندند.

هنگامی که گروه راتهایاترا به پارک واشنگتن اسکور رسید، آنجا پر از جمعیت بود. یک صحنه موقت برپا شده بود و شریلا پرابهوپاد و دییتی‌ها سر جای خود قرار گرفتند. کیرتاناناندا سوامی، پرابهوپاد را به جمعیت معرفی کرد و پرابهوپاد ایستاد تا صحبت کند.

شب هنگام تمامی ایستگاه‌های عمده تلویزیون از مراسم پیاده‌روی و جشن، گزارش خوبی ارائه دادند و صبح روز بعد روزنامه‌ها حاوی مقالات و عکس‌هایی در این باره بودند. پرابهوپاد به خصوص از مقاله اصلی صفحه میانی روزنامه "نیویورک دیلی‌نیوز" خوشش آمد که حاوی چندین عکس با یک زیرنویس بزرگ بود: "خیابان پنجم، جایی که شرق با غرب دیدار می‌کند."

پرابهوپاد گفت: "این بریده را به جاهای متعددی بفرستید. برای ایندیرا گاندی بفرستید. این عنوان خیلی خوب است. نکته همین است، "شرق با غرب دیدار می‌کند." همان طور که همیشه می‌گویم، مرد چلاق با مرد نابینا دیدار می‌کند. آنها با هم فوق‌العاده عمل می‌کنند، ولی جدا از هم نمی‌توانند کاری بکنند. یکی چلاق است و دیگری نابینا. با این وجود، اگر به یکدیگر ملحق شوند – فرهنگ هند و پول آمریکا – آنها تمامی جهان را حفظ خواهند کرد."

شریلا پرابهوپاد مقاله نیویورک تایمز را شنید که بر این نکته تأکید داشت که چگونه صدها هندی در مراسم شرکت داشته‌اند و "از این که حتی در شهر نیویورک نیز می‌توانستند ایمان خود را حفظ کنند، راضی و خشنود بودند." در مقاله به نقل از "یک هندی مهاجر" گفته شده بود که "ما شهر نیویورک در آمریکا را بسیار دوست داریم. زیباترین مکان دنیاست. هیچ کشور دیگری برای اجرای مراسم، به ما این قدر آزادی نمی‌دهد."

پرابهوپاد گفت: "این حقیقتی است. من همیشه همین را می‌گویم. وقتی که در پارک تامپکینز اسکور بودم، برای اولین بار تایمز مطلبی در مورد کارهایم چاپ کرد."

در محل جشن از هفت هزار نفر با پراسادام پذیرایی شد و حتی در آخر شب که عابدان با ارابه‌ها به بالای شهر مراجعت می‌کردند، صدها نفر ذکرکنان به دنبال آنها روان بودند. عابدان در مورد چگونگی بهبود جشن سال بعد صحبت می‌کردند. آنها می‌توانستند جایگاهی برای خبرنگاران داشته باشند و پرابهوپاد پیشنهاد کرد تا ساختمان کوچکی را در مرکز شهر اجاره کنند و آن را گوندیچا بنامند. خداوند جاگاناتها می‌توانست یک هفته در آنجا بماند. سپس عابدان باید مراسم پیاده‌روی و جشن دیگری برای بازگشت خداوند جاگاناتها به معبد خیابان پنجاه و پنجم برپا دارند.

تامالاکریشنا گوسوامی گفت: "دیشب در تمامی طول شب مشغول نظافت زمین‌های پارک بودیم. زنی که در کنار پارک زندگی می‌کند گفت، در تمامی سال‌هایی که دراینجا زندگی می‌کنم هرگز ندیده‌ام چنین جشن باشکوهی برپا شود." در برنامه تلویویونی سی. بی. اس. مأمور مسئول پارک گفت: "بسیار مفتخریم که می‌توانیم بگوییم که این پارک صدها سال پیش زمانی که آمریکا مذهبی بود، بنا شد و هنوز زندگی روحانی در پارک واشنگتن‌اسکور حضور دارد."

شریلا پرابهوپاد گفت: "خوب، پس چرا از شهردار نخواهیم که معبدی در آنجا بسازد؟" همه عابدان خندیدند، اما به نظر پرابهوپاد چنین چیزهایی بدون تردید امکان‌پذیر بود.

همانند تمامی اوقاتی که شریلا پرابهوپاد زیاد سفر می‌کرد، سلامت او رو به وخامت بود. به خصوص در نیویورک، سلامت او رو به مخاطره گذاشت. برنامه سفر او این بود که به لندن، پاریس، تهران، بمبئی و سپس حیدرآباد برود، و در حیدرآباد مراسم افتتاح یک معبد جدید ایسکان را رهبری کند. عابدان ارشد از او تقاضا کردند که قبل از رفتن به انگلستان و هند کمی استراحت کند. او در مزرعه ایسکان در پنسیلوانیا روز بسیار خوشی را گذرانده بود و عابدان توصیه کردند تا برای دو تا سه ماه جهت استراحت، بهبود و نگارش به آنجا عزیمت نماید. آنها هر روز از او استدعا می‌کردند که بماند. وقتی شنید که تمامی اعضای جی. بی. سی. در نیویورک هم‌آوا توصیه می‌کنند که به این زودی به سفر نرود، گفت: "باشد، به سفر نخواهم رفت." با این وجود، او نمی‌توانست توسط جی. بی. سی. محدود شود، فقط کریشنا محدودکننده وی بود. او بلیت‌های هواپیما را داشت و مصمم بود که سفر کند.

در صبح روز حرکت پرابهوپاد، چند تن از عابدان به اتاق وی آمدند تا طی آخرین تلاش از او تقاضا کنند که به سفر نرود. او چیزی نگفت، اگرچه معلوم بود که تصمیم عزیمت را گرفته است. خادمان وی مشغول بستن وسایل او بودند و همه چیز برای رفتن مهیا بود. اما به هر حال، حتی وقتی که او اتاق خود را ترک کرد و وارد آسانسور شد، چند مرد به دنبال وی رفتند و همچنان توصیه کردند که نرود.

سوامی رامشوارا گفت: "پرابهوپاد لطفاً تجدیدنظر کنید." به رغم ضعف جسمانی و به رغم تقاضاهای مریدان، شریلا پرابهوپاد تا به حال شاد و سرحال باقی مانده بود. اما اکنون حالت صورت وی تغییر کرده بود.

عابدی گفت: "سفر نکنید." و دیگری اضافه کرد: "بمانید. بنشینید و استراحت کنید."

پرابهوپاد روی خود را برگرداند و حالت چشمان او بسیار عمیق بود. به نظر می‌آمد که او بیش از هر وقت دیگر، به این دنیای مادی تعلق ندارد. او گفت: "می‌خواهم این برکت شامل حالم شود که برای کریشنا تا آخرین نفس به جنگ ادامه دهم، درست مثل آرجونا."

همه ساکت ماندند و این دستور مهم در اذهان‌شان حک شد. درِ آسانسور در طبقه هم کف باز شد و صدها عابد منتظر برای شریلا پرابهوپاد که به سمت اتومبیلش می‌رفت، فریاد برآوردند و ذکر نمودند.

فصل هشتم

آخرین آموزش

بمبئی

۹ ژانویه ۱۹۷۷

شریلا پرابهوپاد پیاده‌روی صبحگاهی خود را پیش از سپیده‌دم آغاز کرد. او و عابدان، مسیر خود را از میان هاره کریشنا لند تا جاده عمومی به خوبی می‌شناختند. آنها پس از خروج از ملک و گردش به سمت چپ و راست، به چهارراهی که به ساحل منتهی می‌شد، رسیدند. هوا رو به روشنی می‌رفت. در آغاز آنها نمی‌توانستند به وضوح زمین را از دریا و دریا را از آسمان تشخیص دهند. اما به تدریج سایه‌روشن‌های ملایمی افق را آشکار ساخت و آنها توانستند گستره پهناور دریای عرب را ببینند که تا پهنه بزرگ‌تر آسمان، جایی که آخرین ستاره‌ها چشمک زنان ناپدید می‌شدند، گسترده شده بود. پرابهوپاد و گروه کوچک او در طول ساحل عریض قدم می‌زدند. در طرف چپ آنها ردیفی از درختان نخل خمیده قرار داشت و در سمت راست، امواج پر قیل و قال.

شریلا پرابهوپاد چادار پشمی خاکستری رنگی را بر دوش، کورتا و دوتی ابریشمین زعفرانی رنگی را به تن و کفش‌های کتانی گل‌بهی را به پا داشت. او بی‌آنکه وزن خود را به عصا تکیه دهد، به نرمی از عصا استفاده می‌نمود. با هر قدم سریع، عصا را به طرف جلو نشانه می‌رفت و آن را به داخل ماسه فرو می‌برد و دوباره بلند می‌کرد و به طرز موزونی قدم‌هایش را تنظیم می‌نمود. او صاف راه می‌رفت و سر خود را بالا نگاه می‌داشت.

صف طویلی از اهالی بمبئی که بسیاری از آنها ساکنان متمول جوهو بودند، در حال پیاده‌روی صبحگاهی به چشم می‌خوردند. چند فروشنده نارگیل چرخ‌های خود را مرتب می‌کردند و به انتظار نخستین مشتری سر نارگیل‌های خوب را برش می‌زدند. شریلا پرابهوپاد دوست داشت در این وقت صبح

قدم بزند و در صورت مناسب بودن هوا این کار را در همه جای دنیا انجام می‌داد. با این وجود، ساحل جوهو یکی از مکان‌های مورد علاقه او برای راه رفتن بود.

در طول راه دکتر پاتل با پیراهن و شلوار سفید و چند تن از دوستان او که اکثراً پزشک و وکیل بودند به پرابهوپاد و مریدان وی پیوستند.

ناگهان پرابهوپاد صحبت را آغاز کرد: "توطئه بزرگی بر علیه ما در جریان است."

دکتر پاتل حدسی زد: "توسط کلیسا؟"

پرابهوپاد گفت: "توسط کلیسا نه."

"از طرف جامعه؟"

پرابهوپاد در پاسخ، "آهام" متفکرانه‌ای گفت و سپس اضافه کرد: "اکنون آنها مصمم هستند این جنبش را از بین ببرند." او وارد جزئیات نشد و نه دکتر پاتل و نه سایرین نمی‌توانستند منظور او را به طور کامل درک کنند. دکتر پاتل گفت: "هرچه باشد، هیچ توطئه‌ای نمی‌تواند بر علیه کریشناآگاهی در هند صورت پذیرد."

پرابهوپاد جواب داد: "من می‌خواستم این جنبش را در هند آغاز کنم. از دوستان بسیاری تقاضا کردم که فقط به من یک پسر بدهید. با این وجود، هیچ کس موافقت نکرد. آنها می‌گفتند: "سوامی‌جی، فایده آن که پسرم را وایشناوا یا براهمن کنم، چیست؟ آنها اهمیتی زیادی برای جنبش قایل نیستند و نقشه می‌کشند تا این جنبش را به طرق مختلف متوقف کنند."

دکتر پاتل دوستار همواره پر و پا قرص هند، در جواب گفت: "آمریکایی‌ها همیشه این طور هستند، همیشه تبلیغات می‌کنند."

پرابهوپاد گفت: "در همه جا خوب و بد وجود دارد. کریشنا می‌گوید مانوشیانام ساهاش‌رِشو؛ از میان هزاران نفر به زحمت یک نفر علاقمند به سوق دادن زندگی خود به سمت کمال است. این دوره کالی است." حدود پنج دقیقه به هفت، شریلا پرابهوپاد ساحل را ترک کرد و به هاره کریشنا لند برگشت. به هنگام نزدیک شدن، او برج‌های عظیم هتل ایسکان و گنبدهای معبد را که از آنهم بلندتر و عظیم‌تر بود، مشاهده کرد. ساختمان‌ها ناتمام بود، ولی بیشتر کار ساختمانی انجام شده بود. هنوز لازم بود گنبدهای معبد با مرمر پوشیده شود و تمامی ساختمان نیاز به ظریف‌کاری‌های نهایی داشت. پرابهوپاد در انتظار افتتاح بود. با این وجود، سرپرست ساختمان، ماهاراج سورابهی، در مورد عواملی که به تأخیر می‌انجامید، سخن‌ها می‌گفت. بنابراین، تاریخ افتتاح نامعلوم بود.

پرابهوپاد از زمانی که در آغاز، سال ۱۹۷۱، تلاش کرد زمین را از آقای "ن" بگیرد، دچار مشکل شده و موانعی بر سر تمامی تلاش‌های وی برای کسب اجازه ساختمان قرار گرفته بود. اکنون پیروزی استقرار دیتی‌های رادها راساویهاری در یکی از زیباترین معابد هند نزدیک بود. شریلا پرابهوپاد به سفرهای جهانی خود ادامه می‌داد و در تمامی جبهه‌ها جنبش خود را به جلو می‌راند، اما مرتب به بمبئی باز می‌گشت. با وجود آن که افراد او همیشه متوجه مسائل نمی‌شدند، اما او می‌توانست ببیند که کارگران در بعضی از مواقع اتلاف وقت و یا تقلب می‌کنند. این بار هم مثل دفعات قبل برای مدتی می‌ماند، راهنمایی می‌کرد و سپس به حرکت ادامه می‌داد.

رادها راساویهاری هنوز در پناهگاه موقتی که عابدان در ۱۹۷۱ برپا کرده بودند، پرستش می‌شدند. با این وجود، اکنون ساختمان فوق‌العاده زیبای معبد از پشت آن سرپناه محقرانه، خود را با هیبت نشان می‌داد و اعلام می‌کرد که به زودی راساویهاری به قصر جدید خود نقل مکان خواهد کرد.

در مراجعت به ملک ایسکان، شریلا پرابهوپاد به جلوی دیتی‌ها آمد و یک بار دیگر به زیبایی باوقارشان نگریست، آن زیبایی را که باعث می‌شد تا او در بعضی از مواقع اشاره کند که اینها برای او از همه دیتی‌ها عزیزترند. قول او به رادها راساویهاری که برای آنها معبد زیبایی خواهد ساخت، به زودی جنبه حقیقت به خود می‌گرفت. با این وجود، در بعضی مواقع او شک خود را نسبت به این که زنده بماند و آن را ببیند، ابراز می‌کرد. او اکنون هشتاد و یک سال سن داشت و از بعضی بیماری‌های مزمن رنج می‌برد.

التبه هشدار مرگ برای پرابهوپاد چیز تازه‌ای نبود، زیرا از آغاز موعظه خود در غرب در سال ۱۹۶۵ به طرز جدی با بیماری دست و پنجه نرم کرده بود. با این وجود، و به رغم اشاره‌های مکرر او درباره بازنشستگی، مریدان وی تصور آن را مشکل می‌یافتند. بله، آنها باید به هر وسیله‌ای که شده کار را هرچه زودتر تمام و معبد بمبئی را افتتاح کنند و پرابهوپاد را مطمئن سازند که او می‌تواند بازنشسته شود و در نهایت شریماد بهاگاواتام را به اتمام برساند. بدون تردید کریشنا به او اجازه می‌داد تا با آنها بماند و حداقل کامل شدن این دو پروژه را ببیند.

هر ماه یکی از افراد جی. بی. سی. شریلا پرابهوپاد، با او می‌ماند تا در معاشرت با وی باشد، و به عنوان منشی به او خدمت و از او آموزش مستقیم دریافت کند. منشی ژانویه ۱۹۷۷، رامشوارا سوامی بود. رامشوارا که مستقیم از لس‌آنجلس به بمبئی پرواز کرده بود، صبحگاهان به اتاق او وارد شد و پرابهوپاد از صمیم قلب راضی و خشنود و سرحال گردید. پرابهوپاد، رامشوارا را به خصوص در چاپ و پخش ادبیات کریشناآگاهی که برای پرابهوپاد در صدر فعالیت‌های تبلیغ قرار داشت، یک مدیر مجرب ایسکان می‌دید.

وقتی شریلا پرابهوپاد از رامشوارا سوامی اخبار را پرسید، او گزارش داد که چگونه جنبش کریشناآگاهی در آمریکا مورد حمله قرار گرفته است. پرابهوپاد در آن موقع از این جریان باخبر بود، و در واقع این همان "توطئه‌ای" بود که در پیاده‌روی صبحگاهی خود به آن اشاره کرده بود. اکنون یک حرکت ضدفرقه‌ای به طرزی جسورانه فعال شده و جنبش هاره کریشنا را در رده جنبش‌های جدید دیگر طبقه بندی کرده بود. شریلا پرابهوپاد به خوبی از اعمال آنهایی که به عنوان "خنثی‌کننده شستشوی مغزی" عابدان را می‌ربودند و به شدت آنها را تحت فشار قرار می‌دادند، بااطلاع بود. پرابهوپاد نشان داده بود که از آنها نمی‌ترسد و به عابدان اطمینان می‌داد که کریشنا حافظ آنها است، و در نهایت نتیجه این کار به سود آنها خواهد بود. مهم‌ترین مبارزه که برای چند ماه فکر پرابهوپاد را مشغول کرده بود یک دعوای حقوقی در نیویورک بود. در آنجا رئیس معبد، آدی‌کیشاوا سوامی، متهم شده بود که برای نگه داشتن عابدان در معبد از کنترل ذهن استفاده می‌کند. پس از بی‌ثمر واقع شدن تلاش‌های "خنثی‌کنندگان شستشوی مغزی" در شکستن عزم دو عابد نوجوان کریشنا آگاه، والدین آنها به دادگاه شکایت کرده بودند. معاون دادستان عمومی، با روحیه جنگ علیه جنبش‌های دینی و با استفاده از تمامی امکانات قانونی و دولتی که در اختیارش بود، این قضیه را تعقیب می‌کرد. اگرچه گروه طرفداران آزادی رفتار اجتماعی، بسیار خشمگین شده و عابدان را مطمئن ساخته بودند که پیروزی مخالفین امکان‌پذیر نیست، ولی به هر حال ابعاد این درگیری ترسناک بود. دعوا، حق موجودیت جنبش هاره کریشنا را به صورت یک دین مؤثق و نیز حق عابدان جوان را که به رغم خواسته والدین خود در جنبش مانده بودند، مورد پرسش قرار داده بود. به علاوه این مسئله که آیا اعضای جنبش هاره کریشنا به اختیار خود عضو شده بودند یا از طریق سوءاستفاده‌های روان‌شناختی، "شستشوی مغزی"، در جنبش نگاه داشته شده بودند نیز از موارد دعوا محسوب می‌شد. پاسخ ارسالی شریلا پرابهوپاد از ورینداوان در پی نخستین استماع مسئله همانند شیپور جنگی بود که برای مبارزه با نیروهای توهمی به صدا در می‌آید.

"در این مورد که آیا جنبش ما مؤثق است یا خیر، شما می‌توانید استدلال‌های زیر را به کار برید. بهاگاوادگیتا چاپ‌های گوناگونی دارد. کتاب‌های ما از انجیل قدیمی‌تر است. در هند میلیون‌ها معبد کریشنا وجود دارد. شما اجازه دهید تا قضات و هیئت داوران کتاب‌های ما را بخوانند و نظر محققان و استادان دانشمند را بشنوند. در مورد نکته دوم و درباره اختیار والدین در مورد فرزندان آنها چند پیشنهاد مطرح می‌کنم. آیا والدین دوست دارند که فرزندان آنها هیپی

شوند؟ چرا جلوی آنها را نمی‌گیرند؟ آیا والدین می‌خواهند که فرزندان آنها در جریان فحشا و مواد مخدر قرار گیرند؟ چرا آنها جلوی اینها را نمی‌گیرند؟

هم اکنون آنها سنگینی این جنبش را احساس می‌کنند. آنها قبلاً تصور می‌کردند، "اینها می‌آیند و می‌روند"، اما اکنون می‌بینند که ما ماندگار هستیم. اکنون آتش را شعله‌ور کرده‌ایم و ادامه خواهد یافت. آنها نمی‌توانند آن را متوقف کنند. آنها قادرند تا نیروهای عظیم آتش‌نشانی را اعزام نمایند، اما آتش عمل خواهد کرد. کتاب‌های شستشوی مغز موجود است. حتی اگر از بیرون جلوی آن را بگیرند، از درون ادامه خواهد داشت. مبارزه درجه اول ما پخش کتاب است. خانه به خانه بروید. مبارزه واقعی حالاست. کریشنا از شما کاملاً حمایت خواهد کرد. پس هاره کریشنا ذکر کنید و بجنگید."

رامشوارا سوامی در نشستی با شریلا پرابهوپاد در بمبئی به او اطلاع داد که کمیته سراسری متشکل از استادان و دانشمندان رشته الهیات، در دعوای نیویورک به دفاع از کریشناآگاهی برخاسته‌اند و بسیاری از وکلا و روان‌شناسان نظر مساعد ابراز نموده‌اند.

پرابهوپاد توضیح داد که بزرگ‌ترین ناراحتی برای مادی‌گرایان این بود که جنبش کریشناآگاهی به شدت مخالف رابطه جنسی نامشروع، گوشت‌خواری و تخدیر است و کنار گذاشتن اینها به قدری تکان‌دهنده بود که آنها نمی‌توانستند قبول کنند که این حرکت ناشی از یک تجربه اصیل روحانی است. شریلا پرابهوپاد با اشاره به یک مورد که در گذشته اتفاق افتاده بود، گفت: "در آلمان هم تهمت می‌زدند که پیرمرد در لس‌آنجلس نشسته و تمامی این پسران جوان را به جمع‌آوری پول برای خود مشغول کرده است. آنها فکر می‌کنند که من نوعی قدرت کنترل فکر دارم و این مردان را به کار گماشته‌ام؛ آنها پول فراهم می‌آورند و من خوش می‌گذرانم!"

شریلا پرابهوپاد به خاطر آورد که چگونه و در همان آغاز، در سال ۱۹۶۹، به هنگامی که معبدش در لس‌آنجلس، چند اتومبیل خریده بود و تعداد عابدان رو به افزایش نهاده بود، همسایه‌ها حسد می‌ورزیدند. پرابهوپاد گفت که آنها را هم دعوت کرده بود که بیایند و در جامعه کریشناآگاهی زندگی کنند، اما همیشه پاسخ آنها منفی بود. پرابهوپاد گفت، هرچه مخالفان بیشتر اغتشاش برپا کنند، کریشناآگاهی مشهورتر می‌شود. او همچنین استدلال می‌کرد که مردم به موعظه‌های بسیار پرقدرت او واکنش نشان می‌دهند.

شریلا پرابهوپاد توضیح داد: "شما نمی‌دانید چگونه با گروه‌های مخالف روبرو شوید." او در حالتی پرشور و مباحثه‌طلبانه قرار داشت و بسیار شوق داشت که به مریدان خود چگونگی مغلوب کردن مخالفان

را نشان دهد. او بعضی اوقات پیر روحانی خودش را با واژه سیمها (شیر) گورو تشریح می‌کرد. اکنون آنها او را با همان روحیه مبارزه‌جویانه می‌دیدند. او گفت: "هرچه مخالفت بیشتر باشد، باید بیشتر دفاع کنیم."

رامشوارا گفت: "در ارتباط با شستشوی مغزی، آنها ادعا می‌کنند که سبک زندگی ما این گرایش را دارد که عابد را جذب و از جهان منزوی کند."

پرابهوپاد گفت: "بله! ما از معاشرت با شما بیزاریم. هیچ آقایی سعی نمی‌کند با آدم‌های تن‌پرور رفت و آمد کند. کلاغ‌ها دوست ندارند با اردک‌ها و قوهای سفید زندگی کنند و قوهای سفید دوست ندارند با کلاغ‌ها زندگی کنند. این یک تقسیم طبیعی است. کبوتر با کبوتر، باز با باز."

رامشوارا: "آنها لیستی شامل پنج یا شش شرط دارند و می‌گویند مجموعه این شرایط محیط مناسبی را برای شستشوی مغزی به وجود می‌آورد. آنها می‌گویند ما این شرایط را به اعضای خود تحمیل می‌کنیم."

پرابهوپاد: "بله! ما از بد به خوب شستشوی مغزی می‌کنیم. این کار ماست. ما مغز را از تمامی حماقت‌ها پاک می‌کنیم. مغز شما از زباله پر شده است: گوشت‌خواری، رابطه جنسی نامشروع، قمار. خوب ما آنها را شستشو می‌دهیم. آیا شما اتاق خود را تمیز نمی‌کنید؟ آیا بد است؟ خوب چه کسی شما را سرزنش می‌کند که چرا اتاق خود را خیلی خوب تمیز کرده‌اید؟ شما به قدری نادان هستید که به ما تهمت می‌زنید که چرا این زباله‌ها را می‌شویید و از بین می‌برید؟ ما داریم زباله‌ها را می‌شوییم و شما اعتراض می‌کنید. این خرد شماست. اما مردان باشعور زباله‌ها را می‌شویند. پاک نمودن قاعده طبیعت است و ما این کار را می‌کنیم."

"برطبق تمدن ودایی، در واقع شما نجس هستید. اکنون ما آمده‌ایم که به شما دست بزنیم. بنابراین، خود را شستشو دهید؛ اول باید خود را بشویید. بنا بر تمدن هند سگ نجس است، اما او بهترین دوست شماست. بنابراین، شما نجس هستید. پس ما باید مغز شما را بشوییم. تا مغز شما شسته نشود، نمی‌توانید کریشنا را درک کنید. انسان را از معاشرانش می‌توان شناخت. با سگ می‌خوابید، با سگ غذا می‌خورید، بهترین دوست شما سگ است، خوب پس شما چه هستید؟ باید شسته شوید، ساییده شوید."

رامشوارا: "اما آنها استدلال می‌کنند که در آمریکا عرف بر این است که در زمینه‌های گوناگون به کسب اطلاعات بپردازیم؛ علم، موسیقی، هنر و ادبیات. این معیار فرهنگ و آموزش از طرز تفکر رنسانس در اروپا ناشی می‌شود. اما در این جنبش هاره کریشنا، ما خود را از این چیزها محروم می‌سازیم و تنها یک مجموعه ادبیات رامی خوانیم: کریشنا."

پرابهوپاد: "آن که فرهنگ نیست. آنچه که تغییر می‌پذیرد، فرهنگ نیست. آن مانودارما یا پندارگرایی است. بله، ما می‌خواهیم مزخرفات شما را متوقف کنیم. این مأموریت ماست. هوشمندان آن را پذیرا گشته‌اند. شما هم بپذیرید."

رامشوارا: "آنها می‌گویند اگر ما ادعا می‌کنیم که اعضای ما شریف هستند، پس چرا در فرودگاه‌ها آن قدر مزاحم مردم می‌شوند؟"

پرابهوپاد: "آنها مزاحمت ایجاد نمی‌کنند. آنها آموزش می‌دهند. وقتی به یک دزد توصیه می‌شود، لطفاً دزدی نکن، او آن را به صورت مزاحمت می‌بیند. اما این یک توصیه خوب است."

رامشوارا: "آنها می‌گویند این دخالت در امور خصوصی است. هرکس حق دارد آن طور که می‌خواهد فکر کند."

پرابهوپاد: "بله، بنابراین، من حق دارم این گونه فکر کنم و کتاب بفروشم."

رامشوارا: "خوب اگر من نخواهم که به فلسفه شما گوش کنم، چرا شما تحمیل می‌کنید؟"

پرابهوپاد: "این تحمیل نیست. این فلسفه خوب است. ما تبلیغ می‌کنیم که آن را قبول کنید. شما سود خواهید برد و به نفع شماست. آنهایی که می‌خوانند، سود می‌برند. و چرا شما تبلیغ می‌کنید و از طریق تابلوهای بزرگ اعلانات می‌گویید، لطفاً بیایید و بخرید! بله؟ چرا شما به اصطلاح، خوبی خود را به ما تحمیل می‌کنید؟ شما چرا این کار را انجام می‌دهید؟"

مناظره بین آنها ساعت‌ها ادامه یافت. رامشوارا عنان تمامی بحث‌های مخالف با جنبش کریشناآگاهی را رها می‌کرد و شریلا پرابهوپاد بر آنها پیروز می‌شد. پرابهوپاد استدلالات را "کودکانه" و "احمقانه" خطاب کرد و به شدت از منش مادی‌گرایی که منشاء آن بود، انتقاد کرد. او از طریق شاسترا و منطق ثابت کرد که یک غیر عابد صفات نیک را دارا نیست و به دلیل فقدان خداآگاهی از حیوان پست‌تر است. او گفت، چنین انسانی در موقعیتی قرار ندارد که انتقاد کند و انتقاد او فقط نشانگر جهل او نسبت به هدف واقعی زندگی انسانی است.

پرابهوپاد جذب دفاع از جنبش کریشناآگاهی بود. او به نیابت از طرف خداوند چیتانیا از مبارزه لذت می‌برد. البته او به طور عمده برای منفعت مریدان خود سخن می‌گفت، اما در ورای آن او رحم خود را نسبت به تمامی موجودات و احساس تعهد خود را نسبت به جنبش کریشناآگاهی ابراز می‌کرد.

رامشوارا: "اما مسیحیان می‌گویند بنا بر انجیل، اگر خدا می‌خواست ما به کریشنا معتقد شویم، در کوه سینا این مطلب را به ما می‌گفت و یا از طریق عیسی مسیح به ما می‌گفت. عیسی گفت، من تنها راه هستم."

پرابهوپاد: "این عیب نیست. با این وجود، مسیح برایتان بیشتر توضیح نداد، زیرا شما نادان هستید. شما حتی نمی‌توانید به یک دستورالعمل او عمل کنید: "نباید بکشی." این از ناآگاهی عیسی مسیح نیست؛ بلکه چون که شما آن قدر ابله هستید، نمی‌توانید او را درک کنید. بنابراین، او از گفتن به شما نادان‌ها اجتناب کرد، زیرا شما نمی‌توانید از گفته‌های او اطاعت کنید. پس شما چه می‌فهمید؟ بنابراین، او از حرف زدن باز ایستاد."

رامشوارا: "فکر می‌کنم تمامی استدلال‌های خود را به کار برده باشیم."

شریلا پرابهوپاد نتیجه‌گیری کرد: "در واقع استدلال‌های آنها خیلی منطقی نیست. پس این فقط نقشه کریشناست تا ما را کمی مشهور کند. این مطلب ما را معروف‌تر خواهد کرد." او گفت، وجود مخالفان فقط فرصتی برای تبلیغ و موعظه است، اما برای برخورد صحیح با دعواهای قانونی و سایر مخالفت‌های جدی، عابدان باید بدانند چگونه موعظه کنند و باید از نظر روحانی قوی باشند. او صبح و شب با افراد خود صحبت می‌کرد و آنها را آماده می‌نمود.

بوبانشوار

ژانویه ۱۹۷۷

پس از یک ماه، یکی دیگر از مردان جی. بی. سی شریلا پرابهوپاد، ساتسواروپا داسا گوسوامی جای رامشوارا سوامی را گرفت و منشی آن ماه شریلا پرابهوپاد شد. یک شب، هنگامی که ساتسواروپا با پرابهوپاد در اقامتگاه وی نشسته بود، از او پرسید: "شریلا پرابهوپاد، در بدو ورود من رامشوارا ماهاراج گفت که درباره قدرتمند شدن کریشناآگاهی در آمریکا صحبت می‌کرده‌اید و برای من برخورداری چنین بینشی دشوار است، زیرا هم اکنون درست برعکس این است."

شریلا پرابهوپاد گفت: "درست است، اما اکنون فقط ریشه‌ها گرفته است. شما باید آن را آبیاری و از آن مواظبت کنید، آن وقت به ثمر می‌رسد. شما باید از آن محافظت کنید. مردم باید از طریق کتاب‌هایمان در مورد ما بشنوند و باید درباره کتاب‌ها صحبت کنیم."

"بنابراین چنین نیست که یک شبه این اتفاق رخ دهد؟"

شریلا پرابهوپاد گفت: "نه، کریشناآگاهی به تدریج رشد خواهد کرد. بذر موجود است، اکنون با ارائه کتاب‌های بیشتر به تمامی منازل، از آن محافظت کنید."

دوباره پرابهوپاد به دعوای نیویورک که به زودی به جریان می‌افتاد، اشاره کرد. اوگفت: "حداقل به آنها بگویید کتاب‌هایمان را بخوانند. این بیانیه ماست. دفاع ما این است که شما، در آغاز این کتاب‌ها را

بخوانید و سپس نظر خود را ارائه دهید. آنها را تمام کنید وسپس قضاوت خود را اعلام کنید. تمام هشتاد و چهار کتاب را به آنها بدهید.“

شریلا پرابهوپاد از فکر آن که قضات و وکلا، کتاب‌هایش را بخوانند دچار هیجان شد. او کاملاً جدی بود و اصرار داشت تا عابدان مقامات را وادار کنند که کتاب‌ها را به عنوان شواهد قانونی بخوانند. شریلا پرابهوپاد ادامه داد: ”کریشنا می‌گوید، ”ساروادارمان پاریتیاجیا“، به من تسلیم شو و تمامی مذاهب دیگر را رها کن. حال ممکن است این سؤال به وجود آید که چرا باید تسلیم شویم؟ آن گاه شما می‌توانید بحث کنید و برای سه سال ادامه دهید. تمامی مسئله مطرح خواهد شد. خدا چیست؟ آفرینش چیست؟ موقعیت شما چیست؟ چرا باید تسلیم شوید؟ و الی آخر. نظر شما چیست؟“

ساتسواروپا گفت: ”بله، ما باید تا آنجا که می‌توانیم کتاب‌ها را معرفی کنیم. نامه‌ای به نیویورک می‌نویسم و به آنها می‌گویم که بر این کار تأکید بورزند.“

پرابهوپاد گفت: ”تمامی این کتاب‌ها را به دادگاه بیاورید. زمانی در کلکته یک وکیل بزرگ، به نام آقای گهوش، در دعوایی کتاب‌های زیادی را برای استدلال به دادگاه آورد. قضات با او دوست بودند و بنابراین، به ملایمت از او انتقاد کردند؛ ”اوه، آقای گهوش تمام کتابخانه را آورده‌ای؟“ آقای گهوش گفت: ”بله آقای من، تنها برای آن که به شما قانون را بیاموزم.“ شریلا پرابهوپاد خندید و تکرار کرد، بله، آقای من تنها برای آن که به شما قانون را بیاموزم.“

پرابهوپاد می‌خواست مریدان وی در دعوای نیویورک از همان منطق استفاده کنند. اگر قاضی اعتراض کند و بگوید: ”چرا با آوردن این همه کتاب مزاحم من می‌شوید؟“ عابدان باید جواب دهند: ”باید بشنوید، شاید شنیدن آن دوازده سال طول بکشد، اما باید بشنوید. این قانون است.“ به نظر مشکل می‌آمد، اما عابدان می‌دانستند که باید تلاش کنند. این دستور خاص شریلا پرابهوپاد برای مواجهه با این دعوا بود.

پرابهوپاد گفت: ”باید بگوییم هرگز سعی در شستشوی مغزی نداشته‌ایم. درست بر اساس شاسترا، منبع مؤثق، عمل کرده‌ایم. این مدرک است. هیچ چیز ساخته و پرداخته ما نیست. پس باید تمامی کتاب‌ها را بخوانند. فکر می‌کنم باید به این ترتیب دفاع کنید.“

هاری سوری گفت: ”اظهار نامه دفاعیه ما قبلاً در کتاب‌ها نوشته شده است.“

ساتسواروپا پرسید: ”بخش‌های خاصی؟ یا باید بگوییم که تمامی کتاب‌ها را بخوانند.“

پرابهوپاد فریاد زد: ”همه را! خط به خط. دفاعیه ما هشتاد و چهار جلد است.“

گورو کریپا سوامی گفت: ”اما آنها خواهند گفت، با خواندن این همه کتاب ما هم شستشوی مغزی خواهیم شد.

پرابهوپاد گفت: "این وظیفه من است. شما در تلاشید مرا شستشوی مغزی دهید و من سعی می‌کنم شما را شستشوی مغزی بدهم. جریان این چنین است. کشمکش است. کُشتی است. شما قدرت خود را می‌آزمایید، من نیز قدرت خود را می‌آزمایم. در غیر این صورت که مبارزه نمی‌شود؟ شما این حق را دارید که با من موافقت نکنید. من این حق را دارم که با شما موافقت نکنم. حال بیایید به توافق برسیم."

***

مایاپور

۷ فوریه ۱۹۷۷

کنار در جلوی ماندیر چاندرودویای مایاپور بیش از هشتاد پسر بنگالی گوروکولا و حدود صد عابد دیگر با کیرتان از پرابهوپاد استقبال کردند. به نظر می‌آمد تمامی زمین ایسکان با گُل شکوفا شده است؛ و معبد تازه رنگ‌آمیزی‌شده، همانند نخستین اشعه‌های سرخ رنگ سپیده‌دم می‌درخشید. ساختمان جدید، اقامتگاهی طویل و رو به اتمام بود. هنگامی که اتومبیل پرابهوپاد از میان در عبور می‌کرد و به آرامی به طرف معبد به پیش می‌رفت، او به آهستگی گفت: "بازگشت به منزل، بازگشت به نزد خدا."

مدتی بعد، هنگامی که شریلا پرابهوپاد در اتاق خود در طبقه دوم نشسته بود، ازعابدان که زمین‌ها را چنین تمیز و زیبا ساخته بودند، تقدیر کرد. صدها گل اتاق او را همانند یک باغ زیبا تزئین کرده بود. پرابهوپاد گفت: "این گل‌ها نخستین موفقیت شما محسوب می‌شود." او آرام و بالذت و رضایت خاصی که در هنگام حضور در محیط محبوب خود مایاپور احساس می‌کرد، به عقب تکیه داد و گفت: "برای خدمت به کریشنا، نقشه‌ای را عرضه می‌کنید و او بسیار خوشحال می‌شود. ما برای خدمت به کریشنا مقداری گل می‌خواهیم و کریشنا فراهم می‌آورد. همه چیز را برای کریشنا می‌خواهیم نه برای ارضای حواس خود. برای کریشنا می‌توانیم از راه‌های گوناگون به تلاش بپردازیم. این هدیه بهاکتی‌سیدهانتا ساراسواتی است."

پس از آن، شریلا پرابهوپاد برای مشاهده ساختمان جدید به آنجا رفت. جایاپاتاکا سوامی گفت که این ساختمان با طولی بیش از دویست متر، طویل‌ترین ساختمان در بنگال غربی است. شریلا پرابهوپاد گفت، شبیه قطار است. او تمامی اتاق‌ها را یک به یک بازدید کرد و تأکید نمود که آنها باید به موقع برای جشن آماده شوند. او در حالی که در طول ایوان راه می‌رفت اشاره کرد که: "درست همانند خیابان پنجم است."

چند روز به آرامی سپری شد. پرابهوپاد پیش از ظهر در پشت بام و در میان صدها گلدان گیاه می‌نشست و او را ماساژ می‌دادند. روزی در حالی که از روی نرده ایوان اتاق خود به جلو خم شده بود، به چمن‌زار پایین و به جایی که یکی از زن‌ها برای دییتی‌ها گل می‌چید نگاه کرد و گفت: "این معبد است.

همیشه کاری در حال انجام است. او با هر گلی که می‌چیند کمی بیشتر در زندگی روحانی پیشرفت می‌کند.“ پرابهوپاد به خصوص از این که معبد چاندرودایای مایاپور همواره در حال گسترش و پیشرفت بود، خشنود بود. او دوست داشت از ایوان به بیرون نگاه کند و ببیند مهمانان می‌رسند، عابدان کار می‌کنند و طرح‌های جدید آشکار می‌شود.

با این وجود، کسالت پرابهوپاد ماندگار بود. او گفت که این امر به عدم تعادل در پیتا و وایو (صفرا و هوا) مربوط می‌شود. یک روز صبح در پاسخ خادمش که حالش را پرسید، گفت: ”خیلی بد.“ اما در بعضی از مواقع پس از یک صبح ”خیلی بد“، حال او خیلی بهتر می‌شد.

اگرچه عابدان به بیماری پرابهوپاد با دید مادی نمی‌نگریستند، اما به هر حال این امر باعث نگرانی آنها می‌شد. در طول سال‌ها، بارها سلامت پرابهوپاد دچار بحران‌های گوناگون شده بود، و عابدان می‌دانستند که این بیماری‌ها، متعال بوده و مستقیماً توسط کریشنا کنترل می‌شود. در سال ۱۹۷۴ هنگامی که او در ورینداوان بسیار بیمار بود، گفته بود دلیل بیماری وی عدم پیروی دقیق مریدان از قواعد و اصول کریشناآگاهی است. مریدان او می‌دانستند که اگر به واقع سلامتی او برای آنها از اهمیت برخوردار باشد، پس باید با جدیت از دستورات وی پیروی کنند. او به پذیرش خطر، یعنی قبول عابدان بیشتر، سفر و موعظه ادامه می‌داد، اما عابدان باید از انجام کارهایی که سلامت او را به خطر می‌انداخت، اجتناب می‌کردند. بیشتر عابدان ترجیحاً فکر می‌کردند که حال پرابهوپاد به زودی بهبود می‌یابد. خود شریلا پرابهوپاد در این باره فکر نمی‌کرد و بسیار مجذوب پخش جنبش کریشناآگاهی بود.

چند روزی پس از ورود، شریلا پرابهوپاد با اتومبیل و بلم به ناوادوییا رفت تا به دیدار آشرام برادر روحانی خود بهاکتی‌راکشاکا شریدهارا ماهاراج نایل آید، اما در حین بالا رفتن از پله‌های بلند ناگهان پاهای پرابهوپاد خم شد و از حال رفت. خوشبختانه هاری‌شوری به اندازه کافی نزدیک بود که او را بگیرد. در کمتر از دو هفته، این دومین باری بود که پرابهوپاد از حال رفته بود. هر دو بار او به طور جدی مشغول موعظه بود و هر دوبار بدون اشاره به آنچه که رخ داده بود، به راه خود ادامه داده بود.

یک روز صبح درست پس از صرف صبحانه، پرابهوپاد در ایوان نشسته و به بیرون و آن طرف زمین مایاپور نگاه می‌کرد. او رو به هاری‌شوری کرد و گفت: ”در واقع حتی اگر همین حالا بمیرم، مهم نیست. اساس همه چیز را داده‌ام و حال اگر آنها تنها کارها را به خوبی اداره کنند و تمامی برنامه‌هایی را که شروع کرده‌ام، دنبال کنند، همه چیز موفق خواهد بود.“هاری‌شوری از شنیدن چنین عباراتی ناراحت شد و ساکت باقی ماند. سپس پرابهوپاد اضافه کرد: ”اما هنوز دوست دارم این شریماد بهاگاواتام را به اتمام برسانم.“

تنها یک هفته به گوراپورنیما باقی مانده بود و هزاران زایر بنگالی هر شب به مرکز ایسکان می‌آمدند. آنها برای کیرتان و دارشانای رادها مادهاوا به اتاق معبد سرازیر می‌شدند و سپس به دیدار نمایشگاه عکس ایسکان می‌رفتند. این بزرگ‌ترین و مرتب‌ترین جشن مایاپور بود. به رغم ضدیت در آمریکا، جنبش خداوند چیتانیا با امواج سان‌کیرتان جهان را پر کرده بود، و گردهمایی بیش از پانصد عابد از تمامی قاره‌ها، گواه قدرتمندی بر سلامت جنبش کریشناآگاهی در حال رشد بود.

سوامی رامشوارا با آخرین ارقام تولید کتاب‌های پرابهوپاد بازگشت. تنها به زبان انگلیسی، شریلا پرابهوپاد ۴۳/۴۵۰/۰۰۰ نوشته به چاپ رسانده بود و مجموع تولید کتاب‌های پرابهوپاد به بیست و سه زبان، از جمله روسی، ۵۵/۳۱۴/۰۰۰ بود که بیش از ۹۰٪ آن تاکنون پخش شده بود. به علاوه رامشوارا کتابی را که تازه از زیر چاپ در آمده بود به شریلا پرابهوپاد تقدیم کرد: کنتوی نهم، بخش اول، شریماد بهاگاواتام. رادها والابها گزارش داد که تعداد نسخ چاپ بعدی "بهاگاوادگیتا همان طور که هست" به قدری زیاد است که کاغذ مورد نیاز برای چاپ باید در هفتاد و شش واگن قطار حمل شود. پرابهوپاد و عابدان، با شنیدن این ارقام بهت‌آور خندیدند.

پرابهوپاد از عابدان برای سخت‌کوشی آنها تشکر کرد. او گفت: "این رحمت گوروماهاراج من است. او این را می‌خواست. چون برای انجام این کار تلاش می‌کنیم، او تمام لطف خود را به ما می‌دهد."

شریلا پرابهوپاد به فعالیت زیاد خویش ادامه می‌داد: عابدان را تشویق می‌کرد، می‌نوشت و سخنرانی می‌کرد. با این وجود، کمی پس از آن که اتوبوس‌های مملو از عابدان رسید، او دوباره سخت بیمار شد. برنامه متراکم وی به صورت فشار در آمده بود، اما او همچنان ادامه می‌داد.

مردان جی. بی. سی. جلسه سه‌روزه سالیانه خود را شروع کردند و هر شب با پرابهوپاد دیدار می‌کردند. او پیشنهادات آنها را می‌شنید و پس از انجام بعضی اصلاحات آنها را تأیید می‌کرد. آخرین مورد از موارد قطعنامه این بود که با در نظر گرفتن کسالت پرابهوپاد، تمامی معابد ایسکان بیست و چهار ساعته کیرتان داشته باشد. هنگام بیماری پرابهوپاد در سال ۱۹۷۴ نیز عابدان همین کار را کرده بودند. هنگامی که پرابهوپاد قطعنامه را شنید، گفت: "بله. ذکر، تنها راه علاج تمامی امراض است."

حدود دو هفته بعد، هنگامی که شریلا پرابهوپاد هنوز در مایاپور بود، خبر رأی دادگاه نیویورک در صفحه اول تایمز هند ظاهر شد. تامالاکریشنا گوسوامی به محض دریافت روزنامه، آن را به اتاق پرابهوپاد آورد و بنا به خواسته پرابهوپاد آن را به صدای بلند خواند:

"جنبش هاره کریشنا دینی موثق است.

واشنگتن، ۱۸ مارس. روز گذشته قاضی دادگاه عالی نیویورک، جنبش هاره کریشنا را یک "دین مؤثق" خواند و دو اتهام وارده بر مقامات جنبش، مبنی بر "حبس غیرقانونی" و "مبادرت به ارعاب" را مردود شمرد. اتهامات مزبور از طرف والدی خشمگین، مبنی بر این که پسر وی به همراه مریدی دیگر، به وسیله جنبش به طور غیرقانونی توقیف‌شده و شستشوی مغزی‌یافته، وارد شده بود. قاضی در رد اتهامات اظهار داشت: "مسئله کلی و اساسی در برابر دادگاه این است که آیا قربانیان ادعایی این پرونده و مدعی‌علیها، اجازه خواهند داشت که به پرستش انتخابی خود بپردازند، و این پرسشی است که باید به وضوح و روشنی بدان پاسخ مثبت داد." جناب قاضی "جان لیهی" در ادامه اظهار داشت: "جنبش هاره کریشنا دینی است مؤثق که در هند ریشه داشته و به هزاران سال پیش بر می‌گردد. برای مریل کرِشاور و ادوارد شاپیرو مناسب بوده است که اصول آن کیش را دنبال نمایند و این حق مسلم آنان، پایمال نخواهد شد. جدایی بین کلیسا و دولت باید حفظ شود. ما باید ملتی باقی بمانیم که متعهد به قوانین است و نه شخص. کیفرخواست و اعلام جرم هیئت منصفه، نقض صریح و آشکار حقوق اساسی مدعی‌علیها بوده است." قاضی گفت به نظر دادگاه چنین می‌رسد که: "عده‌ای دعوی خود را بر فرض بی‌اهمیت و نادرستی بنا گذارده‌اند تا به نتیجه گمراه‌کننده‌ای برسند. این پرونده عاری از هر نوع ادعای ویژه‌ای در باب سوء تعبیر یا هر عملی ناشی از فریب‌کاری از طرف هر یک از مدعی‌علیها است."

وی افزود: "به دلیل این که مذهبی موافق با عقاید و اعمال جاری نمی‌باشد و یا به این دلیل که بنا بر عرف جامعه و یا مذاهب رسمی‌تر تأیید و یا تکذیب نمی‌گردد، نباید آزادی آن محدود گردد. بدون تعدد و برخورداری از آزادی مذاهب، به منظور پیروی از نداهای وجدان فردی، تکاپو برای نزدیکی به خداوند به نحوی که در قانون اساسی آمده است، حقی بی‌معنی خواهد بود. این تلاش چه مستقیم، با حسن نیت و چه غیر آن، نمایانگر خطری آشکار و جاری بر علیه این بنیادی‌ترین اصل و حق ملزوم همیشگی شهروندان ما – آزادی مذهب – است." جنبش هاره کریشنا از جانب گروه‌های مختلف تحت فشار بوده است و انتظار می‌رود که این حکم تا حدی از آزار و اذیت‌هایی که در ماه‌های اخیر بر جنبش وارد شده است، بکاهد."

شریلا پرابهوپاد گفت: "اکنون مأموریت من موفق است. در سال ۱۹۶۵ به آنجا رفتم. اکنون پس از دوازده سال این مأموریت شناخته شده است. در خیابان‌ها به تنهایی پرسه می‌زدم و کتاب‌ها را با خود

می‌بردم. هیچ‌کس اهمیتی نمی‌داد ... . کریشنا همیشه عالی است. او عالی‌ترین شخص است و هر کار فوق‌العاده‌ای را می‌تواند انجام دهد.“

شریلا پرابهوپاد به ابراز قدردانی نسبت به تصمیم قاضی ادامه داد. او گفت نگران آن بود که دعوا چهارده سال طول بکشد، حال آن که حتی چهارده ساعت هم طول نکشیده بود. کریشنا چقدر شگفت‌انگیز است.

***

۲۲ مارس

عابدان ارشد در مایاپور احساس کردند که کسالت شریلا پرابهوپاد جدی‌تر از آن است که او بتواند سفر کند و باید در آنجا بماند و بهبود یابد. به علاوه گزارش‌هایی که از بمبئی می‌رسید، متناقض بود. سوامی سورابهی که می‌دانست اقامتگاه پرابهوپاد آماده نیست، وقت بیشتری می‌خواست. او به پرابهوپاد تلگراف زد و از وی درخواست کرد که نیاید. اما گیری‌راجا و سایرین در پاندالی در ”آذاب میدان“ بمبئی برنامه سخنرانی برای پرابهوپاد تدارک دیده بودند و گیری‌راجا به صورت کتبی پرابهوپاد را به بمبئی دعوت کرده بود. پرابهوپاد امکانات موعظه را در نظر گرفت و تصمیم گرفت که به آنجا برود. او از منشی خود خواست تا تلگرافی را از مایاپور به بمبئی مخابره کند.

”پرابهوپاد روز سه‌شنبه ساعت ۱۳:۵۰ می‌رسد. اتاق‌ها را در هر شرایطی آماده کنید.“

اما هنگام ورود به بمبئی او آن قدر ضعیف بود که نمی‌توانست از پله‌های بلند هواپیما پایین رود و کارمندان هواپیمایی برای پایین آوردن او از آسانسور هیدرولیک استفاده نمودند. پس از پایین آمدن، چند تن از عابدان در راه رفتن به او کمک کردند. با وجودی که ضعیف به نظر می‌آمد، ولی به هنگام مشاهده عابدان که در فرودگاه منتظر او بودند، شادمانه لبخند زد.

در هاره کریشنا لند فعالیت‌های گوناگون به شدت در جریان بود. دویست نفر کارگر زیر نظر سوامی سورابهی و دستیارانش مهارت‌های گوناگون خود را در ساختن مجتمع معبد و هتل به کار گرفته بودند. برای پوشش سازه بزرگ بتونی هتل، دوازده نفر ورق‌های سنگ قرمز را می‌بریدند؛ حدود پنجاه کارگر مرمر کار با چکش مشغول تراش دادن مرمرها و ساخت ستون‌ها و طاق‌های تزئینی معبد بودند؛ و بناها و ظریف‌کاران در ساختمان تئاتر به کار مشغول بودند. قسمت عمده کار کامل شده بود. با این وجود، همه چیز مثل استخوان بدون گوشت، عریان به نظر می‌آمد. هتل فاقد در و پنجره بود و البته اثاثیه و پرده هم

نداشت و معبد به طور کلی یک بنای نیمه‌تمام بود. گروه‌های کاری به سرعت عمل می‌کردند و به طور اخص بر اقامتگاه شریلا پرابهوپاد در طبقه بالای یکی از برج‌های هتل متمرکز بودند.

پرابهوپاد با وارد شدن به اقامتگاه زیبای خود در هاره کریشنا لند اشاره کرد که هیچ کس نمی‌تواند از سوامی سورابهی جلو بزند. او گفت: "تصور نمی‌کنم در هیچ جای دیگر دنیا، جایی نظیر اینجا برای اقامت داشته باشم. لس‌آنجلس و نیویورک شهرهای بسیار بزرگی هستند و لندن و پاریس هم، اما هیچ کس نمی‌تواند چنین قصر مجلل و شاهانه‌ای را فراهم آورد."

شریلا پرابهوپاد با دیدن آن که چگونه یک اتاق بزرگ را به نحوی چیده بودند که انجام کارهای گوناگون او را تسهیل کند، گفت: "این همانند اتاقم در معبد رادها دامودارا است. در گوشه‌ای می‌نویسم، در گوشه‌ای دیگر می‌نشینم، در گوشه‌ای دیگر پراسادام می‌خورم." مقایسه عجیبی بود، زیرا محل واقع در معبد رادها دامودارا یک سلول کوچک بود، اما شریلا پرابهوپاد آنها را به هم مربوط می‌دید: شروع در ورینداوان و نقطه اوج در بمبئی. در هر دو جا، او همان شخص بود. او متواضعانه اندکی پراسادام می‌خورد، کتاب می‌نوشت و برای پخش کریشنا‌آگاهی، بلندپروازانه نقشه می‌کشید.

شریلا پرابهوپاد برنامه روزانه خود در بمبئی را با چند تن از مریدان و دکتر شارما در میان گذاشت. او گفت برای یک دارشانای دیپتی به پایین می‌آید و هفته‌ای یکبار روزهای یکشنبه سخنرانی می‌کند. در مواقع خاص، اما به ندرت مهمانی را در محل اقامت خود می‌پذیرد. او گفت: "به طور معمول مردم برای دیدار و احوال‌پرسی می‌آیند؛ حالت چطور است؟ چطوری؟ و همین نیم ساعت وقت می‌گیرد. پس فایده این گونه اتلاف وقت چیست. حالت چطور است؟ همه می‌دانند حالم خوب نیست."

تامالاکریشنا گوسوامی گفت: "خوب، آنها می‌توانند صبح‌ها به اتاق معبد بیایند."

پرابهوپاد گفت: "بله، اگر واقعاً بخواهند مرا ببینند، می‌توانند وقتی که به آنجا می‌روم برای نیم ساعت مرا ببینند. و در مورد صحبت، نیازی به صحبت نیست. حالت چطوره؟ چطوری؟ این که صحبت نیست." گارگامونی سوامی گفت: "آنها به جای آن می‌توانند از کتاب‌های شما در پایین خریداری کنند." پرابهوپاد که سرش را به علامت تصدیق تکان می‌داد گفت: "بله، این اتلاف وقت است. می‌خواهم این کار را متوقف کنم، پاسخ دادن به همه این چیزها، حالت چطور است؟" او گفت که با صرفه‌جویی در وقت و انرژی خود می‌تواند بر کتاب نوشتن متمرکز شود. عابدان به او اطمینان دادند که همه این برنامه را درک کرده و از این که او برکنتوی دهم کار می‌کند، خوشحال خواهند شد.

پرابهوپاد اعلام کرد: "فکر می‌کنم بتوانم از امروز کار کنم، حال یک جای خیلی زیبا دارم و از آزادی کامل برخوردارم. پس مشکلی نخواهد بود."

نیازی به گفتن نداشت که پرابهوپاد به پیاده‌روی‌های صبحگاهی خود نمی‌رفت. همه اشخاصی که از نزدیک با شریلا پرابهوپاد مربوط بودند، روش جدید زندگی او را که فاقد پیاده‌روی‌های صبحگاهی و شامل تعداد بسیار کمی کلاس بود، پذیرفته بودند. شخصی پیشنهاد کرد که شاید پرابهوپاد بخواهد بر پشت‌بام قدم بزند، اما حتی آن نیز بسیار دشوار به نظر می‌رسید.

پرابهوپاد تلاش می‌کرد تا از بعضی از مسائل مدیریتی اجتناب کند، اما اغلب اوقات تلاش او بدون نتیجه بود. ازجمله نگرانی‌های وی تأخیر تکمیل ساختمان بمبئی بود. او می‌توانست صدای کار کردن را بشنود، و بعضی اوقات سر و صدا زیاد بود. با این وجود کندی کار بود که باعث ناراحتی او می‌شد. او گاهی برای ساعت‌ها ساکت می‌نشست و سپس به خادم یا منشی خود تذکر می‌داد که از تأخیرها بسیار ناراحت است. پرابهوپاد به عابدان مسئول گفت: "شما کارگرانی صادق اما کم‌هوش هستید. من می‌توانم ببینم که کار ساختمان به پیش نمی‌رود. آیا باید چشمانم را ببندم؟ می‌توانم این کار را بکنم، اما من مردی منطقی هستم، چگونه می‌توانم چشمانم را روی هم بگذارم؟ همه دارند بهانه می‌آورند."

شریلا پرابهوپاد پزشک معینی نداشت. هرچند وقت یک بار ممکن بود که یک کاویراجا به او سر بزند و پس از تشخیص، دارویی توصیه کند. با این وجود، پرابهوپاد این امر را خیلی جدی نمی‌گرفت. او این کاویراجاها را خیلی شایسته نمی‌انگاشت و اگر دارو، تلخ مزه و یا دارای هر گونه اثر نامساعدی بود، از مصرف آن خودداری می‌کرد. همه چیز به کریشنا بستگی داشت و طبیب نمی‌توانست آن را تغییر دهد. پرابهوپاد به ارزش‌های نسبی داروهای آیورودایی و هومیوپاتی اشاره کرد، اما پزشکی هم مانند هر موضوع مادی دیگر چیزی بود که او به آن علاقه کمی نشان می‌داد.

روزها به آرامی می‌گذشت و همواره نسیم ملایم و خوشایندی در اتاق شریلا پرابهوپاد جریان داشت. او همچنان تیزهوش و هشیار بود. با این وجود، در سلامت او بهبودی حاصل نمی‌شد. بهاوانانداِ گوسوامی از مایاپور آمده بود و صمیمانه به شریلاپرابهوپاد خدمت می‌کرد، اما برای وظایف مهم تبلیغ مجبور به بازگشت به بنگال بود. شریلاپرابهوپاد گفت که بدون شک بهاوانانداِ در دادن ماساژ و مراقبت شخصی از پیر روحانی خویش از همه بهتر است، اما وظایف خادم شخصی، به اهمیت سخنرانی و تبلیغ نمی‌باشد.

شریلا پرابهوپاد به دفعات تذکر می‌داد که رهبران ایسکان باید آماده باشند که بدون مدیریت مستقیم او به کار ادامه دهند. یک روز، او بعضی از وقایع سال اول اقامت درنیویورک را نقل می‌کرد که ناگهان شروع به صحبت درباره آینده کرد. وی گفت: "آن را هدر ندهید. اکنون به عهده شما مریدان ارشدم است. ممکن است از شما جدا شوم. سلامتم خوب نیست. مرد پیری هستم، تعجبی ندارد. اکنون شما افراد جی. بی. سی. ، شما جوان‌ها، آمریکایی و متخصص هستید. همگی از هوش برخوردارید، پس آن را هدر ندهید.

جنبش را هرچه بیشتر به جلو ببرید. مکان‌های بسیاری در اختیار دارید. نگران نباشید و حتی اگر من بروم چه ضرری حاصل می‌شود؟ نظرات و راهنمایی‌های خود را در کتاب‌هایم ارائه داده‌ام، تنها باید آنها را ببینید. تصور می‌کنم سهم خود را انجام داده باشم. نه؟ آیا این چنین فکر می‌کنید یا خیر؟"

"بله، شما همه کارها را انجام داده‌اید. اما شریلا پرابهوپاد، با این وجود، ما هنوز تمامی بهاگاواتام را می‌خواهیم."

پرابهوپاد گفت: "آن انجام خواهد شد، حتی اگر کامل نشود، نقصانی نخواهد بود. شما توانا هستید. می‌توانید خود آن را به عهده بگیرید. اکنون می‌توانید مسئولیت تمامی مسائل مادی را به عهده بگیرید و بگذارید از مدیریت آسوده شوم. تنها تقاضای من این است که آن را هدر ندهید. بعضی اوقات شما را تنبیه کرده‌ام تا به هرز نروید."

پرابهوپاد گفت که از دیدن اموری که به نحوی زیر نظر رهبران در ایسکان انجام می‌پذیرد، خوشحال می‌شود. "من به نوشتن کتاب‌ها ادامه خواهم داد، باشد؟" او گفت دیگر نیازی به خوردن ندارد. چون از نظر بدنی فعال نیست. خوردن ناهاری شامل برنج و چاپاتی کاربردی ندارد.

گیری‌راجا ابراز کرد که برای عابدان پرابهوپاد لذت‌بخش است که ببینند او پراسادام می‌خورد و لذت می‌برد، اما شریلا پرابهوپاد آن را رد کرد و گفت، می‌توان تنها با کمی میوه یا حتی شیر، مغز را فعال نگاه داشت. چنین حالاتی – صحبت‌های پرابهوپاد در مورد بازنشستگی و روزه و یا حتی اشاره به مرگ – گذرا بود. آنها بسیار واقعی، عملی و معقول بود، اما او زود به سمت چیزهای دیگر معطوف می‌شد و نوید از اشتغال مستمر با مریدان خود، جنبش، و دنیا می‌داد. پس از یک دوره کوتاه از چنین صحبت‌هایی او دوباره باقدرت در مورد اشتباهات دانشمندان و سیاست‌مداران نظریه می‌داد. بعضی اوقات شریلا پرابهوپاد درباره سفر به جایی که برای سلامتش بهتر باشد، سخن می‌گفت. در ماه مه بمبئی بسیار گرم بود. به زودی مون‌سون فرا می‌رسید. او در فکر رفتن به کشمیر بود، زیرا شهرت داشت که آب و هوای آنجا برای سلامت خوب است. با این وجود، تسهیلات مناسبی در آنجا یافت نمی‌شد و هوای آن بسیار خنک بود. تا آن که، یک روز شریمان نارایان، فرماندار سابق گجرات به دیدار او آمد.

شریمان نارایان گفت: "باید مواظب سلامت خود باشید. امیدوارم بهتر شوید."

پرابهوپاد با خنده گفت: "این فقط یک ماشین کهنه است. هرچه بیشتر آن را مداوا کنید، بدتر می‌شود. اما کار من هرگز تعطیل نمی‌شود و ادامه دارد. کار اصلی من نوشتن این کتاب‌هاست که در جریان است." چند مهمان هندی دیگر حضور داشتند و بی‌درنگ محل‌های مناسب برای بهبود را به او پیشنهاد کردند. شری‌ناگار، کشمیر، دهرادون، ماسوری، سیملا، هاری دوار.

شریمان نارایان گفت: "بله، آب هاری‌دوار خوب است، اما بهتر از آن هریشی‌کیشا است. جایی که گنگ جاری است. آب نواحی ساحلی گنگ، بسیار خوب است. ترتیب آن را می‌دهیم."

از آن لحظه، رفتن به هریشی‌کیشا یک برنامه قطعی شد و پرابهوپاد آماده شد تا پس از یک هفته بمبئی را ترک کند.

***

نخستین هفته هریشی‌کیشا با هوای عالی و امید به غذا خوردن و بهبود پرابهوپاد، رؤیایی و بهشتی بود. اما شب هشتم طوفانی سهمگین در گرفت و همراه با طوفان، تغییر شدیدی در سلامت پرابهوپاد به وجود آمد. او گفت پایان نزدیک است و خواست که بی‌درنگ به ورینداوان برود، شاید که کریشنا بخواهد او خیلی زود از این دنیا برود.

تا پیش از این واقعه، عابدان و همین طور پرابهوپاد در هریشی‌کیشا روحیه بسیار خوبی داشتند. هنگام گذر از گنگ با قایق، پرابهوپاد درخواست کرده بود آب خوردن از وسط رودخانه برداشته شود. او منزلی را که میزبانش برای او فراهم آورده بود دوست داشت و حتی به آشپزخانه رفته بود تا به مریدان خود نشان دهد که چگونه آشپزی کنند. در شهر زیارتی توریستی، خبر حضور ا. چ. بهاکتی‌ودانتا سوامی پخش شده بود و پرابهوپاد موافقت کرده بود هر روز از ساعت پنج تا شش دارشان داشته باشد. همیشه در آن ساعت چهل الی پنجاه نفر از جمله هیپی‌ها و جستجوگران غربی، و هندی‌هایی که برای زیارت و یا تعطیلات آمده بودند، در اتاق تجمع می‌کردند. اگرچه صدای شریلا پرابهوپاد فوق‌العاده ضعیف شده بود، ولی باقدرت صحبت می‌کرد و بر بهاگاوادگیتا همان طور که هست تأکید می‌ورزید.

هنگامی که یک هیپی آمریکایی با شک و تردید او را مورد پرسش قرار داد، پرابهوپاد جواب داد: "شما نمی‌توانید بفهمید، چون دیوانه هستید." هنگامی که خانمی، کارهای خیر دنیوی را بالاترین نیکی معرفی کرد، پرابهوپاد جواب داد: "دلسوزی شما به همان اندازه ارزشمند است که دمیدن برای معالجه کورک."

تنها چند تن از عابدان همراه با پرابهوپاد در هریشی‌کیشا بودند و همگی عقیده داشتند که دوره خارق‌العاده‌ای بوده است. پرابهوپاد نه تنها بر آشپزی نظارت نموده، که هنگام آشپزی داستان هم تعریف کرده بود. او گفته بود که تنها یک مرد تنبل نمی‌تواند آشپزی کند و سپس به عنوان مثال یک داستان بنگالی، داستان یک مرد تنبل، را تعریف کرده بود. پادشاهی مقرر نموده بود تا تمامی افراد تنبل کشور به نوانخانه بیایند و غذا بخورند. عده زیادی با این ادعا آمدند که: "من تنبلم". آن گاه پادشاه به وزیر خود گفت که نوانخانه را آتش بزند و همه به جز دو نفر از ساختمان مشتعل بیرون دویدند. یکی از دو مرد

گفت: "پشتم از گرمی آتش بسیار داغ شده است." دیگری توصیه کرد: "به طرف دیگر بچرخ." پادشاه گفت: "اینها تنبل‌های واقعی هستند، به آنها غذا بدهید."

در غروب ۱۵ مه، شریلا پرابهوپاد نه می‌توانست غذا بخورد و نه بر روی کتاب خود، کار کند. طوفان که خبر از فصل مون‌سون می‌داد، باعث قطع برق هریشی‌کیشا شده بود. پنکه‌ها کار نمی‌کرد و به دلیل باد، کرکره پنجره‌ها را باید بسته نگاه داشت، و اتاق بسیار گرم شده بود.

ساعت پنج صبح، پرابهوپاد کسی را به دنبال تامالاکریشنا گوسوامی فرستاد و گفت که احساس ضعف می‌کند. تامالاکریشنا برای یک ساعت پرابهوپاد را ماساژ داد. حتی درهنگام سحر هم باد آرام نشد و طوفان شن همچنان برپا بود.

طوفان و قطع برق، شب بعد هم ادامه یافت. تامالاکریشنا در مورد ورم دست و پای پرابهوپاد پرسید و پرابهوپاد با ناراحتی جواب داد: "شما چرا ناراحتید؟ بدن من است و من ناراحت نیستم." اما سپس اضافه کرد: "از دیدگاه مادی، خوب نیست. خواهش می‌کنم ببینید چطور همه چیز می‌تواند به جی. بی. سی. منتقل شود تا در غیاب من همه چیز ادامه یابد. اجازه دارید وصیت‌نامه‌ای بنویسید، و من آن را امضا خواهم کرد." او درباره اموری که پیش از این تنها به طور تلویحی به آنها اشاره کرده بود با قاطعیت صحبت می‌کرد.

ناگهان ساعت یک و نیم صبح، پرابهوپاد زنگش را به صدا در آورد، و تامالاکریشنا و کشیراچورا گوپی‌ناتها پاسخ دادند. پرابهوپاد از زیر پشه‌بند گفت: "همان طور که می‌گفتم، علایم خوب نیست. می‌خواهم بی‌درنگ به ورینداوان بروم." او گفت اگر زمان مرگ فرا رسیده باشد، بهتر است در ورینداوان این اتفاق صورت پذیرد. چون او می‌خواست فوراً آنجا را ترک کند، عابدان تمامی شب را برای جمع‌آوری بیدار ماندند تا سرانجام آماده رفتن شدند. با این وجود، چون بلیط قطار را رزرو نکرده بودند، تصمیم گرفتند که با اتومبیل عازم آنجا شوند.

***

هنگامی که از جاده دهلی – آگرا خارج شدند، شریلا پرابهوپاد برای نخستین بار تابلوی سنگی را دید: "محدوده بهاکتی‌ودانتا سوامی". اندکی بعد آنها گونارناوا را دیدند که سوار بر موتورسیکلت منتظر بود و با خوشحالی و به سرعت رفت تا به عابدان ماندیرکریشنا بالارام خبر دهد که شریلا پرابهوپاد در آنجا است. در کنار در معبد یک گروه بزرگ کیرتان از جمله تمامی بچه‌های گوروکولا جمع شده بودند تا با ذکر و رقص به پرابهوپاد خوش‌آمد بگویند. چهار عابد، پرابهوپاد را سوار بر تخت روان به تالار معبد بردند. در

آنجا او احترامات خود را در برابر خداوند کریشنا و بالاراما به جا آورد. پس از انجام مراسم آراتی برای احترام به شریلا پرابهوپاد، وی به طور مختصر برای جمع عابدان صحبت کرد.

او گفت: "در صورت وقوع مرگ، بگذارید که در اینجا باشم." بعضی از عابدان حاضر در اتاق با دیدن نحوه رفتار او و شنیدن چنین کلمات غیرمنتظره‌ای از او، شروع به گریستن کردند. او چنین ادامه داد: "خوب چیز تازه‌ای برای گفتن نیست. هرچه باید بگویم در کتاب‌هایم گفته‌ام. اکنون سعی کنید آن را درک کنید و به تلاش‌های خود ادامه دهید. بودن یا نبودن من مهم نیست. همان طور که کریشنا به طور ابدی زندگی می‌کند، موجود زنده هم به طور ابدی زنده است. کیرتیر یاسیا ساجی واتی؛ آن که به خداوند خدمت کرده است، برای ابد زندگی می‌کند. به شما آموزش داده شده است تا به کریشنا خدمت کنید. پس با کریشنا زندگی ما ابدی است. ناپیدایی موقت این بدن مهم نیست. این بدن باید ناپدید شود. پس با خدمت به کریشنا به طور ابد زندگی کنید."

پس از یک روز در ورینداوان شریلا پرابهوپاد چنین نوشت:

"من با امید بهبودی در هریشی‌کیشا اقامت گزیدم، اما در عوض کمی ضعیف‌تر شدم. حال به خانه‌ام ورینداوان بازگشته‌ام. در صورت بروز اتفاقی، حداقل در ورینداوان هستم."

شریلا پرابهوپاد کسی را به دنبال تامالاکریشنا گوسوامی فرستاد. او گفت: "دو مسئله هست؛ تلاش برای بقا و آمادگی برای مرگ. بهتر است برای شرایط بدتر برنامه‌ریزی کنیم. ترتیبی بدهید که همواره سه یا چهار مرد در کنار من باشند. در تمامی مدت کیرتان داشته باشید و بهاگاواتام بخوانید. من اکنون سعی می‌کنم که اندکی غذا بخورم. پاریکشیت ماهاراج حتی آب هم نمی‌خورد."

با دیدن روحیه شریلا پرابهوپاد، تامالاکریشنا اشاره به نیاز تدوین یک وصیت‌نامه را مطرح کرد و پرابهوپاد موافقت نمود.

نوشتن وصیت‌نامه با این نگرش که زمان پایان فرا رسیده است، انجام نمی‌شد؛ بلکه با روحیه آمادگی برای مواجه شدن با بدترین صورت می‌گرفت. این امر همچنین بدان معنی بود که کارها انجام شوند و برای دقایق آخر نمانند. پرابهوپاد علاقه‌مند بود که جنبش در امنیت کامل ادامه یابد و تمامی املاک ایسکان در تملک مریدانی که در درون انجمن هستند، قرار گیرد و تمامی دستورات او برای آینده روشن باشد. اکنون باید تمامی این نکات در وصیت‌نامه‌ای گنجانده می‌شد و مردان جی. بی. سی. باید در ورینداوان اجتماع نمایند آخرین کارها را مرتب کرده و در کنار او باشند.

تامالاکریشنا خواهان آن بود تا مطمئن شود که پرابهوپاد واقعاً می‌خواهد تا تمامی افراد جی. بی. سی. از سراسر دنیا حضور یابند. این کار پرهزینه و پرزحمت بود، و به این لحاظ او می‌خواست مطمئن شود که

پرابهوپاد واقعاً خواستار چنین عملی است. پس از آن که شریلا پرابهوپاد او را خاطر جمع کرد که این خواسته اوست، تامالاکریشنا که انجام خواسته‌های پرابهوپاد را خدمت خود می‌دید، در این مورد نظر مساعد داد.

تامالاکریشنا گفت: "من مطمئنم همگی می‌خواهند بیایند و با شما باشند، چون آنها عاشق شما هستند."

شریلا پرابهوپاد گفت: "عشق شما به من در همکاریتان برای یک پارچه و سر پا نگاه داشتن این مؤسسه پس از مرگم نشان داده خواهد شد."

این خبر به تمامی منشی‌های جی. بی. سی. در سراسر دنیا داده شد. ممکن است که شریلا پرابهوپاد به زودی رحل اقامت گزیند و می‌خواهد که آنها با او در ورینداوان باشند. افراد جی. بی. سی. به محض وجود امکان وظایف خود را کنار گذاشتند به نزد او آمدند.

افراد جی. بی. سی. با یکدیگر دیدار کردند و به این نتیجه دست یافتند که علاوه بر وصیت‌نامه پرابهوپاد که به منظور حفاظت از املاک ایسکان صورت می‌گرفت، و علاوه بر تنظیم تمامی حساب‌های بانکی درون ایسکان، چند پرسش نیز وجود دارد که باید پیش از آن که دیر شود از پرابهوپاد بپرسند. به پرسش‌هایی از قبیل آن که مریدان آتی چگونه تشرف می‌یابند، باید پاسخ داده می‌شد. در غیر این صورت، پس از درگذشت پرابهوپاد این مسائل باعث ایجاد حدس و گمان و آشفتگی می‌گشت.

گروه منتخبی از طرف جی. بی. سی. به حضور شریلا پرابهوپاد که در اتاق اصلی طبقه پایین بر روی تخت نشسته بود، رسید. قرار بر این بود که ساتسواروپا داسا گوسوامی سخنگو باشد، اما او احساس خجالت و ناراحتی می‌کرد. حضور مستقیم در مقابل شریلا پرابهوپاد و پرسیدن از او که پس از مرگ وی چه باید کرد، به نظر گستاخانه می‌آمد. با این وجود، امری لازم بود. شریلا پرابهوپاد خواسته بود که تمامی افراد جی. بی. سی. به ورینداوان بیایند تا دقیقاً به چنین کارهایی رسیدگی کنند.

ساتسواروپا گفت: "شریلا پرابهوپاد، سایر افراد جی. بی. سی. از ما خواسته‌اند تا بیاییم و پرسش‌هایی را مطرح سازیم. این افراد، اعضای جی. بی. سی. اصلی به همان گونه که خود در آغاز انتخاب کرده‌اید، می‌باشند. پرسش ما این است که آنها تا چه مدت باید در این مقام بمانند."

شریلا پرابهوپاد با تعمق و به آرامی صحبت می‌کرد. "آنها باید به طور دائم بمانند. مردان شایسته انتخاب می‌شوند تا تغییر نیابند، با این وجود، اگر افراد شایسته‌ای پیدا شوند، آنها نیز باید اضافه شوند."

ساتسواروپا پرسید، در صورتی که یک عضو جی. بی. سی. از مقام خود استعفا بدهد، چه باید کرد و پرابهوپاد گفت که هیئت جی. بی. سی. باید شخص دیگری را انتخاب کند. ساتسواروپا ادامه داد: "پرسش

بعدی ما در مورد تشرف در آینده است، به خصوص در هنگامی که دیگر با ما نیستید. ما می‌خواهیم بدانیم که تشرف اول و دوم چگونه انجام خواهد پذیرفت؟"

شریلا پرابهوپاد گفت: "بله؛ بعضی از شما را پیشنهاد خواهم کرد." آنچه که او بارها در میان شرح‌های بهاکتی‌ودانتای خود توضیح داده بود، حال به انجام می‌رسید: مریدان او گورو شده و مریدان خود را قبول خواهند کرد.

سپس ساتسواروپا درباره بی. بی. تی. پرسید. او گفت: "درحال حاضر، بدون دیدن و تأیید شما هیچ ترجمه‌ای چاپ نمی‌شود. پس پرسش این است که در آینده برای چاپ کارهایی که ممکن است شما نبینید، چه روشی وجود دارد؟"

پرابهوپاد جواب داد: "باید این مسئله را ماهرانه بررسی کنیم." او این اصل را که کارهای آتی می‌توانند از سانسکریت ترجمه شود، پذیرفت اما هشدار داد که: "در میان مریدانم، تصور نمی‌کنم عده زیادی بتوانند به درستی ترجمه کنند."

شریلا پرابهوپاد به شرح شرایط خاص برای ترجمه متون وایشناوا از سانسکریت پرداخت. او گفت که این کار نیاز به یک روح خودشناخته دارد. "در غیر این صورت تنها با تقلید، الف ب پ، مفید نخواهد بود. مردم به شرح‌های من علاقه دارند، زیرا به صورت تجربه عملی بیان شده است. انجام این کار تنها هنگامی میسر است که شخص به ادراک رسیده باشد."

شریلا پرابهوپاد طرح کلی و رئوس مطالب وصیت‌نامه خود را به تامالاکریشنا گوسوامی داده بود. جی. بی. سی. مرجع اداره‌کننده نهایی در ایسکان خواهد بود. برای هرملک ایسکان سه معتمد معین می‌شد و جی. بی. سی. باید نسبت به تهیه یک پیش‌نویس کامل و دقیق اقدام و سپس وصیت‌نامه را قانونی کند.

برای شریلا پرابهوپاد وصیت‌نامه به مفهوم حمایت از ایسکان بود. همان گونه که شریلا پرابهوپاد شرح داده بود، عابد حتی ذره‌ای علاقه شخصی ندارد؛ همه چیز برای کریشناست. با این وجود، این خلوص او نباید ساده‌لوحانه باشد. ایسکان سازمانی بزرگ و در حال رشد و مالک دارایی و املاکی بود که صد در صد برای استفاده در خدمت عابدانه به کریشنا در نظر گرفته شده بود. شریلا پرابهوپاد از جی. بی. سی. می‌خواست تا هشیار باشد.

در چنین مواقعی، به وضوح حس می‌شد که آن روز نزدیک است که فرزندان پرابهوپاد باید رشد نموده و خود این جامعه را هدایت، مدیریت، و حمایت کرده و آن را گسترش دهند. شاید این آخرین فرصت‌های آنها برای یادگیری مستقیم از او، ذکر نام مقدس در جوار او، و وقف کامل خویش در راه اجرای خواسته‌های او برای ایسکان بود.

چند روز بعد نسخه نهایی وصیت‌نامه در حضور یک وکیل به ثبت رسید. مردان جی. بی. سی. که هر یک در مناطق مربوطه خود وظایف سنگین اداری و رهبری را به عهده داشتند، نیاز به بازگشت و استقرار در مناصب خود را احساس می‌کردند. هنگامی که بعضی از آنها از قصد بازگشت به مناطق کاری خود سخن گفتند، پرابهوپاد اجازه داد. آنها برای یک هفته با هم بودند و اکنون یک به یک متفرق شدند و تا هفته بعد اکثر آنها ورینداوان را ترک کرده بودند. شریلا پرابهوپاد و گروه کوچک کارکنان باقی ماندند و عابدان معبد کریشنابالارام به ذکر مداوم ادامه دادند.

***

با فرارسیدن ماه ژوئن در ورینداوان گرمای شدید همچنان باقی بود. آسمان که آبی و صاف بود با رسیدن نخستین نم باران مه‌آلود شد. بین ظهر و چهار بعد از ظهر، زمین برای پاهای برهنه بسیار داغ بود و ساکنان ورینداوان در خانه می‌ماندند و انجام اکثر کارهای خود را به صبح و یا عصر و غروب اختصاص می‌دادند. حتی غذا خوردن از ساعت‌های حوالی ظهر حذف شده بود، زیرا گرما باعث بی‌اشتهایی می‌شد. یامونا کم‌عمق و داغ بود و تسکین چندانی نمی‌داد. گاوها از فقدان آذوقه و علف تکیده شده بودند، و بادهای نادر داغ و سوزاننده، توده‌ای از خاک را به هوا بلند می‌کرد. مگس‌ها و پشه‌ها در هوا معدوم می‌شدند. یکی از معدود ویژگی‌های خوش‌آیند تابستان گل‌های بل معطر بود که با وجود گرما وخشکی هوا رشد کرده و از دیوارهای اطراف باغ پرابهوپاد بالا رفته بود.

در نخستین روزهای ژوئن، شریلا پرابهوپاد امید مختصری برای بهبود را تجربه کرد. او خواست که سواری‌های صبحگاهی خود را از سر بگیرد و وقتی به پایین آورده شد تا سوار اتومبیل شود، گفت: "به زودی خودم پایین می‌آیم و راه می‌روم." دکتر گهوش، دوست قدیمی او از الله‌آباد آمد و بیماری پرابهوپاد را نگرانی برای عابدان جنبش کریشناآگاهی تشخیص داد. شریلا پرابهوپاد این مطلب را تأیید کرد. با این وجود، او دستورات دکتر را که شامل کنترل مرتب فشار خون و خوردن داروهای گوناگون و قبول معالجات خاص بود دنبال نکرد. او احساس می‌کرد که با انجام ماساژ توسط خادمانش رو به بهبود است. او گفت که با این سرعت پس از یک ماه و نیم خوب خواهد شد. اما تأکید کرد که: "تا حالم خوب نشود ورینداوان را ترک نمی‌کنم."

***

ژوییه فصل باران را به ورینداوان آورد. از اول ماه تجمع ابرها آغاز شد و از اواسط ماه ژوییه همه‌روزه باران می‌آمد. عطر خوش گل کادامبا در هوا شدید بود و پس از باران غنچه‌های نیم، رایحه‌ای را که مشابه

رایحه پیاز بود می‌پراکندند. طاووس‌ها با دم‌های پر از پر خود شادمان می‌رقصیدند و سر و صدا می‌کردند. بعضی اوقات، هنگامی که شریلاپرابهوپاد در قسمت بدون سرپناه ایوان بر روی تخت و یا در پشت میز تحریر نشسته بود، رگباری ناگهانی در می‌گرفت و خادمان او می‌دویدند تا هرچه زودتر او را به درون ببرند. بعضی اوقات که باران مانع از آن بود که او از باغ استفاده کند، در ایوان مشرف به باغ لم می‌داد. با این وجود، حداقل حرارت ۴۹ درجه شکسته شد و روزها قابل تحمل‌تر می‌شد.

پرابهوپاد در آرامش به استراحت می‌پرداخت و به امور روزانه خود ادامه می‌داد و در انتظار آن بود که شاهد هر آنچه که کریشنا می‌خواهد، باشد. او اغلب در ساعت شش صبح از خواب بر می‌خاست و چشمانش را باز و تامالاکریشنا را در کنار تخت خود مشاهده می‌کرد. سپس دستش را به نشانه این که می‌خواهد بر روی تخت بنشیند، دراز می‌کرد. تامالاکریشنا یا خادم دیگری به آرامی پشت او را نوازش می‌کرد و شریلا پرابهوپاد از آنچه در ذهنش می‌گذشت، سخن می‌گفت.

عابدان معدودی به ورینداوان می‌آمدند و به ندرت به مهمانان اجازه دیدار پرابهوپاد داده می‌شد. در سلامت او پیشرفتی حاصل نشده بود و در عین حال به نظر نمی‌آمد که همانند ماه مه در مرحله‌ای بحرانی باشد. با این وجود، چون او به ندرت چیزی می‌خورد، قوای جسمانی وی فزونی نمی‌یافت. روش اصلی معالجه او شنیدن کیرتانا، شریمادبهاگاواتام، و چیتانیا چاریتامریتا بود.

ژوییه ماه خوبی برای کار شریلا پرابهوپاد بر شریماد بهاگاواتام بود. هر روز صبح خیلی زود و بعداز ظهرها به دیکته کردن ادامه می‌داد و فصل‌های هشت و نه از کنتوی دهم را کامل کرد. این کار برای او لذت فراوانی را به همراه داشت. به رغم تپش قلب که دائمی بود و به رغم صدای ضعیف و ضعف عمومی، هنگام کار بر شریماد بهاگاواتام او کاملاً در ورای شرایط جسمانی خود قرار می‌گرفت. حتی نشستن برای او مشکل بود، و با این وجود پس از شروع، هیچ چیز نمی‌توانست مانع کار وی شود.

شریلا پرابهوپاد بی‌اعتنا به شرایط جسمانی خود در میکروفن دستی دیکتافون صحبت می‌کرد و صبورانه و با قاعده شرح می‌داد که چگونه پیر روحانی خانوادگی ناندا ماهاراج، گارگامونی، مراسم نام‌گذاری کریشنا را در کودکی به جا آورده بود. شریلا پرابهوپاد شرح‌های خود را اغلب از روی تجربیات و ادراکات شخصی خود بیان می‌کرد.

شریلا پرابهوپاد بعضی اوقات به هنگام سحرگاه در بالکن طبقه دوم، در هوای آزاد می‌نشست و به انجام کار می‌پرداخت و گاه در حرارت شرجی بعد از ظهر آفتابی، دانش ودایی بی‌انتها را شرح می‌داد؛ درست همان طور که پیشینیان او، گوسوامی‌ها و کریشنا داسا کاویراجا هنگام پرستش کریشنا و خداوند چیتانیا در زمان اقامت در ورینداوان انجام داده بودند. با این وجود، شریلا پرابهوپاد نخستین آچاریای

بزرگی بود که متون کریشناآگاهی را بدون در نظر گرفتن مرتبه تولد و یا شخصیت قبلی، در دسترس تمامی افراد همه کشورهای جهان قرار داده بود. حتی در همان هنگام که آخرین فصل‌های شریماد بهاگاواتام را تألیف می‌کرد، هزاران زن و مرد جوان به نمایندگی از طرف او مشغول تبلیغ پیام ودایی برای مردم جهان بودند. در واقع مریدان او کاملاً آگاه بودند که شریلا پرابهوپاد چگونه در ورینداوان شرح‌های کنتوی دهم را تألیف می‌کند، و به خداوند کریشنا دعا می‌کردند تا به او اجازه داده شود تا برای سال‌های متمادی به این کار ادامه داده و بتواند شرح شریماد بهاگاواتام را تکمیل کند.

شریلا پرابهوپاد نگران چاپ و پخش نوشته‌های خود بود. این خدمت او به گوروماهاراجش محسوب می‌شد، و از شنیدن این که همچنان پخش کتاب در سراسر دنیا رو به افرایش بود، احساس رضایت عمیقی می‌کرد. سوامی هاری‌کیشا، از جی. بی. سی. اروپای شمالی و شرقی، گزارش داد که مشغول چاپ کتاب‌های زیادی به سیزده زبان است. پس از شنیدن ابتدای گزارش، شریلا پرابهوپاد با خوشحالی گفت: "تمامی رحمت بهاکتی‌سیدهانتاساراسواتی ماهاراج بر تو باد! تو مهم‌ترین نواده بهاکتی‌سیدهانتا ساراسواتی هستی. به این روند عملکرد ادامه بده."

در حالتی مشابه، شریلا پرابهوپاد به گوپالا کریشنا، منشی جی. بی. سی. برای هند، فشار می‌آورد تا کتاب‌های هندی را سریع‌تر و با تیراژ بالاتری چاپ کند. هرگاه گوپالا کریشنا بدون چاپ جدیدی به دیدار شریلا پرابهوپاد می‌آمد، پرابهوپاد او را به دلیل کندی مورد مؤاخذه قرار می‌داد. بنابراین، گوپالا کریشنا این روش را در پیش گرفت که تنها زمانی که کتاب جدیدی برای عرضه داشت، به دیدار پرابهوپاد می‌آمد. هنگامی که در اواسط ژوییه گوپالا کریشنا نسخه‌ای از شریماد بهاگاواتام، کنتوی اول قسمت دوم را به زبان هندی به همراه آورد، شریلا پرابهوپاد با خوشحالی آن را پذیرفت و گفت: "دوبار است که او تنها به هنگامی می‌آید که کتابی را به همراه داشته باشد، زیرا هر بار از او ایراد می‌گیرم. کتاب کجاست؟ کتاب کجاست؟"

در حوالی آخر ژوییه چنین به نظر می‌رسید که سلامت پرابهوپاد دوباره رو به وخامت گذاشته است، و او دوباره به این نکته اشاره داشت که این امکان وجود دارد که لحظه پایان فرا رسد.

تامالاکریشنا شش ماه متمادی در سمت منشی مخصوص پرابهوپاد فعالیت کرده بود و به خصوص در کارهای مربوط به اداره ایسکان چشم و گوش و سخنگوی پرابهوپاد شده بود. علاوه بر این، او به عنوان محرم، شریلا پرابهوپاد را در احوال متعالش یاری می‌داد. او اکنون به عنوان یک خادم صادق معالجه متفاوتی را پیشنهاد می‌کرد. به تازگی شریلا پرابهوپاد نسبت به مریدان خود که به موعظه مشغول بودند،

عشق زیادی احساس و ابراز می‌کرد. تامالاکریشنا با ملاحظه این نکته پیشنهاد کرد که در صورتی که پرابهوپاد بتواند به غرب سفر کرده و در آنجا با مریدان خود باشد، زندگی جدیدی را خواهد یافت.

پرابهوپاد گفت: "اما می‌خواهم در صورت وقوع مرگ در ورینداوان باشم." تامالاکریشنا در پاسخ گفت که شریلا پرابهوپاد نباید در مورد مرگ فکر کند. اگر او به سفر به غرب برود و عابدان آنجا را ببینند و از پراسادام تهیه‌شده از محصولات مزارع ایسکان تناول کند، بدون شک در واکنش به این همه عشق و عبودیت، اشتها و توان خود را باز خواهد یافت.

تامالاکریشنا دلگرمی می‌داد: "هنگامی که شما به آنجا برسید، با دیدن این همه عابد که زندگی خود را برای کمک به شما و پخش کریشناآگاهی وقف کرده‌اند به شوق خواهید آمد. لازم نیست زیاد صحبت کنید. حضور شما، دیدار متقابل شما و عابدان اصل است و به این لحاظ سفر دشواری نخواهد بود. علاوه بر این، اکنون هوا هم خوب است. ماه اوت در لندن زمان بسیار مناسبی است."

پرابهوپاد رو به اوپندرا کرد و گفت: "سخنان او باعث تغییر حالم می‌شود. حتی ازشنیدن آنها به وجد می‌آیم."

تامالاکریشنا گفت: "شریلا پرابهوپاد، من می‌دانم که با رفتن به غرب بهبود خواهید یافت."

شریلا پرابهوپاد گفت: "کریشنا از زبانت بشنود."

ژوییه ۱۹۷۷ آغاز دوره خاصی برای هندوهای متقی بود و اهالی ورینداوان اوقات بیشتری را به خواندن متون مقدس و زیارت مکان‌های مقدس می‌گذراندند. بنابراین، در اواخر ژوییه که درخت‌ها و بوته‌ها با برگ‌های سبز طراوت یافتند، زایرین دسته‌دسته به ورینداوان و ماندیر کریشنا بالارام می‌آمدند. به رغم گِل و باران، عده زیادی شادمان بودند. آنها از گرمای توان‌فرسا راحت شده و در انتظار جهولانا یاترا، جشن تاب‌سواری رادها و کریشنا بودند. جهولانا یاترا بزرگ‌ترین جشن ورینداوان، در آن سال در نیمه اوت برپا می شد.

روزنامه‌های محلی از وضع جسمانی پرابهوپاد گزارش می‌دادند و در سراسر ورینداوان و دهکده‌های اطراف نگرانی واقعی برای سلامت او حکم‌فرما بود. بنابراین، به دلیل ایام جشن و نیز نگرانی برای شریلا پرابهوپاد مردم زیادی به ماندیر کریشنا بالارام می‌آمدند. آنهایی که حدود نه صبح می‌آمدند، موفق به دیدار شریلا پرابهوپاد می‌شدند که برای دارشانای صبحگاهی دیبتی می‌رفت.

شریلا پرابهوپاد هنوز اشتهایی نداشت و در طول شش هفته گذشته به ندرت غذا خورده بود. دیگر برنامه مرتبی برای خوابیدن، ماساژ یا نشستن و ترجمه نداشت. او که احساس می‌کرد دوره‌ای بحرانی را می‌گذراند، به تمامی عابدان ایسکان اجازه داده بود که دعای ساده‌ای را بخوانند: "خداوند عزیزم کریشنا،

خواهش می‌کنم به خواست خود شریلاپرابهوپاد را شفا عنایت فرما.“ او هر روز صبح مرتب در مقابل دیبیتی قرار می‌گرفت. پرابهوپاد عینک آفتابی تیره‌ای را به چشم می‌زد و صاف در صندلی متحرک خود می‌نشست و کف دستان را به حالت دعا بر همدیگر می‌گذاشت و دو مرد یکی در جلو و دیگری در عقب با دقت صندلی را از اتاق وی به درون اتاق معبد می‌آوردند. آنها ابتدا صندلی را در مقابل دیبیتی گورا نیتیا می‌گذاشتند، سپس در مقابل کریشنا بالاراما و پس آن گاه در مقابل رادها شیاماسوندارا. سپس آنها او را به میان حیاط و زیر درخت تامالا می‌بردند و صندلی رابر روی زمین مرمرین شطرنجی سیاه و سفید قرار می‌دادند.

شریلا پرابهوپاد رو به کریشنا و بالاراما می‌نشست و عابدان دور او می‌نشستند و کیرتان را آغاز می‌کردند. با شروع کیرتان دو پسر گوروکولا بر می‌خاستند و با دستان بالاگرفته و در حالی که چادارهای کتانی آنها به جلو و عقب تاب می‌خورد، در مقابل او شروع به رقصیدن می‌کردند. معمولاً پرابهوپاد صحبت نمی‌کرد و یا حتی لبخندی نمی‌زد. با این وجود، پس از چند دقیقه حلقه‌های گل خود را به عابدی می‌داد تا به دور گردن رقصنده هابیاندازد. کمی بعد دو پسر جوان دیگر به جلو می‌آمدند و پسرهای اولی حلقه‌های گلی را که از شریلا پرابهوپاد دریافت کرده بودند به گردن آنها می‌انداختند و می‌نشستند. رقص و آوازبرای نیم ساعت ادامه می‌یافت. مهمانان معبد جمع می‌شدند و بسیاری از آنها به قدوم پرابهوپاد که بر تشکچه ابریشمی سوزن دوزی‌شده‌ای قرار داشت، پول می‌ریختند.

شریلا پرابهوپاد در این فکر بود که به غرب برود. او می‌گفت: ”اگر بتوانم کمی بیشتر کار کنم، انجمن ما بسیار قوی خواهد شد. می‌خواهم ببینم که آنچه را که انجام داده‌ام، باز هم استوارتر شده است.“ با این وجود، صحبت پرابهوپاد در مورد سفر با ضعف فزاینده او متقارن شد. او کمتر سخن می‌گفت. هنگامی که تامالاکریشنا سعی کرد او را به ترجمه کردن تشویق کند، جواب داد: ”هنگامی که الهام بگیرم آن را آغاز خواهم کرد. سعی نکن مرا مجبور کنی. دوره دشواری را می‌گذرانم و اکنون احساس بی‌قراری می‌کنم. این کاری ماشینی نیست.“

زایرین جهولانا یاترا اغلب از اهالی ده و اهل راجستان بودند. مردان و زنان لباس‌های رنگارنگ به تن داشتند، و زنان النگوها و خلخال‌های سنگینی از طلا و نقره به دست و پا می‌کردند که هنگام پا برهنه راه رفتن بر روی جاده‌ها صدا می‌کرد. تعداد سادهوهای فقیر نیز افزایش یافته و بدن‌های پوشیده‌شده از خاکستر یا خاک رس و مزین به تیلاک‌های براق منظره‌ای عادی شده بود. یامونا در بسیاری از نقاط طغیان کرده و برای استحمام یا شنا جریان آن بسیار تند بود. هزاران بازدید کننده به ماندیر کریشنا بالارام که اکنون یکی از محبوب‌ترین معابد در تمامی شمال هند محسوب می‌شد، می‌آمدند. مراسم آراتی شبانه

در کریشنا بالارام به قدری از ازدحام برخوردار بود که عابدان مقیم نمی‌توانستند در آن شرکت جویند و آنها تنها قادر بودند که در انتهای حیاط، در حاشیه جمعیت فشرده‌ای که یکدیگر را هل می‌دادند، بایستند. بعضی از پسران گوروکولا با مجله‌های بازگشت به نزد خدا که به زبان هندی انتشار یافته بود به استقبال مهمانان می‌رفتند و هر پسر در هر شب دویست یا سیصد مجله را به فروش می‌رساند. شریلا پرابهوپاد از شنیدن این خبر خوشحال بود.

گزارشی از آبهِی‌راما از کلکته مبنی بر این که بالاخره گذرنامه پرابهوپاد قطعی شده و کنسولگری آمریکا در کلکته برای گرفتن گرین‌کارت آمریکا کمک خواهد کرد، واصل شد. تامالاکریشنا بالا دوید و به شریلا پرابهوپاد گفت: "اخبار خوبی رسیده است."شریلا پرابهوپاد در تخت خوابیده بود و هنگامی که اخبار را شنید به آرامی دست زد و گفت: "به من اخبار خوب بده و مرا زنده نگاه دار!" او در مورد لندن اندیشید و گفت: "در آنجا دیبتی رادها کریشنا بسیار زیباست؛ رادها لندن ایشوارا یک پسر معصوم است." شریلا پرابهوپاد بهاکتی‌ودانتا مانور را به خاطر آورد و گفت: "چمن مقابل اتاقم بسیار زیباست. فکر می‌کنم اوقات خوشی در پیش است."

***

هنگامی که پرابهوپاد به لندن رسید، عابدانش بهت زده شدند. آنها هرگز تصور نمی‌کردند که او چنین لاغر شده باشد، یا آن که کسی در چنین شرایطی بتواند سفر کند. برای عابدانی که به فرودگاه و برای استقبال او رفته بودند، تجربه تکان‌دهنده‌ای محسوب می‌شد. حتی آنهایی که گزارش‌های وضعیت پرابهوپاد را از وریندراوان شنیده بودند، برای چنین تغییری آمادگی روحی نداشتند. پرابهوپاد همانند همیشه متعال بود و یا شاید بیشتر از همیشه. با این وجود، در آغاز عابدان از دیدن او که این چنین تغییر یافته بود، متحیر شدند. اکنون او مانند یک حکیم قدرتمند به نظر می‌آمد که برای منفعت بشری ریاضت‌های طولانی را متحمل شده و هرچند دارای بدن بود، اما زندگی را در ورای جسم تجربه می‌کرد. دیدار شریلا پرابهوپاد از لندن، عابدان را به بهبود او امیدوار ساخت.

شریلا پرابهوپاد امیدوار بود اندکی پس از جانماستامی به آمریکا برود. جانماستامی در روز ۶ سپتامبر و دو هفته پس از ورود او به انگلستان، واقع می‌شد. او گفت: "می‌خواهم اندکی بیشتر زندگی کنم تا تمامی امور را به تکامل برسانم."

تامالاکریشنا پرسید: "آیا این کار را از طریق همراه بودن عابدان و ایجاد شوق در آنها انجام می‌دهید یا برنامه خاصی دارید؟"

شریلا پرابهوپاد گفت: "برنامه‌ای خاص. می‌خواهم وارناشراما را آغاز کنم. در مزرعه پنسیلوانیای ما بزرگترین مسئله زندگی، یعنی غذا حل شده است." او استقرار نمونه‌ای از نظام اجتماعی ودایی در اجتماعات زراعی ایسکان را بخش مهم ناتمامی از مأموریت زندگی خود می‌دید. با این وجود، پس از دو هفته اقامت در لندن و روز بعد از مراسم جشن تولدش، ناگهان وضع جسمانی او بسیار بدتر شد. این نخستین بحران از بدو ورود او به انگلستان بود و ناگهان نقشه تغییر یافت. به جای آن که او مطابق با نقشه به آمریکا برود، اکنون می‌خواست که به هند بازگردانده شود. او درباره بمبئی صحبت کرد و گفت: "درصورتی که چند روز بیشتر زنده باشم، بگذارید افتتاح معبد بمبئی را ببینم. می‌توانیم در اینجا صبر کنیم و سپس به بمبئی پرواز کنیم، برای آن بسیار زحمت کشیده‌ام. اگر افتتاح آن را ببینم و سپس بمیرم، مرگ بسیار آرامی خواهد بود؛ و اگر زنده بمانم می‌توانم به اینجا بازگردم."

شریلا پرابهوپاد به بمبئی رفت، اما بهبودی در سلامتش حاصل نشد. در نهایت او اعلام کرد که ترجیح می‌دهد به کریشنا بالاراما در ورینداوان باز گردد تا آن که در چنین شرایط بحرانی در بمبئی بماند.

تامالاکریشنا گفت: "اما شریلا پرابهوپاد چه بر سر تمامی عابدان اینجا می‌آید؟ آنها بسیار صادقانه به شما خدمت کرده‌اند. اکنون چگونه آنها می‌توانند بدون حضور شما معبد را افتتاح کنند؟ منظورم این است که تمامی عابدان وقتی خبر رفتن شما به ورینداوان را بشنوند، می‌خواهند که به آنجا بیایند. آنها نمی‌خواهند اینجا بمانند. آن وقت همه می‌خواهند سمت‌های خود را رها کنند و با شما به ورینداوان بیایند."

شریلا پرابهوپاد گفت: "بله، پس بگذارید بیایند. من مخالفتی ندارم." تامالاکریشنا اشاره کرد که اگر هزار عابد بیایند تا با پرابهوپاد باشند، کار ایسکان در سراسر دنیا کُند خواهدشد. پرابهوپاد دوباره گفت که مخالفتی ندارد. تامالاکریشنا پرسید که آیا آمدن برای اعضای جی. بی. سی. اجباری است و پرابهوپاد تأیید کرد که اجباری است.

***

عابدان ماندیر کریشنا بالارام با مشاهده وضعیت پرابهوپاد پس از یک ماه دوری از آنجا، که به این میزان وخیم تر شده بود، ناراحت شدند. به جز اضافه شدن یک تخت بزرگ دونفره، اتاق او درست مانند قبل از سفرش بود. او دراز کشید و آنها پرده‌ها را کشیدند و نور چراغ‌ها را کاهش دادند. وی حدود پنج دقیقه با چشمان بسته و بدون حرکت دراز کشید.

تامالاکریشنا گفت: "شریلا پرابهوپاد اکنون در خانه هستید."

هنوز شریلا پرابهوپاد آرام و بدون حرکت بود سپس به آرامی دستانش را به روی سینه‌اش آورد. آنها را به هم فشرد و گفت: "متشکرم." به نظر آسوده خاطر می‌آمد.

تامالاکریشنا گفت: "اکنون تحت مراقبت کریشنا بالاراما هستید."

شریلا پرابهوپاد لبخند زد و سرش را به آرامی تکان داد و گفت: "بله؛ کریشناتوادی یا پادا پان کاجا پآنجاران تام." اشاره به دعای پادشاه کولاشِکهارا بود که:"کریشنای عزیزم خواهش می‌کنم کمکم کن تا بی‌درنگ بمیرم، و قوی ذهنم توسط قدوم نیلوفرین تو مهار گردد. در غیر این صورت در واپسین دم چگونه می‌توانم به تو فکر کنم؟"

اگرچه شریلا پرابهوپاد در وضعیت خطرناکی قرار داشت، اما به راه‌های گوناگون و با اندیشیدن بر نام، فرم، لی‌لاها و یا خدمت عابدانه کریشنا، بر او متمرکز باقی ماند. پرابهوپاد پیشنهاد کرد درست همانند گذشته در ساعت نه و نیم به دیدار کریشنا و بالاراما برود. اما خادمان او توصیه کردند که آن روز را استراحت کرده و برنامه را از روز بعد آغاز کند. پرابهوپاد گفت: "هرچه شما بخواهید، من انجام می‌دهم."

تامالاکریشنا از پرابهوپاد پرسید که آیا خواستار آن است که کاویراجا بیاید:"پرابهوپاد همان طور که گفتید، چه خوب و چه بد بالاخره شوهری لازم است."

شریلا پرابهوپاد سرش را به علامت تصدیق تکان داد. او گفت: "اکنون ترتیب همه چیز را بدهید و بگذارید به کریشنا بالاراما بیاندیشم."

در پاسخ به ندای شریلا پرابهوپاد، دوباره بیست و سه عضو جی. بی. سی. اجتماع در ورینداوان را آغاز کردند. آنها با دلی گرفته رسیدند. با این وجود، هنگامی که در حضور شریلا پرابهوپاد قرار می‌گرفتند، از ارائه گزارش پیشرفت برنامه موعظه به نمایندگی ازطرف او خوشحال بودند. شریلا پرابهوپاد از شنیدن گزارش‌ها خوشنود بود و به رغم شرایط خود، همانند همیشه مشوق افراد برجسته خود بود.

در واقع دعوت پرابهوپاد برای گردآمدن مردان جی. بی. سی. بدین جهت بود که آنها بتوانند برای او ذکر کنند. اکنون بیش از همیشه او خواهان داروی نام مقدس بود و نه داروی پزشکان. هنگامی که او شنید که دوست وی دکتر گهوش به ورینداوان می‌آید تا کلینیکی را افتتاح نماید و می‌تواند به معالجه او بپردازد، از آن امتناع کرد. او گفت: "این دکترها می‌آیند و چیزی می‌دهند و برای نجات تلاش می‌کنند. نمی‌خواهم نجات داده شوم. دکتر گهوش می‌تواند برای کلینیکی که می‌خواهد برپا کند، بیاید، اما نه برای معالجه من." تامالاکریشنا پرسید که آیا آنها حداقل می‌توانند از دکترهای محلی ورینداوان دعوت کنند.

پرابهوپاد گفت: "نه؛ بگذارید تنها به توصیه کیرتان شما عمل کنیم." تامالاکریشنا قبول کرد که بهترین کار کیرتاناست، زیرا به این ترتیب آنها از کریشنا تقاضای کمک می‌کردند.

شریلا پرابهوپاد گفت: "بهتر است برای نجات من به کریشنا دعا نکنید. اکنون بگذارید بمیرم." هنگامی که به هاری‌کیشا تلفن زده شد که فوراً به ورینداوان برود، به او گفته شد که انتظار بدترین وضع را داشته باشد. او بی‌درنگ با مسئول چاپخانه که در جریان تکمیل چند کتاب بود تماس گرفت و به او گفت که باید نسخه‌های مقدماتی را تا روز بعد حاضر کند. بنابراین، هنگامی که او به مقصد هند سوار هواپیما شد، جلدهای تازه چاپ‌شده کنتوی دوم شریماد بهاگاواتام و سه جلد کتاب کریشنا را به آلمانی و شری ایشوپانیشاد را به یوگسلاوی به همراه داشت. هاری‌کیشا به درون رفت و هفت جلد کتاب جدید را به پرابهوپاد نشان داد. بلافاصله پرابهوپاد نخستین جلد از مجموعه سه جلدی کریشنا را برداشت و بالا نگاه داشت و به نقاشی روی جلد رادها و کریشنا نگاه کرد. او شروع کرد به گریستن و دست خود را دراز نمود و سعی کرد سر هاری‌کیشا را نوازش کند. هاری کیشا دستش را دراز کرد و دست شریلا پرابهوپاد را نگاه داشت. او خود را شایسته نوازش نمی‌دید.

شریلا پرابهوپاد به زمانی که هاری‌کیشا، قبل از رفتن به اروپا و تبلیغ، منشی او بود اشاره کرد و گفت: "او داشت در اینجا با ماشین‌نویسی می‌پوسید. گفتم تو برو. ده خادم داشتم. فکر کردی با دور کردنت تو را پایین می‌آورم. نه؛ حالا می‌فهمی؟"

هاری‌کیشا هق هق کنان گفت: "بله می‌فهمم."

شریلا پرابهوپاد گفت: "من فکر کردم چرا باید پسر باهوشی در اینجا با ماشین‌نویسی بپوسد؟" پرابهوپاد به یکایک کتاب‌ها نظر افکند. او گفت: "چاپ و همه چیز درجه یک است." سپس پرسید که با چه تیراژی چاپ شده است و هاری‌کیشا جواب داد: "صد و بیست هزار مجموعه سه جلدی کریشنا، شصت هزار کنتوی دوم شریماد بهاگاواتام و ده هزار ایشوپانیشاد."

پرابهوپاد پرسید: "می توانی ایشوپانیشادها را پخش کنی؟"

عابدان حاضر در اتاق می‌دانستند که هاری‌کیشا با به خطر انداختن خود مشغول پخش کتاب‌های پرابهوپاد در کشورهای کمونیست اروپای شرقی است. این آگاهی، احساسات شدید آن لحظه را افزون کرد.

هاری‌کیشا به پرابهوپاد اطمینان داد که آنها بدون تردید می‌توانند آن را دریوگسلاوی پخش کنند.

پرابهوپاد گفت: "پس بیشتر چاپ کنید." آنها به بحث درباره چاپ کتاب ادامه دادند. بدون شک کتاب، زندگی و روح شریلا پرابهوپاد بود. از زمان ورود هاری‌کیشا با کتاب‌های جدید پرابهوپاد شعف عمیقی را احساس کرده بود که به هاری‌کیشا و تمامی عابدان حاضر سرایت کرده بود. همه به خوبی آگاه بودند که

آنچه تجربه می‌کردند متعال بود، یک تبادل ویژه با شریلا پرابهوپاد که تا هنگامی که از صداقت برخوردار بودند، باقی می‌ماند.

هاری‌کیشا گفت: "اکنون تنها باید بهتر شوید، سلامت‌تر."

شریلا پرابهوپاد گفت: "سالم؟ من با این بدن کاری ندارم."

شریلا پرابهوپاد به طور فزاینده‌ای موافقت خود را با ترک دنیا ابراز می‌کرد. وقتی تامالاکریشنا تذکر داد که پرابهوپاد چیز زیادی نمی‌نوشد؛ او جواب داد که هیچ رغبتی به نوشیدن ندارد.

برای عابدانی که با پرابهوپاد بودند، خو گرفتن به این روحیه پرابهوپاد که به امید مرگ بود، بسیار مشکل می‌نمود. آنها در تسلیم خویش بیشتر فلسفی شدند. روپانوگا گفت که پرابهوپاد را می‌توان به سفیری در یک کشور خارجی تشبیه کرد که در نهایت فرا خوانده شده است. جای‌ادویتا گفت که پرابهوپاد به مریدان خود همه چیز را آموخته است و اکنون به آنها روش مردن را می‌آموزد. عابدان در گفتگوهای خود بر اهمیت همکاری با یکدیگر تأکید و بحث می‌کردند که در آینده ایسکان چگونه ادامه خواهد یافت، و اینها همه یأس‌آور بود.

با این وجود، آنها مرتب به این ادراک ناخوشایند، اما اجتناب‌ناپذیر باز می‌گشتند که پرابهوپاد به زودی آنها را ترک خواهد گفت. شریلا پرابهوپاد به وضوح نشان می‌داد که بدون تردید تصمیم به رفتن گرفته است و عابدان نومید شده بودند. در بهترین حالت یک جو جدی و سنگین حکمفرما بود.

آنگاه، شریلا پرابهوپاد گفت که آنها باید با نارایانا ماهاراج، یکی از مریدان گوروی سانیاسای پرابهوپاد، در مورد جزئیات اجرای مراسم ترحیم یک وایشناوا مشورت کنند. او همچنین شرح داد که سامادهی او در کجا قرار گیرد و خواست که پس از ترک بدن در تمامی معابد اصلی ورینداوان، ضیافتی به خرج ایسکان برپا شود.

از یک نظر، در ظاهر همه چیز همانند همیشه جریان داشت. هوای اکتبر بسیار مطبوع بود. پسران گوروکولا به برنامه عادی خود ادامه می‌دادند و پرستش دیپتی همانند همیشه برقرار بود. با این وجود، در مقابل معبد کارگران به تمیز کردن فضایی برای سامادهی پرابهوپاد اقدام کردند.

به رغم قولی که پیشتر شریلا پرابهوپاد برای زنده ماندن داده بود، او گفت که هنوز زندگی وی در دستان کریشناست؛ همه چیز همین طور بود. اختیار آزاد او به این معنی نبود که او به طور کامل مستقل است، بلکه نگرش یک عابد پاک این است که در هر اتفاقی آزادانه تسلیم کریشنا باشد. خداوند چیتانیا ماهاپرابهو با حالت گوپی‌ها، بالاترین عابدان خداوند کریشنا، دعا کرده بود: "می توانی با خشونت مرا در

آغوش کشی یا با عدم حضور مرا شکسته دل سازی، اما همواره و بدون هیچ قید و شرطی خداوند محبوب و پرستیدنی من هستی.“

چون روابط بین خداوند و عابدان پاک او همواره بسیار خصوصی است، هم خدا و هم عابدان خواسته‌ها و آرزوهای شخصی خود را ابراز می‌دارند. کریشنا در لی‌لای کودکی خود در بعضی از مواقع ظرف کره مادر یاشودا را می‌شکند و بعضی اوقات به مادر خود اجازه می‌دهد تا او را بگیرد و ببندد. در هر صورت خواسته خداوند و خواسته عابدان همواره در نهایت یکی است و با این وجود، بعضی اوقات به صورت یک اختلاف عاشقانه ابراز می‌شود. به همین ترتیب، با وجودی که شریلا پرابهوپاد به عابدان خود قول داده بود که در این دنیا بماند و مرگ را شکست دهد، با این حال تسلیم اراده کریشنا بود.

شریلا پرابهوپاد در دعایی که به عابدان خود داده بود تا از طرف او بخوانند، قبلاً تسلیم بودن خود را ابراز کرده بود: ”خداوند عزیز من کریشنا، به خواست خود خواهش می‌کنم شریلا پرابهوپاد را شفا ده.“ اگرچه او راه قابل قبولی برای درخواست از کریشنا ارائه داده بود، با این وجود با عبارت ”به خواست خود“ حق ویژه متعال کریشنا را به مریدان خود یادآوری می‌کرد و از آنها می‌خواست که از آن اطاعت کنند. در وضعیت مشابهی در سال ۱۹۶۷ او به مریدان دعای دیگری داده بود: ”پیر من کار خود را به اتمام نرسانده است.“ او درآن هنگام گفته بود، کریشنا این دعا را اجابت نموده و آرزوهای عابدان را بر آورده کرده است. شریلا پرابهوپاد، خود دعاهای عابدان را برآورده می‌ساخت و کریشنا به او این اختیار را داده بود. با این وجود، شریلا پرابهوپاد به عنوان یک روح تسلیم‌شده و همواره مطیع خواسته کریشنا منتظر تحولات بعدی شد. همان طور که پرابهوپاد در پاسخ به دعوت کیرتاناناندا برای رفتن به قصر خود در نیوورینداوان گفته بود: ”ببینیم به کدام قصر خواهم رفت.“

به همان صورت که ممکن است بعضی اوقات بین خداوند متعال و عابد پاک تنش عاشقانه‌ای وجود داشته باشد، حال تنش مشابهی بین شریلا پرابهوپاد و مریدان وی وجود داشت. قبل از تقاضای عاجزانه مریدان در کنار بستر او، شریلا پرابهوپاد این را وظیفه خود می‌دانست که به مریدان خود چگونه مردن را بیاموزد. بخشی از مأموریت او چنین بود که برای مهم‌ترین درس، یعنی گذراندن آزمایش نهایی الگوی کاملی را بنا نهد. با این وجود، اکنون مریدان وی از او می‌خواستند تا درس مرگ را به تعویق انداخته و برای مدت نامحدودی با آنها در میدان موعظه باقی بماند و پرابهوپاد قبول کرده و نشان داده بود که درصورت انتخاب، توانایی زنده ماندن را دارد. با این وجود، دیر یا زود او باید به درس ”چگونگی روبرو شدن با پایان زندگی“ باز گردد.

یکی از ویژگی‌های عملکردهای شریلا پرابهوپاد، ارتباط نزدیک او با شرایط انسانی است، در حالی که همواره متعال و به کنار باقی می‌ماند. او به عنوان یک عابد پاک، مشمول قانون کارما که واکنش‌های اعمال پرهیزکارانه و گناهکارانه را اعمال می‌کند، نبود. او توسط نیروی کارما زاده نشده بود، و توسط نیروی کارما هم در نمی‌گذشت. بنا بر گفته شریلا روپاگوسوامی: "کسی که بدن، ذهن و کلامش به طور کامل مشغول خدمت عابدانه به خداوند کریشناست، حتی هنگام زندگی در این دنیا روحی رها شده است." اغلب اوقات مردم حرکات یک عابد پاک را در دنیای مادی به اشتباه درک می‌کنند؛ همانند کسی که با مشاهده حرکت ابر در جلوی ماه تصور می‌کند که خود ماه در حرکت است. بنابراین، شاسترا به ما هشدار می‌دهد که هیچ‌گاه گورو را یک شخص عادی و مشمول قانون کارما نبینیم.

با این وجود شریلا پرابهوپاد در حالی که همواره در ورای این دنیا قرار داشت به ارواح مقید نشان داد که چگونه می‌توانند با اندیشیدن مستمر به کریشنا و خدمت کردن به او به مرحله رهایی برسند و بتوانند به هنگام مرگ، در دنیای ابدی و روحانی به نزد کریشنا بازگردند. آموزش‌های پرابهوپاد همواره عملی و همگانی بود. به عنوان مثال، کتاب‌های پرابهوپاد تنها امری نظری محسوب نمی‌شد، بلکه عملی و سرشار از دانش ادراک شده بود. پرابهوپاد به آنچه که آموزش می‌داد، عمل می‌کرد. تمامی زندگی او نمونه بود. او متأهل بود و حتی همان هنگام نیز با انتشار مجله بازگشت به نزد خدا به شدت موعظه می‌کرد. او در فقر و گمنامی برای آغاز یک جنبش روحانی تلاش کرده بود و با لطف کریشنا و پیر روحانی خود موفق شده بود. او با تلاش‌های بشرگونه خود همواره تمایل خود را برای این که متهورانه با سختی‌ها و خطرات روبرو شود، نشان داده بود. او زندگی روحانی نمونه‌ای را نشان داده بود تا همگی سعی در پیروی از آن داشته باشند. او در سن کهولت به تنهایی به یک کشور خارجی سفر کرده، در پارکی در نیویورک هاره کریشنا ذکر کرده و مردان و زنان جوان آمریکا را جلب کرده بود. بنابراین، همه باید به رغم موانع حاضر از او سرمشق بگیرند و برای خدمت به کریشنا تلاش کنند.

شریلا پرابهوپاد با موانعی روبرو شد، اما با اراده آزاد خود و کمک کریشنا بر آنها فایق آمد. او سرمشقی خارق‌العاده برای دیگران بود. گفته شده است که پانصد سال قبل خداوند چیتانیا، بیشتر از خداوند کریشنا در پنج هزار سال قبل، تسلیم شدن به کریشنا را قابل دسترسی کرده بود و اکنون در قرن بیستم، شریلا پرابهوپاد کریشناآگاهی را برای تمامی مردم جهان ممکن ساخته بود.

پرابهوپاد می‌دانست که به عنوان بخشی از سرمشق و آموزش خود باید چگونه مردن را به مردم نشان دهد. او با لطف کریشنا، دعاهای مریدانش و اراده خالص و قدرتمند خود، چندین بار از مرگ گریخته بود تا جنبش خود را اشاعه دهد. با این وجود، به دلیل علایمی که خداوند کریشنا در سال ۱۹۷۷ به او نشان

می‌داد، شریلا پرابهوپاد مصمم و قاطع به پایان بخشیدن مأموریت خود در دنیای مادی پرداخت. یکی از وظایف نهایی او، دادن رهنمود کامل در نحوه چگونه مردن بود. او به طور کامل چگونگی آنچه را که همه باید به انجام برسانند، نشان داد؛ آن چیزی که توفیق به انجام رساندش بسیار مشکل است: مردن.

با این وجود، یک اختلاف عاشقانه وجود داشت. پرابهوپاد عاشق مریدان خود بود. او همچنین می‌دانست که آنها هنوز به طور کامل به بلوغ نرسیده‌اند. در آن زمان جنبش او دارای امکانات و شأن زیادی در جهان بود، و در عین حال دشمنان زیادی هم داشت. او مایل بود که همواره از عابدانش، جنبش و تمامی موجودات زنده و حتی حیوانات حمایت کند. بنابراین، هنگامی که نزدیک‌ترین و وفادارترین مریدان وی از او تقاضا کردند و گفتند که نمی‌توانند بدون او به پیش روند، او از نشان دادن چگونه مردن باز ایستاد، و قبول کرد که با آنها بماند و موعظه کند. اما در چه هنگام، آنها مایل بودند که به او اجازه رفتن دهند؟ در چه زمان او می‌توانست بگوید که دنیای مایا و دشمنان کریشنا همه رفته‌اند؟ در چه موقعیتی مریدانش به بلوغ کامل می‌رسیدند؟

به دنبال تصمیم وی مبنی بر ماندن، شریلا پرابهوپاد خود را به دست مریدانش سپرد و به آنها اجازه داد تا به طور کامل از او مراقبت کنند. آنان که حضور داشتند، می‌گفتند که هرگز قبل از آن شریلا پرابهوپاد برقراری چنین روابط نزدیکی بین خود و مریدان را اجازه نداده بود. تنها مورد قابل مقایسه با آن، سال ۱۹۶۶ در نیویورک بود، زمانی که او با نخستین افرادی که به او ملحق شده بودند، روابطی بسیار صمیمانه داشت. آن افراد از آداب برخورد با یک پیر روحانی هیچ نمی‌دانستند. اما کسانی که اکنون حاضر بودند و در آن زمان نیز حضور داشتند، می‌گفتند که در این روزها روابط صمیمانه‌تر بوده است.

یک بار کیرتاناناندا با وجود امتناع شریلا پرابهوپاد، قاطعانه اصرار کرد که وی یک لیوان مملو از آب میوه را بخورد. کیرتاناناندا در حین اصرار کردن احساس ناراحتی می‌کرد. او می‌گفت: "من همانند مادر یاشودا نیستم که بتوانم این کار را بکنم. مرتب به خاطر می‌آورم که شما پیر روحانی من هستید." با این وجود، شریلا پرابهوپاد اجازه می‌داد که مخاطب دستور کیرتاناناندا قرار گیرد. به همین ترتیب بهاواناندا، تامالا کریشنا، بهاکتی چارو، اوپندرا و سایر خادمان، با ناز و نوازش شریلا پرابهوپاد را وادار می‌کردند که تغذیه معینی را مراعات کند، و به طور مستمر به احتیاجات جسمانی او رسیدگی می‌کردند. سایر عابدان به یاد داستان ایشوارا پوری می‌افتادند که در روزهای پایانی زندگی مادهاوندرا پوری، پیر روحانی وی، به او که گویا علیل بود، خدمت بدنی بسیار صمیمانه‌ای می‌کرد. بنا بر نوشته چیتانیا چاریتامریتا، از طریق این رسیدگی جسمانی و نوکری بود که ایشوارا پوری عشق خود را به پیر روحانی خود ثابت کرد و اجازه یافت پیر روحانی خداوند چیتانیا شود.

شریلا پرابهوپاد آموزش‌های خود را در مورد مردن به تعویق انداخته بود تا به مریدان خود فرصت منحصر به فردی را برای خدمت عاشقانه ساده و خالص بدهد، و او نه تنها به تعدادی معدود بلکه به هر که به ورینداوان می‌آمد، این اجازه را می‌داد. افراد بسیاری آمدند و همگی اجازه یافتند تا به اتاق شریلا پرابهوپاد وارد شوند، بدنش را ماساژ دهند و شب و روز تا هر وقت که می‌خواهند با او بنشینند و نام مقدس را برای لذت او ذکر کنند. شریلا پرابهوپاد ترجمه را نیز از سر گرفت و این کار آشکارا انجام می‌شد. با وجود آن که او در گذشته، در خلوت به انجام امور می‌پرداخت، اکنون تمامی عابدان را تشویق می‌کرد که در زمانی که او بر روی تخت خود دراز کشیده و شرح‌های بهاکتی‌ودانتایش را دیکته می‌کند، به آنجا بیایند. عابدی آیه سانسکریت را برای او به آرامی می‌خواند و عابد دیگری میکروفن را نزدیک دهان وی نگاه می‌داشت و شریلا پرابهوپاد که گاهی صدایش به سختی شنیده می‌شد صحبت می‌کرد. مریدان، حیرت‌زده شاهد پیر روحانی خود که به انجام کار می‌پرداخت بودند. افکار او روشن بود و ارجاعات به متون مقدس گوناگون را از حفظ بیان می‌کرد و شرح‌های فلسفی او بسیار دقیق بود. پرابهوپاد به طور کامل خود را وقف و آن را اعلام نیز کرده بود و به عابدان حاضر می‌گفت: "هرگز مرا ترک نکنید." و "بدون مصاحبت شما نمی‌توانم زندگی کنم." آنها از او خواسته بودند که بماند و او قبول کرده بود وکاملاً خود را به آنها سپرده بود.

آنهایی که مشمول این لطف شده بودند تا این خدمت را داشته باشند، احساس می‌کردند که از تمامی موانع بی‌میلی به خدمت و موانع آرزوهای مادی عبور می‌کنند. با خدمت صمیمانه به شریلا پرابهوپاد، آنها قدرت تسلیم کامل را حس کرده و احساس می‌کردند که این تسلیم همواره و حتی در زمانی که سرانجام شریلا پرابهوپاد دنیا را ترک کند، آنها را حفظ خواهد کرد.

پرابهوپاد روند ماه‌های اخیر، یعنی صحبت درباره عدم ترس از مرگ و متمرکز بودن بر دانش متعال را ادامه می‌داد. هنگامی که هری‌دایانادا گوسوامی بعضی از کتاب‌های پرابهوپاد را که به تازگی به زبان پرتغالی چاپ شده بود، به او تقدیم نمود، پرابهوپاد او را تشویق کرد و گفت: "این حیات است. دنیای مادی تنها استخوان است. استخوان، حیات حقیقی ما نیست. مسئله مورد علاقه ما نیروی زندگی است. استخوان‌ها شاید بمانند یا بروند، و این از اهمیت برخوردار نیست. حیات حقیقی استخوان‌ها را زنده نگه می‌دارد. حتی داستانی درباره یک ریشی را نقل می‌کنند که تنها استخوان داشت. پس دانشی وجود دارد که به وسیله آن می‌توان تنها با استخوان حیات را حفظ نمود. هیرانیاکاشیپو این کار را کرد."

تامالاکریشنا گفت: "شریلا پرابهوپاد، شما هم دارید این کار را می‌کنید."

شریلا پرابهوپاد گفت: "پس تا حد امکان از استخوان‌ها مراقبت کنید، اما همیشه به خاطر داشته باشید که زندگی حقیقی اینجاست. زندگی مادی، یعنی ما همگی تنها مشغول نگهداری استخوان و گوشت هستیم. اما آنها اطلاعی از آنچه که هستند، ندارند."

هنگامی که آتریاریشی به دیدار شریلا پرابهوپاد آمد و از او خواست که به تهران بیاید، پرابهوپاد گفت که آماده رفتن است: "حال باید توده‌ای از استخوان را ببرید." البته اینها همان مضامینی بودند که پرابهوپاد همواره آموزش می‌داد، همان مضامینی که در کتاب‌های اوبودند. با این وجود، هنگامی که پرابهوپاد این دروس را در رابطه با وضعیت خود به کار می‌گرفت، دردناک‌تر، عمیق‌تر و چشمگیرتر می‌شد.

عابدانی، بیش از یک نفر، پرابهوپاد را با بهیشمادوا که در آخرین روزهای زندگی آموزش‌های مهمی را ارائه داده بود، مقایسه کردند. همان طور که بهیشما دردی حس نمی‌کرد و از "بستر تیر" سخنرانی‌های عاشقانه و عالمانه‌ای را ارائه می‌داد و همان گونه که بهیشما با اراده آزاد خود زمان ترک جهان را معین کرد، شریلا پرابهوپاد نیز آخرین روزهای خود را بی‌اعتنا به شرایط جسمی‌اش سپری و بر مرگ غلبه کرد و به پسران معصوم روحانی خود، آموزش داد. با این وجود، پسران پرابهوپاد دیگر نمی‌توانستند در کناری بایستند و تنها درس‌های فلسفی را بشنوند. هنگامی که آنها التماس کرده بودند که پرابهوپاد با آنها بماند، او محبت آنها را قبول کرده بود و اکنون آنها می‌خواستند که آن محبت را در تنها دنیایی که درک می‌کردند، دنیایی که در آن شریلا پرابهوپاد زندگی و با آنها صحبت می‌کرد و بنا به میلش می‌خندید یا آنها را مؤاخذه می‌کرد، ابراز کنند. آنها می‌خواستند او بخورد و بنوشد و دوباره از نظر جسمی قوی شود.

با این وجود، به نظر می‌آمد که دوباره شریلا پرابهوپاد تغییر کرده است و از خوردن و نوشیدن امتناع می‌کند. او برای تبادل روابط عاشقانه خود با مریدان مرگ خویش را به تعویق انداخته بود و در عین حال با امتناع از خوردن و نوشیدن، نشان می‌داد که مرگ را ترجیح می‌دهد. او در زیر فشار اعتراف کرد که زندگی بدون غذا یا مایعات عملی غیرممکن است و او نه در انتظار معجزه‌ای بود و نه آن را می‌خواست. بهبود تنها با تغذیه ممکن بود. با این وجود، او به دلایل شخصی، غذا نمی‌خورد و گفت که بهبودی مادی است و او این را نمی‌خواهد. او با خواسته کریشنا خود را هماهنگ می‌کرد و اجازه می‌داد که نام مقدس او رانگهبان باشد. اغلب پزشکانی که در آنجا حضور پیدا می‌کردند، گیج می‌شدند و با این وجود، آنهایی که وایشناوا بودند حق او را درک کرده و به آن احترام می‌گذاشتند. خادمان پرابهوپاد تلاش‌هایی آکنده از نگرانی را به انجام می‌رساندند تا پرابهوپاد را به قبول معالجه مرتب ترغیب کنند. با این وجود، پرابهوپاد ترجیح می‌داد که تنها کیرتان و بهاگاواتام را پذیرا گردد و در عین حال خواسته زنده ماندن را حفظ نماید. او با نگرانی‌های مریدانش احساس همدلی می‌کرد و صبورانه موقعیت شگفت‌آور آنها را شرح می‌داد. او

رسیدگی و مراقبت آنها را می‌خواست و به آنها اجازه می‌داد تا برای معالجه وی تلاش کنند و می‌دانست که این تلاش، آنها را هرچه بیشتر به تسلیم شدن عاشقانه نزدیک می‌کند. با این وجود، به تدریج آشکارتر می‌شد که خواسته کریشنا به رفتن پرابهوپاد اشاره دارد.

بهاوانانداً که همواره بر این اساس عمل می‌کرد که پرابهوپاد در صورت تمایل می‌تواند بماند، با خوش‌زبانی گفت: "شریلا پرابهوپاد، حضور شما در این سیاره تنها چیزی است که جلوی تأثیر حمله بی‌امان کالی یوگا را گرفته است. ما حتی نمی‌توانیم تصور کنیم که در صورت رفتن شما چه رخ خواهد داد."

شریلا پرابهوپاد با حضور ذهن کامل گفت: "دست من نیست، کریشنا بالاراما."

شریلا پرابهوپاد همواره واضح، منطقی و با عشق و عبودیت کامل به کریشنا سخن می‌گفت. او تا آخرین لحظه با مسائل عملی سر و کار داشت و مؤسسه خیریه بهاکتی‌ودانتا سوامی را برای بازسازی معابد باستانی در بنگال تشکیل داد و ریزه‌کاری‌های نهایی مربوط به املاک و دارایی‌های ایسکان را حل و فصل کرد. در تمامی کارها او همواره هشیار بود و خود را غرق در کیرتان و بهاگاواتام می‌نمود.

برای مریدان وی روشن شده بود که به رغم قولی که او داده بود، دوباره به طرز اجتناب‌ناپذیری به طرف آموزش آن درس نهایی به پیش می‌رود. او یاد می‌داد که عشق در ورای مرگ است، که عشق مرید می‌تواند پیر روحانی را به اقامت در دنیا فرا خواند، که عابد پاک توانایی این را دارد که در ورای زمان مقدر در دنیا بماند. با این وجود، او به شکلی منظم به سمت نقطه نهایی به پیش می‌رفت. عابدان از این که او این چنین می‌کرد احساس فریب خوردن نداشتند و عصبانی نمی‌شدند. او به آنها گفته بود که کریشنا به او اختیار آزاد داده است، و آنها نیز با اراده آزاد خود از او خواسته بودند که بماند و او قبول کرده بود. اما آنها می‌دانستند که او مجبور نیست. اگر به رغم دعاهای آنها، خداوند کریشنا به شریلا پرابهوپاد می‌گفت که باید به نزد خدا باز گردد، عابدان جز قبول کردن چه می‌توانستند بکنند؟ اگر شریلا پرابهوپاد قبول می‌کرد، آنها نیز می‌پذیرفتند. اما هیچ چیز نمی‌توانست حقیقت عشق تسلیم‌شده آنها را تغییر دهد. اکنون این عشق پیمان محکمی شده بود که نمی‌توانست دستخوش تغییرات مادی شود. آنها از آزمایش خدمت عاشقانه ابدی پیروز بیرون آمده بودند و مرگ نمی‌توانست آن را بگیرد.

تا واپسین دم، دوره‌هایی از شیرینی و نمایش عزم راسخ پرابهوپاد برای جنگ به خاطر کریشنا وجود داشت. یک روز خواهر پرابهوپاد، پی‌سی‌ما سرزده وارد شد و او از وی خواست کیچوری بپزد. در آن هنگام کیرتاناناندا در تلاش بود که با افزایش تدریجی مایعات، پرابهوپاد را به سوی سلامتی ببرد. کیرتاناناندا و سایر عابدان در مورد خوردن غذای جامد با پرابهوپاد مخالفت کردند، اما شریلا پرابهوپاد اصرار کرد.

شریلا پرابهوپاد گفت: "مهم نیست که آنچه او می‌پزد، برایم خوب است یا بد. او یک وایشناوی است. این برای من خوب است." سپس با لحنی بی‌نهایت متواضعانه شروع به صحبت کرد: "شاید به دلیل توانگری و موفقیتم کمی باد کرده‌ام. اکنون خدا آن غرور را درهم شکسته است. بدون بدن، چه دلیلی برای غرور باقی می‌ماند؟"

بهاکتی‌چارو اعتراض کرد: "شریلا پرابهوپاد هر آنچه کرده‌اید، برای کریشنا بوده است."

"شاید این طور باشد، با این وجود، در این دنیا، انسان ناآگاهانه مرتکب اهانت می‌شود."

با شنیدن این اظهارات، پی‌سی‌ما با اعتراض گفت: "نه، نه، او هیچ وقت مرتکب اهانتی نشده است."

بهاکتی‌چارو گفت: "شما هرگز نمی‌توانید مرتکب اهانت شوید. شما برای خدا بسیار عزیز هستید. چطور می‌توانید مرتکب اهانت شوید؟"

شریلا پرابهوپاد گفت: "من کمی تندخو هستم. از واژه‌هایی نظیر نادان و غیره استفاده می‌کردم. هرگز سازش نکردم. می‌گفتند: در دستی چماق و در دست دیگر بهاگاواتام دارم. این طور موعظه می‌کنم. به هر حال وسایل را برای خواهرم آماده کنید."

برادران روحانی شریلا پرابهوپاد نیز به دیدار او می‌آمدند و دوباره پرابهوپاد برای اهانت‌های خود تقاضای بخشش کرد. یک بار نیشکین‌چانا کریشناداسا باباجی، پوری ماهاراج، آشراما ماهاراج، آناندا پرابهو، پوروشوتاما برهماچاری وحدود بیست نفر دیگر آمدند و کنار بستر پرابهوپاد نشستند.

هنگامی که آنها آمدند، او مشغول استراحت بود و آنها به کیرتان پیوستند تا او بیدار شد. به هنگام دیدن آنها، خواست که وی را بلند کنند و در حالی که در وسط تخت نشسته بود و برادران روحانیش همه دور او بودند خطاب به آنان گفت:

"در همه جای دنیا زمینه مساعد و زیبایی برای تبلیغ کریشناآگاهی وجود دارد. برای من موفقیت یا عدم موفقیت مهم نبود. مردم آمادگی پذیرش را دارند. آنها هم اکنون پذیرفته‌اند. اگر با هم موعظه کنیم، بیان ماهاپرابهو، "پریتهی ویته" صحت پیدا می‌کند. ما همه چیز داریم. نام خداوند را اشاعه دهید و پراسادام پخش کنید. زمینه زیبایی است. درافریقا، روسیه، در همه جا پذیرای آن هستند."

هنگامی که پرابهوپاد از برادران روحانی خود خواست که او را ببخشند، آنها اعتراض کردند. یکی از آنها اظهار کرد: "شما رهبر ابدی هستید. بر ما حکم برانید و راهنمایی و توبیخمان کنید."

پرابهوپاد تکرار کرد: "تمامی توهین‌های مرا ببخشید، از توانگریم مغرور شدم."

پوری ماهاراج گفت: "نه، هرگز مغرور نشدید. وقتی شروع به موعظه کردید، توانگری و موفقیت به دنبالتان آمدند. این لطف و مرحمت شری چیتانیا ماهاپرابهو و شری کریشنا بود. اصلاً مسئله اهانت شما در میان نیست."

وقتی شریلا پرابهوپاد خود را ماها پاتیتا، بسیار سقوط‌کرده، خطاب کرد، پوری ماهاراج نپذیرفت. او گفت: "در سراسر دنیا میلیون‌ها نفر را نجات داده اید. بنابراین، اصلاً مسئله اهانت وجود ندارد. بلکه باید ماها پاتیتا پاوانا (ناجی بزرگ سقوط‌کرده‌ها) نامیده شوید."

مریدان پرابهوپاد تقاضای او برای بخشش از طرف برادران روحانی خود را، تجلی تواضع او انگاشتند. با این وجود، آنها در عین حال گیج شده بودند. بدون تردید برادران روحانی پرابهوپاد در این گفته خود که پرابهوپاد مرتکب اهانتی نشده بود، صادق بودند. هرچه او کرده بود برای کریشنا بود. اما شریلا پرابهوپاد هم در تقاضای عفو خود صادق بود. در طلب عفو او از همه، گوهر زیبای تواضع وی نهفته بود.

به هنگام موعظه، نمایش این گوهر همواره مؤثرترین راه برای پخش آموزش‌های پررحمت خداوند چیتانیا در تمامی شهرها و قصبات نبود. با این وجود، اکنون می‌شد آن را ابراز داشت. در لندن و اکنون در ورینداوان، پرابهوپاد نسبت به مریدان خود محبت و قدردانی بیشتری را نشان می‌داد؛ بدون توبیخ‌هایی که معمولاً برای آموزش مریدان لازم است. این طرز رفتار کاملاً متواضعانه، نشانه‌ای از بالاترین مرحله زندگی عابدانه و عاشقانه بود. شریلا پرابهوپاد در کتاب‌های خود شرح داده بود که مادهیاما آدهیکاری، عابد درجه دوم، بین عابدان، غیر عابدان بی‌گناه و دیوها فرق می‌گذارد، در حالی که ماها بهاگاواتا یا عابد درجه یک همه را به غیر از خود، خادم خدا می‌بیند. اما بعضی اوقات ماها بهاگاواتا میل دارد از جایگاه درجه یک به پایین بیاید تا خدمت بسیار پر رحم و عطوفت تبلیغ کریشنااگاهی را انجام دهد. مریدان پرابهوپاد همگی در متون مقدس درباره موقعیت ماها بهاگاواتا خوانده بودند. اکنون که پرابهوپاد خود را سقوط‌کرده‌ترین خطاب و از همه طلب مغفرت می‌کرد، نمایش کامل آن را نیز می‌دیدند.

شریلا پرابهوپاد در مورد برنامه مریدش لوکاناتها سوامی شنیده بود. او گروه کوچکی از مردان را با یک گاری که توسط گاوی کشیده می‌شد، به همراه می‌برد و در دهکده‌های سراسر هند تبلیغ می‌کرد. لوکاناتها به شریلا پرابهوپاد گفته بود که چگونه در طول سفرهای خود از تیرتهاهایی مانند باداریک آشراما و بهیم کاپور دیدن کرده بود. شریلا پرابهوپاد از شنیدن این خبر بسیار سرزنده شد و سپس این آرزوی متعال در او رشد کرد که خود سوار بر یک گاری که گاوی آن را می‌کشد دور ورینداوان را طواف کند. تامالاکریشنا و بهاواناندا که با صمیمیت فزاینده‌ای به پرابهوپاد خدمت می‌کردند، خود را از تأیید این خواسته شریلا

پرابهوپاد عاجز می‌دیدند، زیرا فکر می‌کردند این بدن نحیف نمی‌تواند چنین برخورد خشنی در جاده‌ها را تحمل کند.

با این وجود شریلا پرابهوپاد دلیل آورد که: "مرگ در پاریکرام پرشکوه است،" و از آنها خواست که او را ببرند. در میان عابدان اختلاف نظری پدید آمد. عده‌ای می‌گفتند خواسته پرابهوپاد مبنی بر رفتن به پاریکرام باید بی‌درنگ به عنوان دستوری از طرف پیر روحانی محترم شمرده شود. او این را می‌خواست و نباید از او دریغ می‌شد، اما دکتر آنها را مطمئن کرد که بدن شریلا پرابهوپاد طاقت تکان‌های گاری را نخواهد داشت. عابدان متعددی که به دور بستر شریلا پرابهوپاد اجتماع کرده بودند، عقاید مختلفی را دارا بودند و پرابهوپاد متوجه این موضوع بود. با این وجود، به منظور اطاعت از این درخواست، لوکاناتها بیرون رفت و یک گاری با گاو را کرایه و آن را برای سواری آماده کرد. لوکاناتها و هامسادوتا پیشنهاد کردند که پاریکرام می‌تواند به شهر ورینداوان رود، یا دیداری از هفت معبد اصلی گوسوامی‌ها باشد. سپس آنها گفتند چون روز بعد گواردهانا پوجا است، پرابهوپاد می‌تواند به تپه گواردهانا برود، ولی تامالاکریشنا و بهاواناندا و بهاکتی‌چارو مصرانه به پاریکراما اعتراض کردند.

پرابهوپاد گفت: "آزمایشی یک روزه است. برای یک روز است. مطمئن باشید من یک روزه نخواهم مرد." او فکر رفتن به گواردهانا را پسندید و گفت: "در آنجا آشپزی خواهیم کرد." او به آنها اطمینان داد که لوکاناتها سوامی متبحر است و افزود: "پیک‌نیک خوبی فراهم کنید."

پس از مباحثه با یکدیگر عابدان بالاخره تصمیم گرفتند که صبح زود روز بعد شریلا پرابهوپاد را در یک گاری که توسط گاو حمل می‌شد به گواردهانا ببرند. آن گاه اکثر عابدان شریلا پرابهوپاد را برای استراحت شبانه تنها گذاشتند.

کمی بعد، در همان شب نیشکینچانا داسا باباجی به دیدار پرابهوپاد آمد، و در کنار او نشست و به ذکر مشغول شد و گاهی نیز به بنگالی صحبت می‌کرد. ناگهان تامالاکریشنا و بهاواناندا به کنار تخت آمدند. آنها گریان بودند و از نگرانی دست و پای خود را گم کرده بودند.

پرابهوپاد منظور آنها را درک کرد. او پرسید: "از من درخواست می‌کنید که نروم؟"

تامالاکریشنا گفت: "بسیار خوب، شریلا پرابهوپاد نظرم را می‌گویم. با دلهره بسیار در اتاق طبقه بالا نشسته بودم. هنگامی که مشغول قدم زدن بودم، دو نفر از عابدان به من گفتند که این جاده بسیار نامناسب است و در طی حرکت به جلو و عقب پرتاب خواهید شد. جاده وحشتناک است. شریلا پرابهوپاد من نمی‌توانم بفهمم، چرا باید فردا برویم؟ من بیش از همه می‌خواهم که شما سفر کنید، اما چرا باید وقتی

که در چنین شرایطی هستید برویم؟ نمی‌توانم بفهمم. چرا برای این که باید فردا برویم داریم همه چیز را از بین می‌بریم؟ نمی‌توانم بفهمم.“

شریلا پرابهوپاد بلافاصله با پیشنهاد آنها مبنی بر نرفتن موافقت کرد و به ملایمت گفت: ”باشد.“

بهاکتی‌چارو هم که حضور داشت گفت: ”جایا شریلا پرابهوپاد!“

بهاواناندا با آسودگی زیادی گفت: ”متشکرم شریلا پرابهوپاد.“

”خوب راضی هستید؟“

بهاواناندا گفت: ”شریلا پرابهوپاد. حالا هستم. بله! خیلی نگران بودم.“

”مهم نیست. باعث نگرانی شما نمی‌شوم.“

تامالاکریشنا گفت: ”شریلا پرابهوپاد در واقع ما به قدری به شما دلبسته هستیم که بعضی اوقات عملاً ما را به دیوانگی می‌کشانید. امشب داشتیم دیوانه می‌شدیم.“

پرابهوپاد گفت: ”نه نه. من این کار را نخواهم کرد.“پرابهوپاد رو کرد به نیشکینچانا داسا باباجی و ادامه داد: ”ببینید اینها چقدر به من محبت دارند.“

تامالاکریشنا گفت: ”شریلا پرابهوپاد، طرز رفتار شما با ما هر لحظه علاقه ما را عمیق‌تر می‌کند.“

پرابهوپاد گفت: ”این وظیفه من است“، و عابدان درک کردند و به گرمی خندیدند. بله، آنها می‌توانستند بفهمند. این وظیفه او بود. قصد پرابهوپاد این بود که با تمامی حرکات و روابط خود ارواح را جذب و آنها را به کریشنا برساند. روش او خدمت عاشقانه بود، اما این کار را به خاطر خود نمی‌کرد. او آنها را به کریشنا می‌رساند. این وظیفه او بود.

روز ۱۴ نوامبر ۱۹۷۷ ساعت ۷:۳۰ بعد از ظهر شریلا پرابهوپاد در اتاق خود در کریشنا بالارام ماندیرِ ورینداوان با ترک این دنیای فانی و بازگشت به نزد خدا، آخرین آموزش خود را ارائه کرد.

رحلت او نمونه بود، زیرا تمامی زندگی او نمونه بود. رحلت او نقطه پایان یک دوره زندگی خدمت عاشقانه و عابدانه ناب به کریشنا بود. چند روز قبل از پایان زندگی، شریلا پرابهوپاد گفته بود که او تا آنجا که بتواند آموزش می‌دهد و منشی او اضافه کرده بود: ”شما منبع الهام هستید.“ شریلا پرابهوپاد جواب داده بود: ”بله، تا آخرین نفس این کار را خواهم کرد.“

”آخرین نفس“ پرابهوپاد پرشکوه بود، نه به دلیل نمایشی از ماوراء الطبیعه در واپسین لحظات، بلکه به دلیل آن که شریلا پرابهوپاد در کریشناآگاهی کامل باقی ماند. همانند پدربزرگ بهیشمادوا، او به طور کامل شکوهمند، آرام و موقر باقی ماند و تا پایان به آموزش پرداخت. او موعظه می‌کرد که حیات از حیات می‌آید و نه از ماده. او نشان می‌داد که انسان باید با هر نفسی که دارد، موعظه کند. عابدان زیادی که اتاق

بزرگ را پر کرده بودند، شاهد آن بودند که پرابهوپاد تا پایان یکسان باقی ماند. هیچ مغایرتی با آنچه که او پیشتر به آنها آموزش و نشان داده بود، وجود نداشت. بنابراین، او در زمان عزیمت نیز همواره متکی بودن به کریشنا را به عنوان روش مردن، می‌آموخت. رحلت پرابهوپاد آرام بود. در طول شب ۱۴ نوامبر، کاویراجا از او پرسید: "آیا چیزی هست که بخواهید؟"و پرابهوپاد با صدای ضعیفی جواب داد: "کوچ ایچ‌ها ناهی: هیچ خواسته‌ای ندارم." او رحلت کرد. او در موقعیت کاملی قرار داشت؛ در ورینداوان و با عابدان. چند ماه قبل، دختر جوانی، دختر یکی از مریدان پرابهوپاد، در ورینداوان درگذشته بود و هنگامی که از شریلا پرابهوپاد پرسیدند که آیا او به نزد خدا رفته تا با کریشنا معاشر شود؛ او گفته بود: "بله، هرکس در ورینداوان بدنش را ترک کند، رها شده است."

البته "ورینداوان" به حالت کریشناآگاهی ناب نیز اطلاق می‌شود. بیان ادویتاآچاریا درباره خداوند چیتانیا که: "هر کجا که باشید، ورینداوان است،" در مورد شریلا پرابهوپاد نیز صدق می‌کرد. در صورتی که شریلا پرابهوپاد در لندن، نیویورک یا مسکو رحلت می‌کرد، بازهم مقصدش همان بود. همان طور که خداوند کریشنا در بهاگاوادگیتا بیان می‌کند: "آن که همواره به من بیاندیشد، بدون تردید به من نائل می‌شود." با این وجود، چون ورینداوان دهام، قلمروی تجلی کریشناآگاهی در کیهان و مکان آرمانی برای ترک این دنیاست، پس این هم یک ویژگی دیگر از زندگی نمونه شریلا پرابهوپاد بود که آخرین محل اتصالش برای بازگشت به نزد خدا، ورینداوان بود.

آن وایشناواهایی که سوگند خورده بودند تا هیچ گاه ورینداوان را ترک نکنند، می‌توانستند ببینند که شریلا پرابهوپاد پس از فدا کردن همه چیز —از جمله مزیت اقامت در ورینداوان به منظور نجات ارواح فروافتاده در متروک‌ترین نقاط دنیا – به سرزمین مقدس ورینداوان بازگشته و از آنجا به ملکوت اصلی خداوند کریشنا در عالم روحانی رفته بود. بر طبق شریماد بهاگاواتام: "هر آن کس که در ورینداوان خدمتی را انجام دهد، بدون تردید پس از ترک بدن به خانه به نزد خداوند بازگشت می‌کند."

ارتحال شریلا پرابهوپاد از این نظر هم کامل بود که او نام‌های مقدس خداوند را ذکر می‌کرد و می‌شنید. پس شخصیت متعال خداوند در هنگام رحلت شریلا پرابهوپاد نیز حاضر بود؛ به همان گونه که به هنگام ارتحال مشهور بهیشمادوا حضور داشت. بهیشمادوا در آن لحظات فرمود: "به رغم آن که او نسبت به همه به طرز یکسانی مهربان است، در زمانی که به زندگیم پایان می‌دهم، او از سر لطف در برابر من ظاهر شده است، زیرا که من خادم تزلزل‌ناپذیر او هستم." همان طور که خداوند کریشنا در مقابل بهیشمادوا تجلی یافت و او و سایرین را مطمئن ساخت که بهیشما پس از ترک بدن به نزد خدا بازخواهد

گشت، خداوند با ظهور در ناما آواتارای خود، یعنی مانترای هاره کریشنا، و به هنگام رحلت شریلا پرابهوپاد متجلی بود.

زندگی شریلا پرابهوپاد به پخش نام مقدس خداوند در هر شهر و قصبه اختصاص داشت و برای یک ماه خود را با نام مقدس محصور کرده بود. به خصوص که او خواهان آن بود تا به هنگام رحلت، اتاق از عابدانی که ذکر هاره کریشنا می‌کردند، مملو شود، و کریشنا این آرزو را بر آورده ساخت. بنابراین، شریلا پرابهوپاد در مناسب‌ترین شرایط ممکن رحلت کرد؛ یعنی در مقدس‌ترین مکان، ورینداوان و در میان وایشناواهایی که به ذکر نام مقدس مشغول بودند.

یک معلم روحانی آرمانی (آچاریا) همواره به گونه‌ای رفتار می‌کند که سایرین از او سرمشق بگیرند. برطبق شریماد بهاگاواتام، این ارواح بزرگ که با پناه گرفتن در "قایق" قدوم نیلوفرین کریشنا از اقیانوس تولد و مرگ گذر می‌کنند، به طرز معجزه‌آسایی قایق را برای استفاده سایرین در این سو باقی می‌گذارند. رحلت شریلا پرابهوپاد، با نمونه کامل خود، برای تمامی افراد مقید امکان روبرو شدن با بزرگ‌ترین خطرها را فراهم می‌کند. مرگ خجسته تنها مسئله سازگاری روانی محسوب نمی‌شود تا شخص بدون پشیمانی و یا ناراحتی بیش از حد بدان نائل آید، بلکه نکته اصلی این است که هنگام مرگ، روح باید بدن را ترک و تولد بعدی خویش را آغاز کند. تنها روح کریشنا آگاه می‌تواند این دنیای تولد و مرگ را رها کرده و به زندگی ابدی و پرشعف در دنیای روحانی نائل آید. بنابراین، زندگی شخص در هنگام مرگ مورد آزمایش قرار می‌گیرد.

مرگ یعنی آن که روح دیگر تحمل زندگی کردن در بدن را ندارد و به هر دلیل مادی، شرایط برای روح غیرقابل تحمل شده است. ترک بدن باعث عذاب بسیار است. بنابراین، شاستراها به ما توصیه می‌کنند که از چرخه مکرر تولد و مرگ رها شویم. روبرو شدن با یک مرگ ناخجسته و یا سقوط به یک تولد فروتر، ترسناک‌ترین مورد برای موجود زنده است؛ به قدری ترسناک که ممکن است سعی کنیم تا به طور کلی مرگ را نادیده بگیریم. مرگ دردناک است، زیرا روح ابدی در غیرطبیعی‌ترین شرایط قرار می‌گیرد. اگرچه روح ابدی است و نباید مجبور به مرگ شود، ولی به دلیل ارتباطش با بدن مادی مجبور به مرگ است. در زمان مرگ، روح ابدی مجبور به ترک بدن به مقصدی ناشناخته می‌شود. بنابراین، او پر از ترس و رنج است. به طور معمول درد و ترس فوق‌العاده زیاد است و شخص تنها به فکر دلبستگی‌های مادی یا رنج بدنی است. به همین مناسبت، شاه کولاشکهارا این دعا را که پرابهوپاد اغلب نقل می‌کرد خوانده است: "خواهش می‌کنم رخصتی فرما تا بمیرم؛ نه درانتظاری طولانی در پی مرگ جسمانی خود،

بلکه در حال ذکر هاره کریشنا. کمال آن است که بتوانم بر تو تمرکز کرده و آن گاه این بدن را ترک کنم."

شریلا پرابهوپاد در آخرین ماه‌های حیات خود در این جهان، آموخت که چگونه می‌توان در کریشناآگاهی قدم به قدم با مرگ روبرو شد. او در آخرین روزها به یکی از سانیاسی‌ها گفت: "فکر نکن این برای تو اتفاق نخواهد افتاد." پرابهوپاد بنا به خواست کریشنا به این جهان آمد که به ما چگونگی زندگی ناب کریشنا آگاهانه را بیاموزد و این شامل آن است که در نهایت چگونه از این دنیا برویم و به زندگی ابدی دست یابیم. پرابهوپاد به نحوی مرگ را تحمل کرد که کامل و پرشکوه بود و در عین حال به نحوی که ما همگی بتوانیم از آن پیروی کنیم. هنگامی که ما باید برویم، می‌توانیم به یادمان ترک بدن یک روح بزرگ متکی باشیم: همواره تفکر درباره کریشنا، تسلیم خود به داروی ذکر هاره کریشنا، همواره خواسته شنیدن درباره کریشنا و تمرین عدم دلبستگی به مصیبت شرایط مادی. این درس پایانی یکی از زیباترین و مهم‌ترین آموزش‌هایی بود که شریلا پرابهوپاد به ما داد. او از طریق زندگی خود، کتاب‌های خود و سرانجام با مرگ خود به ما آموزش داد. آموزش چگونه مردن مخصوص انسان‌هاست. یک حیوان می‌میرد و یک انسان نیز می‌میرد، اما یک انسان باید روند بازگشت به عالم روحانی را در هنگام مرگ درک کند. شریلا پرابهوپاد با همواره استوار و پا برجا بودن در کریشناآگاهی، این روند را ماهرانه به ما آموخت. بنابراین، مرگ او یک آموزش کامل بود و این درسی است که می‌تواند صادقانه و دقیق دنبال شود.

درحالی که در ترک این دنیا و بازگشت به نزد خدا، برای شریلا پرابهوپاد هیچ چیز تأسف‌آوری وجود نداشت، اما بدون تردید این واقعه برای مریدان او و مردم تمامی جهان که از حضور بزرگ‌ترین خیرخواه و حامی خود محروم می‌شدند، تأسف‌آور بود. شریلا پرابهوپاد در شرحی بر شریماد بهاگاواتام نوشته بود: "وقتی که بدن فانی پیر روحانی در می‌گذرد، مرید باید چنان بگرید که ملکه برای درگذشت پادشاه." شریلا پرابهوپاد هنگام درگذشت پیر روحانی خود نوشته بود: "ای پیر روحانی من، در آن روز من فریادی از غم برآوردم. گوروی من، نمی‌توانستم غیبت تو را تحمل کنم." بنابراین، روز ۱۴ نوامبر ۱۹۷۷ هنگامی که این خبر تکان‌دهنده در سراسر جهان پخش شد، آنهایی که شریلا پرابهوپاد را می‌شناختند و عاشق او بودند، دچار اندوهی بی‌انتها و ترسناک شدند. آنها همه چیز اطراف خود را در فضای توانکاه جدایی از شریلا پرابهوپاد شاهد بودند و برای تسکین به کتاب‌های شریلا پرابهوپاد رو آوردند.

"اما، مریدان و پیر روحانی هرگز از هم جدا نمی‌شوند، زیرا تا هنگامی که مرید از دستورات پیر روحانی اطاعت کند، پیر روحانی همواره همراه مرید خواهد بود. این را معاشرت وانی می‌نامند. حضور عینی را واپو

می‌گویند. تا هنگامی که پیر روحانی به طور عینی حضور دارد، مرید باید به بدن مادی پیر روحانی خدمت کند و هنگامی که دیگر پیر روحانی از نظر مادی وجود ندارد، مرید باید به دستورات پیر روحانی خدمت کند."

در آن موقع مریدان پرابهوپاد دستورات او را اجرا می‌کردند، اما اکنون آنها می‌باید بدون واپو، بدون فرصت دیدار مرتب و با او بودن، این کار را انجام دهند. در ابتدا، روبرو شدن با این مسئله برای آنها بسیار مشکل بود، اما آنهایی که صادق بودند زود درک کردند که شریلا پرابهوپاد با رحلت خود به آنها بزرگ‌ترین هدیه را داده است: خدمت در جدایی.

خدمت در جدایی بالاترین ادراک و شعف را داراست. این آموزش خداوند چیتانیاماهاپرابهو در مورد خداوند کریشنا و عزیزترین عابدان خود گوپی‌های ورینداوان بود. هنگامی که کریشنا گوپی‌های محبوبش را ترک کرد و به ماتهورا رفت تا دیگر هیچگاه به نزدآنان در ورینداوان باز نگردد، گوپی‌ها (و تمامی دیگر ساکنین ورینداوان) به طرز اسف‌انگیزی از جدایی گریه کردند. آنها آن قدر عاشق کریشنا بودند که نمی‌توانستند بدون او زندگی کنند و برای حفظ بقای خود او را به طور مداوم به یاد می‌آوردند و در مورد نام، شهرت، فرم و همراهانش به گفتگو می‌پرداختند. آنها با به یاد آوردن عاشقانه و مداوم او و با انتظار مراجعت وی به ورینداوان، به شعف وحدت در جدایی نایل شدند، و وایشناواهای مکتب گودیا اعلام می‌دارند، که این حتی از شعفی که گوپی‌ها از حضور کریشنا حس می‌کردند، بالاتر است. چون کریشنا مطلق است، حتی به یاد آوردن و یا ذکر نام او عابد را در ارتباط مستقیم با وی قرار می‌دهد. با این وجود، چون همزمان یک احساس جدایی از او وجود دارد، لذا بُعدی غیرقابل‌تصور از وحدت و جدایی توأمان حاصل می‌گردد. این چکیده ادراک کریشناآگاهی است.

مریدان پرابهوپاد با اصل خدمت در جدایی که در اصطلاح فنی وپیرالامبها سِوا نامیده می‌شود، آشنا بودند. با این وجود، برای بیشتر عابدان این یک درک نظری محسوب می‌شد. پیش از آن که کسی بتواند حال جدایی عاشقانه عمیق از کریشنا را حس کند، باید ابتدا نسبت به او جذبه شدیدی را داشته باشد. با این وجود، برای روح مقید که کریشنا را فراموش و رها کرده و با طلسم مایا، توهم، به این دنیا آمده است، جدایی از کریشنا بر پایه جهل و فراموشی کامل قرار گرفته است.

یک مبتدی با آمدن به زندگی روحانی، در آغاز بر ادراکات اشتباه ملحدانه غلبه کرده و شروع به پی بردن به اصل وجود خدا می‌کند. سپس، او به تدریج از طریق تمرین و با خدمت کردن به پیر روحانی، پیوند خدمتی را با کریشنا برقرار می‌سازد. عشق شدید به کریشنا در جدایی، پیشرفته‌ترین مرحله محسوب

می‌شود و امکان ندارد به طور کامل توسط یک تازه عابد ادراک شود. بنابراین، خدمت در جدایی برای بسیاری از مریدان پرابهوپاد به عنوان یک آموزش نظری باقی مانده بود.

با این وجود، هنگامی که شریلا پرابهوپاد جهان را ترک کرد و مریدانش را باقی گذاشت تا مأموریت او را ادامه دهند، آنها فوراً وحدت با او را در جدایی، درک کردند. او رفته بود، اما هنوز به وضوح حضور داشت. این ادراک یک تظاهر یا افسانه و یک واقعه احساسی فراروانی، از قبیل تله‌پاتی، احضار ارواح و غیره نبود؛ حقیقتی که کاملاً واقعی، عملی و ملموس و به عنوان واقعیت زندگی محسوب می‌شد. شریلا پرابهوپاد به آنها خدمت شخصی داده بود و اکنون آنها آن خدمت را ادامه می‌دادند. پرابهوپاد هنوز از طریق آموزش‌های خود حضور داشت و هنوز تمامی شهد معاشرت رو در رویش – شهد کریشناآگاهی که او به آنها داده و با آنها سهیم شده بود – در دسترس بود.

خدمت در جدایی برای مریدان پرابهوپاد بدون شک یک امر مسلم محسوب می‌شد، و گرنه اکنون که آنها بدون حضور شخصی او بودند، چگونه می‌توانستند خود را در زندگی روحانی حفاظت کنند؟ این واقعیت که آنها می‌توانستند همانند قبل ادامه داده و بر احساس عبودیت خود بیفزایند و حتی توانایی خدمت خود را افزایش دهند، به این معنی بود که هنوز شریلا پرابهوپاد بدون تردید با آنها بود. همان طور که آخرین آموزش شریلا پرابهوپاد این درس بود که چگونه یک انسان باید بمیرد، اکنون نیز در ورای مرگ می‌آموخت که آنها چگونه باید به طور عملی بالاترین آموزش‌های فلسفی گودیا وایشناویسم را تحقق بخشند.

درک این مطلب، این امید بزرگ را به عابدان بخشید که شریلا پرابهوپاد و زندگی انقلابی کریشناآگاهی که او به همراه آورده بود، با رحلت وی پایان نیافته است. اغلب هنگامی که یک شخصیت بزرگ می‌میرد، آنچه را که او اهدا کرده است از هم می‌پاشد، اما حضور شریلا پرابهوپاد باقی ماند وگسترش یافت و زندگانی عابدانش را حفظ کرد. او هنوز مراقب و مسئول بود.

نویسنده

ساتسواروپا داسا گوسوامی در ششم دسامبر سال ۱۹۳۹ در شهر نیویورک متولد گردید. او در ژوییه سال ۱۹۶۶ با حضرت ا. چ. بهاکتی‌ودانتا سوامی پرابهوپاد آشنا شد و در سپتامبر همان سال به مریدی او تشرف یافت. ساتسواروپا داسا گوسوامی در ابتدا به نگارش مقالاتی برای مجله بازگشت به نزد خدا پرداخت و سپس به سردبیری این مجله منصوب گردید. در ماه اوت ۱۹۶۷ به بوستن عزیمت نمود تا نخستین مرکز ایسکان را در آنجا تأسیس نماید. ساتسواروپا داسا گوسوامی یکی از اعضای نخستین و اصلی منتخب شریلا پرابهوپاد برای تشکیل هیئت رهبری ایسکان (جی. بی. سی.) در سال ۱۹۷۰ بود. او تا سال ۱۹۷۱ به عنوان رئیس ایسکان بوستن باقی ماند و سپس، به دالاس عزیمت نمود و مدیریت گوروکولا، نخستین مدرسه ایسکان برای بچه‌ها، را به عهده گرفت.

در سالروز ظهور خداوند نریسیمها دِوا، در ماه مه سال ۱۹۷۲، او از طرف حضرت شریلا پرابهوپاد به مرتبه سانیاسا (انقطاع) نایل آمد و در سراسر آمریکا به سفر پرداخت و به سخنرانی در دانشکده‌ها و دانشگاه‌ها اشتغال ورزید. در ژانویه سال ۱۹۷۴، او از سوی شریلا پرابهوپاد فرا خوانده شد تا با انتصاب به سمت منشی شخصی، در مسافرت‌های هند و اروپا وی را همراهی نماید. وی در سال ۱۹۷۶ کتاب "مطالعاتی در متون ودایی"، شرح دقیقی در باب رسوم ودایی را به چاپ رساند. این کتاب هم اکنون در دانشگاه‌های مختلف تدریس می‌شود. در سال ۱۹۷۷ شریلا پرابهوپاد به او و ده مرید ارشد دیگر دستور داد تا وظایف گوروی تشرف‌دهنده را پذیرا گردند. او علاوه بر وظایف خود به عنوان عضو هیئت رهبری و گوروی تشرف‌دهنده، کتاب‌های متعددی از جمله نویسنده کتاب چند جلدی "شریلا پرابهوپاد، لی‌لامریتا" و نیز کتاب حاضر، "خیرخواه همیشگی شما" را به رشته تحریر در آورده است.

واژه‌نامه

آ

آچاریا: کسی که با رفتار نمونه خویش کریشناآگاهی را آموزش می‌دهد.

آراتی: مراسمی برای پرستش دیبتی.

آشراما: اقامتگاه و پناهگاه روحانی.

آیورودایی: طب ودایی.

اوپانیشادها: شاخه‌ای از ادبیات ودایی.

ب

باباجی: عابد وارسته و خلوت گزیده.

برهماچاری: رهرویی که در مرحله تجرد است.

برهمن: روح متعال حقیقت مطلق، به طور اخص وجه بی هویت.

براهمن: شخص هشیاری که هدف روحانی زندگی را درک کرده است و می‌تواند بـه دیگـران آمـوزش دهد.

بورفی: نوعی شیرینی که از شیر خشک تهیه می‌شود.

بهاجانا: ترانه و موسیقی عاشقانه و عابدانه.

بهاراتابهومی: هند.

بهاکتی‌یوگا: خدمت عابدانه که شخص را به متعال متصل می‌کند.

پ

پاپاد: چیپس‌های بزرگ و نازکی که از خمیر دال تهیه می‌شود.

پارامپارا: سلسله زنجیر پیران.

پاریکرام: طواف مکان‌های مقدس.

پاکورا: نوعی خوراک سبزیجات که در خمیر پیچیده شده و در روغن سرخ می‌شود.

پاندال: چادری بزرگ و اغلب تزئینی.

پاندیت: محقق.

پراسادام: غذای گیاهی که برای لذت خداوند متعال به او تقدیم و در نتیجه، روحانی می‌شود.

پلوی پوشپانا: نوعی پلوی مجلسی با تکه‌های سرخ‌شده پنیر کورد.

پَن: نوعی ماده مخدر.

پوجا: پرستش بر طبق مراسم موثق.

پوجاری: شخص روحانی که به دییتی خدمت و او را پرستش می‌کند.

پوری: نان تهیه‌شده از آرد سفید گندم که در روغن سرخ‌شده و پف می‌کند.

ت

تیلاکا: علایم مقدس گِلی بر بدن وایشناوا.

تیرتها: مکان مقدس.

تولاسی: عزیزترین و مقدس‌ترین گیاه برای کریشنا.

ج

جاپا: ذکر آرام و در خلوت هاره کریشنا.

چ

چادار: شال.

چیتانیا ماهاپرابهو: آواتارای خداوند کریشنا در این دوره که آموزش عشق خداوندی را از طریق ذکر نام‌های مقدس عرضه فرمود.

د

دارشانا: شرفیابی به حضور دییتی یا شخص روحانی.

دارما: دین ابدی شخص، قواعد مذهبی.

دال: سوپی پرادویه که از نوعی لپه تهیه می‌شود.

دوتی: پارچه‌ای که به عنوان شلوار به دور خود می‌پیچند و در هند برای آقایان مرسوم است.

دیبتی: فرم مؤثق خداوند متعال.

دیوالی: جشن سالیانه هندی.

ر

راجاریشی: پادشاه قدیس.

راما(چاندرا): ظهور خداوند متعال به صورت پادشاه آرمانی.

راماناوامی: روز ظهور خداوند راماچاندرا.

ریشی: خردمند.

س

سادهو: شخص مقدس.

ساری: پوشش مرسوم برای خانم‌های هندی.

ساموسا: سمبوسه، خوراک پرادویه، تهیه‌شده از سبزیجات که در خمیر پیچیده‌شده و سرخ می‌شود.

سان‌کیرتان: ذکر دسته‌جمعی یا تجلیل همگانی از خداوند متعال.

سانیاسا: مرحله انقطاع که آخرین مرحله زندگی است.

سانیاسی: کسی که در مرحله سانیاسا قرار دارد.

سابجی: نوعی خوراک تهیه شده از سبزیجات.

ش

شودرا: شخصی که در گروه کارگران قرار دارد.

شیکها: دسته‌ای مو که بر سر تراشیده شده وایشناوا باقی است.

ک

کاچوری: شیرینی سرخ‌شده پر ادویه.

کاراتال: سنج کوچک دستی.

کارما: عملی که همواره دارای واکنش خوب یا بد است.

کاویراجا: پزشک آیورودایی.

کشاتریا: کسی که در سمت‌های اداری و انتظامی مشغول است.

کورتا: نوعی پیراهن مردانه ساده.

کهادی: البسه کتانی که نخ آن در منزل تابیده شود.

کهیر: شیر غلیظ‌شده شیرین.

کیچوری: نوعی خوراک ساده تهیه شده از برنج و دال.

کیرتانا: پرشکوه کردن خداوند به خصوص از طریق ذکر نامهای مقدس خداوند.

گ

گریهاستها: عابد متأهل.

گانجا: یکی از مشتقات ماری جوانا.

گودیامات: مراکز وایشناوای شریلا بهاکتی‌سیدهانتا در هند.

گودیاوایشناوا: مرید خداوند کریشنا (ویشنو) در طریقت خداوند چیتانیا ماهاپرابهو.

گورو: معلم یا پیر روحانی.

گوروکولا: مدرسه پیر روحانی.

ل

لادو: نوعی شیرینی که از آرد نخودچی تهیه می‌شود.

لک: صد هزار.

لی‌لا: شئون متعال خداوند متعال یا عابد پاک وی.

م

مانترا: ارتعاش صوتی که ذکرِ آن ذهن را آزاد می‌سازد.

ماتها: رسالت، سازمانی برای تبلیغ مذهبی.

ماندیرا: معبد.

مایا: انرژی توهمی خداوند متعال.

مایاوادا: فلسفه بی‌هویت‌گرایی.

مریدانگا: نوعی طبل سفالی مقدس که در کیرتان استفاده می‌شود.

ملچا: گوشتخوار.

ماهامانترا: ذکر اعظم برای رهایی:

هاره کریشنا، هاره کریشنا، کریشنا کریشنا، هاره هاره /

هاره راما، هاره راما، راما راما، هاره هاره.

مورتی: فرم گچی یا تراشیده‌شده دیینی.

و

وارناشراما: نظام ودایی که اجتماع بشری را بـه چهـار گـروه اجتمـاعی و چهـار گـروه روحـانی تقسـیم می‌کند.

وایشناوا: عابد ویشنو یا کریشنا.

وایشیا: کشاورز یا تاجر.

ودایی: مربوط به فرهنگ بشری بر اساس وداها.

ورینداوان: دهکده مقدسی که موطن کریشنا در دوران کودکی بود.

ویاساسانا: صندلی مخصوص پیر روحانی.

ویشنو: اولین بسط کریشنا برای آفرینش و نگهداری جهانهای مادی.

ه

هاری بول: نوعی سلام یا ابراز شگفتی، به معنای "نام‌های هاری (کریشنا) را ذکر کنید".

ی

یاموناچاریا: وایشناوایی برجسته.

یوگا: به هر یک از روش‌های گوناگون روحانی اطلاق می‌گردد که هدف آن پاکسازی و درک موقعیـت نهایی شخص به عنوان خادم خدا است.

تمجید دانشمندان از شریلا پرابهوپاد

زندگی شریلا پرابهوپاد دلیل بارزی است بر آن که انسان می‌تواند ناقل حقیقت و در عین حال پرشور و استثنایی و منحصر به فرد و نیز (حتی می‌توانم اکنون با اطمینان خاطر از این عبارت استفاده کنم) به شیوه‌ای "مبتکر و خلاق" باشد ... . در سنی که برای اکثر افراد، مسن تلقی می‌شود و در دورانی از زندگی که بیشتر مردم با افتخارات و دستاوردهای گذشته خود آرام گرفته‌اند، او به دستور پیر روحانی خویش به سفرِ دشوار و مشقت‌بار آمریکا اقدام نمود. البته شریلا پرابهوپاد فقط یکی از هزاران معلم است، اما به سخنی دیگر، او یک در هزار و شاید یک در میلیون است.

هاروی کوکس
استاد الهیات
دانشگاه هاروارد

پیش از این به ندرت چنین وصف محرمانه و مشروحی را راجع به یک پیر روحانی که جنبش مذهبی تازه‌ای را پدید آورده است، داشته‌ایم؛ و احتمالاً هیچگاه چنین گنجینه‌ای از اطلاعات جدید را به عنوان مرجع نداشته‌ایم. ما تاریخ‌شناسان ادیان، سال‌های درازی را به مطالعه و تحقیق بر این منبع غنی مشغول خواهیم بود.

دکتر توماس ج. هاپکینز
رئیس قسمت مطالعات مذهبی
مدرسه عالی فرانکلین و مارشال
لنسستر، پنسیلوانیا

شاید این کتاب بیش از هر چیز دیگر، آن ویژگی‌های شخصی خارق‌العاده شریلا پرابهوپاد را آشکار می‌سازد که باعث شد، چنین احترام و علاقه عمیقی در پیروان وی برانگیخته شود. نه تنها او مردی با توان عظیم اخلاقی، تواضع و تقدس بود، بلکه وی حقیقتاً آزاده بود. برخلاف گوروهای معاصرِ بسیاری، او از زندگی کردن همچون مریدانش راضی بود ... . زندگی پرابهوپاد، به آن گونه که در اینجا آشکار شده است، تجلی آرمان وی، و آرمانی است

که برای راهنمایی و هدایت دیگران معین نموده است. در این دوره تزویر و بدبینی فراگیر، ما به چنین نمونه‌های نادری نیازمندیم.

دکتر ج. استیلسون جودا
استادِ برجسته تاریخ ادیان
انجمن فارغ‌التحصیلان الهیات و دانشکده دین پاسیفیک
برکلی، کالیفرنیا

در زندگی‌نامه بهاکتی‌ودانتا سوامی، یکی از آموزش‌های اصلی برای خواننده هوشمند، پیچیدگی و عمق رابطه گورو و مرید است. اکثر انتقادهای پدران و مادران، وگروه‌های ضد فرقه ای، بر خواسته مستبدانه رهبران "فرقه‌ها"، مبنی بر تسلیم محض مریدانشان متمرکز است. چنین تصور می‌شود که رهبر انگیزه‌هایی شخصی (از قبیل قدرت‌طلبی یا دستاوردهای مالی) را داراست که او را به کنترل کردن دیگران سوق می‌دهد، و مریدان تسلیم‌شده به میزانی غیرقابل تصور، تحت تأثیرِ هوس‌های متغیر و ناپایدارِ پیرروحانی واقع می‌شوند و مورد سوءاستفاده قرار می‌گیرند. در این کتاب شرح حال بهاکتی‌ودانتا سوامی، مضحک بودن چنین نگرشی را در می‌یابیم. آنچه که از تمامی صفحات این کتاب بر می‌خیزد، عبودیت مشتاقانه مردان و زنانی جوان است، نسبت به مردی که به دلیل تواضع و ایمان عمیقش مورد پرستش و تحسینشان است و نه به دلیل خواسته‌های مستبدانه و پرقدرت. شما را به خواندن این وقایع نامه جذاب تشویق می‌نمایم.

دکتر لاری دوشین
استادِ الهیات کرسی دین دَن فورث دین
دانشکده اوبرلین
اوبرلین، اوهایو

خوانندگان زندگی‌نامه بهاکتی‌ودانتا سوامی مجذوب خواهند شد. این کتاب اطلاعاتی غنی در جهت درک چگونگی رشد جنبشی مذهبی و جدید برای غربی‌ها را فراهم می‌آورد. شواهد ارائه‌شده در این کتاب، بسیار جامع‌تر از اطلاعات در دسترس در مورد سایر جنبش‌هایی از این قبیل است.

اهمیت ویژه این اثر آن است که نشان می‌دهد که ایسکان تنها یک دین "جدید" متمرکز در دو کناره آمریکای شمالی نیست، بلکه جنبشی است با ریشه‌های عمیق در هند که در سراسر جهان گسترش یافته است. این جنبش

مذهبی از این رو هندی است که از هند نشأت گرفته است و به حیات و رشد و نمو خود در هند امروزی ادامه می‌دهد.

دکتر رابرت د. بایرد
استاد تاریخ ادیان
دانشکده دین
دانشگاه آیووا

این صفحات، داستان معلم روحانی بصیری را بیان می‌دارد که آشفتگی تمدن امروزه را درک نمود و ارزش‌های روحانی را در برابر ارزش‌های مصرف‌گرایی و کام‌جویی غالب در جامعه احیا کرد. در این اثر با قدیسی روبرو می‌شویم که بدون تبعیض، بشریت پیرامون خود را نسبت به هدف زندگی ترغیب می‌کند و الهام می‌بخشد. او به آنها تنها نظریه‌ای را ارائه نمی‌دارد، بلکه روش عملی زندگی را اعطا می‌نماید.

شالیگرام شوکلا
استاد زبان‌شناسی
دانشگاه جورج تاون